

نواندیشان دینی

روشنگری یا تاریک اندیشی

جلال ایجادی



نواندیشان دینی
روشنگری یا تاریخ اندیشی

جلال ایجادی

نشر مهری برای گذر از سانسور و خوانش آسان و
بی‌دردسر، با اجازه نویسنده، پی‌دی‌اف کتاب‌ها
را برای دانلود رایگان در دسترس خوانندگان
داخل ایران قرار می‌دهد.



نشر مهري

پژوهش * ۲۵

نوانديشان ديني روشنگري يا تاريخ انديشي

نويسنده: جلال ايجادي

| چاپ اول: ۱۳۹۸ |

| شابک: ۹۷۸-۱-۹۱۶۱۶۰۳-۹-۲ |

| قيمت: انگلستان ۱۷ پوند | اروپا ۱۹ يورو |

| صفحه آرايي و طرح جلد: سيسنا آرتز استوديو |

مشخصات نشر: نشر مهري، لندن

۲۰۱۹ ميلادي / ۱۳۹۷ شمسي.

مشخصات ظاهري: ۳۲۲ ص.، غير مصور.

موضوع: نقد.

کليه حقوق محفوظ است.

© ۲۰۱۹ جلال ايجادي.

© ۲۰۱۹ نشر مهري.



www.mehripublication.com

info@mehripublication.com

تقدیم به همه روشنفکرانی که در نقد اسلام و تاریخ اندیشی کوشیده‌اند

www.mehripublication.com

فهرست

پیشگفتار

۹	نواندیشان دینی علیه دوران روشنایی و مدرنیته
۱۳	نواندیشان دینی، افسونگران جامعه
۱۵	پارادایم‌های عصر ما

بخش یکم

۱۷	نواندیشان دینی، نقش سودمند یا زیان‌آور؟
۲۲	ضرورت انتقاد و بازار دین
۲۵	بنیادگرایان حکومتی
۲۷	بنیادگرایان سنتی ناراضی
۲۸	بنیادگرایان فلسفه‌گرا یا طرفداران «تثویفی»
۲۹	محمد حسین طباطبایی
۳۱	مرتضی مطهری
۳۷	مطهری و جدال میان اسلامگرایان

بخش دوم

۴۱	اسلام‌گرایان ایدئولوگ انقلابی
۴۳	آل احمد علیه مدرنیته
۴۹	آل احمد پریشان و طرفدار حکومت اسلام

بخش سوم

۵۹	علی شریعتی و آفرینش مذهب ایدئولوژیک تازه
۶۷	شریعتی، ایدئولوژی جادوگرانه و امامت حکومتی
۷۱	فاطمه از همسری علی تا ملکه زیبایی
۷۴	تشیع علوی یک دروغ بزرگ
۷۹	ایدئولوژی شیعه شریعتی برای اسارت

بخش چهارم

۸۱	عبدالکریم سروش، شیفتگی به خمینی، سرکوب دانشگاه
۸۵	درک سروش از انقلاب فرهنگی

بخش پنجم

- ۹۷ قبض و بسط تئوریک شریعت نزد سروش
۱۰۱ دین صامت و کامل سروش و فلسفه دانش

بخش ششم

- ۱۰۷ معرفت خوب و دین باطل
۱۱۱ خرافه‌گویی یا فلسفه آقای سروش
۱۱۲ دین صامت و بر حق نیست
۱۱۴ هرمنوتیک و راز زدایی
۱۱۶ قرآن ثابت یا نسخه‌های گوناگون قرآن
۱۱۷ هیچ کتابی کامل نیست
۱۱۹ دین، یک شیء است؟
۱۲۲ طبیعت صامت یا زنده؟

بخش هفتم

- ۱۲۷ عبدالکریم سروش، ایدئولوژی و دین
۱۳۴ معتزله و عقب ماندگی عبدالکریم سروش
۱۳۹ ضدیت سروش با مدرنیته
۱۴۴ سروش، موافق عرفان و مخالف فلسفه

بخش هشتم

- ۱۴۹ سروش قرآن محمد را کشف می‌کند
۱۵۳ وحی یا روان‌پزشی
۱۵۶ مانیپولاسیون روانی دینی
۱۶۱ سروش مخالف فیلسوفان

بخش نهم

- ۱۷۳ داعش، اسلام و یوسفی اشکوری
۱۷۹ هرمنوتیک واژگونه مجتهد شبستری

۱۸۱	مجتهد شبستری در توهم و تاریک اندیشی
۱۸۴	هرمنوتیک مجتهد شبستری، مدافع اسلام
۱۸۸	سایت مجتهد شبستری در مورد هرمنوتیک چنین می گوید:

بخش دهم

۱۹۱	نواندیش دینی و شناخت علمی از قرآن
۱۹۳	آقایان نواندیش، به انتقادهای جواب دهید
۱۹۵	نواندیشان دینی جعل کننده اند
۱۹۷	روشنگرانی که منکوب اسلام نشدند
۱۹۹	دینداران شیعه فاقد شناخت هرمنوتیک
۲۰۲	تحقیق هرمنوتیک علمی درباره اسلام

بخش یازدهم

۲۰۷	نخبگان دینی و خشونت و تبعیض قرآن
۲۰۹	قرآن و خشونت ذاتی
۲۱۲	تبعیض و نفرت افکنی در اسلام
۲۱۶	ما چه می خواهیم؟
۲۱۸	زبان مشترک نواندیشان و آیت الله ها
۲۲۵	هنر فکرکردن
۲۲۶	ضرورت نقد مذهب و نقد از خودبیگانگی

بخش دوازدهم

۲۳۱	اسلام، عامل انحطاط
۲۳۳	ماشین ایدئولوژی دینی
۲۳۶	گسست از اسلام
۲۳۸	نواندیشان دینی، مانع آزادی فکری
۲۴۰	بیرون آمدن از تاریکی

بخش سیزدهم

۲۴۳	اسلام، دین استعماری و توتالیتراریسم
۲۴۶	توتالیتراریسم اسلامی در قدرت
۲۴۸	اسلام برای اشغال و استعمار

۲۵۲	اسلام، امپریالیسم سیادت طلب بر زمین
۲۵۶	تهاجم مقدس برای استعمار مقدس

بخش چهاردهم

۲۵۹	درماندگی روشنفکران در برابر دین و تروریسم اسلامی
۲۶۲	سیاسیون و روشنفکران ایران چه می‌کنند؟
۲۶۴	انتقاد به اسلام، تابوی خطرناک

بخش پانزدهم

۲۶۹	تجاوز استعماری اسلام و نقش روحانیت
۲۷۲	نواندیشان دینی، مدافعان اسلام استعماری
۲۷۷	اتحاد نواندیشان دینی و روحانیت برای قدرت سیاسی
۲۸۰	نواندیشان، عامل انتقال فکر استعماری
۲۸۲	نواندیشان دینی در برابر خرد

بخش شانزدهم

۲۸۷	نقش اصلاح طلبان و نواندیشان دینی در خارج کشور
۲۸۹	جامعه‌شناسی و استراتژی نواندیشان دینی
۲۹۱	اهداف نواندیشان شیعه خارج کشور
۲۹۳	نواندیشان و اصلاح طلبان مخالف حکومت لایبیک
۲۹۶	سخن آخر، سکولاریسم و آزادی

پیوست‌ها

۲۹۹	پیشنهاد جلال ایجادی به عبدالکریم سروش
۳۰۱	پریشان‌گویی آقای سروش درباره مرگ مریم میرزاخانی
۳۰۱	نظام دینی استعدادها را ویران می‌کند
۳۰۲	پریشان‌گویی آقای سروش
۳۰۴	یاوه‌گویی عبدالکریم سروش درباره خمینی

درباره کتابشناسی

۳۱۱

www.mehripublication.com

پیشگفتار

نواندیشان دینی علیه دوران روشنائی و مدرنیته

مدرنیته چیست؟ مدرنیته دوران خرد انتقادی و مبارزه علیه خرافات دینی و استبداد است، مدرنیته دوران روشنگری و حرکت به سوی آزادی و دموکراسی است، مدرنیته دوران بلوغ انسان مدرن و خودمختار و دوران پس زدن اعتقادات جادویی و دینی و نفی تقدس‌گرایی است. در این دوران جهان از پارادایم‌های سنتی خارج شده و پرسش‌های تازه و جدید مطرح می‌شود. ما در جوامع مختلف با پدیده جامعه‌شناختی مذهب و قدرت و وزنه دین در جامعه و ذهن انسان روبه‌رو هستیم. ما با گرایش‌ها و تنش‌های دین‌گرایی و فئاتیسم دینی و قدرت‌طلبی آن روبه‌رو می‌باشیم، ولی دوران تئولوژی بسر رسیده است. ما باید جهان را به افق‌های جدید سوق دهیم. نواندیشان کهنه اندیش هستند زیرا خواهان اسارت در دنیای کهنه می‌باشند.

رفتار انسان تنها متأثر از عقل و تجربه نیست، بلکه عوامل ایدئولوژیکی و دینی مانند سیاست مذهبی و احساس و تبلیغ و هیجان و سمبول‌گرایی و آرمان‌گرایی

و خشونتگرایی و خرافات کف‌بینان و شفا‌دهندگان و ساحران و فال‌گیران و آیت‌الله‌ها و امامان سرقبر و افسانه‌سازی نواندیشان یا اصلاح‌گران دینی نیز بر رفتار انسانی تاثیر گذار هستند. افزون بر آن، عوامل روانشناختی و روانکاوانه مانند عقده‌های انقلابی و جنسی و هیستریک و واکنش‌های بیمارگونه اجتماعی و از خودبیگانگی نخبگان جامعه و رسانه‌های انحصاری قدرت دینی و رفتاری‌های روانی ناشی از تکنولوژی‌های دیجیتال جهانی و شبکه‌های اجتماعی، نیز بر انسان تاثیر گذارند. از دیرباز است که تمامی این عوامل گوناگون، مرزهای میان واقعیت و تصور، دنیای محسوس و دنیای فراطبیعت، جهان زندگان و دنیای مردگان، دنیای احساس و عاطفه و عقل را بهم ریخته‌اند. پیروزی تاریخی بینش دینی در جامعه، تاثیر دستگاه روحانیت بر ذهن توده و نیز نفوذ نواندیشان بر ذهن جوانان و تحصیلکردگان و روشنفکران و نیز محرومیت‌ها و پاتولوژی‌های دین خوبی به ذهن ساختار بخشید. این پیروزی بینش دینی، باور دینی و خرافه را علم و عقل معرفی نمود، توهم دینی را فرهنگ مترقی نشان داد و دروغ و جعل را به واقعیت و حقیقت تبدیل ساخت. وارونه شدن پدیده‌ها در یک روند تاریخی و اجتماعی صورت گرفت. تعرض ایدئولوژیکی با اتوماتیسم روانی و چندگانگی شخصیتی و بهم ریختگی رفتاری نزد انسان ایرانی، پیوند تنگاتنگ داشته و در روندی پیچیده و دردناک، سقوط شخصیتی و یا از خودبیگانگی او را ممکن می‌سازد. افزون بر آن، این مجموعه عوامل، به استقلال و خودمختاری عقل، آسیب ساختاری رساند و انسان ایرانی را در اسارت ایدئولوژی دینی قرار داد.

در این کتاب بحث بر سر نقش ایدئولوژی نواندیشان دینی است. رفتار و طرز فکر و احساس انسان ایرانی زیر سلطه ایدئولوژی اسلامی و شیعه‌گری است زیرا حاملان ایدئولوگ این ایدئولوژی زیانبار یعنی آیت‌الله‌ها و نواندیشان دینی، ذهنیت ایرانی را مورد تعرض دائمی قرار داده و از خودبیگانگی را دامن زدند. نواندیشان دینی که بدور از اندیشیدن فلسفی هستند دنیای ایرانی را به اسلام و شیعه محدود کردند تا فرهنگ تاریخی و ایرانیت محو شود. ایرانیت که در برگیرنده میتراییسم و مانیگری و زرتشت و شاهنشاهی هخامنشی و معماری تخت جمشید و زبان و سنت‌ها و جشنواره‌ها و نوشتارها بود و پس از حمله عرب، ایرانیتی که دربرگیرنده تمامی بزرگان تاریخ و اسطوره و محتوای شعر و ادبیات و فرهنگ است، مورد

تعرض یا بی‌توجهی اسلامگرایان و از جمله نواندیشان دینی قرار گرفت. تمام تلاش نواندیشان دینی به پخش خرافات شیعه و جعل تاریخ ایرانیان و اشاعه قرآن و سنت سامی و طرح اعتقادات منحط سنت امامان خلاصه شد. هدف آنان نه تنها محروم کردن ایرانیان از فرهنگ و تاریخ خود بود بلکه به علاوه هدف نواندیشان محروم کردن ایرانیان از شناخت تاریخی فرهنگ کهن مصر و یونان و محروم کردن از اثرات فرهنگ عصر روشنایی و مدرنیته و فرهنگ جهانی کنونی نیز بود. هم اکنون نیز نواندیشان دینی همین تخریب فرهنگ ایرانی و همین آسیب رساندن به فرهنگ مدرنیته و دستاوردهای تاریخ جهانی را ادامه می‌دهند. تمام همت نواندیشان دینی نشان دادن برتری دین، بی‌اهمیت یا خطرناک جلوه دادن فلسفه و دانش و مهار کردن ما در اسلام و فقه شیعه بوده است. سراسر نوشته‌های این افراد جعل و رازگویی و خرافه پسندی و قرآن پرستی و ستایش استعمار عرب و امام پرستی است. ما می‌خواهیم آزادانه و فیلسوفانه و علمی و جهانی بیاندیشیم، آن‌ها ما را در ایدئولوژی فرتوت و مرتجعانه شیعه محبوس می‌کنند.

انقلاب‌های علمی و فلسفی و اجتماعی سده شانزدهم تا نوزدهم در غرب، یک گسست چشمگیر در بینش جهانی بوجود می‌آورند زیرا این دگرگونی‌ها بستر مدرنیته و اندیشه خردگرایی است و از این پس جهان با چالش ساختاری و بنیادی جدیدی مواجه می‌شود. فلسفه دوران روشنایی بشریت را در آستانه دوران جدیدی قرار میدهد، بدون آنکه گذشته محو گردد. چرخش تمدنی، ما را وارد پارادایم تازه می‌کند. انسان مدرن زاده می‌شود و رجوع به عقل جنبه محوری بخود می‌گیرد. دوران رنسانس و عصر روشنایی دورانی است که جهان خدا را از دست می‌دهد. (رجوع شود به «اومانیزم در قرون وسطا و رنسانس» از اتین ژیلسن، ۱۹۳۰).

البته گاه فلسفه راسیونالیسم قرن ۱۸ و ۱۹ ادعای بینش کامل و تمام خواه داشته است، ولی امروز می‌دانیم که بینش کامل ناممکن بوده و تاریخ نیز سرشار از روندهای بدون سوژه بوده است و گیج و درهم بوده است. به قول شکسپیر داستانی که توسط یک ابله حکایت می‌شود سرشار از سروصدا و خشم است، ولی فاقد معناست. در تاریخ هم سروصدا بی‌معنا وجود دارد، شکست و بازگشت به عقب وجود دارد. عقل هگلی تاریخ را یک خطی می‌خواهد و روشنایی عقل را بدور از دشواری و بهم ریختگی می‌داند. ولی در این تاریخ، پیچدگی‌ها فراوانند،

هم صدای گنگ وجود دارد و هم صداهایی که معنا دارند ولی بلافاصله قابل تشخیص نیست. به این لحاظ وظیفه تاریخ نگار توضیح «نگفته‌ها» می‌باشد و همچنین توضیح حقیقت گفته‌های کسانی که در متن تاریخ نوشته‌اند. همه نوشته‌ها انعکاس رویدادها و سیر افکار نبوده‌اند ولی خود نیز جزو حوادث تاریخ شده‌اند. تاریخ نگار خود را به واقعیت رویدادها نزدیک می‌کند، جامعه‌شناس عوامل ایجاد کننده را توضیح می‌دهد و فیلسوف معنای زندگی و «پارادایم» و الگوی هستی را می‌نمایاند. فلسفه روشنگری پارادایم مدرنیته را می‌گشاید و بشریت را به آن فرامی‌خواند.

«تامس کهن» در اثر خود «ساختار انقلابهای علمی» از مفهوم پارادایم صحبت کرده و آن را سرمشق و الگوی مسلط و چارچوب فکری و فرهنگی تعریف می‌کند. پارادایم مجموعه‌ای از الگوها و نظریه‌هایی است که دانش، فرهنگ یا یک جامعه را شکل می‌دهد. پارادایم مجموعه‌ای از فرضیه‌ها، مفهوما، ارزش‌ها و تجربه‌هایی است که سبک و روشی را برای مشاهده و بررسی واقعیت جامعه‌ای که در آن سهیم هستند ارائه می‌کند. بر اساس ایده تامس کوهن، پارادایم اصطلاح فراگیری است که همه پذیرفته‌های کارگزاران یک رشته علمی را دربر می‌گیرد و فضا و چارچوبی را فراهم می‌سازد که دانشمندان برای حل مسائل علمی در آن محدوده پرسش و استدلال کنند. فیزیک نیوتونی پس از سیصد سال توسط تئوری نسبیت آبرت انیشتن زیر سؤال رفت، تئوری چارلز داروین کل افسانه‌های دینی درباره آفرینش جهان و انسان توسط خدا را بهم ریخت و راه علم جدید بیولوژی و آنتروپولوژی باز شد. اندیشه دوران روشنایی با برآمد سکولاریسم اجتماعی و سرعت یافتن روند دمکراسی و آزادی نقد و بالاخره، فرارسیدن مدرنیته و انسان مدرن مشخص می‌شود. این انسان، دیگر اسیر دین نیست بلکه عقلانیت و تجربه و دانایی بشری راهنمای او می‌باشد. روشن است که این پارادایم پایان سلطه و حقیقت دینی است.

حال دینداران و به‌طور مشخص نواندیش دینی مدافعان نظام دینی بوده و تمام تلاششان جلوگیری از توسعه رفتارها در چارچوب پارادایم عصر روشنایی است. نواندیش دینی حافظ نظم کهن دین می‌باشد و تمام همت او ننگ داشتن جامعه ایران در نظم دینی است. دین اسلام و قرآن که تباه کننده اندیشه است، هویت فرهنگی ما را تخریب کرد و ذهنیت منقد و اندیشه گر را به ویرانی کشاند.

نواندیشان دینی مانند آل احمد، علی شریعتی، عبدالکریم سروش و مجتهد شبستری، علی‌رغم تفاوت‌ها، در یک امر توافق قاطعانه دارند و آن حفظ اسلام و فضای قرآنی است. اینان همچون یک دستگاه ایدئولوژیک و رسانه‌ای خواهان به بند کشاندن مغزها در زندان شیعه‌گری می‌باشند. همه نواندیشان زنده دارای نوستالژی برای آیت‌الله خمینی هستند و تسلیم نظم آیت‌الله‌ها می‌باشند و به همین دلیل هیچگاه انتقاد محکمی نسبت به کل دستگاه روحانیت حوزوی و رساله‌های ارتجاعی آنان ندارند. جامعه ایران نیازمند آموزش فرهنگ عصر مدرنیته است ولی این نواندیشان همیشه جامعه را به منبع ضد عقل فقه شیعه و قرآن رجوع می‌دهند.

نواندیشان دینی، افسونگران جامعه

اندیشمند و فیلسوف فرانسوی «رمی براگ» که متولد ۱۹۴۷ می‌باشد و در دانشگاه سوربن پاریس و نیز دانشگاه مونیخ درس داده است، در کتاب‌های خود «مدرنیته معقول» و «تاریخ به کجای رود؟» به این پارادایم اشاره می‌کند. او که یکی از متخصصان فلسفه یهود مانند ابن میمون و فلسفه در دنیای اسلام مانند فارابی و رازی و نیز فلسفه غرب مانند هایدگر است، می‌گوید «فلسفه اسلامی» و «تمدن اسلامی» قادر نیستند با مدرنیته کنار بیایند و تنها می‌توانند مانند هانری کربن با التقاط دین و فلسفه «تئوزوفی» بوجود آورند. او می‌پرسد آیا منطقی و خردمندانه است که «اعتقاد» داشته باشیم؟ او می‌گوید مسئله مهم اینست که در فلسفه مدرنیته باید باقی ماند. «براگ» بر آن است که مدرنیته قابل انتقاد است ولی بدامان دین نباید افتاد. او می‌گوید مدرنیته به یک انسانگرایی همه جانبه نیانجامید و در جامعه فرهنگی رشد یافته رفتارهایی موجودند که با وحشی‌گری دمساز است. او می‌افزاید رویداد اساسی در دوران مدرنیته، سرآغاز دموکراسی است و از این پس بشریت جهت و قطب‌نمای خود را یافته است. («تاریخ به کجا می‌رود؟»، پاریس ۲۰۱۶).

دوران مدرنیته دوران چرخش است. دنیای کهن ادامه دارد ولی بشریت وارد یک فضای نوین می‌شود و با پارادایم جدید پرشش‌ها دگرگون می‌شوند. جای خدا و فرمان الهی و سرنوشت محتوم انسان، عقل و دانش می‌نشینند و چگونگی استفاده از عقل برای بهبود سرنوشت انسان مطرح می‌شود و انسان موتور تحولات

قلمداد می‌گردد. مرکز قدرت از آسمان به زمین انتقال می‌یابد. علیه کلیسا و قدرت خدایی و قدرت پادشاه مبارزه شکل می‌گیرد تا انسان به جمهوریت برسد، دمکراسی را تجربه کند و قانون را بر پایه خرد و تجربه و منافع انسان تنظیم کند. تلاش روشنفکر و سیاستمدار متوجه تدوین راه حل برای جامعه است. از خدا نه تنها هیچ انتظاری نیست، بلکه کوشش در آن است تا خدا از مسائل زمینی و مدیریت زمینیان دور باشد.

حال آیا ما در قرن ۱۸ هستیم؟ نخیر. مدرنیته ادامه دارد، روند دمکراسی ادامه دارد، مطالبه حقوق شهروندی و خواست مبتنی بر سکولاریسم ادامه دارد، ارزش خردگرایی و آزادی اندیشه ادامه دارد. قرن بیستم قرنی سرشار از انقلاب‌های سوسیالیستی و مارکسیستی گشت و ایدئولوگ‌های مارکسیستی گفتند که دوران روشنائی پایان یافته و عصر «علم» مارکسیستی و ایدئولوژی مارکسیستی فرا رسیده است. تجربه راه سوسیالیستی و قدرت ایدئولوژی سوسیالیستی به افول گرایید. این تجربه و این ایدئولوژی با تراژدی‌های سیاسی و اجتماعی و انسانی، یکبار دیگر نشان دادند که اصول آزادی و دمکراسی و نقد و قدرت سکولار، خواست ساختاری عصر ما هستند و ایدئولوژی و دین در راستای عقلانیت آزادانه انسان عمل نمی‌کنند. اگر یکی از اهداف انسان مبارزه علیه از خودبیگانگی و وابستگی روانی جهت ارتقای شخصیت انسانی است، دین و ایدئولوژی به او یاری نخواهد کرد. ما در قرن هیجدهم نیستیم ولی در فضای آن و در فرهنگ و دانش آن قرار داریم، هرچند که مرتجع‌ترین ایدئولوژی‌ها و نیز ادیان به کار خود ادامه می‌دهند. حال نواندیشان دینی ایران چه می‌خواهند؟ آل‌احمد در «غرب زدگی»، «عرب زدگی و اسلام زدگی را برای جامعه پیشنهاد کرد و در «خسی در میقات» قدرت «شرع» و هویت دینی را مطرح و به این ترتیب بازگشت به سقوط را دورنمای خود ساخت. علی شریعتی با ایدئولوژی شیعه و سیاست تهیجی، دین جدید ساخت و عقاید انحطاطی چون اقتصاد ابوزر و الگوی فاطمه و قدرت امام را به جامعه عرضه نمود. شریعتی زمینه‌ساز انقلاب خمینی شد. عبدالکریم سروش به دنبال انقلاب اسلامی فاشیستی در دانشگاه، به ساخت دروغ «روایه‌های رسولانه» دست زده و پیوسته تلاش دارد تا ذهنیت ایرانی را از علم دور نموده و ایدئولوژی عرفانی شیعه را به جامعه تحمیل کند. قرآن روایه‌های رسولانه نیست بلکه مجموعه‌ای از قصه‌ها و افسانه‌ها و احکام سیاسی جنگی و عبادی در خدمت

امپراتوری عرب و برای اسارت دیگران بوده است. مجتهد شبستری هرمنوتیک را جعل کرده و خواهان مدرن‌سازی فقه شیعه و طلاب شده و در پی آن است تا حقوق بشر را با ایدئولوژی تبعیض‌گرای قرآنی آشتی دهد. این نواندیشان خواهان یک جامعه کور و بی‌فرهنگ بوده و دورنمای پیشنهادی آنان جز انحطاط چیز دیگری نیست. پارادایم جامعه ایران دمکراسی جویی و مدرنیته طلبی است ولی «نواندیش» و «اصلاحگر» دینی در برابر اندیشه‌گری ایستاده و جامعه را با طرح اعتقادات شیعه و ایدئولوژی امامیه، آلوده می‌کند و افزون بر آن، در کارزار تبلیغاتی و پروپاگاندا، بیشترین امکانات رسانه‌ای خارج کشور در اختیار او است. این افراد با رانت رسانه‌ای تلویزیون‌ها و رادیوها و سایت‌ها خبری، فضای جامعه را با اعتقادات مذهبی و تفسیرهای شیعه و آیات قرآنی و روایات جعلی پر کرده و روزنامه‌نگاران بسیاری موجوداند که تقویت کنندگان قدرت نواندیشان مذهبی هستند. در کنار نظام دینی حکومتی، این دستگاه عظیم شیعه‌گری بظاهر «مدرن» افسونگر، همچون ماشینی سنگین، علیه خردگرایی و روحیه علمی و خودمختاری روشنفکری و انسان‌متمدن عمل می‌کند.

پارادایم‌های عصر ما

جهان ما بسیار پیچیده است و در خود پارادایم‌های اساسی چندلایه بوجود آورده است. مرکز توجه ذهن انسانی در بستر تاریخی عصر روشنایی، درگیر پارادایم‌های تازه اکولوژیکی، دیجیتالی، جامعه‌شناختی، ژنتیکی، آنترپولوژیکی و کیهان‌شناسی می‌باشد. در عرصه جهانی، فلسفه و جامعه‌شناسی و آنترپولوژی و بیولوژی و دانش فیزیک مهمترین مسائل امروزی را به پرسش کشیده و نوشتارهای بسیار زیبایی تولید شده و ذهنیت دانشگاه و جامعه را آبیاری می‌کنند. ولی در جامعه ما چگونه است؟ از نظر تاریخی اسلام منشا گسیختگی فرهنگی و انجماد گردید و قدرت شیعه دیوار سنگینی در برابر مدرنیته فکری کشاند. در این بستر نواندیشان دینی با جامعه چه می‌کنند؟ نواندیشان در جامعه دین خو و با حمایت روشنفکران چپ و راست و خیل روزنامه‌نگار و رسانه‌ها، مراکز تبلیغ و خبررسانی متعددی را کنترل کرده و ایدئولوژی بازدارنده خود را پخش می‌کنند. این افراد با طرح اعتقادات

دینی خود، با تفسیر دینی از آیات قرآنی خود، با کشاندن ذهنیت به روایات فقه شیعه، با تراژدی‌سازی حسین، با افسانه مذهبی امام دوازدهمی، با تبدیل مولوی به ایدئولوژی عرفانی، با طرح رویاهای محمد یا آیات رحمانی الهی، با جعل‌سازی «مدرن سازی» دین، با الگوی ابوذر و علی ابن ابی طالب، با جعل در تاریخ تجاوز قوای عرب به سرزمین ایرانیان، با افتخار خود به فتوحات اسلام، با تخریب و ایجاد آشفتگی در تحقیقات علمی درباره اسلام، با ستایشگری از طالقانی و شریعتی و منتظری، با برقراری مراسم پاتولوژیک عاشورا و رمضان، با برگزاری دعاگویی و هزاران رسوم دینی و اعتقادی فرسوده، با تعرض تبلیغاتی علیه روشنفکران سکولار منقد، ذهنیت ایرانی را در فضای اسلام و شیعه محبوس کرده‌اند و به تمام کردارها و رفتارهای موجود در جامعه معنای فطری دینی می‌بخشند.

نواندیشان سقف پرسش‌ها و گفت‌وگوها را به سقف و افق فقه شیعه محدود کرده‌اند و پیوسته می‌کوشند جامعه و روشنفکران را از پرسش‌های جهانی و تمدنی عصر حاضر محروم کنند و تمام جهان را در ایدئولوژی شیعه خود به حصار بکشاند. در این تلاش علیه خردگرایی، روشنفکران فرصت طلب چپ و ملی‌گرا و راست، همراه نواندیشان دینی می‌باشند. نواندیشان شیعه با رانت عظیمی که در رسانه‌های خارج کشور بدست آورده‌اند و با حمایت روشنفکران «اسلاموفیل»، به تعرض خود علیه فرهنگ روشنایی و فرهنگ اکولوژیکی و فرهنگ برابری و در تناقض با سکولاریسم و لایبسیته ادامه می‌دهند.

ما نباید مرعوب نواندیشان دینی گردیم و باید ابتکار نظری در نقد قرآن و شیعه‌گری را تقویت کنیم. ما نباید سقف نظردهی خود را به گفتمان مذهبی محدود کنیم. ما باید اندیشه خود را با پارادایم‌های عصر مدرن آموزش دهیم. ما باید در عصر روشنایی بمانیم و آگاه باشیم که انتقاد به جهان کنونی و نظام دمکراتیک فکر ما را تقویت خواهد کرد. جامعه ما از اسلام ضربه مهلک و ساختاری خورده است و نقش نواندیشان دینی بسیار زیان‌آور است زیرا آنان مدافع شیعه‌گری و خرافه پرستی می‌باشند. دین اسلام و حکومت آیت‌الله‌ها و نواندیشان دینی مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که در تناقض با فلسفه روشنگری و حقوق بشری بوده و ایدئولوژی اشان انحطاط اندیشه را دامن می‌زند.

بخش یکم

نواندیشان دینی، نقش سودمند یا زیان آور؟

سربلندی ملت‌ها در بسیاری موارد به نقش نخبگان آن‌ها بستگی دارد. نخبگان با هوش و آگاه، به‌طور عموم و به‌ویژه در شرایط تنگنایی و دشواری، با درایت و اندیشه و اراده، با تاثیرگذاری مثبت و سازنده خود، خلاقیت نیروهای انسانی و توانایی فکری آن‌ها را به بالا می‌کشند، ولی نبود نخبگان با شعور و روشن اندیش، افت و سقوط را آسان‌تر می‌کند. از نظر جامعه‌شناسی نخبگان یک اقلیت کوچکی است که دارای قدرت و پرستیژ بوده و برگزیدگان و بهترین‌های جامعه به‌شمار می‌آیند و با قدرت اندیشه و دانش و تکنیک، راه‌گشا هستند و منبع پیشنهاد و چاره در عرصه‌های گوناگون می‌باشند. صرف‌نظر از کیفیت و ویژگی فکری، نخبگان دارای قدرت و نفوذ می‌باشند. این قدرت در توانایی آنان، در فکر و تخصص آن‌ها و در تنظیم و تایید ضوابط و قواعد اجتماعی و اخلاقی و سیاسی توسط آن‌ها، ریشه دارد. اینان انتخاب می‌کنند یا انتخاب می‌شوند، معیار تایید می‌کنند یا معیار می‌آفرینند، شبکه‌ساز هستند و نفوذ تولید می‌کنند، زیبایی می‌آفرینند و خواستار بهترین هستند. روشن است که بخش روشنفکر نخبگان درخشش خاصی دارند و صدایشان آسان‌تر شنیده می‌شود زیرا با قلم و هنر و

تربیون‌های عمومی آشنا می‌باشند و جذابیت پررنگی در اجتماع دارند. در یونان کهن نخبگان مردان درستکاری هستند که در پی زیبایی و خوبی می‌باشند. پریکلس خواهان ایده آل است و برای او نخبگان در جست‌وجوی بالاترین زیبایی و بهترین نمونه معنوی هستند. کارل مارکس با تحلیل اقتصادی خود رهبران جامعه را در پیوند با طبقه حاکمه قرار داده و آن‌ها را وسیله تسلط طبقاتی ارزیابی می‌کند، علی‌رغم نگاه انتقادی مارکس استعداد برای حفظ رهبری خود یک هنر و تکنیک است. «ویلفرید پارتو» تحلیل جامعه‌شناسی کرده و بر آنست که مسئله نخبگان را به تحلیل طبقاتی نمی‌توان محدود نمود زیرا آن‌ها دارای تحرک و قدرت جایجایی در اجتماع دارند و نخبگان نیرنگ و خشونت‌کار می‌برند تا حاکمیت خود را تضمین کنند. نخبگان روشنفکر با مداخله خود در صحنه عمومی روح زمانه را معنا می‌بخشند. بشکرانه تلاش امیل زولا و آنا تول فرانس بود که در بفس بی‌گناه اعلام شد و مبارزه برای عدالت و علیه دولت معنای تازه بخود گرفت. بشکرانه پیگیری ژان پل سارتر و «پیرویدال ناکه» بود که شکنجه الجزایری‌ها توسط ارتش فرانسه افشا شد. باعتبار اعتراض میشل فوکو بود که حقوق زندانیان مورد توجه قرار گرفت، باعتبار فعالیت نوام چامسکی که سیاست خارجی آمریکا و نیز همسویی و سازشکاری روشنفکران با رسانه‌ها و ایدئولوژی حاکم مورد افشا و اعتراض قرار گرفت. ریموند آرون گفت روشنفکران آفریننده ایده‌ها هستند و آن‌ها تماشاگران متعهد و مسئول می‌باشند.

هر جامعه‌ای به این آفرینندگان اندیشه و نقادان نظم مسلط نیازمند است زیرا سلامت فکری و روانی جامعه به تلاش آن‌ها وابسته است. البته بودند روشنفکرانی که گاه از نقد خود دست کشیدند و خود نه تنها مرعوب نظام حاکم و ایدئولوژی مسلط شدند بلکه بدلیل شکنندگی الگوی فکری و وجود یک عنصر فکری ایدئولوژیک در دوره‌های خاصی سقوط کردند. ژان پل سارتر حداقل از سال ۱۹۵۲ به حمایت از استالین و شوروی برخاست و سپس مدافع مائو و کاسترو شد و میشل فوکو در دوره انقلاب ایران، باشتباه انقلاب اسلامی و قدرت خمینی را مورد تایید و حمایت قرار داد. اشغال مجارستان توسط شوروی و جنگ الجزایر، فوکو را بیدار می‌کند، ولی انقلاب ایران او را نابینا می‌کند. این روشنفکران به خطای بزرگی گرفتار شدند و آسیب‌های ناشی از این اشتباهات مهلک بسیار حاد بود. اعتماد به شخصیت آن‌ها عده انبوهی را به انحراف کشاند. با این اشتباه

فاحش، این پرسش اساسی پیش آمد که در روند فکری تابناک شخصیتی مانند فوکو چه اتفاقی رویداد تا دقت و مراقبت روشنفکری او سست یا مضمحل گردد. بهر حال این انحرافات فکری نمی توانست یک واقعیت سترگ را بیوشاند و آن حجم عظیم تولید فکری آنان و افکار فلسفی آنان و روشن بینی های موثر و یگانه آنان در عرصه اندیشه و نظر است. افکار درخشان و بنیادی میشل فوکو در آثاری متعددی مانند «مراقبت و تنبیه»، «تاریخ جنسیت»، «زایش زندان»، «دیوانگی و تمدن»، «دیرینه شناسی علوم انسانی»، «تولد درمانگاه»، «دیرینه شناسی دانش»، تاثیر ژرفی در تحول افکار فلسفی و جامعه شناسی قرن بیستم باقی گذاشت.

در ایران در دهه های ۴۰ و ۵۰ خورشیدی مشخصات نخبگان کدامند؟ جناح چپ جامعه نخبگان که از ایدئولوژی توده ایسم و ایدئولوژی شوروی و چین کمونیستی و گواریسم و تروریسم انقلابی و شیعه گری مسیائیک، متأثر بود، خواهان انقلاب ضد دیکتاتوری شاه و ضد دموکراسی غربی بود. الگوی مورد دلخواه آنها چیزی بین دیکتاتوری نظامی سوسیالیستی و مذهبی بود. چپ ها به طور مستقیم خواهان الگوی مذهبی نبودند ولی در فقدان شفافیت نظر خود و عدم مبارزه علیه ایدئولوژی دینی و همسویی آنها با رهبران دینی، فاقد مرزبندی روشن بودند. آنها با احترام به مذهب و خرافات توده ها و با کنار گذاشتن هرگونه مبارزه فکری و تئوریک و فلسفی علیه دین، در عمل و نظر سیاسی، دارای الگویی نزدیک با الگوی دینداران بودند. نخبگان سیاسی و ایدئولوژیک دیندار، دانشگاهی و روحانی، خواهان الگوی اسلام محمد و علی و حاکمیت مسیائیک دوازده امامی بودند. آنها خواهان ولایت فقیه و گاه خواهان سوسیالیسم اسلامی ابوذری بودند. ضدیت آنها با غرب و خردگرایی، تمایل به خلافت گرایی و امام گرایی را رشد داده و قرآن و نهج البلاغه به مثابه پایه قانون اساسی جدید جامیافتند: شاه باید برود و امام باید بیاید. انتقال قدرت از شاه به امام. انقلاب اسلامی نتیجه این تلاش نخبگان شیعه و حمایت فعال نخبگان چپ و ملی گرا می باشد. انقلاب اسلامی، بازگشت به عقب بود. انقلاب محصول دوران استبداد با ایدئولوژی شیعه و شکست اندیشه عقلانی دموکراسی خواه است. تمام آیت الله ها، تمام دینداران جامعه و تمام نخبگان ایدئولوژیک و تکنیکی و اداری و سیاسی جامعه از این چرخش به سوی حکومت دین بر روی زمین حمایت کردند. بازگشت مذهب و اجرای فقه شیعه پروژه اساسی نخبگان دینی مانند مطهری، طالقانی، شریعتی،

سحابی، منتظری، مجتهد شبستری، سروش، و صدها قلمزن و گوینده رسانه‌ها بود. منبر و مسجد و رسانه و روزنامه و مدرسه و دانشگاه و اداره و کارخانه در انحصار ایدئولوژی شیعه درآمد و بازیگران جدید با سرعت و پول و زرنگی و سرکوب مخالفان شیعه‌گری، تاکتیک‌های رنگارنگ را تدوین و تنظیم و آراسته کردند و انحصار کامل به جامعه تحمیل نمودند. پس از تصرف قدرت، طی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و ۸۰ خورشیدی اختلاف‌های میان نخبگان اسلامی در تنظیم و هدایت قدرت افزایش یافت و در هر دوره گروهی بر گروه دیگر غلبه یافت و دیگران به حاشیه رانده شدند. علی‌رغم این جابجایی‌ها تولید و مصرف ایدئولوژی شیعه به شدت ادامه پیدا کرد. هیچ نقدی از دین اسلام و شیعه‌گری و شخصیت‌های اسطوره‌ایی و افسانه‌ایی و مجموعه موسسات نهاد مذهب صورت نگرفت. ممنوعیت نقد مذهب و نهاد آن مورد توافق همه جناح‌های دینداران شیعه بود، شیعه حاکم و شیعه بیرون از قدرت، همگی در کنار زدن و سرکوب اندیشه‌های انتقادی نسبت به اسلام توافق داشتند. نخبگان نواندیش نیز با سکوت لذت بخشی از سیاست حکومتی در سرکوب و کنار زدن ناباوران و دیگرباوران و اندیشه‌های انتقادی نسبت به مذهب حاکم، حمایت می‌نمودند. به‌طور مسلم عده‌ای از این نخبگان دینی به سیاست استبدادی رژیم در جامعه اعتراض داشتند و دارند، ولی همین افراد سرکوب نقادان مذهب را همیشه مورد حمایت قرار داده‌اند. نواندیشان دینی دارای رسالت در نگهداری دین پاک شده دارند و علی‌رغم اختلاف‌های جزئی با حوزه، آن‌ها از ادامه کاری دین شیعه در تاریخ پشتیبانی می‌کنند. این گروه اجتماعی سودی در ساختمان یا تقویت هویت ایرانی غیر شیعه ندارد زیرا منافع ایدئولوژیک و اجتماعی و مالی آن‌ها و جایگاه اجتماعی آن‌ها در مناسبات اجتماعی و در ذهنیت جامعه، به اسلام شیعه وابسته می‌باشد. شخصیتی مانند شریعتی یا سروش، از جاه و مقام و حیثیت خاصی در جامعه دینی برخوردارند که نتیجه رانت دینی آنان است. نفی دین برهم زنده این مناسبات مساعد برای این افراد است، بنابراین حتی چنانچه اگر این افراد به دین اسلام و اصول شیعه خود اعتقاد واقعی یا محکم نداشته باشند، از آن دفاع خواهند کرد. مناسبات بازار و تسلط آنان بر کالای دین تعیین‌کننده این حکم است. علاوه بر آن، انسان به نیروی عادت و احتیاط و ترس و محافظه‌کاری، رفتار خود را تنظیم می‌کند و شجاعت و دل‌کندن، همیشه انسان را همراهی نمی‌کند. جامعه‌شناسی و تاریخ پیوسته نشان داده‌اند که در تمام جوامع،

انسان برای حفظ امتیازات خود نه تنها ضوابط قانونی و عادی را بکار می‌گیرد بلکه به دروغ‌گویی و آدم‌کشی و جنایت نیز دست می‌زند.

براستی نقش نواندیشان دینی در عرصه نظری در جامعه ایران چگونه قابل ارزیابی است؟ در اینجا قصد، بررسی نظرگاه‌های نواندیشان و برخی گروه‌بندی‌های اسلام‌گرای معاصر می‌باشد. نگاهی جدی لازم است تا بدانیم این گروه‌بندی‌های اسلامی به شکوفایی فکر و مدرنیته فلسفی کمک رسانده یا در زمینه خردگرایی و آزادی اندیشه و ارتقای سطح فرهنگی، نقش منفی ایفا نموده‌اند. واقعیت این است که تمامی نواندیشان دینی شیعه در بازتولید مناسب ایدئولوژیک دینی و عقب‌نگهداشتن جامعه و لایه‌های اجتماعی نقش فعال بازی نمودند. در هر دانشگاه و اداره و حسینیه و رسانه‌ای که نواندیشان راه بازکردن به تولید و پخش اعتقادات شیعه و وابستگی به دین و نیروی آسمانی اقدام کرده و انسان‌ها را از روند خردمندان و آزادی خواهی کامل دور نمودند. تحمیل عقاید عقب‌مانده به جامعه از جانب مذهب‌یون و نواندیشان دینی، نیروی بزرگی می‌طلبد تا غول عقاید آن‌ها نقد شود. آیا تسلط این غول، آسیب‌های جامعه‌شناسانه و روانکاوانه را افزایش نداده است؟ در فصل‌های این کتاب مسئله مرکزی شکافتن و نقد اعتقادات نواندیشان در جامعه ایران است. جامعه ما دستخوش از خود بیگانگی می‌باشد و آن‌ها نقش فعال در این از خود بیگانگی ایفا نموده‌اند. این پاتولوژی از آسمان نمی‌آید بلکه محصول یک تاریخ، جامعه، فرهنگ، عادات، روندهای آگاه و ناخودآگاه در اجتماع و نیز عمل روزمره و ریز و درشت دینداران و نواندیشان دینی می‌باشد. ما می‌دانیم که پس از دوران مدرنیته در غرب صحبت از دوران «فرامدرنیسم» یا «پست مدرنیسم» شده و عقل ناشی از مدرنیته را به‌عنوان عقل یک جانبه مورد انتقاد قرار دادند. به‌طور مسلم عقل بدون روان و ارزش اخلاقی باید نقد می‌شد ولی دور شدن از عقل و نزدیکی به دین‌گرایی و رازگرایی و خرافه نمی‌توانست مطلوب باشد. ما در دو ویژگی هستیم، از نظر مقیاس جهانی ما به تکوین مدرنیته باید ادامه دهیم و به نقد نقصان علم باید پردازیم، ولی در عین حال، ما جامعه اسلام زده و مسخ و جامعه از خود بیگانه امروزی را داریم. جامعه ما با عقل‌گرایی خوب و جافتاده مواجه نیست و فشار سنگین مذهب و آداب مذهبی، عقل‌گرایی را ناتوان می‌سازد. ما به جامعه و رفتار فردی و منش‌های خردگرا نیازمندیم. دوران خردگرایی و مدرن ما پایان پذیرفته است و بلکه به‌شکل گسترده

ما نیازمند مدرنیته فکری و تمدنی هستیم.

ضرورت انتقاد و بازار دین

جامعه ما به روشنفکران با فرهنگ و مستقل از قدرت سیاسی و قدرت مذهبی نیازمند است. سیاست و ایدئولوژی، خلاقیت روشنفکر را محدود یا تباه می‌کند و دین، اندیشیدن را فلج می‌کند و تباه می‌سازد. مسلم است که بخشی از روشنفکران به سیاست علاقه مند هستند و با افکار خود گاه می‌توانند تاثیرات مهم روی جامعه و رویدادها بگذارند، ولی شرکت در قدرت دولتی و حزبی و یک دستگاه ایدئولوژیکی، نقش روشنفکری را ناممکن می‌سازد و منجر به فساد فکری می‌شود. ما در گذشته در بسیاری از کشورها مانند فرانسه و ایران، شاهد شرکت روشنفکران در سیاست و دستگاه ایدئولوژیک بوده ایم ولی این تجربه‌ها به افول کار فکری منجر شد. قدرت سیاسی و احزاب ایدئولوژیک دارای جاذبه بوده و روشنفکر را به سوی خود می‌کشاند، ولی زمانی که روشنفکر در درون مدار حزبی و ایدئولوژیکی قرار گرفت و تابع شد، خاصیت خود یعنی روحیه انتقادی و زایش خود را از دست می‌دهد. روشنفکر باید آزادی و استقلال فکری و روانی خود را حفظ کند تا هر چه خواست بنویسد و بیان کند، ولی این امر در تناقض با منافع حزبی و دولتی است.

دین زمانی که به‌عنوان ایمان قلبی و فردی عمل می‌کند مانع جدی توسعه افکار فرد نیست. اندیشمندان بسیاری در جهان بوده و هستند که دارای باورهای دینی یا آگنوستیکی می‌باشند ولی ذهن آن‌ها توسط مقولات و دگم‌های جزمی دین فلج نشده است. روشنفکری با دین‌گرایی و دین‌پروری و دین‌سازی در تناقض است. روشنفکر و مصلح دینی یکی نیستند. مصلحان دینی و اصلاح‌طلبان دینی با حفظ دین، در پی بهبود عملکرد دین در جامعه و افزایش کشش دینی و تقویت نیروی اسرار آمیز آن در ذهن مردم و نخبگان جامعه می‌باشند، آن‌ها اصلاح را برای ادامه دین خود و یا مذهبی دیگر می‌خواهند. آن‌ها خواهان آزادسازی اندیشه فلسفی و توسعه روحیه انتقادی نیستند، علاقه آنان به فلسفه به معنای رهایی آنان از جزمیات و الهیات مقدس نیست. در بهترین حالت آن‌ها فلسفه را در خدمت دین

می‌خواهند. دین، پویایی فکری را منکوب می‌کند و استبداد خدایی و مقدس خود را تحمیل می‌کند. دین در عرصه فکری، اما و اگر می‌آورد، حرام و حلال می‌کند، گناه و صواب می‌سازد، توهین و مقدس طرح می‌کند، مجاز و غیر مجاز اعلام می‌کند، تکفیر و فتوا اجرا می‌کند. پنجاه سال است که پدیده نواندیشی در میان نخبگان دینی مطرح شده است و بحث‌های گوناگونی در جامعه برانگیخته است. مسئله اصلی در اینست که این نخبگان چه پرسش اساسی مطرح کرده و از نظر تئوریک و جامعه‌شناسی و فلسفی و سیاسی چه پیشنهادی عرضه نموده‌اند؟ آیا اینان به سکولاریسم و لایبسیته کمک رسانده‌اند؟ آیا اینان اصلاح اساسی در دین اسلام و مذهب شیعه را پیشنهاد می‌کنند؟ آیا مقابله جویی اینان با روحانیت حاکم در پی هژمونی خود و گسترش نفوذ خود در جامعه نیست؟ اختلاف میان نواندیش و دیگر نخبگان دیندار بر پایه مسائل بنیادی نیست. متأسفانه نواندیشان شیعه موانع جدیدی در برابر مدرنیته و سکولاریسم مورد نیاز جامعه بوجود آورده‌اند و فضای فلسفی را با اعتقادات وهم آلود مذهبی کدرتر ساخته‌اند. مقابله جویی میان نواندیش و سنتی بسیار بالاست ولی این امر بازتاب اختلاف نظری حاد تئولوژیکی نیست. در دنیای ایرانیان، تمامی نخبگان و نواندیشان دینی در پی عرضه فرآورده‌های تازه دینی در بازار رقابتی مصرف هستند و فاقد دغدغه فکری در زمینه آزادی اندیشه و تحولات ریشه‌ای در فلسفه و علوم انسانی و تجربه‌های علمی می‌باشند. آن‌ها می‌دانند که بخش عمده بازار دین در دست روحانیت حاکم و روحانیت سنتی حوزه‌ها می‌باشد. برای پرسش‌های عملی مذهبی میلیون‌ها نفر، همان محتوای واپس‌گرای رساله‌های عملی آیت‌الله‌های انگل و سایت‌های مراجع تقلید شیعه و همان خطابه‌های آخوندهای بالای منبرها و آخوندهای کارچاق کن اطراف حرم امامان استعمارگر عرب، کارساز و کافی است. بنابراین بخش بازار متعلق به نواندیشان شیعه عبارت از لایه‌هایی از قشرهای میانی شهری و لایه‌هایی از روزنامه‌نگاران و دانشجویان و تحصیلکردگان در داخل و خارج کشور است. البته این جناح و دوستان شبکه‌ای آنان در رسانه‌های خارج کشوری دارای نفوذ بسیاری شده‌اند و دارای موضع رانت خوارانه نیرومندی هستند. رانت رسانه‌ای پایه معاملات وسیعی است. مدیران برخی سایت‌ها با خیل روزنامه نگار اصلاح طلب و نواندیش کنار آمده و میدان را برای انتشار افکار آنان باز کرده‌اند. علی‌رغم این امتیازدهی‌های پرسش‌انگیز، طرفداران نواندیشان دینی در خارج

کاهش می‌یابد زیرا افکار سکولاریستی و لایبیک و ناباور در حال رشد است. بهر حال نواندیشان دینی یک واقعیت اجتماعی‌اند و آنچه که مهم است زاویه نگرش آنان در بحث نظری و نقش آنان در جامعه است. روشن است که از نظر جامعه‌شناسی نواندیشان دینی به‌مثابه یک گروه اجتماعی در ایجاد تناقضات درون قطب اسلام‌گرایان و ترکیب سیاسی آنها نقش ایفا کرده‌اند و آنها با وزنه اجتماعی خود گروه‌های اجتماعی مهمی را به‌سوی خود جلب نمودند. فعالیت آنها منجر به رشد بحران در درون جامعه دینی شده است و حوزه و حسینیه گاه در برابر هم واکنش نشان داده‌اند. ولی در این کتاب بحث مرکزی نقش نواندیشان در عرصه فکر و اندیشه است. آیا نواندیش به روشنگری و ترویج خردگرایی و مدرنیته فلسفی کمک رسانده و یا برعکس در بازتولید ایدئولوژی اسلامی و تاریک اندیشی عمل کرده است. واقعاً نقش آنها در قبال معضلات فلسفی و اجتماعی و سیاسی کدام است و آیا آنها به تاریخ معاصر ایران کمک کرده‌اند و جامعه را به جلو سوق داده‌اند یا رشد خردگرایی و مدرنیته فکری را کند نموده‌اند. آیا آنان به تحکیم بندهای دین و از خودبیگانگی ایرانیان کمک رسانده‌اند یا عنصر‌هایی فکری را تقویت کرده‌اند؟ روشن است که بخشی از این افراد خود قربانی رژیم مطلقه حاکم بوده‌اند و در مبارزه علیه دیکتاتوری و زندان و شکنجه، فعال بوده‌اند و خود آسیب دیده‌اند. در برابر استبداد آنها مظلوم‌اند. ولی بحث ما در اینجا در عرصه نظری است. نواندیشان فرصت داشتند که برای یک اصلاحات ژرف دینی در ایران عمل کنند و اعلام نمایند که بیش از هشتاد درصد محتوای قرآن برای مسلمانان زیان‌آور است و بگویند که فقه شیعه جز عقب ماندگی فکری و خرافه نتیجه دیگری ندارد. ولی آنها خود محکوم همین ایدئولوژی اسلامی شیعه باقی ماندند و شهادت و گشایش فکری لازم را نداشتند. اقدام‌های کم‌سوی آنها موثر نبود. آنها فرصت‌های زیادی را از دست دادند و خود در بازتولید فقه اسارت‌بار شیعه درجا زدند. نقش آنان در تبعیت از ذهن آسیب دیده مذهبی و ضمیرناخودآگاه و ایدئولوژی اسلامی و بیسوادی و تعصب و شرایط رانتی مذهبی، نمی‌توانست تحول‌انگیز باشد.

نخبگان و رهبران اسلام‌گرایان را در ایران چگونه بررسی کنیم؟ روشن است که اختلاف نظر و سایه روشن‌های فکری بسیار است. این امر راهنمای مناسبی برای درک این گروه‌بندی‌های اسلامی نیست. به‌طرز مسلم هر روش مطالعاتی

کمبودهایی داشته و بر آن می‌توان خرده گرفت. تحلیل جامعه‌شناسانه پدیده جمعی تنها بر پایه طبقاتی یا پایه اجتماعی نیست بلکه جامعه‌شناسی می‌تواند گروه‌بندی‌های کوچکتر را پایه تحلیل قرار دهد و از آب‌ستراکسیون بزرگ و شناخت انتزاعی کلان دوری جوید و نیز پدیده‌هایی مانند ایدئولوژی را مورد بررسی قرار دهد. جامعه‌شناسی به الگوی اجتماعی کلان و ساختارها بی‌تفاوت نیست ولی آنچه که در جامعه جاری می‌باشد را باید مورد بررسی موشکافانه قرار دهد. روانکاوی شخصیتی و روش در برش‌های ایستمولوژیک و پاتولوژیهای رفتاری و افکار فلسفی و سیاسی و منش‌ها و تفسیرها و منافع دینی و ایدئولوژی‌ها به هم تنیده‌اند و جامعه‌شناسی کلیت پدیده و تمامی ابعاد را باید بررسی کند. (می‌توانید به کتاب «جامعه‌شناسی آسیب‌ها و دگرگونی‌های جامعه ایران» از جلال ایجادی رجوع کنید). این نوع جامعه‌شناسی مناسب‌ترین روش برای شناسایی نخبگان مذهبی است. آن‌ها یک مجموعه بزرگ و متفاوت بوده و بسیاری از رفتارها و موضعگیری‌های آنان از زاویه ایدئولوژیکی و سیاسی و دینی و روانکاوانه قابل فهم می‌باشند. اگرچه در عصر پهلوی تفاوت‌های گروه‌بندی‌های مذهبی روشن بود ولی امروز در زمان بحران اسلام دولتی، در زمان بی‌اعتباری حکومت اسلامی و واکنش روافزون منفی شهروندان به دین، سایه روشن‌های اعتقادی و سیاسی و ایدئولوژیک گروه‌بندی‌ها به شکل ظریف‌تر بچشم می‌خورد. پس تحلیل خود را بیشتر متوجه گروه‌بندی‌های دینی نموده و ویژگی‌های برجسته هر گروه را برشماری می‌کنیم.

بنیادگرایان حکومتی

بنیادگرایان حکومتی شیعیانی هستند که نزدیک‌ترین گرایش به الگوی قرآنی و محمدی دارند. اینان که بر دستگاه سیاسی و نظامی و مالی تسلط دارند و اسلام‌اشان ولایتی و منطبق بر الگوی خشن خلافت محمد و خلافت علی است. منظور از نزدیکی الگوی اینان به سیاست عملی دو خلیفه عرب، همان فشار انحصارگری و خشونت و چپاول می‌باشد. از زمان انقلاب، دولت دست به دست شده ولی بنیادگراها با پیروی از غزه‌های محمد، با مصادره‌های انقلابی کارخانه‌ها

و املاک کار خود را آغاز کردند و در قدرت، بزرگ‌ترین امتیازات مالی را از آن خود نمودند. قدرتی که گاه با اندرز و ملائمت کلامی همراه است ولی رقبا را آشکار دفع نموده، سرکوب عریان جامعه و اعمال ایدئولوژی اسلامی انحصاری از مشخصات آن‌ست. ولایت فقیه و این بنیادگرایان مسلط، اغلب آیت‌الله‌های حوزوی و سیاسی کار مانند آیت‌الله صافی گلپایگانی، آیت‌الله نوری همدانی، آیت‌الله مکارم شیرازی، آیت‌الله سیستانی، آیت‌الله سید صادق شیرازی، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، آیت‌الله هاشمی شاهرودی، آیت‌الله سید محمدباقر خرازی، آیت‌الله احمد جنتی، آیت‌الله میرزا هاشم آملی، آیت‌الله موسوی اردبیلی، آیت‌الله امامی کاشانی، آیت‌الله سیداحمد خاتمی و غیره و خیل طلاب مزدبگیر را در کنار خود دارند. باعتبار این دستگاہ‌های ایدئولوژیک سراسری اکثریت شیعیان ایران در اجرای احکام دینی خود تحت تاثیر رسالات و موعظه‌های اینان قرار دارند. وجود آیت‌الله‌هایی که به‌طور مستقیم در مسئولیت سیاسی دولتی نیستند، ولی فتوا دهنده هستند و اجازه می‌دهند تا اسلام حکومتی به ادامه کاری‌اش در ذهنیت توده و بازتولید و بازسازی دینی ادامه دهد. تمام آیت‌الله‌های حوزوی از خوان یغما می‌خورند و اگر هم در برخی نکات با ولایتی‌های حاکم موافق نباشند با ادامه اسلام در حکومت موافق بوده و بقای انگلی خود را در وجود قدرت سیاسی کنونی می‌بینند. این اسلام، خشن‌ترین دکتترین و نزدیک‌ترین برداشت به قرآن می‌باشد. اگر «طالبان» و «القاعده» و «بوکوحرام» و «داعش»، گرایش سنی این بینش اسلامی‌اند، بنیادگرایان شیعه حکومتی ایران همان رفتارها و کردارها را دارند ولی با این تفاوت که در قدرت سیاسی کشوری بوده و با جهان خود به دیپلماسی چند بعدی مجهز هستند. آن‌ها در داخل می‌کشند و شکنجه می‌کنند و طرح اسید پاشی و برنامه بمب اتم می‌ریزند و در صحنه خارجی اگر شمشیر ذوالفقار کند شود، تقیه کرده و با «شیطان بزرگ و کوچک» مذاکره می‌کنند. اسلام اینان، اسلام انحصاری و فربه و زمخت و شمشیر کش است. روزگاری علی شریعتی به روحانیت ایراد می‌گرفت که در کنار دولتیان هستید و تشیع «صفوی وار» را پیشه خود کرده اید. امروز همین گروه در بالای قدرت است و رونق اسلام شیعه، بشکرانه همین گروه میسر است. با توجه به آنچه بیان شد ویژگی دیگر اسلامگرایان در دوری و نزدیکی با این گروه بندی و ویژگی‌های فقهی و شرعی آن روشن می‌شود.

بنیادگرایان سنتی ناراضی

بنیادگرایان سنتی ناراضی گروه‌بندی دیگری است که اسلام رحمانی خود را پایگاه مناسبتری برای حیات و حکومت اسلام می‌دانند. اینان از آزادی‌های فردی و سکولاریسم چیزی نمی‌فهمند و مخالف تمدن غرب هستند و دارای همان ارزش‌هایی هستند که گروه‌بندی بنیادگرایان حکومتی، ولی مخالف برخی زیاده‌روی‌ها می‌باشند تا چهره اسلام بیشتر محبوب باشد. آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله منتظری و حجت‌الاسلام محمد خاتمی از نمایندگان این گروه‌بندی می‌باشند. طالقانی در امر حکومت، ولایت مطلقه را با شورا مخلوط می‌کند و منتظری پس از جانداختن ولایت فقیه، می‌گوید ولایت فقیه نباید زیاد بکشد و خاتمی خواهان آشتی همه جناح‌های آخوندی و فکلی برای مصالح «انقلاب اسلامی» است. اسلام اینان با جلوه‌های متفاوت نسبت به دکترین اسلام‌گرایی گروه پیش است ولی در اساس، سنت‌گرا و مخالف مدرنیته است. آن‌ها زمانی که تمایل به برخی جنبه‌های زندگی مدرن دارند با سرعت آن‌ها را فدای اسلام می‌کنند. یکسری از قلم‌زنان و روزنامه‌نگاران و اصلاح‌طلبان و نواندیشان دینی شیفته این گروه‌بندی هستند. این گروه در گذشته خود با تروریسم فدا‌بیان اسلام و مجاهدین خلق نزدیکی داشته است. در دوران جنبش سبز رهبرانی مانند کروبلی و موسوی که خود در بسیاری از کثافتکاری‌ها و جنایت‌های جمهوری اسلامی نقش داشتند و طرفدار «راه امام و دوران طلایی» او بودند، در فضای فکری همین افراد بوده‌اند. این بنیادگرایان ناراضی، بلحاظ خشم جناح حاکم نسبت به طالقانی و همچنین خلع منتظری از جانشینی و نیز حاشیه‌ای نمودن خاتمی توسط اصولگرایان، برای بسیاری محبوب هستند و این سه شخصیت چهره مظلوم پیدا کردند. هر سه که نمونه‌های یک جریان می‌باشند خواهان ولایت فقیه بوده و هستند و بر علیه دولت سکولار و دمکراسی بوده و می‌باشند. برای آن‌ها، ولایت فقیه باید با تفاوت‌های درون اسلامی مدارا کند. اسلام اینان همان اسلام، همان رسالات و همان سنت‌های ارتجاعی گروه پیشین است ولی از نظر آن‌ها شیوه این اسلام باید کمی با ملایمت همراه باشد. نقش این گروه‌بندی در تحکیم رژیم بسیار مهم است زیرا پیوسته مداراطلبی با مستبد را تجویز کرده است.

بنیادگرایان فلسفه گرا یا طرفداران «تئوزوفی»

تئوزوفی چیست؟ دکترین دین گرایانه در غرب که به ویژه از سده هفدهم با نام «ژاکوب بوهم» آلمانی پیوند خورده است. برخی مانند هانری کرین معتقدند که این امر در ایران، در مکتب ملاصدرا نیز موجود است. در بینش مسیحی ژاکوب بوهم، خدا و انسان و طبیعت جمع می شوند تا دستگاه سوداگرانه درباره پدیده های اشراقی بوجود آید و به علاوه از نظر او انسان دارای قدرتی است که میتواند به دنیای خدایی برسد. این طرز تفکر در یک فضای اصلاح دینی ناشی از لوتر منعکس می شود و نوعی مقابله جویی با پیامبرگرای است. این بینش در پی الهام دادن به حالات روانی و برای تجربه فضای روحی دیگری می باشد. شاید بتوان گفت نوعی عرفان مسیحی گرا چکیده تئوزوفی است.

در ایران عرفان سابقه طولانی دارد و عرفان و دین با یکدیگر گاه گره خورده اند. حال این ویژگی مطابق با فلسفه نیست. فلسفه در دین قابل جمع نمی باشد. فلسفه آزادی اندیشه و گوناگونی ایده ها را می طلبد حال آنکه دین روی جزمیت استوار است. فلسفه با عرفان و احوال سحرآمیز خوانایی ندارد زیرا پیروی از منطق و خردگرایی و زندگی زمینی و سیر افکار، روش فلسفه است. نخبگان شیعه فیلسوف نیستند بلکه آن ها دکترینی را عرضه می کنند که در فضای دین است.

بنیادگرایان «فلسفه گرا» در درجه اول به دین و منافع آن فکر می کنند و سپس به استفاده از فلسفه روی می آورند تا به دین کمک کنند. اینان اعتلای دینی را در «مدرن» نمودن ظاهری آن می دانند. البته این مدرن کردن به معنای اصلاحات در دین نیست بلکه به معنای حفظ همان محتوای قرآنی است. درگیر شدن با مکتب های جدید مانند مارکسیسم به منظور جانداختن خود است تا جاذبه تازه ای در بازار مذهب بوجود آورند. اینان مخالف سکولاریسم، مخالف تاریخ فرهنگی ایرانیان بوده و احیای دین محمدی و فقه شیعه در برابر مکتب های عصر جدید مانند مارکسیسم را در نظر دارند. بنیادگرایان فلسفه گرا یا پیروان «تئوزوفی» (تئولوژی و فلسفه) کسانی همچون علامه طباطبایی و مرتضی مطهری می باشند که سعی در بکارگیری حکمت و فلسفه در خدمت شرع دارند. این گونه اقدام تازگی ندارد ولی در دوران پیشروی فلسفه مارکسیستی و تمایل جوانان به مارکسیسم در جامعه ایران، برخی از نخبگان دینی را به این فکر انداخت که تا ابزار مقوله ای

جدیدی بوجود بیاورند تا جذابیت دین حفظ شود. البته امروز مارکسیسم جذابیت خود را از دست داده است ولی در اواخر دوران پهلوی جاذبه مارکسیسم فراوان بود و دستگاه ساواک شاه از پیشروی افکار مارکسیستی نگران بود. می توان گفت در عمل یک استراتژی مشترک میان اسلامگرایان و ایدئولوگ های شاه بوجود آمده بود.

محمد حسین طباطبایی

طباطبایی که در سال ۱۳۶۰ درگذشت، در حکمت و اصول فلسفه و تفسیر و حکمت صدرایی و در نقد اندیشه های مارکسیستی به تلاش مهمی دست زد. او در نجف و سپس در قم به تدریس «اسفار» از ملاصدرا و «شفا» از ابوعلی سینا پرداخت و وارد یکسری ملاقات و بحث در قم و تهران با هانری کربن محقق فرانسوی گشت. طباطبایی و کربن به تاویل برای دسترسی به «معنویت حقیقی» علاقه داشته و با یکدیگر درباره «فلسفه شیعه» گفت و گو داشتند. از آثار طباطبایی از دو کتاب «تفسیر المیزان» در ۲۰ جلد به ترجمه محمد باقر موسوی همدانی بفارسی و «اصول و روش رئالیسم» که توسط مرتضی مطهری بفارسی ترجمه و تکمیل شده باید یاد کرد. این کتاب به نقد مکتب ماتریالیسم دیالکتیک پرداخته است. از جمله کتاب های دیگر او درباره توحید، قرآن، وحی، پیامبر، علی و حکومت در اسلام است. بیشتر کتاب های او به عربی بوده و او خود را از نوادگان امام حسن می دانست. گویند علامه طباطبایی در حوزه، درس تفسیر خود را در کنار تفسیر مسائل «مورد نیاز مسلمان» در زمینه اجتماعی بیان می کرد. او در روش خود بعد از مطرح کردن اقوال، روایاتی می خواند و برای تقویت نظر خود آیه ای از قرآن می آورد، حال آنکه بسیاری از «علمای» سابق، استفاده و استنباط قرآن را بر دیگر مسائل مقدم می کردند؛ به بیان دیگر از نظر این «علما» نخست باید آیه قرآن خوانده شود، سپس از سنت که کمک قرآن است باید استفاده نمود، بعد از این مراحل، باید «فتاوی علمای» بیان گردد. روشن است که این اختلاف سلیقه برای جامعه درونی آیت الله ها بسیار مهم است ولی در واقع فاقد اهمیت می باشد. طباطبایی در تفسیر المیزان به موضوع هایی مانند مسائل اجتماعی،

فلسفی و ادبی و دینی می‌پردازد. در واقع تلاش طباطبایی در راستای بازسازی اسلام در جامعه جدید بوده و اقدامی در جهت ایجاد پیوند با فلسفه می‌باشد، ولی فلسفه‌ای که تکرار سنتی حرف‌ها در مورد فلاسفه یونانی و ایرانی بوده و خدمتگزار حاکمیت دین و بنابراین از محتوای آزادی نقد و تازگی در مفاهیم دور است. برخلاف کسانی که کار تفسیر قرآن را منحصر به پیامبر و امامان می‌دانند، طباطبایی اشخاص برجسته روحانیت شیعه را قادر به تفسیر ارزیابی می‌کند. بی‌دلیل نیست که خود بیست جلد عربی در تفسیر قرآن تهیه می‌کند. بنابراین سایه روشن‌های طرز تفکر و روش طباطبایی فضای فکری و رفتار حوزوی او را تغییر نمی‌دهد و او در تلفیق مضامین مذهب شیعه و تخیلات خود به ساختن «فلسفه شیعه» می‌رسد. «فلسفه» ای که دیگر فلسفه نیست.

در امر مملکت داری، طباطبایی بر آن بود که اتفاق و اتحاد مسلمانان باید حفظ شود، مرز جامعه اسلامی اعتقاد دینی است، نه مرزهای طبیعی آن و بالاخره، اصل مهم، رعایت و اجرای سیرت و سنت رسول‌الله می‌باشد. فلاسفه‌ای مانند ارسطو و هابس و مونتسکیو و فوکو که درباره قدرت نظر داده‌اند به «رعایت و اجرای سیرت و سنت» پیامبران نمی‌رسند. اندیشه فلسفی تئولوژی نیست، اندیشه فلسفی درباره قدرت، تایید قدرت دینی نیست. فلسفه باز است و تعقل را بکارمی‌گیرد. حال نظر طباطبایی کدام است؟ او نظریه سیاسی برای اتحاد مسلمانان را خواهان است و فاقد منطق حامی حقوق شهروندی و آزادی شهروندان و دمکراسی می‌باشد. در این‌که چه کسی باید حکومت کند و چرا باید از وی اطاعت شود؟ از نگاه مصطفی زهرایی: علامه طباطبایی به قانون طبیعی تمسک جسته و معتقد است انسان فطرتاً به دنبال آگاه‌ترین، بهترین و عادلترین فرد است که در اسلام در زمان غیبت، فقیه است. وی در اثبات چنین امری از شیوه فقهی مبنی بر تفویض امر ولایت از بالا استفاده نکرده بلکه استدلالی عقلی و فلسفی دارد. (اندیشه سیاسی علامه طباطبایی، مصطفی ترک زهرانی، علوم سیاسی، ش ۱، ص ۸۹). بر این اساس از دیدگاه علامه طباطبایی: تشکیل حکومت اسلامی واجب بوده و در صورتی که مردم برای انجام تکالیف واجب اجتماعی خویش بخواهند دولت تشکیل دهند حق دارند که فقیه واجد شرایطی را به عنوان حاکم تعیین نمایند. بی‌شک چنین فقهی علاوه بر مشروعیت مردمی دارای مشروعیت الهی نیز خواهد بود، زیرا منطقی و معقول نیست که مردم به تکالیف اجتماعی از سوی شارع مکلف

باشند، اما هیچگونه حق دخالت و اظهار نظر جهت ایجاد مقدمات و فراهم آوردن زمینه‌های انجام آن تکالیف را نداشته باشند. مگر امکان دارد که برای شارع، امری مطلوب باشد و آن را از مردم بخواهد اما مقدمه آن را نخواهد؟ (رجوع شود به: علامه طباطبایی، محمد حسین، ترجمه تفسیر المیزان، بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی، ج ۴، ص ۲۱۱/۲۰۷). عبارت دیگر برای علامه طباطبایی در عرصه سیاسی انسان بطور فطری به فقیه تمایل دارد و فقیه مشروعیت الهی دارد ولی این فقیه اگر توسط مردم مهر تایید بخورد، مشروعیت مردمی نیز پیدا می‌کند. البته این «مشروعیت مردمی» چه بسا از طریق مجلس خبرگان قابل تحقق است. می‌بینیم که طباطبایی با تئوری ولایت فقیه‌ی به بنیادگرایان حکومتی بسیار نزدیک می‌باشد و حکم الله را بر رای مردم و دمکراسی غلبه می‌دهد. رویکرد او به فلسفه نه برای گسترش تعقل فلسفی بلکه برای کوییدن مارکسیسم و پیروزی دین است. او تلاش فلسفی و جدال ایدئولوژیک را از یکدیگر تشخیص نمی‌دهد.

مرتضی مطهری

مطهری که پیش از انقلاب در دانشگاه تهران «فلسفه اسلامی» درس می‌داد و از رهبران انقلاب اسلامی شد، در نزد علامه طباطبایی الهیات شفای ابوعلی سینا را فرا گرفته بود و در نزد خمینی و بروجری اصول و فقه شیعه را آموخته بود. مطهری از سنت گرایانی مانند سید حسین نصر است که در پی بازگشت به «گذشته شکوهمند تمدن اسلامی» می‌باشند، او بیشتر سواد حوزه‌ای دارد و به‌خاطر ندانستن زبانهای اروپایی از خواندن ادبیات غربی به زبان اصلی محروم است. او برخی آثار ترجمه شده و نوشته شده محمد علی فروغی، ترجمه عنایت اثر والتر استیس درباره فیلسوف آلمانی هگل و برخی نوشته‌های مارکسیستی و انتشارات حزب توده را خوانده بود. ولی قبل از هر چیز او محافظه کار و مدافع الهیات سنتی و مخالف اجتهاد در اصول بود. مطهری در مورد طلاق زنان و تعدد زوجات همان افکار عقب‌مانده قرآن و شریعت را داشت، مخالف حقوق زنان و برابری مرد با زن بود و موافق حکم حاکم شرع بود. مطهری معتقد بود که در اسلام پاسداشت مالکیت خصوصی وجود دارد ولی او مخالف حقوق بشر بود. در دوران

پهلوی مطهری برای پخش نظر آزاد بود، در دانشکده درس می‌داد، در مسجد الجواد تهران سخنرانی می‌نمود و جلسات مختلفی در انجمن اسلامی پزشکان و انجمن اسلامی مهندسان برگزار می‌نمود. او فرد سیاسی و ضد مارکسیست بود و پیوند محکمی با آیت‌الله خمینی داشت. این فرد نسبت به اصول شرعی انتقاد نداشت ولی از آنجا که از فلسفه حرف می‌زد و به پلمیک با مارکسیست‌ها می‌پرداخت مورد توجه مذهبی‌ها بود. او دارای فعالیت سیاسی پررنگ و طرفدار ایجاد یک نهضت سیاسی بود و به همین لحاظ او از رهبران جریان اسلامگرا و تروریستی «هیئت‌های موقوفه اسلامی» بود. در دهه پیش از انقلاب اسلامی در شرایط رشد جریان‌های چپ و سازمان مجاهدین، مطهری مبارزه فعالی علیه «التقاط» و علیه مارکسیسم ساماندهی نمود، خود از نظریه پردازان مهم انقلاب اسلامی و از یاران نزدیک آیت‌الله خمینی گردید. در دوران انقلاب خمینیستی از جانب آیت‌الله خمینی او مسئول تشکیل «شورای انقلاب» شد. از نظر مطهری از عوامل اصلی عقب ماندگی و انحطاط جامعه‌های اسلامی برداشت اشتباه و نادرست از دین است و بنابراین باید به دین بازگشت کامل نمود.

در عرصه فلسفی مطهری فاقد دانش بود و همه مسائل فلسفی را از زاویه دین و الهیات مورد برخورد قرار می‌داد. مطهری با نظرات نادرست خود از ویژگی‌های جریان‌های فلسفی و تنوع آن‌ها چیزی نمی‌داند و بیشترین انگیزه‌اش مقابله جویی ایدئولوژیک با مارکسیسم است. او می‌نویسد: «پس در حقیقت تاریخچه حقیقی فلسفه مادی از قرن هجدهم شروع می‌شود.» (برگ ۲۳). فلاسفه مادی و طبیعت‌گرا از یونان باستان وجود دارند، هر چند در قرن هیجدهم نقش برجسته‌ای در تحول افکار و نقد ایده‌آلیسم بازی می‌کنند. مطهری می‌گوید: «تمام الهیون از قبیل سقراط و افلاطون و ارسطو و فارابی و ابن سینا و صدرالمتألهین و دکارت» به شرک نیافتاده‌اند (برگ ۲۵). معلوم نیست به چه دلیل سقراط و ارسطو و دکارت در گروهبندی «الهیون» قرار می‌گیرند؟ حال آنکه ما می‌دانیم که مشغله فکری برجسته این فلاسفه به‌هیچ‌وجه مقوله الهی نیست. «دانشمندان قبل از سقراط غالباً در تحت تاثیر محیط، یک نوع معتقدات شرک آمیزی در مورد آله و ارباب انواع داشته‌اند.» (برگ ۲۵). بسیاری از فلاسفه پیش از سقراط ماتریالیست بوده و یا توجه اصلی‌شان به عناصر تشکیل دهنده جهان بوده است. حال صفت «شرک» چه معنایی دارد؟ ذهنیتی که با بینش مذهبی فکر می‌کند و از خردگرایی فلسفی و علم اطلاع

چندانی ندارد، در چارچوب معیارها و گفتارهای مذهبی نفس می‌کشد و بنابراین از دستگاه مستقل زبان فلسفی محروم است. قضاوت او نوعی قضاوت دینی است و پدیده‌ای که مطابق خواست الله نباشد نامطلوب است. برای او گفتاری که منطبق با سخن مقدس نباشد، شرک و کفر است. ویتگنشتاین در «پژوهش‌های فلسفی» خود یادآوری می‌کند: «کل زبان، شامل زبان و اعمالی که در آن است». زبان مذهب، زبانی است که کردار و منش خاص خود را تولید می‌کند و مطهری در بند چنین زبانی است. امام محمد غزالی گفته بود که فلسفه به یقین نمی‌رسد و فلسفه بر پایه دین باید استوار باشد و سپس او حکم مرگ فلسفه را اعلام نمود. مطهری مطیع غزالی است.

درک مطهری از مارکسیسم ابتدایی و هدفش مبارزه ایدئولوژیک علیه آن بود. برای او انتشار کتاب چارلز داروین اجازه داده تا افکار مادی بخصوص توسط مارکس و انگلس رشد کند و این تفکر در همه جا غلبه یابد. از دیدگاه او با قدرت «تمام انحرافات ماتریالیسم دیالکتیک» باید بررسی شود. در انتقاد به مارکسیسم او معتقد بود که ادراک و شناخت یک امر مادی نمی‌باشد، بلکه برای کسب شناخت از مغز استفاده می‌گردد، ولی درک از طریق یک روح غیر مادی تحقق می‌گیرد. برای مبارزه علیه مارکسیسم، او بر کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» علامه طباطبایی مقدمه و پاورقی‌های و سبب نوشت و معتقد است که در حمایت و تایید آن کتاب به رویکردی مطابق با «فلسفه تطبیقی» دست زده است. مطهری برای توضیح انگیزه طباطبایی در مقدمه خود بر این کتاب می‌نویسد: «نشریات روزافزون فلسفی اخیر و توجه جوانان روشنفکر ما به آثار فلسفی و دانشمندان اروپا که هر روز به صورت ترجمه یا مقاله و رساله در عالم مطبوعات ظاهر می‌شود و این خود نماینده روح کنجکاوی و حقیقت جوی این مردم است که از هزارها سال پیش سابقه دارد و از طرف دیگر انتشارات مجهز به تبلیغات سیاسی و حزبی فلسفه مادی جدید (ماتریالیسم دیالکتیک) بیش از پیش حضرت معظم له را مصمم نمود که در راه مقصود خود گام بردارند.» (برگ ۲۰ اصول فلسفه و روش رئالیسم جلد یکم).

بنابراین می‌بینیم که رهبران این جریان بنیادگرای «فلسفه» گرا، عشق به فلسفه و مباحث بنیادی فلسفه ندارند بلکه نگران رشد تفکر مارکس در نزد جوانان و روشنفکران هستند و بنابراین در پی ایجاد سد در برابر رشد مارکسیسم می‌باشند.

از دیگر ویژه گی های او ضدیت با حقوق بشر و ضدیت با فرهنگ و تاریخ ایران باستان و فرهنگ و سنت پیش از اسلام است و به همین لحاظ کوشش در تخطئه فرهنگ باستانی ایرانیان و تحمیل شیعه گری و خمینی گری دارد. آیت الله مطهری در کتاب «آینده انقلاب اسلامی ایران» در نقد تاریخ ایران و انتقاد به کوروش می نویسد: «عده ای می گویند ببینید ما چه ملتی هستیم! ما در دو هزار و پانصد سال پیش اعلامیه حقوق بشر را امضاء کردیم. کوروش وقتی وارد بابل شد، با این که خودش بت پرست نبود و تابع مثلاً دین زردشت بود، مع ذالک گفت تمام معابد بت پرستی که در اینجا هست محترم است. پس ما ملتی هستیم طرفدار این بزرگ ترین اشتباه. از نظر سیاسی هر چه می خواهید تمجید کنید، زیرا اگر کسی بخواهد ملتی را به زنجیر بکشد باید تکیه گاه اعتقادی او را هم محترم بشمارد، اما از نظر انسانی این کار صد درصد خلاف است.»

از نظر مرتضی مطهری کار کوروش بزرگ ترین اشتباه بوده است زیرا مردمانی که آیین دیگر داشته یا بت پرست بودند را به حال خود گذاشته و آن ها را مجبور به ترک اعتقاد و بت پرستی نمود. حال آنکه الگوی مطهری همانا اسلام متجاوز است که با ادعای یکتا پرستی اعتقاد خود را به دیگران باید تحمیل کند. تمام جهانیان دانا که به حقوق انسان ها و بردباری و دیگر اندیشی باور دارند به کوروش و آزاد گذاشتن همه آیین ها در ایران زمین، احترام می گذارند. ولی یک آیت الله مستبد و خرافی بر علیه این کردار انسانی می شورد و خواهان اعمال قهر و خشونت علیه دیگر باوران است. این گفتار نمونه دیگری از عرب زدگی آیت الله ها می باشد. ذهنیت آنان توسط دین اسلام و الگوی محمد و امامان زنگ زده است و در هر واکنشی، آنان به طرز ناخود آگاه به دفع ارزش های ایرانی و باستانی اقدام می کنند. می دانیم که آیت الله مطهری به طرز شدید علیه چهارشنبه سوری بود و آن را خرافی تلقی می کرد، حال آنکه شیعه سراپا دروغ و نیرنگ و وارونه سازی است و تمام این جعلیات و خرافه ها و امامان ضد ایرانی برای او ارزش های برتر می باشند. آیت الله ها هرگز ایران را دوست ندارند، آن ها عشقی به این سرزمین ندارند، آن ها تاریخ و ادبیات و هنر این سرزمین را بی ارزش می دانند، آن ها ایران را برای اسلام می خواهند، آن ها اسلام که ایدئولوژی عربی است را می خواهند و آن ها طرفداران امامان بنی هاشم هستند. تمام نخبگان شیعه و بنابراین تمام نواندیشان دینی در همین فضا هستند. آن ها دست پرورده شیعه گری هستند و دارای ذهنیتی

ویران می‌باشند. برای دفاع از میراث تاریخی و هنری و انسانی به این‌گونه افراد هرگز اعتمادی نمی‌توان کرد.

آیت‌الله شیعه‌گری، آقای مطهری، در مورد نمادهای باستانی ایران (نوروز و چهارشنبه‌سوری) این‌گونه گفته‌است: «بخدا ننگ این مردم است که روز سیزده و این ایام را به‌عنوان جشن سیزده بدر بیرون میرن. ننگ باشه بر اینها که به‌عنوان پرورش افکار این‌ها را به مردم نمی‌گویند و شما احمقها هم این حرکات را هر سال انجام می‌دهید، بلکه آن‌ها شما بدبختهای احمق را تمجید می‌کنند تشویق می‌کنند. اینها از اسلام نیست، اینها ضد اسلام است... نیاکان ما در گذشته جشن می‌کردن؛ پس ما هم باید چنین کنیم، چهارشنبه آخر سال می‌شود، بسیاری از خانواده‌ها که باید بگویم خانواده احمقها آتش روشن می‌کنند و هیزمی روشن می‌کنند و آدم‌های سر و مر و گنده با آن هیكله‌های نمی‌دانم چنین و چنین از روی آتش می‌پرن که‌ای آتش زردی من از تو سرخی تو از من. این چقدر حماقت است. خب چرا چنین می‌کنید؟ می‌گویند پدران ما چنین می‌کردند ما نیز چنین می‌کنیم. اگر پدران شما چنین می‌کردند و شما می‌بینید که آن کار احمقانه است و دلیل خرید پدران شما است رویش را بپوشید. چرا این سند حماقت را سال به سال تجدید می‌کنید؟ این یک سند حماقت است که شما هم می‌کوشید که این سند حماقت را زنده نگهدارید و بگویید ما بییم که چنین پدران خری داشته‌ایم... پس شما باید بگویید که الحمدالله در روز نحس قرار نگرفته‌ایم؛ اتفاقاً باید بدانیم که الان تمام روزهای ما نحس هست، روز اول فروردینماه هم نحس است. بین روز اول و دوم و سوم و چهارم فروردین و دوازدهم و سیزدهم فروردین هم نحس است. ما از این نحس باید خارج بشیم. چه باید بکنیم؟ بریم بیرون سبزه‌ها را گره بزنیم از نحسی خارج می‌شیم؟ با سمنو پختن از نحسی خارج می‌شیم؟ با پهن کردن سفره هفت سین از نحسی خارج میشیم؟ بیچاره بدبخت چرا خانه‌ات را ول می‌کنی میری بیرون؟ از این کارهای زشت بیا بیرون؛ از این عادت زشت بیرون بیا؛ از این حرکات زشت خودت خارج شو تا از نحوسات بیای بیرون، از این حرکات زشت و کثیف و پلید که به آن گرفتار هستی خارج شو تا از نحوست بیای بیرون، سیزده چه گناهی دارد؟ از سمنو چه کاری ساخته‌است؟ از سبزه و هفت سین چه کاری ساخته‌است؟» (رجوع شود به سخنان مطهری در یوتوب).

خشونت و نفرت در سخن این آیت‌الله شیعه علیه رسوم باستانی و مراسم

عید نوروز بی‌نهایت است و به‌علاوه ضدیت او با فرهنگ ایرانی و هویت ایرانیان به‌مثابه یک تمدن برجسته، همسو با انهدام‌گری اسلام است. اسلام نفی فرهنگ و آداب و تاریخ ایران زمین بود و مطهری وارث اسلام است. هیچ فکر آرام و متینی نمی‌تواند اینچنین به تاریخ ملتی هجوم برد. هیچ فیلسوفی نمی‌تواند برخورد اندیشه و تحلیل افسانه‌ها و رفتارهای اسطوره‌ای و لحظات شادی مردم را اینچنین به یورش تبدیل کند. ایدئولوژی اسلامی به لحاظ ماهیت انحصاری و مستبدانه هیچ چیز را تحمل نمی‌کند و هر رسم و هر تفکری که با آن خوانایی کامل نداشته باشد، قابل دفع و طرد است. منش فیلسوفانه با فرهنگ‌ها دارای برابری است، منش فیلسوفانه با دانایی به رابطه مردم با طبیعت نگاه می‌کند، نگاه فیلسوفانه حسود و با کینه نیست. به‌طور مسلم نقد فلسفی و بررسی انتقادی همیشه حیاتی است ولی آیت‌الله مطهری دستخوش فئاتیسم دینی است و همه امتیازات را فقط برای اسلام می‌خواهد و به ناگزیر نسبت به تاریخ غیر اسلامی ما کینه دارد. همین‌گونه افراد بودند و هستند که از زمان انقلاب خمینیستی تا امروز در پی تخریب تخت جمشید بوده‌اند و نسبت به کوروش و فردوسی و جشن نوروز و چهارشنبه سوری و هویت ایرانی کینه دارند.

شیخ الاسلام ابن تیمیّه در کتاب «اقتضاء الصراط المستقیم» می‌گوید همانا ذات عرب بهتر از ذات عجم است، چه یهود، چه سریانی، چه رومی و چه ایرانی ... همان بهترین نژاد عرب، خاندان قریش هستند. او از قول عمر خلیفه دوم اسلام آورده است که از جشن نوروز و مهرگان بپرهیزید، و کسانی که این روزها را جشن می‌گیرند، در قیامت خود را جز بی‌دین‌ها و کافرها خواهد یافت. همچنین در حدیث دیگری، مسلمانان را از عبادات ایرانی‌ها منع کرده است. به نوشته شول شاکد در انسیکلوپدی ایرانیکا، این اصطلاح، اشاره به نمازهای زرتشتیان دارد. غزالی، ابو حامد محمد در «کیمیای سعادت» می‌نویسد که تمام جشن‌ها باید ممنوع شوند و حتی نامی از نوروز و جشن سده آورده نوشته تا به روزهای عادی تبدیل گشته و حتی نام و نشانی از آن‌ها باقی نماند. «برای کودکان در نوروز شمشیر و سپر چوبین فروشند و برای جشن سده بوق سفالین.... اما آنچه برای سده و نوروز فروشند، چون شمشیر و سپر چوبین و بوق سفالین، این در نفس خود حرام نیست ولیکن اظهار شعار گبران حرام است و مخالف شرع است، و هر چه برای آن کنند نشاید؛ بلکه افراط کردن در آراستن بازارها به سبب نوروز و قظایف

بسیار کردن و تکلف‌های نو افزودن برای نوروز نشاید؛ بلکه نوروز و سده باید که مدرس شود و کسی نام آن را نبرد.» (کیمیای سعادت به کوشش حسین خدیو جم، تهران ۱۳۷۴، جلد اول)

مطهری ادامه دهنده همین سنت ضدایرانی است و تلاش همه جانبه آیت‌الله‌ها و نخبگان اسلامی کم رنگ کردن فرهنگ و تمدن این سرزمین و چه بسا ویرانی هرگونه نشانه فرهنگی ایرانیان است. دین اسلام و سیاست ناشی از آن متکی بر انحصار طلبی مفرط است و بردباری با فرهنگ‌های دیگر هیچگاه در دستور نخواهد بود. اسلام بر هیجان اولیه و خشونت قبیله‌ای استوار است و بنابراین از ملاقات و همزیستی با فرهنگ غیر عرب متنفر است. این خصوصیت اولیه تا امروز در جامعه جهانی حقیقت دارد. آنجایی که تمایل به دیگری و همزیستی در جهان اسلام مطرح است، این تمایل از دین و قرآن نمی‌آید بلکه ناشی از شخصیت افراد و مردمانی است که کاملاً در تبعیت مطلق این دین قرار نگرفته‌اند. به این خاطر مسلمانانی هستند که بردبار بوده و در همزیستی و احترام ارزش‌های انسانی قرار دارند زیرا جامعه اشان، فرهنگ اشان، شخصیت اشان، خانواده اشان و ادبیات اشان، به آن‌ها اجازه مقاومت داده است. ذهنیت مطهری‌ها دستخوش آسیب هویتی کامل است، یک نیروی مخرب است و این ذهنیت دیگران را به این ورطه قطعی دعوت می‌کند.

مطهری و جدال میان اسلامگرایان

جبهه اسلامگرایان سرشار از تضادها و مقابله جویی‌های شخصی و فکری است. همه آن‌ها برای حمایت از اسلام و برپا نگه داشتن اسلام شیعه در ایران متحدند ولی منافع مالی و ایدئولوژیکی و شخصیتی و دینی پیوسته آن‌ها را پاره پاره نموده است. از جهت جامعه‌شناسی آیت‌الله زمین دار و کارخانه دار و ثروتمند، آیت‌الله آستان‌ها و بنیادها، دانشگاهیان و مهندسان و تکنوکراتهای اسلامی، آخوندنواندیش و «فلسفه دوست» نواندیش و روزنامه نگار نواندیش و تئوری پرداز نواندیش، یکسان فکر نمی‌کنند و اختلاف نظر دارند و به علاوه هرکدام از این نخبگان مغرور خود را صاحب مکتب و سبک می‌داند و خود را دارنده «تفسیر واقعی» از اسلام

به حساب می‌آورد. آیت‌الله مطهری یکی از فعالان در بیان اختلافات بود. او مخالف مجاهدین و التقاط بود و در برخورد به شریعتی قاطع بود زیرا مشروعیت جناح حوزوی خود را در گرو مبارزه علیه شریعتی می‌دید. مطهری فردی بسیار محافظه کار بود و سرچشمه افکار خود را تنها در فقه و قرآن می‌دید حال آنکه شریعتی برای مذهب خود از عناصر ایدئولوژیک غیر اسلامی نیز استفاده می‌کرد. مطهری در دفاع از بینش سنتی خود و در رقابت جویی درون اسلامی به شدت مخالف علی شریعتی می‌باشد. برای او رشد افکار شریعتی به معنای ورشکستگی اسلام فقهاتی و دستگاه روحانیت فقه شیعه است.

در بخشی از نامه‌ی مطهری به خمینی، که در سال ۱۳۵۶ و پس از مرگ علی شریعتی نوشته شده، آمده است: «کوچک‌ترین گناه این مرد بدنام کردن روحانیت است. او همکاری روحانیت با دستگاه‌های ظلم و زور علیه توده‌ی مردم را به صورت یک اصل کلی اجتماعی درآورد. مدعی شد که ملک و مالک و ملا، و به تعبیر دیگر تیغ و طلا و تسبیح همیشه در کنار هم بوده و یک مقصد داشته‌اند.» و مطهری علیه شریعتی ادامه می‌دهد: «عجبا! می‌خواهند با اندیشه‌هایی که چکیده‌ی افکار ماسینیون، مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا و سرپرست مبلغان مسیحی در مصر، و افکار گروبیچ، یهودی ماتریالیست، و اندیشه‌های ژان پُل سارتر، اگریستانسیالیست ضد خدا، و عقائد دورکهایم، جامعه‌شناسی که ضد مذهب است، اسلام نوین بسازند! پس و علی الاسلام السلام. به خدا قسم اگر روزی مصلحت اقتضا کند که اندیشه‌های این شخص حلاجی شود و ریشه‌هایش به دست آید و با اندیشه‌های اصیل اسلامی مقایسه شود، صدها مطالب به دست می‌آید که بر ضد اصول اسلام است، و به علاوه بی‌پایگی آن‌ها روشن می‌شود. من هنوز نمی‌دانم فعلاً چنین وظیفه‌ای دارم یا ندارم؛ ولی با اینکه می‌بینم چنین بت‌سازی می‌شود، فکر می‌کنم که تعهدی که درباره‌ی این شخص دارم دیگر ملغی است. در عین حال منتظر اجازه و دستور آن حضرت می‌باشم.» (کتاب «سیری در زندگانی استاد مطهری»، انتشارات صدرا).

در واقع حمایت آیت‌الله مطهری از آیت‌الله خمینی و دستگاه روحانیت حوزوی، به معنای فقدان اختلاف نظر و تضادهای درون روحانیت نمی‌توانست باشد. مطهری به لحاظ ارتباط با دانشگاه و جدال با مارکسیسم، هوشمند بود که اصول فقه شیعه به تنهایی کارساز مشکلات نیست، بنابراین از نظر او فقط در

عرصه تفسیرهای گوناگون نباید ایستاد بلکه جدال علنی علیه مارکسیسم را باید سازمان داد و او افکاری را برای بسط دکترین شیعه مطرح می‌کرد. آیت‌الله مطهری اولین رئیس شورای انقلاب بود، اما هنگامی که حزب جمهوری اسلامی به رهبری آیت‌الله بهشتی با هدف قبضه کردن و به انحصار درآوردن قدرت بود در ۲۹ بهمن ۱۳۵۷ اعلان موجودیت کرد، مرتضی مطهری از مخالفان بود. او به این حزب نپیوست و در ۱۱ اردیبهشت ۵۸ توسط گروه فرقان ترور شد. مطهری پیش از مرگ کتاب «مبانی اقتصاد اسلامی» را برای انتشار به چاپخانه ارسال نمود ولی این کتاب سانسور شد. آیت‌الله خمینی بهنگام مرگ مطهری گفته بود «متفکر و فیلسوف و فقیه عالی مقام... و مردی که در اسلام‌شناسی و فنون مختلفه اسلام و قرآن کریم کم نظیر بود»، وی «حاصل عمرم» من است. (پیام خمینی به مناسبت شهادت آیت‌الله مطهری). علی‌رغم این ستایش، خمینی مخالف انتشار کتاب مطهری بود و دستور خمیر کردن کتاب را صادر کرد. رفسنجانی نوشت: «آقای خمینی مستقیم دستور داد که از پخش کتاب اقتصاد آقای مطهری که به وسیله آقای غفاری ناشر کتاب‌های مطهری چاپ شده بود جلوگیری و بلکه آن را خمیر کنند.» (آرامش و چالش، هاشمی رفسنجانی، ص ۲۷۳ و ۱۰۳).

مطهری در این کتاب نوشته بود: «این که بحث عدل را پیش آوردیم برای این بود که تأثیر بحث عدل را در تفسیر عدالت اجتماعی بیان کرده باشیم، و دیگر این که انکار اصل عدل و تأثیر این انکار کم و بیش در افکار مانع شد که فلسفه اجتماعی اسلام رشد کند و بر مبنای عقلی و علمی قرار بگیرد و راهنمای فقه قرار بگیرد، فقهی که به وجود آمد غیر متناسب با سایر اصول اسلام و بدون اصول و مبانی و بدون فلسفه اجتماعی، اگر حریت و آزادی فکر باقی بود و موضوع تفوق سنت بر اهل عدل پیش نمی‌آمد و بر شیعه هم مصیبت اخباری گری نرسیده بود ما حالا فلسفه اجتماعی مدونی داشتیم و فقه ما بر این اصل بنا شده بود و دچار تضادها و بن بست‌های کنونی نبودیم.» (مبانی اقتصاد اسلامی، اثر شهید مطهری، انتشارات حکمت برگ ۷۰) و یا «اکنون ببینیم قانون باید تابع چه مقیاسی باشد؟ انسان باید تابع قانون باشد و قانون باید تابع چه باشد؟ قانون باید تابع عدالت باشد، عدالت چیست؟ آیا عبارت است از مصلحت اجتماع و آن چیزی که بهتر تعادل اجتماع را حفظ می‌کند؟ یا عبارت است از مساوات یا اعطای کل ذی حق حقه؟ عنای عدالت این نیست که همه مردم در محصول و رنج و زحمت و کار

یکدیگر شریک باشند و مانند اعضای یک خانواده که هر که هر چه بدست می آورد بی مضایقه در همان خانه خرج می کند و جیب ها یکی است.» (برگ ۱۴۷-۱۵۰).
مطهری آگاه به محدودیت ذاتی دین و فقه شیعه و در پی گسترش «اصول اسلام» است و به این خاطر از عقل خویش مدد می گیرد. چگونه سنت را باید متحول کرد و چگونه اجتهاد را باید عملی ساخت؟ در جامعه جدید، در زمانی که آیت الله ها به قدرت رسیده اند دشواری های مملکتی را چگونه باید حل کرد؟ این جامعه، هنجارها و قوانین جدید می طلبد و افراد برای اینکه نظم تازه جامعه را رعایت کنند، نیاز مند قانون هستند. حال انسان باید تابع الله باشد یا تابع عقل؟ عدالت بیان خواست الهی است یا نتیجه ایجاد یک «تعادل» در جامعه است؟
تضادهای درون جبهه اسلامگرایان بیانگر سایه روشن های فکری آنان و تقابل اولیگارشلی حوزوی و اسلامگرایانی است که شکل کهنه اسلام را برای جامعه مدرن نارسا تلقی می کنند. شریعتی تجلی ایدئولوژی تعرضی اسلامگرا برای جذب بخش های جوان و متوسط شهری در بازار مذهب است. در این تهاجم رقابتی شیعه، مطهری نگران است. مطهری از فلسفه حرف می زند ولی تاریخ اندیش بود و به طرز عمیق اهل فقه و تبعیت از مذهب شیعه است. او مدافع شیعه گری است ولی در تضاد قرار داشته و از قانون در جامعه جدید حرف می زند، حال آنکه خمینی اقدام اجتهادی مطهری را پس می زند و دیدگاه سنتی خود را ملاک اصلی می داند. بهر حال نقش مطهری بسیار زیان آور بوده است زیرا مطهری در نفی تاریخ ما، در سرکوب فکری در جامعه و در به قدرت رساندن خمینی و ولایت فقیه، یکی از فعالترین عناصر بود. اختلاف نظر میان اعضای نخبگان دینی واقعیتی طولانی بوده است ولی همه آن ها در ادامه کاری دین اسلام اشتراک نظر دارند. نقش او در خوش خدمتی به خانواده استعمارگر بنی هاشم و تعمیق از خودبیگانگی ایرانیان، پررنگ است.

بخش دوم

اسلام گرایان ایدئولوگ انقلابی

در بخش پیش بر نقش روشنفکر در عرصه آزاد اندیشی تاکید کرده و سپس به این پرسش پرداختیم که آیا نواندیشان دینی در اصلاح مذهبشان نقش مثبت داشته و به بازشدن جامعه به سوی سکولاریسم و مدرنیته و خرد فلسفی کمک نمودند یا بر عکس در این زمینه نقش منفی و زیان آور داشته‌اند و خود فقه شیعه را بازتولید کرده‌اند. برای پاسخ به این پرسش به معرفی گروه‌بندی‌های دینی، بنیادگرایان حکومتی، بنیادگرایان سنتی ناراضی و بنیادگرایان فلسفه‌گرا پرداختیم. در اینجا به اسلام‌گرایان ایدئولوگ انقلابی، آل احمد و شریعتی، می‌پردازیم و در گام اول از جلال آل احمد همچون پرچمدار سیاسی ضد غربی سخن می‌گوییم.

اسلام گرایان ایدئولوگ انقلابی کسانی چون آل احمد و علی شریعتی هستند که ایدئولوژی‌ساز می‌باشند و اسلام را بوسیله ایدئولوژیک برای تغییر سیاسی تبدیل می‌کنند. به زبانی دیگر آن‌ها از سنت‌های مذهبی جعلی، افسانه‌سازی نوین کرده، آن‌ها را با موقعیت مدرن بازار جهانی همسو نموده، تراژدی و مظلومیت دینی در برابر شمر زمان «امپریالیسم و ماشین و مصرف»، قرار داده تا احساسات را

تحریک نموده و به هدف سیاسی خود نزدیک شوند. این گرایش ایدئولوژیکی در ضمن از «ایدئولوژی جهان سومی ضدامپریالیسم آمریکا» متاثر است. این گرایش در کشورهای دیگر تحت عنوان ناصریسم با پان عربیسم، ناسیونالیسم نظامیان الجزایری علیه استعمار فرانسه، مبارزه پاتریس لومومبا علیه بلژیکی‌ها و آمریکا و اعتراض ایرانیان علیه توطئه کودتای آمریکا و واژگونی دولت دکتر مصدق، جلوه‌هایی از این فضای سیاسی است که بخصوص آمریکا را نشانه گرفته است. این گروه‌بندی ایدئولوژیک با این پشتوانه اسلامی و ضدامریکایی دستگاه فکری خود را تنظیم می‌کند. این اسلام‌گرایان انقلابی مذهب را کمی دستکاری کرده تا بار هیجانی و سیاسی جدیدی بیافرینند و محتوای ارتجاعی اسلامی را در انقلاب ایدئولوژیک تثبیت نمایند. آنان می‌دانند که گفتمان ایدئولوژیک احساساتی بسیج‌کننده است. در شرایطی که تاکتیک و سیاست آخوندیسم در برابر واقعیت‌های جدید، کارآیی خود را از دست داده، هدف مرکزی این ایدئولوگ‌ها مورد خطاب قرار دادن جوانان و روشنفکران و تحصیلکردگان جامعه و لایه‌های اجتماعی متوسط شهری است.

برای این نخبگان ایدئولوژیک مانند آل‌احمد و شریعتی، مسئله مرکزی تبدیل دین به یک ایدئولوژی کامل قرن بیستمی است. این گروه‌بندی حکایت کسانی است که به غرب پل می‌زنند و از آن متاثر می‌شوند، ولی سپس به واکنشی تند علیه فرهنگ غربی دست می‌زنند زیرا حفظ اسلام و مذهب شیعه و پایدار نمودن این فرهنگ و سنت به امر هستی‌گرایانه تبدیل می‌شود. اینان با تمایل روشنفکرانه و کنجکاوی به غرب و زبان غرب نزدیک می‌شوند و سپس از فرهنگ غرب می‌هراسند. اینان فاقد صداقت می‌باشند و آگاهانه برجستگی‌های غرب را پنهان می‌کنند تا توده مورد نظر آنان خوب فکر نکند و تابع کلام ایدئولوژیکی و جادوگرانه آن‌ها گردد. اینان اسلام زده هستند و شاه و آمریکا با الگوی مورد نظرشان فاصله دارد، اینان مدل مصرفی را مورد انتقاد قرار داده ولی گزینش آنان اسلام برده دارانه و قبیله‌ای و مدل خلافت است. این گرایش زمینه‌ساز چرخش بزرگی برای خیزش اسلامی جامعه است. آشنایی با فرهنگ و مقولات انتقادی ناشی از فرهنگ غرب به آن‌ها اجازه می‌دهد تا مقولات جدید بسازند و جدال ایدئولوژیک خود علیه تمدن غربی را سامان دهند. آنان با بینش اسلام سنتی و آخوندی و «تعصب و تحجر» مخالفند، ولی در برابر غرب، دفاع از اسلام و شیعه‌گری به امر هویتی‌اشان

تبدیل می‌گردد. اسلامگرایی و شیعه‌گری که انسان‌های بی‌شماری را بی‌هویت ساخته و آن‌ها را از تاریخ فرهنگی خود و ارزش‌های انسانی جهانی دور ساخته، در قامت آل‌احمدگرایی و دکترین شریعتی‌گرایی وارد عرصه نبرد ایدئولوژیک می‌گردد. نارسایی‌ها و بیماری‌های موجود در الگوی دمکراسی غرب، بهانه برای رد قطعی کل فرهنگ غربی شده و ایدئولوژی انحطاطی اسلامی به عامل «رهایی بخش» تبدیل می‌گردد. آخوندیسم سنتی از «احترام به شرع و اجرای کامل آن» صحبت می‌کند، حال آنکه این ایدئولوگ‌ها به طرح سیاسی با سلیقه مدرن‌تر فکر می‌کنند و «رهایی سیاسی» و دولت دینی را هدف خود می‌کنند. نزدیکی‌ها بین این ایدئولوگ‌ها و آخوندها زیاد است زیرا مایه‌ایی از اسلام آن‌ها را به یکدیگر پیوند می‌زند و مخالفان مشترک آنان احساس نزدیکی میان طرفداران اسلام بوجود می‌آورد ولی در عین حال مخالفت میان آخوندها و این ایدئولوگ‌ها زیاد است و هر دو یکدیگر را به نفی اسلام واقعی متهم می‌کنند.

تعداد بسیاری از فیلسوفان و جامعه‌شناسان در غرب بارها و بارها کالایی شدن و مصرفی شدن جامعه را مورد انتقاد قرار داده‌اند و پیوسته برای سلامتی و آزادی سوژه به نقد نظم حاکم دست زده‌اند. اسلام‌گرایان ایدئولوژیک با شگرد غیرصادقانه، خود را پیش‌تاز انتقاد نشان داده و بخصوص با نیرنگ الگوی منحن شیعه اسلامی را همچون جامعه ایده‌ال معرفی ساختند. این کردار نواندیشان دینی نه تنها از کفرکری آنان می‌آید بلکه به‌علاوه خود در فرهنگ عربی بنی‌هاشمی فلج هستند و جز کرنش برای اسلام کار دیگری نمی‌توانستند بکنند، کرنشی که جاده صاف‌کن استبداد و گنداب خمینی می‌گردد.

آل‌احمد علیه مدرنیته

جلال آل‌احمد که در سال ۱۳۴۸ درگذشت یکی از نظریه پردازان مهم ایدئولوژی اسلامگرایی معاصر ایران بود. او به زیاده روی در فرهنگ غربی اعتراض نموده، به جنگ با تمدن غرب می‌رود، اسلام زدگی را در برابر «غرب زدگی» می‌نشانند و به سفر مکه می‌رود تا همچون خسی در میقات «برادرانش» را پیدا کند. آل‌احمد به‌جای رفتن به سوی روشنایی خرد، به سوی جهالت اسلامی می‌شتابد و خیل

زیادی از نخبگان مملکت را تحت تاثیر زهرآگین خود قرار می‌دهد. جلال آل‌احمد با استعداد و سیاسی بود ولی فضا‌ساز و مظلوم تراش هم بود و او هر شخصیتی که در زمان شاه در می‌گذشت را «قربانی و شهید» وانمود می‌ساخت. زمانی که پسر خمینی در عراق فوت کرد، آل‌احمد او را شهید قلمداد نمود. آل‌احمد گرچه آثاری مانند «مدیر مدرسه» و «نفرین زمین» و «دید و بازدید» و «نون والقلم» و سفرنامه‌ها را منتشر ساخت ولی نوشته‌هایی مانند «غرب زدگی» در ۱۳۴۱ و «خسی در میقات» در سال ۱۳۴۵ و بالاخره «در خدمت و خیانت روشن‌فکران» که پس از مرگش انتشار یافت، این نویسنده را در مرکز توجه جامعه سیاسی و روشنفکری قرار می‌دهد. او شخصیتی در کشاکش درونی و متضاد بود، از محیط مذهبی و روستایی بود ولی با کشش به سوی ادبیات و نیز کیبوتص اسرائیل رشد نمود، به فرهنگ غرب نزدیک شد و بالاخره جنبه شرقی دینی بر او به طرز قاطع غلبه نمود. از غرب در هراس بود و از جدا شدن انسان ایرانی از الگوهای سنتی اسلامی وحشت داشت زیرا مدرنیته برای او معادل نابودی جامعه مذهبی و سنتی بود. او پس از یک دوران افسردگی، از خردگرایی و شخصیت مدرن و فردیت شهروندی و پیروزی معیارهای تازه نگران بود. او زندگی پرتب و تاب داشت. به قول خود او در خانواده روحانی بزرگ شد و در محیط کارش در بازار رشد نمود و به «باغ وحش» این عالم آمده بود. او به مدرسه رفت، با حرف‌های کسروی آشنا شد، چند سال عضو حزب توده شد.

جلال آل‌احمد در سال ۱۳۲۳ به خاطر نوشته‌هایش، مورد توجه حزب توده قرار گرفت به صورتی که به عنوان مدیر روزنامه «بشر» ارگان دانشجویان حزب توده انتخاب گردید و سال بعد مدیر داخلی «مجله ماهنامه مردم»، ارگان تئوریک حزب که زیر نظر طبری بود شد و در کمتر از دو سال به عضویت کمیته ایالتی تهران انتخاب شد. جلال آل‌احمد که در یک دوره از مذهب بدش می‌آمد، به سوی حزب کشیده شده بود ولی به گفته خود بزودی متوجه «اشتباه» شد. سرخوردگی جلال آل‌احمد از حزب توده در سال ۱۳۲۶ بروز می‌کند و در همین راستا او به همراه ۱۰ تن دیگر به رهبری خلیل ملکی تصمیم به استعفای جمعی از حزب توده می‌گیرند. آل‌احمد با نشر عصبانی‌اش این‌گونه می‌گوید: «روزگاری بود و حزب توده‌ای بود و حرف و سخنی داشت و انقلابی می‌نمود و ضد استعمار حرف می‌زد و مدافع کارگران و دهقانان بود و چه دعوی‌های دیگر و چه شوری که انگیخته

بود و ما جوان بودیم و عضو آن حزب بودیم و نمی‌دانستیم سر نخ کیست و جوانی مان را می‌فرسودیم و تجربه می‌آموختیم. برای خود من «اما» روزی شروع شد که مأمور انتظامات یکی از تظاهرات حزبی بودیم (سال ۲۳ یا ۲۴؟) از در حزب خیابان فردوسی تا چهارراه مخبرالدوله با بازوبند انتظامات چه فخرها که به خلق نفروختم، اما اول شاه آباد چشمم افتاد به کامیون‌های روسی پر از سرباز که ناظر و حامی تظاهرات ما کنار خیابان صف کشیده بودند که یک مرتبه جا خوردم و چنان خجالت کشیدم که تپیدم توی کوچه سید هاشم و...» (نامه‌های جلال آل احمد (جلد اول ۱۳۶۴) به کوشش علی دهباشی).

جلال آل احمد به جامعه سوسیالیست‌ها نزدیک شد، رمان نوشت، سرگذشت تهیه کرد، «بیگانه» در سال ۱۳۲۸ و «سوتفاهم» در سال ۱۳۲۹ از آلبر کامو، «دست‌های آلوده» ژان پل سارتر در سال ۱۳۳۱، «بازگشت از شوروی» آندره ژید در سال ۱۳۳۳، «کرگدن» از یونسکو در سال ۱۳۴۵ را ترجمه کرد. این متفکران غربی همه به نظام‌های حاکم انتقاد داشتند، سارتر اگزیستانسیالیسم را بنیان نهاد هرچند گرفتار استالینیسم شد، کامو از «انسان طاغی» نوشت و «طاعون» زندگی را به نقد کشید و برای اومانیسیم و علیه ایدئولوژی مبارزه کرد و در نقد جامعه به پرسش در قبال کل سرنوشت بشری پرداخت، آندره ژید نظام شوروی و استالینیسم را به انتقاد کشید و اوژن یونسکو نگران از جامعه و ساختار آن ظهور کرگدن را یادآوری نمود. نقد سرمایه داری و نقد از خودبیگانگی انسان در این آثار موج می‌زند و نشان دهنده این واقعیت است که غرب همیشه در دل خود نیروهای نقاد را پرورش داده است و این نقادی، نه هموار کننده راه به سوی مدیریت و حکومت دینی، بلکه عامل انکشاف اندیشه درباره هستی انسان و آزادی او بوده است. آل احمد عمق انتقاد اندیشه گران غربی را نمی‌فهمد و در هراس از روحیه انتقادی غرب به فضای ایدئولوژیک اسلام نزدیک می‌شود.

در دهه بعدی، نزد آل احمد، کارهای ترجمه به زمینه و بهانه‌های سرزنش خود تبدیل می‌گردد زیرا احساس دورنی آل احمد این است که مسیری در پیش رو قرار داده که به «یک چاله و دوچاله» منجر شده و کشورش به سوی مستعمره شدن در حرکت است و در این ماجرا خود او «گوشت قربانی» می‌شود. در کشاکشی سخت میان سنت و مدرنیته، آل احمد دچار روان‌پریشی و دوپارگی است. او بازمانده‌های ایدئولوژیکی حزب توده علیه غرب و امریالیسم را نگه داشته

بود. او در پی مردی شرقی است که در درون او می‌باشد. آل احمد در «سنگی بر گوری» می‌نویسد: «مسئله اصلی این است که در تمام این مدت آدم دیگری از درون من فریاد دیگری داشته... فریاد سنت و تاریخ و آرزوها و همه مطابق شرع و عرف.» مرد شرقی و مرد غربی در درون آل احمد در جدال بوده، سنت و مدرنیته در جنگ هستند و در سال ۱۳۴۱ «غرب زدگی» همچون یک درد مطرح می‌شود. تمدن غرب درد نیست، زیرا فلسفه و ادبیات و تقاضای حقوق بشری و تمایل به آزادی سوژه و رفاه عمومی نیز در این غرب واقعیت دارد. انتقادهای سنگین به غرب مانند انتقاد ولتری، مارکسیستی، نیچه‌ای، کامویی، هابرماسی، و غیره نیز در درود همین جامعه تکوین شده است. آل احمد دارای عقب ماندگی فکری است، آل احمد از نگاه خود «درد» را یافته، دردی که مانند «وبازدگی» است ولی او به وبازدگی واقعی که همان اسلام است آگاهی ندارد. او از خود بیگانه است، تاریخ خود را فراموش می‌کند، برای درمان آل احمد به مکه می‌رود و به فرد شرقی اعتنا دارد. این سمتگیری، یک احساس است، یک ندای درونی است و یک تحلیل است. آل احمد در «غرب زدگی» می‌نویسد: «غرب یعنی ممالک سیر و شرق یعنی ممالک گرسنه» (برگ ۹). در این دنیای جدید دیگر کمونیسم و لیبرالیسم با هم ساخته‌اند و دنیا را تقسیم کرده و در حال معامله‌اند. (برگ ۱۱)، ولی دنیای فقیران و مصرف کنندگان از آن ماست و ما «ماشین» نداریم و سازنده آن نیستیم ولی «مصرف کنندگان نجیب و سربه راهی برای ساخته‌های صنعت غرب» (برگ ۱۳) هستیم. به نظر او ما نتوانسته ایم شخصیت «فرهنگی-تاریخی» خودمان را در قبال ماشین و هجوم جبری‌اش حفظ کنیم». به علاوه غرب «در درون کلیت اسلامی» با ما درافتاد، «اختلاف انداختن میان ما و عثمانی‌ها»، «تشویق از بهایی‌گری»، «خردکردن عثمانی‌ها پس از جنگ اول»، «مقابله با روحانیت شیعه» و غرب بشیوه‌های مختلف «تلاش کرد که ما را تجزیه کند». (برگ ۱۶). این است تشخیص آل احمد از دردی که بر ما مسلط شده است. حال چه باید کرد؟ از نظر آل احمد از «نژاد شناسی و آریابازی» باید دور شد و از «کله خری» زرتشتیان که در برابر حمله عرب به هند گریختند نیز باید اجتناب نمود. می‌بینید که چگونه آل احمد به پاک کردن تاریخ ما و خوش خدمتی نسبت به مهاجمان عرب علاقه دارد. آل احمد دارای روحیه تسلیم طلبانه و نوکرمشانه نسبت به اسلام عرب دارد از دیدگاه آل احمد خود را باید با اسلام مجهز ساخت و از واکنش منفی نسبت به

اسلام باید دست برداشت. او می‌نویسد از بیابان‌های شمال شرقی بر ما تاختند و اسکندر نیز چنین کرد و «ثروت اسرار آمیز شاهنشاهان ایرانی با انبناهای گشاده» آنان به تاراج رفت و اسلام چنین نکرد. «و اما اسلام که وقتی به آبادی‌های میان دجله و فرات رسید اسلام اسلام شد، و پیش از آن بدویت و جاهلیت اعراب بود، هرگز به خون ریزی بر نخاسته بود.» «به هر جهت سلام اسلام صلح جویانه‌ترین شعاری است که دینی در عالم داشته، گذشته از این، اسلام پیش از آن که به مقابله ما بیاید، این ما بودیم که دعوتش کردیم. بگذریم که رستم فرخ زادی بود که از فروسیت ساسانی و سنت متحجر زردشتی دفاعی مذبح کرد، امام اهل مداین و تیسفون نان و خرما به دست در کوچه‌ها به پیشواز اعرابی ایستاده بودند که به غارت کاخ شاهی و فرش بهارستان می‌رفتند...» (برگ ۲۴).

می‌بینید که آل احمد به عنوان یک مدافع آتشین قوم عرب و استعمار عرب، بر ایران حمله می‌برد و دفاع ایرانیان را «مذبوحانه» تلقی می‌کند و خواستار پذیرش خشونت عرب در ایران است. فقط یک ذهن بیمار و از خودبیگانه می‌تواند بر تاریخ و فرهنگ و مقاومت ایرانی پشت کند و تاریخ‌گویی تحریف آمیز مسلمانی خود را به عنوان «علم» بفروشد. آل احمد مانند سایر ایدئولوگ‌های شیعه خدمت به عرب و خانواده بنی هاشم را اولویت خود قرار می‌دهد. باید از آل احمد پرسید منبع شما درباره «عدم خون ریزی اعراب» و «نان و خرمای» ایرانیان برای مهاجمان عرب، کدام سند و منبع معتبر علمی و دانشگاهی است؟ تکرار یک دروغ نمی‌تواند به حقیقت تبدیل شود هر چند هزار چهار صد سال از آن گذشته باشد.

آل احمد می‌گوید چون ما به سوی غرب تمایل پیدا کردیم و مصرف کننده شدیم بنابراین از خود بیگانه گشتیم. او سپس می‌گوید امروز چه باید کرد؟ «جان این دیو ماشین را باید در شیشه کرد و آن را به اختیار خویش درآورد.» (برگ ۶۵). از نظر او در برابر روشنفکران غرب زده باید ایستاد. «آدم غرب زده هر هری مذهب است، به هیچ چیز اعتقاد ندارد، اما به هیچ چیز هم بی‌اعتقاد نیست، یک آدم التقاطی است، نان به نرخ روز خور است.» (برگ ۸۱)، «آدم غرب زده شخصیت ندارد. چیزی است بی‌اصالت.» غرب زده «دنیا وطنی» است، «آدم غرب زده قرتی است. زن صفت (افمینه) است.» (برگ ۸۳)، «آدم غرب زده چشم به دست و دهان غرب است.»

آل احمد تمدن غربی را به دیو ماشین خلاصه کرده و می‌خواهد آن را خفه کند.

او فراموش می‌کند که قبل از آنکه مسئله غرب مطرح شود ایرانیان با ویرانگری عرب مواجه شدند. ایران و تمدن آن به لحاظ سستی‌های خود مانند گسیختگی درون حاکمیت و فشار روحانیت زرتشتی و زیر هجوم عرب‌ها فروافتاد. درخت تنومند پادشاهی و فرهنگ ایرانیت از گزند حوادث پژمرده شد زیرا آلودگی خشونت عربی و هجوم خانمان برانداز آن تعادل و استقامت ایران زمین را کوبید و آیینی جدید باعتبار شمشیر و تجاوز به زنان و چپاول ثروت‌ها جای آن را گرفت. به قول فردوسی:

درخت برومند چون شد بلند
گر آید ز گردون برو بر گزند
شود برگ پژمرده و بیخ مست
سرش سوی پستی گراید نخست

تاریخ بنی هاشم شبه جزیره عربستان، تاریخ ایرانیان مسخ شده گشت و ایران به پستی گرایید. چیزی وارونه شد و به لحاظ خشونت فیزیکی و سمبولیک و کتابسوزان و تحمیل خلیفه‌های عرب و نوکرانشان، و نیز خرابکاری کلینی‌ها و مجلسی‌ها و مجموعه فقه شیعه، مردمانی از هستی تاریخی و فرهنگی خود بازماندند. آل احمد به فرهنگ استعماری اسلام خوگرده و آن را درونی خویش ساخته است و قدرت فکر آزاد را از دست داده است. آل احمد اسلام زده و عرب پرست است. آل احمد به دنبال تحلیل مذهبی خود پرسش می‌کند چه باید کرد؟ او می‌نویسد به دنبال غرب نباید رفت و ماشینیسم در حال له کردن ماست. آل احمد می‌نویسد: «به‌عنوان یک مسلمان صدر اول که به وحی آسمانی معتقد بود و گمان می‌کرد که پیش از مرگ خود در صحرای محشر» ایستاده و من هم اکنون «می‌بینم» «همه دل شسته از عاقبت کار بشریت‌اند.» و بنابراین به آیات قرآن پناه می‌برم. (برگ ۱۳۰).

آل احمد به آیات قرآن و گندآب شیعه پناه می‌برد و در این فرو افتادن تلاش می‌کند تا دیگران را نیز به پستی بکشاند. روشنفکران و دانشجویان و روزنامه‌نگاران بسیاری به دنبال پیام «غرب زدگی» راه می‌افتند و نه تنها از تاریخ و فرهنگ خود دورتر می‌شوند بلکه از سیر تمدن غرب و مدرنیته و خردگرایی و روحیه سالم سوژه آزاد عقب می‌مانند. روشنفکر ایرانی به جای حفظ و انتقاد از نارسایی

میراث گذشته و به جای پذیرش انتقادی و پویای مدرنیته غرب، بیش از پیش به ایدئولوژی خرافت‌کننده اسلام و فقه شیعه فرو می‌روند و بدون آنکه به کتاب و پیام دجال‌نگاهی بیاندازند، در بست خود را در خدمت انقلاب خمینیستی و قدرت تباه‌کننده آن قرار دادند. مردم در گنداب فقه شیعه فروتر رفتند و راهنمای آنان همین افکار و نخبگان مذهبی بودند. البته جناح چپ و دمکرات جامعه نیز در بیسوادی و نادانی خود و تقدس‌گرایی خود چنان غرق بود که سقوط را احساس نکرد.

آل‌احمد پریشان و طرفدار حکومت اسلام

آل‌احمد از روشنفکران می‌خواهد تا ایدئولوژی اسلامی را دنبال گیرند و علیه غرب بستیزند. این تعرض بخش مهمی از روشنفکران ایرانی را تباه کرد و قدرت انتقادی آنان را در برابر خرافات نابود ساخت. آل‌احمد به همه تعرض نمود و روشنفکرانی که هوش خود را حفظ کرده بودند، به خیانت متهم شدند. فروغی از جمله شخصیت‌هایی بود که مورد نفرت آل‌احمد بود. محمد علی فروغی در سال ۱۳۲۱ درگذشت، ولی در طول زندگی اش، هم با تلاش خود شاهنامه فردوسی و کلیات سعدی را به چاپ و نشر رساند، هم از تئوری داروین حمایت کرد، هم تلاش بی‌شماری برای پخش اندیشه مدرنیته و دمکراسی در ایران نمود و کتاب «سیر حکمت در اروپا» و «گفتار دکارت» را منتشر ساخت و بالاخره با قرارداد ۱۹۱۹ نیز به مخالفت برخاست. شخصیت فروغی به تاریخ ایران توجه دارد، ولی به آن بسنده نمی‌کند بلکه به سوی غرب روی می‌آورد تا از تکنیک و فلسفه غرب بهره برد و از مدرنیته بیاموزد و به ایرانیان ضرورت آن را نشان دهد. پیام فروغی خواندن فلسفه و گشایش به سوی مدرنیته است. حال آنکه بیست سال پس از مرگ این متفکر، آل‌احمد علیه غرب می‌نویسد و بیماری اصلی را «غرب زدگی» معرفی می‌کند و سپس همان‌گونه که در «خسی در میقات» می‌آورد می‌خواهد کنجکاوای خود را حفظ کند و به «مکه» و صحرای «عرفات» و «منی» می‌رود تا روضه گوش کند و آبگوشت بخورد و یک دوره قرآن بخواند، سنگ ریزه برای «رجم شیطان» جمع کند و بدیدار مسلخ اسلامی بز و گوسفند و شتر برود، جایی که «لاشه‌های تازه کشته در حال جهش» اند، جایی که «پا مرتب در خون و شکمبه

فرومی رفت»، جایی که در خیابان‌های اطرافش پر بود «از کله‌های بز و گوسفند که زیر چرخ ماشین‌ها له شده بود.» (خسی در میقات، برگ ۱۲۶). به‌علاوه آل‌احمد از حجاج شیعه هموطن هم حرف می‌زند که مرتب روضه‌خوان‌ها برایشان ناله می‌کنند و همگی در سفر حج از امام زمان صحبت می‌کنند و همه یک چاقوی تیز خریده‌اند تا گوشت قربانی تکه تکه کنند و گوشت گوسفندها را کباب کنند، او می‌نویسد که زیارت‌کنندگان ایرانی الله چگونه کله‌هایشان را می‌تراشند تا صواب کنند و صف می‌کشند تا به خلا بروند و بخود حنا می‌مالند و وضو می‌گیرند و مراسم حج را انجام می‌دهند. نویسنده یادآوری می‌کند که بالاخره در مرحله آخر حجاج برای بازگشت به جده می‌روند؛ در فرودگاه حجاج با هم دعوا می‌کنند که چه کسی زودتر داخل هواپیما برود و فحش ماموران فرودگاه علیه ایرانی‌ها فضا را پر می‌کند. آل‌احمد از این رفتارها ناراحت است ولی در ته دلش به این دنیا علاقه مند است و این وضع با هستی او درآمیخته است. در پایان سفرنامه سفرش آل‌احمد می‌نویسد برخی «روشنفکران ایرانی هستند که دماغشان را بالا می‌گیرند» و می‌گویند: «سفر حج؟ مگر جاقحط است؟» و سپس آل‌احمد به آن‌ها جواب می‌دهد: «غافل ازینکه این یک سنت است و سالی یک میلیون نفر را بیک جا می‌خواند و بیک ادب وامی‌دارد.» (برگ ۱۸۰)

جلال آل‌احمد برای این سنت احترام دارد، بوی گند و عقب ماندگی همه جا را پرکرده ولی برای آل‌احمد سنتی که یک میلیون آدم را بسیج می‌کند رسمی است که به «یک ادب» می‌ماند. بی‌فرهنگی و خرافات و پستی در این سفر حج به خانه الله موج می‌زند، ولی آل‌احمد به شورش کشیده نمی‌شود. علی‌رغم بوهای نامطبوع، آل‌احمد بوهای گند خودی را دوست دارد.

حالت آل‌احمد روند "اینتراسیون" و دوگانگی یک جهان سومی در جهان مدرن را یادآوری می‌کند. وقتی انسان جهان سومی مهاجر به دنیای متمدن می‌رسد چون روش زندگی را نا آشنا می‌یابد خود را سرگردان و بی‌پناه یافته و دل‌تنگی برای پدیده‌های آشنا و وطن می‌کند و برای رهایی از این موقعیت تنش‌زا به روش زندگی و فضایی که برایش آشنا هست پناه می‌برد هر چند که در وطن خود زیاد هم به آن‌ها پایبند نبوده ولی آن‌ها را می‌شناسد و با آن‌ها احساس امنیت و دمخوری می‌کند. اگر این انسان مهاجر قدرت تحلیل نداشته باشد و اسلام زدگی داشته باشد، برای مبارزه با رفتارهای ناآشنای کشور میزبان بر می‌خیزد و آن

می‌شود که مثلاً ترک‌های مسلمان آلمانی متعصب‌تر از ترک‌های ترکیه می‌شوند. در حالیکه نوع مطلوب زندگی میتواند این باشد که آدم به خودش بگوید که من به هر دلیل آمده‌ام به اروپای غربی که زندگی کنم پس بهتر است که به رفتار و روش زندگی این انسان‌ها دقیق بشوم و اگر چیزی که به نظرم مدرن و منطقی می‌آید را می‌گیرم و روی رفتار خودم تجدید نظر می‌کنم و آن چیزی که به نظرم در حال حاضر غیر مدرن و غیر خردمندانه می‌آید را کنار می‌گذارم. فرهنگ‌ها می‌توانند روی یکدیگر تاثیر بگذارند و رفتارهای متمدانه و خردمندانه برفع بشریت است. در این رابطه فرهنگی بحث بر سر فراموشی هویت فرهنگی خودی نیست و نباید باید باشد ولی فضای گند سفر حج که نمادی از عقب ماندگی ناشی از اسلام و شیعه است به‌طور منطقی انگیزه‌ای برای حفظ این سنت نمی‌گذارد. روشن است که اعتقاد دینی خرافاتی و جهالت در نزد توده عمیق و ریشه‌دار است، ولی در اینجا معنای رفتار آل‌احمد، نشانگر آن است که او نیز در این جهالت غوطه‌ور است. روحیه جهان‌سومی می‌گوید که همیشه حقانیت با او می‌باشد زیرا مظلوم است و غرب جز پدیده نفرت‌انگیز چیز دیگری نیست و نباید با آن مخلوط شد و فرهنگ مدرنیته را پذیرفت. فرد منطقی خردمند خود باز می‌ماند و قدرت همسویی با محیط و انعطاف‌اش بالاست و ارتقای هویت خود را با آموزش از دیگری و فرهنگ‌های برجسته‌تر هموار می‌کند. مسیر "اینترناسیون" به معنای خود فراموشی نیست، ولی اول باید «خود» را مشخص ساخت زیرا در «خود»، ابعاد انحطاط‌گاه عظیم است و دوم اینکه «خود» ایستا نباید باشد و از تمدن و فلسفه و عقل جهانی و تجربه‌های روزمره باید بیاموزد. هر کسی که تمایل به حقیقت‌جویی داشته باشد با توجه به قدرت شناختی و تجربه شخصی برداشت خودش را از مدرنیته خواهد داشت و رشد او ویژگی خود را خواهد داشت ولی در هر حال ایستا و متعصب نیست. در حقیقت به روز کردن رفتار و عقاید کمک به رشد انسان می‌کند و حال آنکه عادت، زندگی را بی‌روح و خشک می‌گرداند. کار روشنایی بخش آنست که در جامعه و گروه‌های انسانی افکار و روش‌های تازه را باید گسترش داد، روحیه انتقادی علیه خمودگی را باید رشد داد. تکرار آداب برده‌دارانه و بت‌پرستی در مراسم حج، موجب ارتقای فرهنگی نمی‌باشد و اعتقاد احمقانه انسان‌ها احترام‌انگیز نمی‌باشد. افراد وقتی در اعتقادات پست و ضد انسانی قرار دارند این افکار زشت قابل طرد می‌باشند، حتی اگر جمعیتی متشکل از میلیاردها آدم به این

اعتقادات پیوسته باشند، ارزش مثبتی برای این اعتقادات بوجود نمی‌آید و اعتقاد زشت، زشت باقی می‌ماند. حال جلال آل احمد به این درد دچار بوده که در مرآه‌ی بی که با غرب داشته، «خودش» را نیافته و به سنت اسلام روی می‌آورد. البته او پریشان است و از ادبیات غرب می‌گیرد و ترجمه می‌کند ولی ته دلش با اسلام و فضای سنتی و فرهنگ حاجی‌های بازاری است. به گمان من اینکه او به حزب توده گرویده و بعد سر از اسلام شیعی در آورده، دو پدیده جدا گانه نیست، بلکه دو روی یک سکه می‌باشد. اغلب انسان‌ها دستخوش تضادهای زندگی‌اند ولی بحث در اینجا درباره انسانی است که دستخوش دویارگی هویتی است و با آزار درونی آمیخته است. آل احمد تا حدی دستخوش روان‌گسیختگی (اسکیزوفرنی یا شیزوفرنی) هویتی است. به‌طور کلی پاتولوژی اسکیزوفرنی بیان‌حالتی است که در آن فکر تخریب شده و آشفته است و برداشت انسان از واقعیت غیرعادی است. به‌شکل غیر واقعی سوء ظن فرد به اینکه مورد آزار واقع شده یا بر علیه او توطئه چینی شده است. در واقع اسکیزوفرنی نوعی خستگی و از کارافتادگی فرایند فکری و عاطفی موزون است و به صورت توهم شنیداری و توهم‌های عجیب و غریب و گفتار و تفکر آشفته و اختلال در محیط اجتماعی، بروز می‌کند. می‌گویند مجنون کسی است که جن را می‌بیند و این همان روان‌گسیختگی است. حال آل احمد به نظر می‌رسد که دستخوش روان‌گسیختگی هویتی است، واکنش‌های او علیه غرب در دسته هیستری قرار می‌گیرد، نوعی پریشانی هیجانی و وحشت زاکه فرد را به سنت‌های عادی شده کهنه سوق می‌دهد تا آرامش داشته باشد. آل احمد از فرهنگ کهن و تاریخ خود بیرون افتاده و به اسلام پناه آورده و در زمان ظهور «جن» غرب دستخوش پریشانی است پس به پناهگاه دینی خود و رسوم قبیله‌ای و «امتی» شناخته آن مراجعه می‌کند.

آل احمد در دفاع از «امت» خود به مخالفان حمله می‌کند و آن‌ها را بی‌مقدار و بیمار تلقی می‌کند. او فروغی‌ها را متهم به «خیانت روشنفکری» می‌کند. محمد علی فروغی با رضا شاه برای یکپارچگی ایران همراهی می‌کند و فعالیت‌اش به‌عنوان یک تکنوکرات، مهندس اجتماعی و روشنفکر طرفدار دمکراسی و حامی مونتسکیو اساسی بود. آل احمد علیه فروغی است زیرا هنوز در ذهن خود تئوری توده ایسم ضد غربی را دارد، زیرا اسلام زده است، زیرا گنداب جامعه مکه و دنیای متعفن مسلخ اسلامی و کردارهای عقب‌مانده و ارتجاعی، او به عصیان نمی‌کشاند و زیرا

او خواهان الگوی جامعه شرقی اسلامی است. البته این جامعه شرقی اسلامی نیز برایش گنگ است، او می‌داند از چه چیز بدش می‌آید و آن غرب است ولی الگوی اجتماعی‌اش ملغمه‌ای از اسلام‌یسم و توده ایسم است. او دارای دوگانگی است. آل‌احمد از سویی روحانیت را تنها سدی می‌داند که هنوز به تسخیر «دشمنان» درنیامده و امید دارد تا در وضعیت موجود، روحانیت برای رهبری چنین جنبشی به سامان برسد. از سوی دیگر از نگاه او تعصب روحانیت شدید است و کار را مشکل می‌کند. او بین آخوندیسم و توده ایسم، بین توهمات و هیجانات احساسی و روانی خود پرسه می‌زند. ولی هرچه زمان می‌گذرد ضدیت با غرب و ضدیت با فکر فلسفی در او رشد می‌کند. او به حج می‌رود و می‌بیند که چه کثافتی دور خانه الله را گرفته است می‌بیند که «هستی» مورد نظر او در آنچه که هست یافت نمی‌شود. ولی در همان زمان آل‌احمد شیفته و شیدا است و می‌خواهد با سنت باشد، می‌خواهد در کنار یک میلیون حجاج متعصب و شکمباره و شیطان پرست که مانند اشباح مسخ شده‌اند باقی بماند. ذهنیت و ضمیر ناخودآگاه او از خرد و زیبایی شناسی ادبی و فرهنگی فاصله گرفته‌اند. آل‌احمد سمبول و نشانه بزرگ از خودبیگانگی است.

جلال آل‌احمد به دنیای کودکی و خانوادگی میدان می‌دهد، به فانتاسم‌ها و عقده‌های خود بال و پر می‌دهد و اسلام‌یسم سیاسی را آهسته آهسته بر خود غلبه می‌دهد. در دهه سی خورشیدی، ادبیات غرب آل‌احمد را شیفته می‌کند و در دهه چهل، او پایه اسلام ضدامپریالیسم را تئوریزه می‌کند. اسلام که خود یک ایدئولوژی استعماری و برده پرست است، در نزد آل‌احمد به قبله الهام بخش تبدیل می‌گردد. کودکی و فضای دینی خانوادگی در آل‌احمد زنده است. خود می‌گوید: «در خانواده‌ای روحانی (مسلمان - شیعه) برآمده‌ام. پدر و برادر بزرگ و یکی از شوهر خواهرهایم در مسند روحانیت مردند... و حالا برادرزاده‌ای و یک شوهر خواهر دیگر روحانی‌اند. و این تازه اول عشق است. که الباقی خانواده همه مذهبی‌اند. با تک و توک استثنایی. برگردان این محیط مذهبی را در «دید و بازدید» می‌شود دید و در «سه تار» و گُله به گُله در پرت و پلاهای دیگر». شمس آل‌احمد درباره برادرش نوشت: تربیت مذهبی عمیق خانوادگی‌اش موجب شده بود که اسلام را، گرچه به صورت یک باور کلی و مجرد، همیشه حفظ کند و نیز تحت تأثیر اخلاق مذهبی باقی بماند.

آل احمد دوگانه است ولی شخصیت اصلی درونی اش اسلامی است و روی آوردن به حزب توده به معنای جدایی از این شخصیت نیست. نزد او نه تنها خاطره‌ها و تصویرها و خیال‌های کودکی زنده است و با فضا و اوام دینی درهم آمیخته، بلکه رویای فردای او نیز اسلامی است. آیت‌الله طالقانی نیز درباره جلال آل احمد می‌گوید: «اولاً باید بدانید که جلال، پسرعموی من بوده است و از بچه‌های طالقان بود. آن وقت‌هایی که در شمیران جلسات تفسیر قرآن داشتیم، به آنجا می‌آمد. یک روز به جلال گفتم این وضعی که برای تو پیش آمده که بر اثر آن به مکاتب دیگر روی آوردی، نتیجه فشاری است که خانواده بر شما وارد می‌کرد، مثلاً اجباراً او را به شاه عبدالعظیم می‌بردند، تا دعای کمیل بخواند. در این اواخر جلال خیلی خوب شده بود و به سنت اسلام علاقه مند. دو هفته قبل از فوتش با هم از شمیران می‌آمدیم، به من اصرار کرد که به کلبه او در اسالم، یکی از نقاط جنگلی شمال، برویم. می‌گفت برویم تا درد دل کنیم و من انتظار داشتم به آنجا برویم که خبر فوتش را آوردند.» (جلال، مرد امروز ۱۳۲). آل احمد در قلب‌اش مهر روحانیون به دل گرفته بود و آیت‌الله‌های سیاسی هم از او خوششان می‌آمد. نظر آیت‌الله خمینی درباره جلال آل احمد چنین بود: «آقای جلال آل احمد را جز یک ربع ساعت بیشتر ندیده‌ام. در اوایل نهضت یک روز دیدم که آقایان در اطاق نشستند و کتاب ایشان، غریزدگی در جلوی من بود ایشان به من گفتند: «چطور این چرت و پرتها پیش شما آمده است»، یک همچو تعبیری، و فهمیدم که ایشان هستند. مع الوصف دیگر او را ندیدم، خداوند ایشان را رحمت کند...». ابراهیم زاده گرجی درباره رسیدن «غرب زدگی» بدست خمینی و ملاقات خمینی با آل احمد می‌نویسد: «کتاب (غرب زدگی) را خودمان منتشر کرده بودیم. جلال گفت: آقا این پرت و پلاها خدمت شما هم رسیده است؟ شما هم وقت تان را صرف این اباطیل می‌کنید؟ آقای خمینی گفت: من برای این کتاب خیلی هم از شما متشکرم. این مطالب اباطیل نیست، این حرف‌ها را ما باید می‌زدیم شما زدید. و از زیر تشک پاکتی را درآوردند و به دست جلال دادند. درون پاکت مقداری پول بود، آن را بابت پیش قسط خانه دادیم.» (ضمیمه کیهان فرهنگی، ۷۹، سال ۱۳۸۳). جلال آل احمد در سال ۱۳۴۳، نامه‌ای از «بیت الله الحرام» به خمینی فرستاد. این نامه که پس از آزادی خمینی از زندان در سال ۱۳۴۳، و انتقال او به قم در ۳۱ فروردین همان سال، در مکه نگارش یافته است، در پی بازرسی ساواک از

محل اقامت خمینی در قم در سال ۱۳۴۵ ضبط شد و در پرونده جلال آل احمد در ساواک بایگانی گردید. جلال آل احمد در نامه خطاب به خمینی می نویسد: «آیه الله وقتی خبر خوش آزادی آن حضرت تهران را به شادی واداشت فقرا منتظر پرواز بودند به سمت بیت الله. این است که فرصت دست بوسی مجدد نشد. اما اینجا دو سه خبر اتفاق افتاده و شنیده شده که دیدم اگر آن‌ها را وسیله ای کنم برای عرض سلامی بد نیست. اول این که مردی شیعه جعفری را دیدم از اهالی الاحساء، جنوب غربی خلیج فارس، حوالی کویت و طهران، می گفت ۸۰ درصد اهالی الاحساء و ضوف و قطیف شیعه‌اند و از اخبار آن واقعه مولمه پانزده خرداد حسابی خبر داشت و مضطرب بود و از شنیدن خبر آزادی شما شاد شد...».

آل احمد با رویای اسلامی، خود را تهیج می کرد و در برابر استبداد شاه و طرفداران روسیه شوروی، شکی برای او نمانده بود که دنیای اسلام، دنیای آشنا و مطبوع او می باشد. به غرب و دمکراسی و مدرنیته بسیار بدگمان شده بود و همه این مقولات برای او به معنای «امپریالیسم» بود و این بدگمانی با گذشته توده ای او و بخصوص با ایدئولوژی اسلامی او تقویت شده بود. آغوش الله و آیت الله‌ها برایش اعتماد برانگیز بود. بدون دلیل نیست که جناح بنیادگرایان دینی سنتی شیعه، آیت الله خمینی، از «غرب زدگی» آل احمد خوشش می آید، زیرا این کتاب از شیخ فضل الله نوری حمایت می کند، علیه غرب می تازد، و نویسنده به اسلام پناه می برد. نویسنده از وضع موجود دوران شاه و اصلاحات او ناراضی است و به همین خاطر خمینی متعصب و زورگو و خرافاتی شیفته این رساله ضد غربی و ضد مدرنیته است. خمینی تفکر آل احمد را همسو با نظر خود و فقه شیعه می بیند. «غرب زدگی» بیانیه ارتجاعی مورد حمایت روحانیت شیعه است زیرا ضد «طاغوت» است، زیرا مخالف خردگرایی است، زیرا با خلافت عثمانی به مثابه الگوی قدرت دینی دشمنی ندارد، زیرا از نوعی پان اسلامیسم حمایت می کند و عاشق خانواده بنی هاشم است و زیرا ضد زرتشت و تاریخ مقاومت ایرانیان در برابر حمله عرب است. متحدان آل احمد روحانیت شیعه است. آیت الله‌ها آل احمد را از خود می دانند. جبهه اسلامگرایان شکل می گیرد تا به طور متحد غرب را خفه کنند و آزادی سوژه را ناممکن سازند.

فیلسوف فرانسوی «دنيس دیدرور» در مقدمه انسیکلوپدی نوشت: «این اثر در طول زمان در اذهان یک انقلاب بوجود خواهد آورد و من امیدوارم مستبدان،

ستمگران، متعصب‌ها و زورگویان نتوانند از آن بهره ببرند.» و سپس فیلسوف فرانسوی می‌گوید آنچه مورد کار و دفاع ما می‌باشد همانا آزادی است: «آزادی خصوصیت انسانی است. سه نوع آزادی می‌توان تشخیص داد: آزادی طبیعی، آزادی مدنی، آزادی سیاسی، یعنی آزادی انسان، آزادی شهروند و آزادی مردم.» آل‌احمد افکاری را بیان کرد که مورد تمایل مستبد و رساله نویس متعصب اسلامی است. مسئله او آزادی و مدرنیته و حقوق بشر نیست. او می‌گوید سرسپرده شاه نباید بود زیرا شاه غربی‌گرا است و به اسلام توجه لازم را ندارد. مخالفت او با شاه از زاویه دموکراسی خواهی و حقوق بشری نیست بلکه از زاویه منافع امت اسلامی و جهان اسلام و مسلمانان است. کسی که از اسلام و منافع امت مسلمان دفاع می‌کند نمی‌تواند مدافع حقوق بشر و مدرنیته باشد. دیدگاه آل‌احمد واپسگرا و مذهبی و جهان‌سومی است. آن انتقادی از غرب درست و اصولی است که خود را متکی بر دستاوردهای تمدن غرب و ارزش‌ها س انسانی و حقوق بشری کند. اسلام یک نظام مدافع قبایل عرب و شیعه حافظ منافع خاندان بنی‌هاشم و میراث این خانواده است و هر دو در تناقض با منافع شهروندان جهان است.

آل‌احمد در «خدمت و خیانت روشنفکران» می‌نویسد: «روشنفکر ایرانی هنوز از جمع خلائق بریده است دستی به مردم ندارد و ناچار خود را هم دربند مردم نمی‌داند. به مسائلی می‌اندیشد که محلی نیست وارداتی است و تا روشنفکر ایرانی با مسایل محلی محیط بومی خود آشنا نشود و گشاینده مشکلات بومی نشود وضع از همین قرار هست که هست... در چنین وضعی اگر روشنفکر ایرانی بتواند از سرسپردگی به حکومت‌ها چشم‌پوشد و برای رسیدن به مقامی که حق اوست تکیه به آزادی کند و به خلائق کثیری که آهسته آهسته دارند در حوزه تأثیر و تأثر روشنفکری قرار می‌گیرند... لیاقت خود را در حل مشکلات بومی... نشان دهد و از این راه دستی به خلائق کثیر پیدا کند و نفوذ کلامی در ایشان راه اصلی را پیدا کرده است» و در جای دیگر ادامه می‌دهد: «در دهه اول بهمن ۱۳۴۷ که مشهد بودم، دو سه مجلس، با این حضرت علی شریعتی افتخار نشست و برخاست داشته‌ام و در این زمینه‌ها (موضع‌گیری روشنفکران ایرانی) به تفصیل گپی زده‌ام و خوشحالم که در باب این مسائل به یک راه می‌رویم.» (در خدمت و خیانت روشنفکران، جلال آل‌احمد).

یکم، بر خلاف نظر آل‌احمد بریدگی یا عدم بریدگی از مردم، خصوصیتی

روشنفکرانه محسوب نمی‌شود. برازندگی روشنفکر، اندیشه و خردگرایی و روحیه انتقادی است. در برابر توده نادان و خرافی و برده، نباید کوتاه آمد و شهادت و شفافیت نظری یک ارزش اساسی است. بنابراین چه بسا روشنفکران جدا از مردم و توده باشند ولی اندیشه آزاد و پویا و پرمحتوا داشته باشند.

دوم، روشنفکر در میدان جهانی اندیشه و فلسفه حرکت می‌کند. تاریخ فلسفه یونان و اروپا و ایران، جامعه‌شناسی فرانسه و آلمان، تئوری‌های اقتصادی انگلیس و آمریکا، روانکاوی اتریش و فرانسه و آمریکا، حماسه و شعر یونان و ایران و ایتالیا، ادبیات و اندیشه سراسر جهان، خانه روشنفکر است. هر اندیشه جهانی با افکار نخبگان کشور باید ما را در شرایط مشخص جامعه خود یاری رسانند. بسیاری از کسانی که در درون جامعه در مسائل غوطه ورنند به لحاظ اعتقادات منحط خود، جز گنداب فکری چیزی تولید نمی‌کنند.

سوم، به‌طور مسلم روشنفکر نباید نسبت به حکومت سرسپرده باشد و اصل، آزادی کامل و بدون محدودیت روشنفکر و هنرمند است. حکومت فقط حکومت پهلوی نیست، همه حکومت‌ها، کم و بیش، برای کار روشنفکری مانع تراشی می‌کنند. حکومت مستبد به‌طور مستقیم تخریب می‌کند. ولی نه تنها نسبت به حکومت‌ها بلکه نسبت به هرگونه قدرت مانند حزبی و ایدئولوژیکی و مذهبی و گروهی، روشنفکر باید آزادی خود را حفظ کند. احزاب اسلام‌گرایی مانند فداییان اسلام و شبکه‌های شیعه و آخوندی در زمان شاه نیز جز مرکز فساد سیاسی و تحجر چیز دیگری نبودند.

چهارم، همیشه نفوذ کلامی با کیفیت فکری روشنفکر همسویی ندارد. شخصیت‌های فاشیست و هیتلری و کمونیست و مذهبی و مستبد و پوپولیست و جنایتکاری در جهان زندگی کرده‌اند که دارای نفوذ کلامی بوده‌اند و توده‌های کم فکر و نادان را بدور خود و اهداف جنایتکارانه خود بسیج کرده‌اند. روشن است که روشنفکر تمایل دارد که فکرش در جامعه و قدرت و افراد تاثیر داشته باشد. ولی از آنجا که در بسیاری از مواقع از منبر و رسانه و تریبون اجتماعی محروم می‌باشد و زیر سانسور و خودسانسوری حرکت می‌کند بنابراین تاثیرگذاری اش محدود است بخصوص زمانی که افکار نو و انتقادی او با سنت و دین و ارتجاع و نیروهای سرکوب در مقابله است.

پنجم، آل احمد نویسنده‌ای آسیب دیده است زیرا ذهن اش خرافه و جهالت را

نوازش می‌کند و مبارزه علیه مدرنیته را تحت بهانه «مبارزه با ماشین» ساماندهی نموده است و این ذهنیت اسلام زده در پی متاثر ساختن نخبگان جامعه است. البته در این زمینه او موفقیت زیادی داشت و خیل عظیمی از روشنفکران و سیاسیون چپ و لیبرال و ملی‌گرا را آماده ساخت که در قبال اسلام زهر آگین کرنش کنند و یا شیفته «اسلام ضد امپریالیسم» شوند و آزادی فکری را در بازار مکاره حقیران به سکه ناقابلی بفروشند. آل احمد متضاد بود، به ادبیات خدمت کرد و به خرد و اندیشه آزاد و سکولاریسم و مدرنیته خیانت نمود.

بخش سوم

علی شریعتی و آفرینش مذهب ایدئولوژیک تازه

در دوبخش پیش به بررسی نقش نواندیشان دینی و گروه‌بندی‌های آنان پرداختیم. نقش آنان در بازتولید ایدئولوژی اسلام و از خود بیگانگی ایرانیان بسیار زیان‌آور می‌باشد. یکی از این گروه‌بندی‌ها، گروه اسلام‌گرایان ایدئولوگ انقلابی می‌باشد. پس از نقد جلال آل‌احمد، در اینجا به بررسی اعتقادات علی شریعتی می‌پردازیم. شریعتی مذهب جدیدی پدید می‌آورد که علیه هویت ایرانی بوده و در خدمت قدرت دینی تمامیت خواه است.

در طول تاریخ ادیان گوناگونی بوجود آمده و بر اساس احوال این یا آن سرزمین، دین، افول نموده، رشد کرده یا اشکال تازه بخود گرفته است. برخلاف گرافه‌گویی مسلمانان مبنی بر اینکه اسلام آخرین دین است، پس از دین محمد، انسان‌ها در فضای اسلامی و خارج از آن، ادیان جدیدی بوجود آورده‌اند. قرآن محمدی نمی‌توانست مانع ایجاد اسلام‌های دیگر باشد. اگر ما به تنوع اسلام در جهان مسلمان یا تنها در ایران دقت کنیم طی ۱۴۰۰ سال تعداد بی‌شماری اسلام ساخته شده است. در ایران نیز اسلام‌ها و شیعه‌گری‌های گوناگونی پرداخته

شده‌اند. اسلام و شیعه‌گری علی شریعتی یکی از این اسلام‌ها می‌باشد. آل‌احمد پروژه جامعه ضدغرب را مطرح ساخت، جامعه‌ایی که مصرفی نیست، طرفدار سنت است و به قرآن پناه می‌برد. جامعه‌ای که امپراتوری عثمانی را الگوی مناسبی می‌داند و از شیخ فضل‌الله نوری‌ها تجلیل می‌کند. این پروژه سیاسی با نظرات علی شریعتی در چارچوب یک مذهب جدید پخته می‌شود. علی شریعتی از آخوندیسم ناراحت است و آن را خرافاتی و کهنه‌ارزیابی می‌کند و خود را انقلابی معرفی می‌نماید. او مذهب متناسب با دوران جدید می‌خواهد، اسلامی می‌خواهد که با مارکسیسم و لیبرالیسم و ناسیونالیسم و ایدئولوژی جهان‌سومی قدرت مقابله دارد، حرف‌های نو می‌زند و قادر است جوانان را به سوی خود بکشاند. شریعتی مذهب شیعه ایدئولوژیک و سیاسی می‌خواهد. این‌گونه مذهب در حوزه‌ها نمی‌تواند موجود باشد بنابراین باید آن را ساخت. کار علی شریعتی در راستای اندیشه متکی بر مدرنیته نیست، کار او بازتولید مذهب شیعه با عناصر ساختمانی دیگر است، کار او بازسازی و ترمیم نظم کهنه و فقهی شیعه برپایه التقاط است. شریعتی عناصری را از قرآن و فقه شیعه گرفته و این عناصر را با سوسیالیسم، عرفان، فکر جهان‌سومی درمی‌آمیزد. این ترکیب التقاطی نزد شریعتی، مذهبی در یک دستگاه ایدئولوژیک جدید بوجود می‌آورد. کار شریعتی بظاهر اسطوره‌سازی و فلسفه‌گرایی است حال آنکه اساس کار او گفتمانی سیاسی ولی انتزاعی و احساسی و تهیجی و گرافه‌گویانه و دروغ‌پردازانه در یک نظام ایدئولوژیک معطوف به امامت و فاشیسم اسلامی است. شریعتی اسلام جدید می‌سازد و به مقابله با اسلام رسمی و فقه شیعه رسمی می‌رود.

در طول تاریخ اسلام و شیعه ما پیوسته با جنگ‌ها و کشتارها و رقابت روبه‌رو بوده ایم. آنچه میان شریعتی و روحانیت شیعه روی می‌دهد بیانگر این جدال رقابت‌جویانه جناح‌های مذهبی شیعه می‌باشد. ما از نظر جامعه‌شناسی باید شرایط مشخص تاریخی و عواملی که نقش داشته‌اند را بازشناسی کنیم و به‌طور عینی و علمی جوهر اختلاف و رقابت و منافع پشت آن را آشکار نماییم. در جایی که خدا در عصبانیت و در جنگ است به‌طور مسلم منافع ایدئولوژیک و دینی و سیاسی یک گروه یا افراد مشخصی در میان است. مخالفت شریعتی با آخوندیسم برای پیروی از خرد نیست، برای هموار ساختن کار فلسفه و مبارزه علیه از خودبیگانگی ایرانیان نیست. مخالفت شریعتی علیه آیت‌الله‌ها برای جا انداختن مذهب جدید

خود و پروژه سیاسی توتالیترا خود است.

شریعتی محصول کدام شرایط است و چگونه کار شریعتی را ارزیابی باید کرد؟ درک کار شریعتی بدون فهم شرایط اجتماعی بومی و بین‌المللی و وضعیت روحانیت شیعه ناممکن است. درک پیروزی تفکر شریعتی بدون توجه به آسیب دیدگی جامعه توسط شیعه، نامیسر است. چرا در کشوری که بظاهر «به پشت دروازه‌های تمدن بزرگ نزدیک شده بود»، در کشوری که کتاب‌های ناشی از تلاش فکری دانشمندان و فیلسوفان جهان ترجمه و پخش می‌شد، یک تفکر جادویی و احساسی و تهییجی و غیر عقلانی پیروز می‌شود؟ چرا خرافه‌های احساساتی شده بر خودآگاه و ناخودآگاه بخش مهمی از جامعه غلبه می‌کند؟ شریعتی بر ویرانه اندیشه نقاد، سوار می‌شود. در جامعه‌ای که با تسلط شیعه‌گری، آسیب دیده است و زیر استبداد شاهی به سختی نفس می‌کشد، در جامعه‌ای که گرایش به دمکراسی خواهی عمیق نیست و شعور متکی بر اندیشه انتقادی بسیار ناتوان است و مارکسیست‌هایش خفه خون گرفته یا مانند خسرو گل‌سرخ در دادگاه از «مولا علی» سخن می‌گویند، در جامعه‌ای که به مذهب شیعه نمی‌توان انتقاد کرد و فضای عمومی مذهب زده است، شریعتی اوج می‌گیرد.

شریعتی که در ۱۳۵۶ درگذشت برآستی نظریه پرداز انقلاب اسلامی بود. علی شریعتی مصلح اخلاق نیست، او سیاستمداری است که مذهب را به رنگ بازار می‌کند تا نفوذ آن را در خدمت هژمونی شیعه و جاه‌طلبی شخصی خود قرار دهد. او تجربه سیاسی دارد، در فعالیت سیاسی خود به نهضت خدایپرستان سوسیالیست پیوست و سپس به نهضت مقاومت ملی وفادار شد و در خارج کشور در جبهه ملی ایران در اروپا به فعالیت خود ادامه داد. او به حمایت از سازمان آزادیبخش الجزایر پرداخت و به شدت تحت تاثیر فرانتس فانون بود. شریعتی در پی ساختن دین خود بود، دینی که با مذهب علامه مجلسی و حوزه قم و فقه آیت‌الله‌ها متفاوت بود، دینی که به بعد سیاسی و ایدئولوژیک اسلام شیعه توجه دارد و انسان را به اوهام ایدئولوژیک و احساسی و هیجانی معطوف به برخی چهره‌های شیعه و طعم مارکسیستی ضد غربی دعوت می‌کند. او روش آخوندی را سرزنش می‌کرد ولی خود به ایجاد سمبول‌های دروغین شیعه مانند فاطمه و ابوذر و جعل رویدادهای تاریخی پرداخته تا قدرت و نفوذ خود را در برابر قدرت و نفوذ آخوندی تثبیت نماید. دوران حسینیه ارشاد برای او دوران تنظیم نظرات و جذب جوانان بی‌شمار

و برانگیخته شدن روحانیت علیه او بود. شریعتی به شدت مخالف روحانیت بود و او را متهم به تشیع صفوی و نزدیکی با دستگاه حاکمیت می‌کرد. شریعتی باید آخوندیسم را می‌گوید تا خود را به جوانان مدرن نشان دهد. او مراسم مذهبی سنتی مانند سینه‌زنی را با منشا غربی ارزیابی می‌کرد تا بگوید که آخوند اصیل نیست و مذهب امروز با آرایش دیگری لازم است، مذهب ضد غرب، ضد آخوند ولی برای امامت شیعه.

علی شریعتی در صفحه ۲۸ کتاب اسلام‌شناسی با عنوان «شورا» در حکومت می‌گوید: دو آیه در قرآن به صراحت، اصل «شورا» را در امور اعلام می‌کند: «و شاورهم فی الأمر» و «امرهم شوری بینهم». هنگامی که پیغمبر وفات یافت، کارگردانان سیاست اسلامی (غیر از علی بن ابی طالب و یارانش) بر اساس این حکم در "سقیفه" گرد آمدند تا جانشین پیغمبر را برای رهبری مردم انتخاب کنند. "اجماع" (یعنی توافق اکثریت در امری)، که امروز تنها شکل مورد قبول همگی برای تحقق دموکراسی است یکی از اصول اجتماعی و سیاسی اسلام است. پیغمبر خود به شورا معتقد بود و بدان عمل می‌کرد. عمر نیز برای رعایت اصل "شورا" انتخاب جانشین خود را به «شورا» وا گذاشت و عثمان بدین صورت انتخاب شد. این تفسیر شریعتی از جانب روحانیت و آیت‌الله‌ها مورد اعتراض شدید قرار گرفت. تلاش شریعتی در جهت مدرن کردن تفسیر شیعه و مشروعیت بخشیدن خود بود ولی تفسیر حوزه نمی‌توانست تفسیر شریعتی را بپذیرد. شریعتی شورا را اصل لازم دانسته حال آنکه اکثر منابع فقهی «همه‌ی فسادهای امت را بر گرفته از شورا می‌دانند». شریعتی به تفسیرهای رسمی حمله می‌کند و به‌عنوان نمونه شریعتی در اسلام‌شناسی از صفحه ۳۷۵ تا ص ۳۷۷، مغیره را یک قهرمان ملی و مذهبی قلمداد نموده و به‌عنوان بت شکن معرفی مینماید. حال آنکه مراجع شیعه معتقدند که مغیره «دختر عزیز پیامبر را کتک زده» و جایش در جهنم است. شریعتی در صفحه ۴۵۵ اسلام‌شناسی در ترسیم آخرین نمازی که پیامبر (ص) خواند، می‌نویسد: خود (پیامبر) بر دست راست ابوبکر نشست و نماز خواند. حال آنکه روحانیت شیعه قایل است او را کنار زد و نماز را از اول شروع کرد. این جدال‌های ابلهانه میان آیت‌الله‌ها و شریعتی بیانگر مقابله جویی دوجناح است و شریعتی در این جدال کوتاه نمی‌آید.

مذهب شریعتی تنها با درافتادن با مذهب آیت‌الله‌ها می‌توانست پیشروی کند.

روحانیت در برابر شریعتی صف آرایی کرد. به همین دلیل آیت‌الله مرعشی شریعتی را کافر معرفی نمود و کتاب‌های او را حرام اعلام نمود. محمدحسین طباطبایی نوشت: «این جانب نوشته‌های دکتر شریعتی را در خصوص اسلام‌شناسی هرگز تصدیق نکرده، نوع مطالب ایشان اشتباه و طبق مدارک دینی اسلامی غیرقابل قبول است.» آیت‌الله سید صادق روحانی کتاب اسلام‌شناسی شریعتی را برخلاف مذهب مقدس تشیع و جسارت به ساحت علماء شیعه می‌داند و شرکت در مجالس ارشاد را حرام اعلام می‌کند. مطهری در نامه به خمینی درباره شریعتی نوشت: «کوچک‌ترین گناه این مرد بدنام کردن روحانیت است.» در برابر تهاجم آیت‌الله‌ها شریعتی آن‌ها را مرتجع می‌داند و از جمله تفسیرهای خاص خود را از واقع مربوط به تاریخ شیعه مطرح می‌کند. شریعتی در مخاطب‌های آشنا (ص ۱۲ - ۸) می‌نویسد: من گروویچ یهودی ماتریالیست را از مرجع عالیقدر شیعه آیت‌الله العظمی میلانی بهتر می‌دانم. شریعتی در پی جداسازی اتوریتته روحانیت شیعه حوزوی از تاریخ اسلام است بنابراین «اسلام‌شناسی» او، پی افکندن اسلام دیگری را در نظر دارد.

در نامه‌ی ۲۳ آذر ۱۳۵۶ مرتضی مطهری که همراه با مهدی بازرگان نوشته شد انتقاد به شریعتی و تفسیر او از اسلام و قرآن و فقه یاد آوری می‌شود. البته چند روز بعد از انتشار این اعلامیه مهدی بازرگان به دلایلی که ناگفته مانده است، امضایش را پس گرفت. در این نامه می‌آید: «این جانبان که علاوه بر آشنایی به آثار و نوشته‌های مشارالیه، با شخص او فی‌الجمله معاشرت داشتیم، معتقدیم نسبت‌هایی از قبیل سنی‌گری و وهابی‌گری به او بی‌اساس است و او در هیچ یک از مسائل اصولی اسلام، از توحید گرفته تا نبوت و معاد و عدل و امامت، گرایش غیراسلامی نداشته است. ولی نظر به این‌که تحصیلات عالی و فرهنگ او غربی بود و هنوز فرصت و مجال کافی نیافته بود در معارف اسلامی مطالعه وافیه داشته باشد، تا آن‌جا که گاهی از مسلمات قرآن و سنت و معارف و فقه اسلامی بی‌خبر می‌ماند، هر چند با کوشش زیاد به تدریج بر اطلاعات خود در این زمینه می‌افزود، در مسائل اسلامی (حتی در مسائل اصولی) دچار اشتباهات فراوان گردیده است که سکوت در برابر آن‌ها ناروا و نوعی کتمان حقیقت و مشمول سخن خداست.» روحانیون متوجه پیشروی افکار شریعتی در جامعه هستند و این امر را به زیان خود می‌بینند. شریعتی نیز به مذهب آنان احتیاجی ندارد بلکه به مذهب خود

باور دارد و در تلاش برای جانداختن مذهب دیگری در جامعه است. او از حوزه نمی‌آید و بنابراین منافع حوزوی ندارد ولی منافع او نیز در ادامه اسلام و شیعه است، شیعه‌ای که شریعتی ساخته است. شریعتی در مکتب پدرش بزرگ شد و کتاب پدرش «چرا حسین قیام کرد؟»، نهج البلاغه و کتاب «ابوذر غفاری» از «جوده السحار»، از جمله آثاری بودند که بر وی تاثیر گذاشتند. شریعتی خود را زخمی می‌داند، خود را محنت کش و دردمند قلمداد می‌کند و خود که ایدئولوژی زده است، ایدئولوژی می‌سازد و داستان‌سرایی کاذبانه تنظیم می‌کند تا شیفته بماند و دیگران را شیفته بکند. ایدئولوژی ابرکتیویته را وارونه نموده و ناکجا آبادی را هدف گرفته که با نفی آزادی انسان و خودمختاری او میسر است.

شریعتی می‌گوید مهمترین رویدادی که او بوجود آورده است «تبدیل اسلام از صورت یک فرهنگ به یک ایدئولوژی» است (مجموعه آثار ج ۱، برگ ۲۰۹) و در جای دیگر می‌نویسد: «به نظر من، بهترین تعریف از مذهب این است که مذهب یک ایدئولوژی است و بهترین تعریف برای ایدئولوژی اینکه: ایدئولوژی ادامه‌پذیر است.» (مجموعه آثار، ج ۲۷، برگ ۱۴۰)، «ظهور ایدئولوژی و انقلاب، همان دوره بعثت است.» (مجموعه آثار ج ۲۶، برگ ۲۶۶)، «ایدئولوژی می‌خواهد تا یک جامعه را بر اساس خود بسازد. امت و جامعه انسانی‌ای که همه افرادی که در یک هدف مشترک‌اند، گردهم آمده‌اند تا براساس یک رهبری مشترک، به سوی ایده‌آل خویش حرکت کنند.» (مجموعه آثار ج ۲۶، برگ ۴۹۶)، «فرد انسانی وقتی عضو امت است، که در برابر رهبری جامعه معتقد باشد و تسلیم، البته تسلیمی که خود آزادانه اختیار کرده است.» (مجموعه آثار ج ۲۶، برگ ۴۹۵)

مذهب سنتی و دین آسمانی در اختیار حوزه قرار دارد و شریعتی به دین ایدئولوژی شده که در اختیار او می‌باشد معتقد است. او در رقابت با آخوندیسم شریعتی‌گری را رشد می‌دهد. در این جدال قصد خردگرایی و اندیشمندی افراد مورد نظر شریعتی نیست. او جادوگری کلام را با افسونگری اذهان پیوند می‌دهد. سرورش فرد میچاله شده و تابع رهبر می‌خواهد، سرورش عضو «امت» می‌خواهد تا گله‌گله در برابر رهبری مشترک زانو بزنند، شریعتی طرفدار اسلام فاشیستی است. او تاریخدان علمی نیست بلکه حوادثی را دستچین کرده و بیمارگونه فربه می‌کند و یا می‌سازد تا مصالح مذهبی جدید فراهم آید. او به اصالت ایدئولوژی اعتقاد دارد و او با تعصب دروغ‌بافی می‌کند و عناصر دین خود را با «سوسیالیسم»

ابوذری می‌سازد و آن را به عنوان آرمان شیعه‌گری‌اش معرفی می‌کند. او می‌نویسد: «بنابراین، ناچارم از مراد محبوبم، ابوذر غفاری - که اسلام و تشیع و آرمانم و دردم و داغم و شعارم را از او گرفته‌ام - تقلید کنم، که وقتی در مدینه و شام فریاد برآورد و تندروی‌هایی کرد که «هیچ مصلحت نبود!» و به جای آنکه به شیوه «اهل علم و تحقیق و نقد» بنشیند و خیلی آرام و آهسته آهسته و با نزاکت و بی‌سرو صدا، «حقایق» را برای عده‌ای از خواص و اهل تحقیق مطرح کند، آن‌هم در لفافه تغییراتی که «کسی بو نبرد» و اشکالاتی هم ایجاد نکند، استخوان پای شتری را از کوجه بر می‌دارد و یک راست سراغ خلیفه رسول الله می‌رود و بر امیرالمومنین فریاد می‌زند: ای عثمان، فقرا را تو فقیر و اغنیا را تو غنی کردی.» (مجموعه آثار شریعتی، جلد ۲۲، برگ ۳۰۰). شکل‌گیری ایدئولوژیک شریعتی با آثار دیگر تکمیل می‌شود. کتاب «راه طی شده» مهدی بازرگان و «مالکیت در اسلام» آیت‌الله طالقانی منابع دیگر در شخصیت‌سازی او بودند. شریعتی تمایلات عرفانی داشت و خود در «گفتگوهای تنهایی» می‌گوید: «سرشت مرا با فلسفه، حکمت و عرفان عجین کرده‌اند» (برگ ۵)، «مغزم با فلسفه رشد می‌کرد و دلم با عرفان داغ می‌شد.» (برگ ۹). او در بیست و سه سالگی مقاله «تکامل تاریخ فلسفه» را نوشت و در آن گفت اسلام بینشی بین ایده‌آلیسم و ماتریالیسم است. شریعتی از روحانیون سنتی خوشش نمی‌آمد زیرا در خانواده‌اش هیچ آخوندی یافت نمی‌شد، آن‌ها مخالف ازدواج علی شریعتی با پوران شریعت رضوی بودند و روحانیون سنتی مصدق را بر خلاف شریعتی می‌کوبیدند. شریعتی در سال ۱۳۳۸ با بورس دولتی به فرانسه اعزام شد. این مسافرت تاثیر قاطع بر شخصیت او گذاشت. شریعتی در اروپا مارکس و فروید و گوردیچ و سارتر و ژاک برک و ماسینیون را شناخت. کتاب «دوزخیان روی زمین» از فرانتس فانون و ادبیات مارکسیستی مانند دیالکتیک و زیربنا و سوسیالیسم و ادبیات جهان سومی «بازگشت به خویشتن» در شکل‌گیری ذهن و تفکر و آمال‌های ایدئولوژیک او موثر بود.

شریعتی در ۱۳۴۳ به ایران بازگشت. این بازگشت با هدف سازماندهی یک مبارزه ایدئولوژیک مذهبی است. شریعتی در خارج پایه مذهبی خود را در مقابله با ایدئولوژی‌های دیگر تعریف نموده و ارزیابی‌اش این است که از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تمایل مذهبی جامعه افزایش نموده و از طرف دیگر آغاز و رشد جریانهای چریکی در جناح چپ جامعه و نزد مجاهدین خلق زمینه را برای رادیکالیسم

ایدئولوژیک هموار ساخته است. شریعتی در ضمن می‌داند که تدوین مذهب شیعه‌گری جدید مستلزم مبارزه علیه آیت‌الله‌های شیعه می‌باشد. از نظر او قدرت را باید از حوزه سنتی به حسینیه ارشاد انتقال داد و به جای تکرار فقه رسمی شیعه و رسالات آیت‌الله‌ها به ساختن چهره‌های جذاب مانند فاطمه و ابوذر و تدوین و انتشار کتاب‌های ساده و احساس برانگیز و تهیجی پرداخت. شریعتی خواهان انقلاب ایدئولوژیک شیعی است، او می‌خواهد «فرانتس فانون» ایران باشد، او می‌خواهد ایدئولوژی مذهبی پر تحرک انقلابی بسازد و در برابر مارکسیسم و دمکراسی غربی و آخوندیسم بایستد، او طرفدار «اسلام منهای روحانیت» است. شریعتی در پی اثبات شیعه راستین خود است، او ایدئولوژی‌ساز است و بنابراین تفسیر جدید از فقه و تاریخ شیعه، بهره‌گیری از سمبول‌های شیعه‌گری، بهره‌گیری غیر مستقیم از سوسیالیسم و تحریک روانکاوانه و احساسی، کلید نفوذ در جامعه است. شریعتی «به ساواک گفته بود من به ایران آمده‌ام تا با غربزدگی، آخوندزدگی و مارکسیسم مبارزه کنم.» (رضا علیجانی «شریعتی شناسی»، برگ ۱۶۸). با توجه به دیدگاه و استراتژی شریعتی، رژیم پهلوی مفهوم عمیق خواست شریعتی را درک نموده و منافع خود با آن همسو می‌بیند. از ۱۳۴۷ سخنرانی‌های ایدئولوژیک شریعتی در حسینیه ارشاد و دانشگاه شروع شد. این دستگاه محور شیعه‌گیری جدید علیه آیت‌الله‌ها به رهبری شیخ کافی‌ها و مطهری‌ها و محور بسیج روشنفکران و لایه‌های شهری گشت و به نهضت اعتقادی تبدیل شد. این نهضت ایدئولوژیک اعتقادی با نوشته‌هایی مانند «اسلام شناسی» در سال ۱۳۴۵ و آثاری مانند «اگرستانسالیسم»، «کوبر»، «تشیع»، «انسان و اسلام»، «مکاتب تاریخی» در سال ۱۳۴۷، با نوشته‌هایی چون «هبوط»، «ایدئولوژی»، «انسان بی‌خود»، «امت و امامت»، «علی تنهاست»، «متدولوژی علم» در سال ۱۳۴۸ و با نوشته‌های «حسین وارث آدم»، «مذهب علیه مذهب»، «روشنفکر و مسئولیت او»، در جامعه در سال ۱۳۴۹ و بالاخره با نوشته‌هایی مانند «فاطمه فاطمه است»، «ماشین در اسارت ماشینیسیم»، «مذهب اعتراض»، «تشیع علوی و تشیع صفوی»، «مسئولیت شیعه بودن»، «چه باید کرد؟»، «درس‌های اسلام شناسی»، «بازگشت به خویش» در سال ۱۳۵۰ شکل گرفته و استحکام پیدا می‌کند. این نوشته‌ها بر خلاف رساله‌های زمخت و عربی زده و فرتوت آیت‌الله‌ها، با زبان روز، با احساس و ساده است. این نوشته‌ها برخلاف رساله‌های قطور مراجع تقلید، اغلب کوتاه و

ارزان قیمت و براحتی قابل دسترس است. این نوشته‌ها برای آخوندها و مفسران نیست، بلکه برای جوانان و روشنفکران و دانشجویان با احساس، مذهبی و نیمه مذهبی، کم دانش، بیسواد است که آرمان خواه‌اند. این نوشته‌ها برای ذهنیت‌هایی که زیر سلطه شیعه‌گری‌اند، نافذ و بسیج کننده است. گذار ذهنیت از اسلام شیعه سنتی و فرهنگ دینی رایج به اسلام شیعه شریعتی راحت است، زیرا ذهنیت جامعه شهری که با خرد و فلسفه مدرنیته آشنایی ژرف ندارد، پیام فرنگی شده و تهیج کننده و وسوسه انگیز و رازآلود و عرفانی و بنی هاشمی و ایدئولوژیکی شریعتی را سریع جذب می‌کند.

شریعتی، ایدئولوژی جادوگرانه و امامت حکومتی

نگرانی‌ها و دردها و نیازهای معنوی و خواست روانی انسان برای زیستن و مقاومت در برابر دشواری و اضطراب، زمینه‌ساز از خودباختگی انسان در برابر دین و ایدئولوژی است. انسان در پی جایی مطبوع و مطمئن و بدون خطر است. زندگی روانی و اجتماعی به‌طور مدام حفره‌های هولناک برای انسان بوجود می‌آورد و این حالت، انسان را وامی‌دارد تا پناهی برای خویش فراهم نماید. وجود دین در طول تاریخ در رابطه با پرسش‌ها و نگرانی‌های انسان، معنا پیدا می‌کند. جذابیت ایدئولوژی‌ها نیز در فضا سازی و اسطوره‌سازی و آرمان‌های کاذب و نیز نبود یک فرهنگ قوی و خودمختاری فرد ریشه گرفته است. شریعتی شیعه‌گری سبک شده از فقه را با ایدئولوژی التقاطی خود درمی‌آمیزد و معجونی از کلی‌گویی و افسانه‌گویی دینی و ایدئولوژیک پی‌ریزی می‌کند و این معجون در جامعه کم فرهنگ و مذهبی ایران تاثیر گذار است. شیعه‌گری شریعتی مذهبی دیگر است.

شریعتی می‌نویسد همه چیز را از زاویه دید کمبود انسان می‌نگرم. به نظر می‌آید که او انسان را پایه آرمان‌خواهی خود قرار می‌دهد، انسانی نزدیک به اگزیستانسیالیسم سارتری. شریعتی خود را «اومانیزم توحیدی» تعریف می‌کند. او می‌گوید مذهب هدف نیست و «قرآن اصالت را به فرد در جامعه می‌دهد و نه فرد در برابر جامعه. فرد به عنوان انسان» (مجموعه آثار، ۱۴، برگ ۱۷۷). او در جای دیگر می‌نگارد: «تمامی تاریخ به یک شاهراه می‌پیوندد: آزادی، عدالت، عرفان.»

مجموعه آثار، ۱، برگ ۹۷). و باز در جای دیگر «سوسیالیسم و آگزیستانسیالیسم و عشق، عدالت، انسانیت و پرستش.» را هدف می‌گذارد. (مجموعه آثار ۲۵، برگ ۳۵۵) و در جای دیگر می‌نویسد: «سوسیالیسم و دمکراسی دو موهبتی است که ثمره پاکترین خون‌ها و دستاورد عزیزترین شهیدان و مترقیترین مکتب‌ها» است (مجموعه آثار ۲۲، برگ ۲۳۱). شریعتی در نامه به پدرش در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۶ از «طلوع دوباره ایمان» می‌نویسد و «یکی از علل و عوامل این بازگشت به سوی خدا و جست و جوی ایمان در این نسل سرکش و حق طلب و حقیقت پرست این است که دیگر مذهب را از پس پرده‌های زشت و کهنه و کافر ارتجاع نمی‌بیند.» در جای دیگر با تایید دیدگاه فرانکس فانون درباره هدف می‌نویسد: «ما می‌خواهیم یک اندیشه، یک نژاد نو بیافرینیم و بکشیم تا یک انسان تازه بر روی پاهای خویش به پا ایستد. این کدام انسان است؟ انسانی که مولوی و بودا و مزدک را ما در چهاراه اش یکجا باز می‌شناسیم... امامت انسان امروز که تشنه مسیحی دیگر و نجات بخشی دیگر و ایمانی دیگر است این تثلیث است. و به راستی که علی آن مسیح مثلث است.» (مجموعه آثار، ۱، برگ ۱۰۹، فروردین ۱۳۵۶). شریعتی چه می‌خواهد؟ سوسیالیسم، اومانیسیم، یا امامت؟ برای شریعتی امامت انسان امروز، علی است. در برابر واژه‌های بالا، چگونه هدف ایدئولوژیک شریعتی قابل فهم است؟ این مجموعه متضاد و گنگ از واژه‌ها چه هدفی تعقیب می‌کند؟ آیا منظور اومانیسیم و انسان گرایی حاصل از مدرنیته فلسفی مورد نظر است؟ اومانیسیت توحیدی چیست؟ اومانیسیم روبه انسان دارد و انسان‌ها را جدا از وابستگی دینی و نژادی اشان مرکز توجه خود قرار می‌دهد. در چنین حالتی اومانیسیم نمی‌تواند «توحیدی» و «قرآنی» شود زیرا توحید اسلام، توحید دیگر مکتب‌ها و دیگر ادیان و دیگر انسان‌ها نیست. توحید قرآن پذیرش قدرت یک خدای قهار و عبوس است و توحید متعلق به اعتقاد مسلمانان است. اومانیسیم ارزشی فرا طبقاتی و فرانژادی و فرا قومی و فرا دینی است. آگزیستانسیالیسم سارتری با عرفان و ایمان قرآنی سرآشتی ندارد. و آیا الگوی علی با اومانیسیم خوانایی دارد؟ بهیچ وجه. یک خلیفه عربی با اعتقاد کهنه و قومی خود و با استبداد و خرافه طلبی خود و با ضدیت خود علیه زن نمی‌تواند نماد انسانگرایی و دوستی میان همه انسان‌ها باشد. شریعتی التقاطی و آشفته است و پرسش اینجاست که این تناقضات در نزد او و ناخودآگاه او غیرقابل کنترل است یا تاکتیکی برای جمع کرن سرباز و طرفدار؟ این آشفستگی

اگر برای ذهن علمی و خردمند آزردهنده است برای ذهن عقب مانده فریبنده است. ایرانیانی که اندیشه خود را با ایدئولوژی و خرافات اسلامی فلج ساخته اند، این گفتمان را دلربا می یابند و بی سبب نیست که توده بی شماری از لایه های شهری شیفته شریعتی بودند. این توده ها آخوندیسم را ناخوشایند می دیدند ولی تشخیص و استعداد فکری آنان قادر به درک عقب ماندگی و جادوگری ایدئولوژیک شریعتی نبود. پیروزی فکر شریعتی نتیجه واقعیت یک جامعه از خودبیگانه و اسلام زده است که از مدرنیته عقل گرا و انتقاد فلسفی دور می باشد. شریعتی در برهوت افکار دمکراتیک و نبود بینش فلسفی نقاد می روید و رشد می کند.

چگونه هدف شریعتی را باید درک کرد؟ این هدف، نوعی ایده آلیسم و «تیپ ایده آل» ماکس وبری است؟ نوعی اتوپیای اجتماعی یا ناکجا آبادی گمشده است؟ استراتژی تحقق این جامعه چگونه تعریف می شود؟ کدام قدرت سیاسی و چه نوع نهاد و ساختاری برای مدیریت جامعه، مورد نظر او می باشد؟ جامعه کمونیستی؟ جامعه سوسیالیستی؟ جامعه الهی؟ جامعه ژاپنی؟ جامعه عرفانی؟ جامعه ولایت فقیهی؟ جامعه اسلامی؟ خلافت علی؟ خلافت عثمانی؟ حکومت لنینی؟ جامعه ای که بر پایه حقیقت موسی و عیسی و زرتشت و مزدک و محمد و علی و ابوذر و دکارت و کانت و هگل و اقبال و غیره استوار است؟ شما وقتی آثار شریعتی را می خوانید همه این الگوها ظاهر می شوند، شریعتی تمام این ساختارها و نظام ها را مطرح کرده و گنجی بزرگی را در اذهان تولید می کند. او شیفته جامعه ژاپن است و نیز شیفته جامعه عثمانی و شیفته جامعه با خلافت علی و ابوذر است. آیا منطقی بر این آشفته فکری زیان آور می توان یافت؟ التقاط شریعتی یعنی گنجی در افکار و پروژه ها و به همین خاطر است که این نواندیش دین تاریک فکر، از پریشان گویی بالا به پریشان فکری و استبداد در قدرت سیاسی می رسد.

شریعتی برای جامعه ایران چه پیشنهادی دارد؟ او می گوید: «من دمکراسی را مترقی ترین شکل حکومت می دانم و حتی اسلامی ترین شکل ولی در جامعه قبایلی، بودن آن را غیرممکن می دانم و معتقدم که طی یک دوره رهبری متعهد انقلابی باید جامعه متمدن دمکراتیک ساخته شود.» (مجموعه آثار، ۵، برگ ۴۸). او امامت صدر اسلام را با دمکراسی هدایت شده تلفیق می کند. او سپس می نویسد: «امام نمونه ای استثنایی و معین است.» (مجموعه، ۲۶، برگ ۵۹۰). «شورا، اجماع، بیعت یعنی دمکراسی، یک اصل است. یعنی قرآن بدان تصریح

شده است.» (مجموعه، ۲۶، برگ ۶۳۲). شواهد گوناگون در افکار شریعتی، ما را به پذیرفتن نوعی حکومت امام و نزدیک به ولایت فقیه‌ی هدایت می‌کند. شریعتی فردی التقاطی و حتی متضاد است و افکارش از اگزستیسیالیسم مایه می‌گیرد، ولی از ابوذر هم الگو گرفته است، او هم مخالف آیت‌الله‌ها می‌باشد و هم می‌گوید: «روحانیت شیعه، مترقی‌ترین روحانیتی است که امروز در جهان وجود دارد.» (تشیع علوی، تشیع صفوی، برگ ۲۴). برای اندیشه خردگرا افکار شریعتی قابل اعتماد نیست، زیرا هدف شریعتی هدف سیاسی و ایدئولوژیکی دارد و فاقد صداقت برای اصلاح جامعه است. او برای ایران دمکراسی نمی‌خواهد، او بازیگری و جادوگری دارد، او مدافع و طرفدار می‌خواهد و به همین دلیل فکر التقاطی او یک استراتژی برای بسیج گسترده است. هدف او ایدئولوژیکی بوده و برای بیگانه نمودن افراد است. در دیکتاتوری‌های پوپولیسم و نازیسم و استالینیسم، بکارگیری اهرم‌های ایدئولوژیکی برای کنترل توده‌هاست، برای فراهم نمودن شرایط ذهنی پذیرش دیکتاتوری است. ایدئولوژی شریعتی، افراد وابسته و برده می‌طلبد، ذهن غیرعقلانی و دنباله‌رو می‌خواهد، پیرو خط امام می‌خواهد.

از نظر شریعتی دمکراسی خوب است ولی برای ایران مناسب نیست و راه حل برای ایران، یک دوره گذار انقلابی است. از دید شریعتی از آنجا که جامعه ایران عقب‌مانده است، نمی‌تواند دمکراسی را بسازد، بنابراین به «رهبری انقلابی» باید روی آورد. شریعتی بارها علیه روحانیت سخن پراکنی نموده و او را مورد انتقاد تند قرار می‌دهد، ولی باز می‌گوید روحانیت مترقی‌ترین است. پس در منطق شریعتی اگر روحانیت در برابر شاه مترقی است می‌توان قدرت را به او سپرد. به‌طور مسلم استبداد شاه یک واقعیت سخت بود ولی روحانیت در مقابل شاه نه تنها مترقی نبود بلکه مدافع سیاهترین استبداد و سانسورها بود. شریعتی برای جامعه «راه حلی» دارد که در این جمله خلاصه شده است: «آزادی باشد، رای‌گیری نباشد.» برای شریعتی حکومت مناسب، حکومت امامت است، نوعی رهبری موقت انقلابی و «دموکراسی متعهد» برای گذار به مرحله بعدی یعنی جامعه‌ای که با «رشد سیاسی» مشخص می‌شود. شریعتی که در غرب زیسته است دمکراسی را مترقی‌ترین شکل حکومتی می‌داند، ولی برای او این شکل حکومتی برای ایران عقب‌مانده مناسب نیست. از نظر او ما در دورانی هستیم که «یک رهبری متعهد انقلابی» که بظاهر «دیکتاتوری» نیست، باید آن را هدایت کند تا به جامعه دمکراتیک برسیم. میان

آنچه که شریعتی می‌نویسد و سال‌های ولایت فقیه در ایران، نزدیکی‌های بسیاری وجود دارد.

فاطمه از همسری علی تا ملکه زیبایی

برای جلوگیری از تمایل جوانان و لایه‌های شهری به غرب و فرهنگ دمکراسی، برای جذب از طریق ایجاد شور و احساس در میان آنان، جهت پیروز گرداندن نظریه خود و منفرد ساختن مدل کهنه آخوندها، شریعتی می‌گوید و می‌نویسد. طرز مکالمه او منبری نیست، آخوندی نیست هرچند که از قرآن و فقه شیعه می‌گوید. او تفسیر و خوانش و افسانه سرایی خود را بازگو می‌کند. احساس و شور و واژه مدرن و تبدیل شخصیت‌های فرتوت و بیگانه‌کننده شیعه به قهرمان، یک تاکتیک مناسب برای بسیج توده‌های مذهبی و نیمه مذهبی و رنگ نگرفته به‌شمار می‌آید. در ایدئولوژی‌های نازیسم و فاشیسم و استالینیسیم شخصیت‌سازی و کیش شخصیت و ساختن سمبول‌های کاذب، یک اهرم پر قدرت برای بسیج توده‌ها به‌شمار می‌آید. شریعتی برای سمبولیسم شخصیتی از ابوذر و علی و حسین و فاطمه، نمونه می‌آورد. اگر شخصیت در تاریخ نقش ایفا می‌کند پس این اشخاص که توسط شریعتی نقاشی و بزک شده، باید تاثیر بگذارند. فاطمه در ناخودآگاه و اعماق روان ایرانی آسیب دیده حضور دارد و شریعتی رنگ بدست گرفته تا فرشته‌ای ترسیم کند. به‌عنوان نمونه فاطمه در کتاب «فاطمه، فاطمه است» شخصیت مرکزی اساطیری برای برانگیختن شیعیان می‌شود. شریعتی می‌گوید در جامعه فعلی زن هیچ شده است و فاطمه این «شخصیت بزرگ»، معنا بخش می‌شود. «در جامعه ی ما، زن به سرعت عوض می‌شود. جبر زمان و دست دستگاہ، او را از «آنچه هست» دور می‌سازند و همه خصوصیات و ارزش‌های قدیمیش را از او می‌گیرند تا از او موجودی بسازند که «می‌خواهند»، و «می‌سازند»، و «می‌بینیم» که «ساخته اند!» این است که حادثه‌ترین سئوالی که برای زن آگاه در این عصر مطرح است، این است که چگونه باید بود؟ «فاطمه فاطمه است، برگ ۳». فاطمه شریعتی به زن هویت و شخصیت می‌دهد «ملت ما، برگرد در و بام خانه فاطمه، یک فرهنگ پدید آورده است، از این خانه، یک تاریخ پر از هیجان و حرکت و شهامت و فضیلت،

بر بستر زمان جاری شده است.» (برگ ۱۲)، ملت ما «ملتی است که ایمان و عشق دارد و قرآن و نهج البلاغه دارد و علی و فاطمه دارد و حسین و زینب دارد و پیک تاریخ سرخ دارد.» (برگ ۱۵). برای شریعتی اگر از زن ایرانی چیزی مانده و او شخصیت خود را نگه داشته، به خاطر اینست که به خاندان بنی هاشم و فاطمه وفاداری برقرار است.

ما می‌دانیم که این کلیات، جز دروغ چیزی دیگری نیست. بدبخت جامعه‌ای که دچار سمبول‌های نواندیشان دینی و آقای شریعتی باشد. یکی از عوامل تیره بدختی ایرانیان همین خانواده بنی هاشم و ایدئولوژی زهرآگین آنست و این جادوگر دینی تاریخ را وارونه می‌کند. مگر فاطمه کیست؟ شخصیت و کیفیت او کدام است؟ کدام رویداد برجسته در تاریخ او رخ داده است؟ هیچ. برای زنان ایران و مردم این خاک، فاطمه چه نفع و سودی داشته و این فرد چه تاجی بر سر زن ایرانی و مردم ایران گذاشته است؟ فاطمه سمبول تیره بدختی و از خود بیگانگی زنان ایران است. اگر زنان ایران برای فاطمه تحریک شده و اشک می‌ریزند این امر بیان نادانی و بی‌خبری آنهاست. شما وقتی سراسر کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای «فاطمه، فاطمه است» را می‌خوانید حتی یک صفت برجسته فرهنگی و اجتماعی و ادبی و اقتصادی در نزد این خانم گیر نمی‌آورید. به علاوه چرا این ایدئولوگ شیعه، این رهبر فکری نواندیشان ایران، زنان ایران و جهان را فراموش می‌کند و فاطمه بنی هاشم را به تاج سر تبدیل می‌کند؟ فاطمه یک فرد عادی است که از امتیازات رانتی دینی پدرش و ثروت‌های چپاول شده خلفا سود برده است. پدرش باغ فدک را از یهودیان می‌روباید و به او می‌دهد. پدرش برای تقویت خانواده‌اش در ۹ سالگی یا ۱۹ سالگی فاطمه را به ازدواج علی ابی طالب درمی‌آورد تا جنگجویی بیرحم در خدمت او باشد. شریعتی می‌نویسد: «محمد اسلام دست فاطمه را می‌بوسد.» و سپس از «عظمت شگفت فاطمه» (برگ ۷۶) سخن می‌گوید. اینکه پدری از قوم بنی هاشم استعمارگر دست دخترش را می‌بوسد چه اهمیت تاریخی و جامعه‌شناسانه برای مردم ایران دارد؟ به نظر شریعتی «سه چهره از زن داریم: یکی چهره سنتی و مقدس ماب، و یکی چهره زن متجدد و اروپایی ماب... و یکی هم چهره فاطمه فاطمه و زنان فاطمه وار.» (برگ ۲۴). نادانی شریعتی در اینجاست که او مانند آخوندها، زن مدرن را یک زن «هرزه و فاحشه» می‌داند و او را معادل زن اروپایی ارزیابی می‌کند. شریعتی یک

دروغگوی بزرگ است. شریعتی در اروپا بوده ولی از فرهنگ اروپا و اهمیت نقش زن در این جوامع هیچ نفهمیده است. در همان زمانی که شریعتی در پاریس است، زنان متفکر و هنرمند مانند سیمین دوبوار، فرانسوا زهاردی، منی گره گوار، باربارا، انتوانت فوک، مونیک ویتیک، ژیزل هالیمی، ژان مورو، فرانسوا ساگان، مارگریت دوراس، ناتالی ساروت، سیمون وی، الیزابت بادنتر و دیگران در فرانسه وجود دارند و نیز زنان مشهور و شهروندان زن که در فرنگ و غرب از حقوق دمکراتیک و اجتماعی برخوردارند و متجدند، بسیارند. شریعتی عقب مانده است، او در تجدد زنان و رفتار آزادمشانه آنها در مناسبات اجتماعی و جنسیتی و خانوادگی و روانشناسانه، «شیطان» را می بیند.

و بالاخره شریعتی می گوید: «بهترین زنان جهان چهارتن اند: مریم، آسیه، خدیجه و فاطمه» (برگ ۷۶). شریعتی بر پایه کدام تحقیق جامعه شناسانه این چهار تن را بهترین زنان می داند؟ شریعتی چگونه فهمیده است که آسیه زن فرعون که از همراهانش خواست تا موسی را از آب بگیرند جزو چهار زن خوب جهان است؟ شریعتی کدام بررسی جامعه شناسانه را نموده تا خدیجه و مریم جزو بهترین زنان جهان قلمداد شوند؟ آیا معیاری جز معیار دینی و دروغین در ذهن شریعتی عمل می کند؟ و چگونه در میان این چهار بهترین، فاطمه بزرگ ترین شخصیت است؟ فقط یک ذهن بی فرهنگ و مذهب زده اینچنین قضاوت می کند. زنان بزرگ در تاریخ بشریت فراوانند و یک ذهن آموزش یافته و علمی و پژوهشگر می داند که با جعل سازی نمی توان تاریخ واقعی ساخت. شریعتی فاطمه خاندان بنی هاشم را با دروغ و تزویر به ملکه زیبایی و تقدس و پاکی تبدیل می کند ولی زنان واقعی تاریخ بشری را نادیده می گیرد. چرا در جامعه بین المللی، زنان بزرگی چون: ویرجینیا وولف، الکساندر کولنتای، مارگریت دوراس، ایران علم، آلتوش تریان، ماری کوری، پوران دخت، عفت الملوک خواجه نوری، ژرژ سانده، مهستی گنجوی، کلاراز تکین، قمر الملوک وزیری، نورجهان، هانا آرنه، ایندرا گاندی، گلدامایر، فروغ فرخزاد، کولت، پروین اعتصامی، کاترین بزرگ روسیه، ژاندارک، رزالوکزامبورگ، والتینا ترشچوا، و دیگران، در این رده بندی جایی ندارند؟

شریعتی جز جعل سازی و افسانه سازی هیجان انگیز برای اذهان بی خرد و از خودبیگانه کار دیگری نمی کند. او در دوران مدرن زندگی می کند و شخصیت های زن در جهان را می شناسد، ولی به لحاظ شارلاتانیسم خود و ماشین ایدئولوژی ساز

خود از فاطمه یک شخصیت غیر واقعی می‌سازد تا ایرانی شیعه در دوران برابری خواهی زن با مرد، با پست‌ترین و گنگ‌ترین تصویرهای خلسه آور باقی بمانند. شریعتی راه پیشرفت زن ایرانی را می‌گیرد و زنان را از تأثیری پذیری از الگوهای مثبت و برجسته زنان جهان و از مسائل مرکزی مانند نقش آنان در فرهنگ و اجتماع و اقتصاد و سیاست باز می‌دارد. الگوی او زنان عقب‌مانده هستند، الگوی او مذهب اسارت‌بار عرب است، او نسبت به زنان برجسته ایرانی و زنانی که در ایران نقش شهروندی در اقتصاد و اجتماع و فرهنگ داشته‌اند بی‌تفاوت است. شریعتی از ایرانیت خوشش نمی‌آید و بدان نفرت می‌ورزد، او عرب پرست است. شریعتی در پی بازتولید همان شرایط اسارت‌بار اجتماعی است که زن در آن موضع جانبی دارد و فقط برای تهیج مادرانه و تولید نسل بکار می‌آید. نواندیشان شیعه نخبگانی می‌باشند که ژست مدرن به خود می‌گیرند ولی طرفدار گهنگی در مناسبات انسانی هستند. آن‌ها در روان و اعتقاد خود به قرآن خشونت بار و فقه بنی هاشم غاصب باور دارند و با ایدئولوژی خود ملت ما را در بند کشیده‌اند.

تشیع علوی یک دروغ بزرگ

شیعیان و شیعه علوی هستی خود را مدیون شیعه صفوی هستند. بدون شیعه شاه عباسی و صفوی و مجلسی، شیعه‌گری نمی‌توانست پا بگیرد. ثروت ایرانیان توسط برخی شاهان صفوی به هدر رفت تا جعلیات و مرتجع‌ترین خرافات مدون شود و پخش گردد و میخ شیعه اسلامی خوب کوبیده شود. دیروز و امروز اگر شریعتی‌ها و سروش‌ها و همه آیت‌الله‌ها و آخوندهای ریز و درشت و توده‌های جامعه ایرانی شیعه بوده و هستند بشکرانه کار فشار و سانسور صفویه و قاجار و پهلوی و حکومت اسلامی است. با توجه به این مطلب نوشته‌های شریعتی یک جعل ایدئولوژیک است. یکی از کتاب‌های برجسته شریعتی، «تشیع علوی، تشیع صفوی» است که در سال ۱۳۵۱ خورشیدی منتشر شد و اساس مذهب شیعه شریعتی را تشریح می‌کند. این کتاب شریعتی، «شیعه واقعی» را بر مبنای «حرکت امامان» توضیح داده و دوره تبدیل شدن «شیعه حرکت» به «شیعه ی نظام» را بازگویی می‌کند. برای شریعتی زیر فشار استعمار غرب و مسیحیت، از زمان صفویه

«شیعه نظام» مسلط می‌گردد و شیعه علوی فراموش می‌شود. شریعتی می‌نویسد: «تشیع یعنی اسلام ناب»، «اسلام منهای خلافت و عربیت و یا اشرافیت»، «شیعه علوی و نه شیعه صفوی و شاه عباسی»، این است پایه «شیعه حرکت»، زیرا «ما طرفداران شیعه علوی» «خانواده علی را گرفته تا محمد را نگاه داریم». «شیعه علوی یعنی کسی که در راه علی در پی علی قدم بر می‌دارد»، «خط اصلی که علی را از ابوبکر جدا می‌کرد، خط فاصل حقیقت و مصلحت بود.» (برگ ۷)، «اما شیعه شاه عباسی شیعه علوی نیست، این پیرو آن شخصیت مقابل علی است؛ سیاستمدار سقیفه که همه را دارد و بر اساس «مصلح» کار می‌کند، نه بر اساس «حقایق.» (برگ ۷، تشیع علوی، تشیع صفوی) و بالاخره «شناخت علی وسیله شناخت خدا می‌شود.» (۲۶ برگ).

آقای شریعتی، امامان فرشته نبودند بلکه آن‌ها افراد رانت خوار و فرصت طلبانی بودند که از احساس و ثروت مردم ایران بهره بردند و امروز بهترین مقام و تلایبی‌ترین آرامگاه‌ها از آن این افراد نامعلوم و نامشخص است. شریعتی داستان می‌بافد. این کتاب نمونه بزرگی از جعل تاریخی و اجتماعی است. این شیعه شریعتی، خود را بر دروغ‌پردازی‌ها و افسانه‌سرایی‌ها و غلوگویی‌ها درباره امامان استوار می‌کند. شریعتی، علی ابی‌طالب که خلیفه چهارم و از خانواده بنی‌هاشم است را به یک بت بزرگ و اسطوره عظیم تبدیل می‌کند و او را مظهر حقیقت می‌داند، حال آنکه تاریخ تجاوز عرب به ایرانیان نشان می‌دهد که محمد و تمام خلفای عرب و امامان دشمنان ایران زمین بوده‌اند. مگر بارها زیر فرماندهی علی ابی‌طالب قشون عرب به کشتار ایرانیان پرداخت؟ گفتار انتزاعی شریعتی بیشتر بیان یک ایدئولوژی پرداخته شده است. علم تاریخ و جامعه‌شناسی و آنتروپولوژی و جغرافیا در بررسی شریعتی یافت نمی‌شود. او تکه‌هایی از زندگی و داستان‌ها و جعلیات مربوط به امامان را انتخاب کرده و تلاش می‌کند آن‌ها را در کنار هم، طبق سلیقه خود، بنشانند و سپس از همه داده‌ها و افسانه‌ها یک ایدئولوژی سیاسی بسازد و در برابر «ایمان متحجر» و شاه عباسی، یک «ایمان متحرک» بسازد. (برگ ۱۰). حقیقت چیست؟ از نظر شریعتی حقیقت، دفاع عقیدتی از یک خانواده استعمارگر عرب است. حقیقت ما با «حقیقت» شریعتی به‌طور کامل متفاوت است، حقیقت آن است که اسلام به از خودبیگانگی ایرانیان منجر می‌گردد و فرهنگ ایرانیان ضربه می‌خورد و یک ایدئولوژی پست بر تاریخ ما مستولی می‌گردد.

جنبه دیگری از حقیقت آن است که پیروزی شیعه در سرزمین ایران پس از تجاوز عمومی عرب‌های مسلمان، باعتبار حمایت و عمل قاطع حکومت صفوی و آخوند مجلسی تحقق می‌پذیرد. تمام داستانها و جعلیات و حکایت‌ها درباره امامان شیعه باعتبار صفوی و آخوندها و قدرت دولتی شاه عباسی به روایات «راستین» تبدیل می‌گردند و همه و از جمله علی شریعتی و همه نواندیشان دینی ایران از این رانت مذهبی و این مواد جعلی و مضرر برای سلامتی فکری، پیوسته و پیوسته استفاده نموده‌اند. این امامان جاه‌طلب و غاصب و چپاولگر، میهمان ایرانیان نبودند آن‌ها در پی هجوم و فتح نظامی به سرزمین ایران سرازیر شدند تا از ثروت‌ها بهره بگیرند. البته تاریخ دارای پیچیدگی‌های گوناگونی است و به‌طور مسلم ایرانیانی بودند که به این چپاولگران عرب احترام داشتند و به آنان کمک رساندند، ولی این امر در اساس تجاوزی کاری و مفت خواری خانواده بنی‌هاشم و دیگر خانواده‌های عرب مستقر در ایران تغییری بوجود نمی‌آورد.

شریعتی می‌نویسد: «ولایت و امامت علی (ع) قرن‌ها پشتوانه نهضت عدالت‌خواهی و آزادی‌طلبی و روح مبارزه جویی با ستم و با دستگاه استبداد بوده است.» (برگ ۱۷)، ولایت و امامت علی در دوران علی، در دوران صفویه تا جمهوری اسلام و در تمام دوران جمهوری اسلامی همسر و همبستر قدرت سیاسی بوده است. در شرایطی خاص، شیعه‌گری ایدئولوژی اپوزیسیون نیز بوده است. مانند بخشی از روحانیت شیعه در زمان شاه و حزب الله لبنان. ولی استفاده از شیعه در دوران مخالفت و اپوزیسیون نسبت به حاکمیت موجود دلیلی بر آزادی‌طلبی و احترام به حقوق بشر نبوده، بلکه فقط دلیلی بر مخالفت جویی بوده است. آیت‌الله خمینی از همان زمان طلبگی اش، تا رساله اش، تا مخالفت اش در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و حکومت اش در سال ۱۳۵۷، جز ارتجاع فکری و ستمگری فکری و سیاسی چیز دیگری نبود. شریعتی می‌نویسد: «دین ما اسلام، آخرین مکتب مذهبی تاریخ و تکامل یافته ترینش» (برگ ۲۱) می‌باشد. باید پرسید به چه دلیل اسلام آخرین مذهب است؟ از ۱۴۰۰ سال پیش تا کنون صدها دین در جهان بوجود آمده است. از مذاهب سنتی در آفریقا تا مذاهب متعدد در چین و ژاپن، از مذاهب در هند و ایران تا مذاهب در آمریکای جنوبی و اروپا، از مذاهب جدید در سنت ابراهیمی تک‌خدایی تا مذاهب چند‌خدایی و دکترین‌های طبیعت‌گرا و فیلسوفانه و عرفانی، همه و همه بیان تنوع و پیدایش اعتقاد و دین‌های متعدد در

تاریخ بشریت است و این امر در تناقض با احکام واهی و خوشباورانه مسلمانان می‌باشد. چگونه اسلام «تکامل یافته ترین» دین است؟ خواب و خیال شریعتی همان ذهنیات همیشگی حوزه‌های آیت‌الله‌ها می‌باشد. این گفته شریعتی جز یک جعل بزرگ و خودستایی ایدئولوژیک ابلهانه چیز دیگری نمی‌تواند باشد. «تکامل تر» یعنی چه؟ اغلب احکام اخلاقی و خانوادگی و شخصی و اجتماعی و جزایی اسلام از دین یهود و اخلاقیات جاری در عربستان قبیله‌ای سرچشمه گرفته است. میزان خشونت در دین اسلام بالاترین میزان خشونت‌گرایی دینی است. موقعیت زن در اسلام پست است و اسلام موافق نظام برده داری است. حال این دین در قرن معاصر برای نواندیشان شیعه و همه مسلمانان اسلامی سنی و شیعه و غیره «تکامل یافته ترین» دین تلقی می‌شود. شریعتی می‌نویسد: «علم هدایت، علم عقیده، که در زبان قرآن فقه نام دارد... علم رسالت پیامبری است». «عالم تشیع، مسئولیتش خطیرتر و مشخص‌تر است. او «نایب» امام است. علم او مسئولیت امامت را در عهده دارد و امامت، مسئولیت نبوت را.» (برگ ۲۳). در اینجا یکبار دیگر می‌بینیم که شریعتی مترقی نیست و تاریک اندیش است. او از واژه «علم» سواستفاده نموده تا مشتی خرافات را «علم هدایت» بنامد. او از «علم» رسالت پیامبری صحبت می‌کند. ادعای پیامبری ربطی به علم و دانش ندارد، محتوای قرآن، مانند انجیل و تورات، ربطی به علم و دانش ندارد. از نظر جامعه‌شناسی و علم تاریخ، دین و محتوای کتاب آن دارای جلوه‌هایی از زندگی عصر خود هستند، آن‌ها اجتماع و فرهنگ دوران خود و روحیات و اخلاق جامعه خود را منعکس می‌کنند. به علاوه دین و کتاب آن، با خرافات و باورهای نادرست و خشونت سمبولیک آن، اغلب مانعی در برابر پیشرفت جامعه و رشد خردگرایی در جامعه می‌باشند. در علم و دانش پرسش و تحقیق و کشف پدیده جدید و تنظیم قوانین تازه ممنوع نیست. تجربه علمی شناخت قبلی را زیر پرسش قرار می‌دهد. علم شک می‌کند و تئوری جدید می‌پروراند، حال آنکه دین جزمگرا است و هر پرسش و پیشرفت فکری را مورد سرزنش و تکفیر قرار می‌دهد. به علاوه متوجه هستید که شریعتی نواندیش معتقد که عالم تشیع نایب امام است و او مسئولیت امام را بعهده دارد. روشن است قبل از آنکه آیت‌الله خمینی به قدرت برسد، شریعتی موافق دکترین نایب امام و ولایت فقیه بوده است.

شریعتی گرچه معتقد است که امپراتوری عثمانی فاسد بود و حکومت اسلامی

مورد نظر او نبود، ولی از آنجا که این امپراتوری، نژادها و ملیت‌های مختلف را زیر پرچم اسلامی جمع نموده و دارای وحدت سیاسی نظامی است و این امر اجازه می‌دهد در برابر غرب استعماری و مسیحیت و کلیسا ایستادگی شود و شمشیر از غلاف درآورد تا آن‌ها «طعم شمشیر مسلمان» را بچشند، قابل پشتیبانی است. شریعتی می‌افزاید این امپراتوری عثمانی حکومت شیعه نیست ولی اگر ما به‌عنوان مسلمان در برابر مسیحی به مسئله نگاه کنیم آنگاه نظرمان به قدرت عثمانی مثبت است (برگ ۱۴ و ۱۵). دیدگاه شریعتی طرفدار پان‌اسلامیسم است و به همین لحاظ الگوی امپراتوری فتودالی عثمانی و حکومت اسلامی متکی بر دین، دورنمای فکری او را تشکیل می‌دهد. در دنیای مدرن، در دنیای جدایی دین از سیاست، در دنیای مبارزه و تلاش برای سکولاریسم و لایسسته، نواندیش مذهبی شیعه در پی دولت اسلامی است و این قدرت سیاسی در برابر دین مسیحی قرار می‌گیرد و خواهان شمشیرکشی مذهبی است. نواندیش و سنت‌گرای شیعه، هر دو، جنگ طلب و خشونت خواه هستند و از مدل جهاد و جنگ‌های تجاوزکارانه و مذهبی پیامبر اسلام و شیعه خارج نشده‌اند. در ادامه همین طرز تفکر هولناک شریعتی می‌نویسد: «در تشیع علوی، ولایت التزام مردم است به حکومت علی، با همه ی ابعادش و همه ی ظوابطش، و به پیروی از او، و او را به نام یک سرمشق و الگویی (یکی از معانی امام) قبول کردن، یعنی تسلیم فقط در برابر حکومت او، نظام او، رهایی از هر ولایتی دیگر.» و امامت به معنای «اعتقاد به یک نظام انقلابی سازنده ی جامعه امتی است که به عنوان یک رژیم در برابر رژیم‌های دیگر تاریخ به وجود آمده و رسالتش رسالتی است که در وصایت‌گفتم و مصداق‌های خاصش بعد از پیغمبر، ائمه شیعه هستند در تشیع علوی. و این ائمه شیعه، به خاطر شخصیت ذاتی خود، نشان حق رهبری جامعه را دارند و جامعه به رهبری آن‌ها نیازمند است.» (برگ ۳۷). شریعتی طرفدار فاشیسم مذهبی شیعه در قدرت است. امپراتوری دینی شریعتی مطابق حکومت علی در «تمام ابعادش» می‌باشد و در برابر این حکومت مردم باید «تسلیم» باشند، این رژیم «برترین» رژیم است زیرا شیعه است و توسط امام رهبری می‌شود. پیشنهاد دکتر علی شریعتی برای جامعه ایران تئوری فاشیسم مذهبی و قدرت سیاسی مطلقه است. این الگوی قدرت و حاکمیت همان ولایت فقیه امام شیعه است.

ایدئولوژی شیعه شریعتی برای اسارت

شریعتی نگاه مثبت به ایدئولوژی داشت و آن را «فرهنگ جهت دار» تعریف می‌کرد. شریعتی ایدئولوژی‌ساز شیعه است. ایدئولوژی به‌مثابه یک مجموعه از احکام جزمی، شخصیت پرست و نقد ستیز که اسارت ذهن آدمی را در دستور کار خود قرار داده است و آدمیان خیره شده را به سوی اتوپیای شگفت انگیز و ملکوتی می‌کشاند. مشخصات مهم ایدئولوژی شریعتی کدامند؟

یکم، تنظیم اهداف آرمانی و هویت‌سازی با «تشیع علوی»
دوم، بکارگیری سمبول‌ها و تصاویر رازآلود با چهره‌های پوپولیستی
سوم، استفاده از زبان حماسی و تهیجی برای برانگیختن و نفی تاکتیک گریه و خودآزاری در شیعه‌گری آخوندی
چهارم، مبالغه‌گویی و نفی شناخت علمی و واقعی و ساختن زشت‌تر یا زیباتر از واقعیت

پنجم، درهم ریختن مقولات کهنه و نو و شرقی و غربی و ایجاد التقاط مفهومی و مقولات گنگ

ششم، تاثیرگذاری روانشناسانه با بقای سنت در کنار واژه‌های ادبیات سیاسی مدرن

هفتم، استفاده ابزاری و سیاسی و عرفانی از مذهب و پایه قرارداد دین شیعه برای مدیریت جامعه

هشتم، حمله به دمکراسی و تلاش برای تضعیف آزادی اندیشه و تضعیف اهمیت آموزش نزد فرد

نهم، نفی واقعیت‌های تاریخی و تبدیل تاریخ به تبلیغ ایدئولوژیکی و جعلیات مذهبی

دهم، بسیج بر پایه جامعه ناکجاآباد دینی با استبداد سیاه فاشیستی ولایت مطلقه امام.

شریعتی برای پخش مذهب ایدئولوژیکی خود دست به تعمیر در اسلام می‌زند. او «فلسفه تاریخ» و «اسلام شناسی» و «شیعه شناسی» و «فاطمه، فاطمه است» و «تشیع علوی و تشیع صفوی» را می‌نویسد و قصد او «لزوم نو کردن مذهب» (برگ ۱۵، فلسفه تاریخ) است. هدف ایجاد مشخصه‌های جدید هستی‌شناسانه و

بوجود آوردن انسان آرمانی شیعه است که هرگونه ویژگی تاریخی واقعی و باستانی و هویت فرهنگی غیر اسلامی خود را فراموش کرده است، انسانی که رمانتیک و حساس است ولی فاقد نقد عقلانی است. قصد او بفراموشی سپردن هویت ایرانی است. بخش مهم کتاب‌های او توضیح نقش جهان‌بینی توحیدی در برابر تثلیث و چندگانگی در سایر مذاهب بوده و نیز توضیح «امپراتوری هویت ساز» عثمانی است. در کتاب اسلام‌شناسی، شریعتی انسان آرمانی را بر پایه باور و اعتقاد به توحید و نتیجه آفرینش جامعه آرمانی می‌داند. شریعتی فاطمه، سمبل زن عقب‌مانده در جامعه قبیله‌ای را، به ابژه تبلیغاتی و به سرور زنان تبدیل می‌کند و زنان ایران را به تبعیت از این الگوی ناپسند فرامی‌خواند. تفکر شریعتی بیانگر یک دستگاه ایدئولوژیک اسلامگرایی احساساتی و انقلابی است که پروژه ساخت یک مذهب تازه در جهت دگرگونی جامعه را دارد. بخش مهمی از کتاب‌های او با هدف طرح نو برای شیعه جدید است و در این راه رمانتیسم و افسانه سرایی و غلو کردن، از تکنیک‌های کار او است. شریعتی به زندگی در غرب آشنایی دارد و یک سلسله گفتار از مکتب‌های فکری غرب را در خاطر دارد و به همین لحاظ با چابکی فکری و زبانی همه این ظرفیت‌های کلامی را بسیج کرده و شنونده عادی خود را به‌طور وسیع تحت تاثیر قرار می‌دهد (از جمله به کتاب «هبوط در کویر» او مراجعه کنید). کلام او از مارکسیسم و اگزیستسیالیسم و ایده‌آلیسم هگلی و اومانیسم سارتری و یونسکو و پیکاسو و جامعه‌شناسی و فرویدیسم و ناپلئون و ژوزفین و زئوس و پرومته و میتولوژی و دیگر واژه‌های فرهنگ غربی سرشار است و در مقایسه با کلام آخوندها، این واژه‌ها به حرف‌های او تازه گی می‌بخشد. در برابر روضه خوانی و منبر و سینه‌زنی روحانیت، او به سخن مدرن و دانشگاه و حسینیه ارشاد روی آورده و به تعریف تاریخی و سیاسی دیگر از شیعه پرداخته و آن را یک «ایدئولوژی» با حقانیت معرفی می‌کند. آنچه برای شریعتی اساسی است پیشبرد پروژه ایدئولوژیک است، او خود را انقلابی نشان داده و پیروزی ایدئولوژی را می‌طلبد. محتوای ایدئولوژی او همان اسلام کهنه رنگ خورده است، او به دمکراسی علاقه‌ای ندارد و اسلام ابودر و علی و امپراتوری عثمانی را راه حل جامعه در برابر مدل غربی و مدرنیته می‌داند. شریعتی سازنده یک مذهب ایدئولوژیک جدید شیعه است که تحقق خود را در قدرت دینی مطلقه می‌بیند، جایی که انسان‌ها به ابزاری بی‌مقدار تبدیل شده و تسلیم قدرت فاشیسم اسلامی می‌باشند.

بخش چهارم

عبدالکریم سروش، شیفتگی به خمینی، سرکوب دانشگاه

این گفتار درباره نواندیشان دینی و نقش آن‌ها در جامعه و تاریخ ایران است. در سلسله گفتارهای پیشین درباره نقش مذهب شیعه در ایجاد و تقویت از خودبیگانگی ایرانیان نشان دادیم که شیعه‌گری بخشی از واقعیت تاریخی و هویتی ایرانیان گشت ولی شیعه‌گری وجه مترقی و مثبت این گذشته نیست. در پیوند با این بستر تاریخی نواندیشان دینی منشأ یک سلسله تغییر بوده‌اند ولی کردار و پیشنهادهای آنان منجر به آزادتر شدن عقل در جامعه نمی‌گردد. آن‌ها با بن بست‌های خود، عقب نشینی می‌کنند ولی تولیدکننده خردگرایی نیستند. آیت‌الله مطهری، جلال آل‌احمد، علی شریعتی و عبدالکریم سروش نماینده گرایش بازدارنده و یا کندکننده خردگرایی فلسفی می‌باشند. در میدان «تفکر اعتقادی» آن‌ها خرد فلسفی مغلوب است زیرا تا نهایت باید در خدمت دین و الله و شیعه‌گری باشد. در حضور آن‌ها فیلسوف و آزاداندیش و جامعه‌ترقیخواه، بازنده‌اند زیرا تفکر تابع اعتقاد است. آقای سروش مقام مهمی در این میدان «تفکر اعتقادی» بازی می‌کند و از هاله مقدسی برخوردار است. در خطوط زیر برخی از مشخصات پراتیک و نظرگاه آقای سروش به نقد

کشیده می‌شود. در ابتدا نگاه و رفتار سروش نسبت به قدرت سیاسی و ایدئولوژی فرهنگی، و در فصل‌های دیگر موقعیت او نسبت به معتزله، نگاه او نسبت به بسط شریعت، مبحث قرآن خدا و محمد و ارزیابی از نوآوری او در عرصه دین و سنت عقلی در تاریخ اسلام، از جمله مطالب مورد برخورد ماست.

الگوی اسلام به‌مثابه دکترین‌های رهایی‌بخش و گزینش بهترین راه در برابر کمونیسم و سرمایه‌داری، ادعای نخبگان مسلمان و به‌ویژه شیعه، بوده و می‌باشد. طی پنجاه سال اخیر جامعه ایران با انواع و اقسام خط‌مشی‌ها و تفسیرها و طرح‌های حکومتی اسلامی، روبه‌رو شد و دورنمای جذاب و فریبنده در خیال و رویای خود پروراند. خمینی، بازرگان، آل‌احمد، شریعتی، مطهری، مجتهدشبه‌ستری، عبدالکریم سروش، هریک با ویژگی‌های زبانی و فضای فکری خود به جامعه اعلام کردند که گم شده را یافته و پیام جادویی اسلامی را درک کرده و قادرند جامعه را به سوی خوشبختی هدایت کنند. همه این اشخاص به انقلاب اسلامی فکر می‌کردند و در زمان وقوع آن به تلاش همگانی برای پیروزی و تحکیم آن دست زدند. علی‌رغم سایه روشن‌های باورهایشان، انقلاب اسلامی نقطه مشترک و امید همه آن‌ها بود. همه با انرژی و پول و تبلیغات و انتشارات و منبر و دانشگاه و حسینیه و شبانه و خمس و زکات بازاری و شیعیان و کمک‌های سیاسی و فرهنگی ملی گراها و جناح چپ جامعه و برخی محافل غربی، دست‌ب‌دست هم دادند تا پروژه سیاسی اجتماعی و فرهنگی خود را به سرانجام برسانند. در زمان انقلاب، علی شریعتی زنده نبود ولی طرح‌اش تحقق یافت، خمینی در راس قدرت سیاسی قرار گرفت تا مدیریت فقهی سیاسی داخلی و بین‌المللی را تامین کند و سروش و دیگران بدور او حلقه زدند. همه نیرو گذاشتند تا در فرصت بی‌نظیر تاریخی جامعه ایده آل شیعه را بسازند. نتیجه کار این همسویی مشترک نخبگان و روشنفکران و روحانیون شیعه، ارائه یک قدرت استبداد دینی فردی بود و برپایی جامعه‌ای خفقانی که قادر نیست دمکراسی و احترام به حقوق بشر را بپذیرد.

به‌قول فیلسوف فرانسوی «میشل اونفری» در شناخت گوهر اندیشه و رازهای ناپیدای اعتقاد افراد باید به زندگی واقعی آنان توجه داشت. گفتارهای مرموز و دوپهلوی و معنای مخالفتها و پشتیبانی‌ها، زمانی روشن می‌شوند که به زندگی اجتماعی و شخصی و خانوادگی و منافع مشخص افراد نیز توجه شود. عدم

صراحت آقای سروش ارادی و با قصد است، بنابراین درک آنچه در مناسبات او با قدرت شیعه و فرصتجویی برای جاه طلبی‌های شخصی اتفاق افتاده، رازگشا می‌باشد. عبدالکریم سروش که در ۱۳۲۴ متولد شده، در زمان تحصیلات دبیرستانی به مدرسه علوی می‌رود و فقه شیعه و نهج البلاغه و قرآن را می‌آموزد و برای دوره‌ایی به عضویت انجمن حجتیه درمی‌آید. پس از پایان مطالعاتش در رشته داروسازی در دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۱ برای رشته تاریخ و فلسفه علم به لندن می‌رود و در آنجا به‌ویژه در «امام باره لندن» به فعالیت‌های سیاسی مذهبی و سخنرانی می‌پردازد و در همین دوره کتاب‌های «تضاد دیالکتیکی» و «نهاد نا آرام جهان» را می‌نویسد. کتاب «نهاد نا آرام» او درباره ملاصدرا می‌باشد و او در اینجا توحید و معاد را از دل حرکت جوهری استخراج می‌کند. این کتاب مورد توجه و تحسین آیت‌الله مطهری و آیت‌الله خمینی قرار می‌گیرد. آقای سروش پس از انقلاب توسط آیت‌الله خمینی مورد توجه قرار گرفته، مشاور امام فقیه در امور فرهنگی دانشگاه شده و در سال ۱۳۵۹ به عضویت ستاد انقلاب فرهنگی درمی‌آید. هدف این ستاد چیست و نقش آقای سروش کدام است؟ هدف این ستاد «انقلاب فرهنگی» است و قدرت جدید خواهان «پاکسازی» دانشگاه از نیروهای اپوزیسیون و دگرگون‌سازی ایدئولوژیک دانشگاه است. در پیام فروردین سال ۱۳۵۹ خمینی بر تصفیه دانشگاه‌ها تأکید کرده و گفت: «باید انقلاب اسلامی در تمام دانشگاه‌های سراسر ایران به وجود آید. تا اساتیدی که در ارتباط با شرق و یا غرب اند تصفیه گردند و دانشگاه محیط سالمی شود برای تدریس علوم عالی اسلامی». پس از این پیام ایدئولوژیک فقیه شیعه، تصمیم مبتنی بر بستن دانشگاه‌ها به اجرا درمی‌آید و آقای سروش در پشت درهای بسته در مدیریت «انقلاب فرهنگی» شیعه فعال است. او فرد مورد اعتماد آیت‌الله خمینی است. در حکم آیت‌الله خمینی آمده است: «...به حضرات آقایان محترم محمد جواد باهنر، مهدی ربانی املشی، حسن حبیبی، عبدالکریم سروش، شمس‌آل احمد، جلال‌الدین فارسی و علی شریعتمداری مسئولیت داده می‌شود تا ستادی تشکیل دهند و از افراد صاحب‌نظر متعهد، از بین اساتید مسلمان و کارکنان متعهد و دانشجویان متعهد با ایمان و دیگر قشرهای تحصیلکرده، متعهد و مؤمن به جمهوری اسلامی دعوت نمایند تا شورایی تشکیل دهند و برای برنامه‌ریزی رشته‌های مختلف و خط‌مشی فرهنگی آینده دانشگاه‌ها، بر اساس فرهنگ اسلامی و انتخاب و آماده‌سازی اساتید شایسته متعهد و آگاه

و دیگر امور مربوط به انقلاب آموزشی اسلامی اقدام نمایند.» (۱۳۵۹/۰۳/۲۳). این انتخاب اتفاقی نیست، اعتماد و نزدیکی فکری آیت‌الله خمینی به این افراد نقش تعیین کننده در انتخاب افراد دارد. این افراد «متعهد» مسئول برنامه ریزی متناسب با ایدئولوژی قرآنی و فقه شیعه و گزینش استادان اسلامی و تصفیه عناصر و جنبه‌های غیراسلامی می‌باشند. تعهد آقای سروش و دوستانش «ایدئولوژیک» نمودن دانشگاه و اجرای تصفیه و سرکوب است.

در اوائل سال ۱۳۵۹ دانشگاه بسته و بازگشایی دانشگاه در مهر ۱۳۶۲ روی می‌دهد و در زمان بسته بودن دانشگاه، هزاران دانشجو و صدها استاد اخراج شدند. درهای دانشگاه را بستند تا سرکوب مخفی باشد و منجر به اعتراضات در صحن دانشگاه نگردد. درها را بستند تا استادان تک تک پراکنده و آواره شوند و خانواده‌هایشان در داخل و خارج از هم گسیخته شوند تا به این ترتیب هدف سرکوب فاشیستی تحقق پذیرد. در این زمینه ما به آمار دقیق دسترسی نداریم و آقای سروش جز گفته‌های کوتاه در دفاع خود، درباره مجموعه تصمیم‌ها و سیاست‌های پنهانی ستاد انقلاب فرهنگی سکوت می‌کند و توضیح دقیق درباره قربانیان تصفیه عرضه نمی‌کند. سروش در «رازدانی و روشنفکری و دینداری» (بهمن ۱۳۷۶) می‌نویسد: «ورود من به ستاد انقلاب فرهنگی، به منزله یک عنصر متعارف جامعه بود. آن هم از طرف رهبری مشروع یک انقلاب مردمی. به خاطر کاری مشروع، که عبارت باشد از تغییر نظام آموزشی دانشگاه‌ها (نه انقلاب فرهنگی در سطح کل جامعه، که نه ممکن است و نه مقصود آن ستاد بود). و از این مشروع‌تر کاری نیست. همه ما در انتظار روزی بودیم که انقلاب شود و کاری برای این مردم بکنیم.... من توانستم علوم انسانی را از چنگال پاره‌ای از کژاندیشان برهانم و دروسی چون فلسفه ی علم و فلسفه ی دین را در دانشگاه‌ها، برای نخستین بار، تاسیس کنم و در ابتکار و تاسیس مرکز نشر دانشگاهی مشارکت فعال داشته باشم. همین که شکل کار عوض شد و ستاد به شورا بدل شد و چهره‌هایی در آن پیدا شدند که من سابقه و مشی و مشرب شان را نمی‌پسندیدم و فاشیسم فرهنگی را در عمل و نظرشان می‌دیدم، از آن کناره گرفتم و استعفای خود را به امام خمینی نوشتم و تسلیم آیت‌الله خامنه‌ای کردم.... و از سال ۱۳۶۲ به بعد، هیچ پست دولتی را نپذیرفتم.» (برگ ۲۰)

آقای سروش آگاهانه تلاش در پوشاندن حقایق دارد. او می‌گوید به‌عنوان

«یک عنصر متعارف» در این ستاد شرکت می‌کند. منظور چیست؟ منظور اینست که او فرد عادی و شهروند ساده و مستفل است؟ ایشان یکی از افراد موثر در جانبداری از خط پاکسازی ایدئولوژیک دانشگاه بوده و به ناگزیر در پی اجرای یکدست‌سازی اسلامی مواد درسی و دانشگاهیان بود. البته این‌گونه روش‌ها در چارچوب ایدئولوژی‌های دیگر بیسابقه نبود. نازیسم و استالینیسیم و مائویسم در تاریخ بین‌المللی، این‌گونه تصفیه‌ها را به‌مثابه «انقلاب فرهنگی و ایدئولوژیک» به اجرا رسانده بودند و «انقلاب فرهنگی و آموزشی» در دانشگاه ایران جز به معنای فاشیسم فرهنگی شیعی، معنای دیگری نمی‌توانست داشته باشد. سروش از «رهبری مشروع» حرف می‌زند. حال آنکه رهبری آیت‌الله خمینی از همان ابتدا فاقد مشروعیت دمکراتیک بود و او فقط باعتبار توهم‌های ایدئولوژیک و دینی مردمی خرافه‌گرا و نخبگانی نادان و غیردمکرات قدرت را بدست گرفت. ملاک ما در ارزیابی از مشروعیت، ملاک مردمسالارانه است و مشروعیت پوپولیستی و تبلیغاتی و مذهبی همیشه زمینه مردم‌فریبانه برای دیکتاتوری و جنایت بوده است و بنابراین معیار خوبی و بدی خدمت به یک قدرت سیاسی در گرو شرط دمکراسی یا عدم دمکراسی می‌باشد. انقلاب خمینیستی در ایران بیانگر منحط‌ترین تمایلات در جامعه ایران بود و آقای سروش منتظر این انقلاب بود تا تحقق اهداف شیعه‌گری به‌طور کامل مهیا گردد. یکی از دلایل شیفتگی آقای سروش به آقای خمینی همین انقلاب شیعی می‌باشد و خود می‌گوید که در انتظار انقلاب مذهبی و شیعه بود و فعالیت پیشین او از جمله در لندن در تدارک قدرت‌گیری شیعه‌گری و سپردن قدرت به دست روحانیون و مذهبی‌های شیعه بود. آقای سروش در غرب، در قلب دمکراسی انگلستان، برای قدرت شیعه‌گیری خاندان بنی‌هاشم و طرفداران امروز آن تلاش می‌کرد. آقای سروش هستی‌هویتی ایرانیان را فراموش کرده زیرا خود دستخوش از خودبیگانگی بود و برای پیروزی آرمانی عرب و ایرانیان مسخ شده مبارزه می‌کرد.

درک سروش از انقلاب فرهنگی

مبارزه علیه استبداد پهلوی حقانیت داشت ولی مخالفت با شاه برای بازگشت به

پروژه ارتجاعی شیعه و فقه منحط آن، فاقد هرگونه جنبه ترقیخواهانه بود. شیعه‌گری نمی‌توانست دارای رسالت دمکراسی خواهانه و مدرن برای اصلاح نظام آموزشی دانشگاه باشد زیرا مبانی فقهی و قرآن به دانش مدرن و عقلانیت علوم انسانی و نظریه‌های علمی نمی‌تواند راه بیرد. محیط دانشگاه ایران در دوران پهلوی در برگزیده استادان برجسته و لایبیک بود و این تعرض ایدئولوژیک ارتجاع شیعه برای متوقف ساختن روند دانش آموزی مدرن بود. انقلاب آموزشی آیت‌الله خمینی و عبدالکریم سروش در دانشگاه هدف بخاک سپردن طرح‌های علمی و دانش آموزی سکولاریستی و مدرن و نابودی علوم انسانی مستقل دانشگاهی را دنبال می‌کرد. به‌علاوه آقای سروش ادعای تاسیس فلسفه علم در دانشگاه را دارد. حال آنکه بر پایه اطلاعات رسمی دانشگاه، بیش از یک دهه بعد یعنی زمانی که آقای سروش «مسئولیت دولتی» نداشت، در سال ۱۳۷۴ گروه فلسفه علم در دانشگاه صنعتی شریف به پذیرش دانشجو پرداخت و اولین گروه دانشگاهی در این رشته به طور رسمی کار خود را شروع کرد. پس از آن، در سال ۱۳۸۱ دانشگاه آزاد، واحد علوم و تحقیقات نیز با تاسیس این رشته به این عرصه وارد شد. دوره‌های کارشناسی ارشد در این دو دانشگاه ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۳۸۶ واحد علوم و تحقیقات اولین دوره دکتری در رشته فلسفه علم را بر گزار کرد. آقای سروش به غلوکردن و پرگویی درباره نقش خود می‌پردازد، ولی به‌رحال به‌عنوان یک ایدئولوگ شیعه و با استفاده از قدرت سیاسی شیعه، در سودای تبدیل نظام فرهنگی و آموزش موجود به یک نظام دینی بود و علم مورد نظر او کتف بسته در خدمت آرمانهای ایدئولوژیک و دینی او قرار می‌گیرد.

در دوران مدرن آموزش باید بر پایه عرفی و خردگرایی و مبانی علمی سامان یابد و جوانان و نوجوانان با تربیت سکولار و مستقل از باورها و خرافه‌های دینی باید به جهان نگاه کنند. استقلال فکری و شخصیتی افراد فقط بر پایه روندی سکولار و آزاد میسر خواهد بود. برخلاف نگرش سکولار و بنیاد مدرنیته، برای سروش و مدافعان نظام، «بینش اسلامی» یا تعلیمات دینی و حکمت و تاریخ دین اسلام، باید پایه آموزش قرارگیرد. آقای سروش به‌عنوان ایدئولوگ نظام مذهبی جدید به پخش مبانی دینی و خرافی ادامه می‌دهد. در سال‌های ۶۰ نوشته‌های سروش و غلام علی حدادعادل به عنوان «بینش اسلامی» در دبیرستان‌ها تدریس می‌شد و رسانه دولتی «صدا و سیما» سخنرانی‌های او را

پخش می‌نمود. سروش سلسله مقاله‌های «قبض و بسط تئوریک شریعت» را طی اردیبهشت ۱۳۶۷ تا خرداد ۱۳۶۹ در «کیهان فرهنگی» منتشر ساخت. در این مقاله‌ها او به «معرفت‌شناسی دین» پرداخته و مطرح ساخت که دین اگر چه الهی و کامل است ولی معرفت دینی مانند دیگر معرفت‌های انسان «معروض به خطا» می‌باشد. سروش از سال ۱۳۶۷ طی ۶ سال به‌طور هفتگی در مسجد امام صادق در شمال تهران درباره نهج البلاغه و اعتقادات خود سخنرانی می‌کرد. همه نواندیشان تا زمانی که در ایران بودند رسانه‌های دولتی در اختیار آن‌ها بود و این امر فرصت‌طلبی برای تنظیم نظر و پخش نظر در کل جامعه بود. حال آنکه نظرگاه‌های ناباوران و منقدان به دین اسلام و شیعه هرگز فرصت انتشار پیدا نمی‌کرد. انتشار یک نوشته در نقد اسلام و رهبر شیعیان، به زندان و شکنجه و اعدام منجر می‌گردید. ناباوران و جامعه‌شناسان و فیلسوفان و نویسندگان و تئوریسین‌های منقد اسلام در هیچ دوره‌ای، چه در حکومت‌های پیشین و چه تمام دوران جمهوری شیعه آیت‌الله‌ها، هرگز نمی‌توانستند به‌طور مستقیم علیه دین تحلیل خود را ارائه دهند؛ رانت رسانه‌ای همیشه در اختیار مذهبی‌ها و نواندیشان دینی و روشنفکران مذهبی و روزنامه‌نگاران مسلمان شیعه بود و این امر بیانگر پیوند و اتحاد میان دین و قدرت سیاسی بوده و می‌باشد.

سروش در دوران ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی از تدریس در دانشگاه کنار رفت. از زمان سخنرانی در دانشگاه فنی در مهرماه ۱۳۷۴ فشار دسته‌آب‌اش «انصار حزب الله» افزایش یافت و او به‌عنوان «مروج فرهنگ لیبرالی» معرفی شد. در این فضا او به آمریکا مهاجرت کرده، در رسانه‌ها و دانشگاه‌های غرب به فعالیت پرداخت و مورد استقبال محافل غربی قرار گرفت. علی‌رغم فشارها واقعیت آن‌ستکه در ایران تمام تربیون‌های دولتی در اختیار آقای سروش قرار داشت و او افکار ویژه خود را تئوریزه می‌کرد، او خواهان مبانی اسلامی با برداشتی خاص برای جامعه است و گاه در برابر بینش آخوندیستی سنتی، تفسیر تجدیدنظرطلبانه ارائه می‌دهد. اما دنیای آیت‌الله‌ها و انحصارطلبی و تنگ‌نظری‌های آن‌ها همیشه بینش سروش را نمی‌پسندد و این امر اصطکاک بوجود می‌آورد. اختلاف نظر سروش با حوزه یک برش و گسست رادیکال نیست. در مقایسه با مباحث دنیای سکولار و دنیای غرب این اختلافات فاقد ابعاد برجسته فلسفی و علمی است، این اختلافات شکاف‌هایی در درون دنیای اسلامی و به‌ویژه شیعه می‌باشد، ولی برخی

رسانه‌ها به این اختلاف‌ها ابعاد شگفت‌انگیز بخشیده و تمایز نظری یا هیاهوی درون نخبگان شیعه را به طرز غیرواقعی به‌مثابه یک پرلما تیک و پرسش نظری جهانی نشان می‌دهند. البته به‌نظر می‌آید که این شخصیت‌سازی اهداف دیگری را تعقیب می‌کند. به‌عنوان نمونه رسانه بی‌بی‌سی در بخش فارسی در ۲۳ تیر ۱۳۸۸ سروش را «مناقشه برانگیزترین روشنفکر دینی و یکی از تاثیرگذارترین متالهان شیعی نزدیک به سه دهه اخیر ایران و رهبر جریان روشنفکری اصلاح‌طلب ایران» دانست. به‌دنبال فشار باندهای حزب الهی در ۲۳ بهمن ۱۳۸۹ سروش و خانواده‌اش از ایران به ترکیه رفته و در آنجا برای رفتن به انگلستان اقدام نمود. در سال ۲۰۰۹، مجله «فارین پالیسی» در پی یک نظر سنجی عمومی، بر اساس نتایج آرای اخذ شده آنلاین، نام وی را در لیست صد روشنفکر اجتماعی تاثیرگذار جهان آورد. این نشریه خبری سیاسی اقتصادی که بنیادگذاران آن «ساموئل هانتینگتون» و «وارن منشل» می‌باشند هر سال یک لیست تهیه کرده و روی سایت خود منتشر و سپس از خوانندگان خود می‌خواهد تا بر پایه سلیقه خود به افراد لیست رای دهند. هر سال افرادی که در اخبار جهانی مطرح شده‌اند مورد رای‌گیری خوانندگان نشریه قرار می‌گیرند و در واقع فشارهای سیاسی حزب‌اللهی نسبت به عبدالکریم سروش در این نظر سنجی تاثیر مستقیم داشته است. در لیست ۲۰۰۹ شخصیت‌های اسلامگرا مانند فتح‌الله گولن از مخالفان لایبسیته (ترکیه)، یوسف عبدالله القرضاوی از بنیادگرایان فتوا دهنده مصری و شیخ خالد اسلامگرای مصری و همچنین شخصیت‌های دارنده جایزه نوبل مانند شیرین عبادی و محمد یونس، نیز حضور دارند. در لیست ۲۰۱۳ نام حسن روحانی رییس‌جمهور ایران به‌عنوان کسی که دری را گشوده آمده است. بنابراین روشن است که سیاست خارجی آمریکا و نظر خوانندگان یک نشریه تعیین‌کننده برندگان می‌باشند. این نظر سنجی هرگز نمی‌تواند پایه علمی و دانشگاهی داشته باشد و از نظر علمی بی‌اعتبار است.

عبدالکریم سروش از شیفتگی به انقلاب شیعه و قدرت شیعه حرکت کرده و سپس برای تقویت این قدرت، در برابر نهادهای سکولار مانند دانشگاه می‌ایستد و تلاش دارد تا با تغییر ماهیت این نهادها، آن‌ها را به ابزارهای ایدئولوژیک قدرت جدید تبدیل کند. البته دانشگاه دوران پهلوی بی‌نقص نبود و مسئله مرکزی عبور دادن آن‌ها به مرکز آزادی تفکر و پژوهش‌های آکادمیک بود، ولی برای رژیم

دینی آیت‌الله‌ها مسئله اصلی مسدود کردن فکر مدرنیته و سکولاریسم بود. آقای سروش بر خلاف مدرنیته عمل کرد و عملگرایی خود را در خدمت ایدئولوژیک نمودن جامعه و فربه کردن دین گذاشت. درک آقای سروش از انقلاب فرهنگی دانشگاه سراسر منحط بود زیرا استاد انقلاب فرهنگی، دانشگاه را مورد هجوم دین قرار داده و مواد درسی را به شریعت پیوند زده و معیار گزینش استاد و دانشجو را بر پایه معیارهای دینی قرار می‌دهد. به علاوه باید پرسید فرهنگ چیست؟ فرهنگ دربرگیرنده ادبیات و فلسفه و دانش اجتماعی و رفتار فرهنگی انسان‌ها و بینش انسان نسبت به طبیعت و هستی در جهان و کردارهای هنری و باورهای دینی است و این امر محصول پویای تاریخ و ادغام فرهنگ‌های گوناگون است. دانشگاه در دنیای جهانی شده امروز و جوانان دانشجو مدام در تاثیرپذیری بسر برده و علی‌رغم تمام محدودیت‌ها پویا باقی می‌مانند. طرح انقلاب فرهنگی به معنای تغییر سریع این مجموعه، جز ذهنی‌گری و به ناگزیر جز استبدادگرایی دینی چیز دیگری نخواهد بود. آقای سروش خواهان بستن دانشگاه در فضای دین و تاریخ شیعه است، او معمار ایدئولوژیک فربه کردن نظام دانشگاهی و آموزشی در ایران با ابعاد اسلامی می‌باشد. او ادعای بینش علمی دارد حال آنکه به‌طور مستمر دین شیعه را در مبارزه سیاسی و مدیریت جامعه و آینده آن مداخله می‌دهد.

عبدالکریم سروش و ایدئولوژی قدرت

انقلاب فرهنگی، یک ایدئولوژی، در خدمت قدرت سیاسی دینی بود. ولایت مطلقه فقیه تصمیم بر بسته شدن دانشگاه می‌گیرد و باندهای اوپاش و شبه فاشیستی «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» و انجمن‌های اسلامی از فروردین ۱۳۵۹ در تبریز و تهران به اشغال ساختمان مرکزی دانشگاه دست زده و خواستار پاکسازی استاد و دانشجو و کارکنان شدند. آن‌ها با ایجاد خشونت و با قمه کشی به جان دانشگاه افتادند و در نوبت‌های گوناگون در دانشگاه شیراز ۳۰۰ نفر زخمی، در دانشگاه مشهد ۳۵۶ نفر زخمی و در دانشگاه تهران ۳۴۹ نفر زخمی شده و حداقل ۳ نفر کشته شدند. طبق آمار رسمی، تعداد کشته‌های درگیرهای این دوره در شهرهای مختلف ۳۸ تن اعلام شد. دفتر گروه‌های سیاسی تعطیل شد و خفقان

دانشگاهی تشدید گردید. آقای بنی صدر روز دوم اردیبهشت به دانشگاه تهران رفت، بر انقلاب فرهنگی تاکید نمود و مصوبه شورای انقلاب را ابلاغ کرد. آیت‌الله خمینی نیز اعلام کرد: «ما از دانشگاه‌های غربی و آموزش جوانان ما در جهت منافع شرق و غرب است می‌هراسیم.» برای قدرت اسلامی، دانشگاه موجود امکان انتقال تربیت مدرن و سکولار داشته و بنابراین باید ویران گردد و دانشگاهی شبیه حوزه و بر پایه محتوای اسلامی باید بناگردد. دانشگاه اسلامی باید جهت مقابله کردن با مدرنیته خود را آماده کند و با معیاری‌های علمی و خردگرا و بین‌المللی و آکادمیک، مقابله کرده تا مبانی اسلام به‌مثابه پایه ایدئولوژیک دولتی تحکیم شود. برای حکومت ایدئولوژیک برنامه‌های درسی باید دگرگون شود. رشته اقتصاد به اقتصاد اسلامی باید گرایش کند، رشته حقوق به حقوق اسلامی و قوانین شیعه باید تغییر کند، رشته جامعه‌شناسی باید حذف شود، رشته تاریخ به بیان فتوحات اسلامی و تاریخ اسلام باید تبدیل شود و قهرمانان و شخصیت‌های تاریخی باید حذف یا گمرنگ شوند و شیخ فضل‌الله نوری و مدرس و آیت‌الله خمینی باید جای آن‌ها را بگیرند. بنابر چنین طرحی تمامی کتاب‌های دانشگاهی باید تغییر کند بنحوی که هدف آموزشی تا سال ۱۳۶۴ تدوین و انتشار ۳۰۰۰ عنوان تعیین می‌شود. در طرح‌ریزی برنامه انقلاب فرهنگی دانشگاه آقای سروش در پشت درهای بسته مشغول تنظیم سیاست‌های دانشگاهی بود و شاهد تمام رویدادهای ناگوار بود. او عاشق انقلاب دینی برای دنیای ایدئولوژیک و آرمانهای شیعه است. در همین زمان در دانشگاه و خیابان و رسانه‌ها، آزادی را می‌کشند و مدرنیته را به‌مثابه «استعمار» قتل عام می‌کنند، ولی آقای سروش سرکوب را ضرورتی برای «گلستان معطری» با «بنیان الهی» ارزیابی می‌کند. آقای سروش به همراه دیگران در آغاز، برنامه ریزی فرهنگی دینی می‌کند و سپس مطابق سیاست آیت‌الله خمینی در پشت درهای بسته مدیریت می‌کند و می‌داند که سرکوب، نتیجه چنین سیاستی است. آیا برداشت ما اغراق آمیز است؟

دکتر سروش در مصاحبه تلویزیونی در سال ۱۳۵۹ بعد از بسته شدن دانشگاه‌ها می‌گوید به همراه شش نفر دیگر مسئولیت امور مربوط به دانشگاه، برنامه ریزی، ادغام، انحلال و تاسیس واحد درسی در انقلاب آموزشی را بر عهده داشت. در مصاحبه تلویزیونی دیگر می‌گوید: «از ابتدا که فریاد انقلاب فرهنگی در این مرز و بوم برخاست و دانشجویان متعهد و دور اندیش ما خواستار آن شدند که دانشگاه

ما همگام با انقلاب اسلامی ایران حرکت کنند. از ابتدا آنچه که در ذهن زبان و ضمیر دانشجویان بود و خواست همه ملت انقلابی ما بود، این بود که دانشگاه‌ها سرتا پا عطر و بوی اندیشه اسلامی را بخودشان بگیرند و این گلستان، گلستان معطری باشد تا هر گاه که جوینده‌ای که وارد آن بشود از همان ابتدا مشامش به بوی این عطر دلنواز عطر آگین شود. بنابراین از ابتدا امام امت هم که فرمانی صادر کردند برای تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی، آنچه را که هم ایشان به ما توصیه کردند و امر کردند همین بود که هر چه در اسلامی تر کردن فضای دانشگاه و پی افکندن چنان بنیان الهی ما بکوشیم. در حقیقت به یک معنا تمام اقداماتی که ستاد انقلاب فرهنگی کرده و می‌کنه همه‌اش را می‌توان در داخل همین چهارچوب قرار داد و محکوم همین حکم اصلی و عمومی دانست که چه در آنجایی که دانشجوی می‌گزینیم، چه استاد انتخاب می‌کنیم، کتاب ترجمه می‌کنیم یا کتاب تالیف می‌کنیم، رشته‌ای را تعطیل می‌کنیم یا رشته‌ای را باز می‌کنیم و یا تغییراتی را در برنامه‌های درسی می‌دهیم... ما بر زمینه اسلامی کردن دانشگاه کوشش کرده ایم ضمناً نیروی متعهد مدرس برای دانشگاه‌ها تربیت کنیم.» (مصاحبه تلویزیونی).

گفتار بالا نشانه بی‌اطلاعی و اشتباه نظری آقای سروش نیست. او خواست آیت‌الله خمینی مبنی بر اسلامی کردن دانشگاه را رسالت خود می‌داند و آن را مشروع تلقی می‌نماید و اعتقاد خمینیستی و شیعه را الهی می‌داند. او دل‌داده آرمان شیعه و سرسپرده و فرمانبر «امام امت» است. انقلاب فرهنگی خمینیستی رجوع به اسلام شیعه و سازماندهی جامعه بر این پایه است و آقای سروش نیز مریدی است که به این امر اعتقاد دارد.

پس از سی و پنج سال از حکومت اسلامی و اجرای قدرت توسط آیت‌الله خمینی، آقای سروش در ۲۰ خرداد ۱۳۹۳ در دانشگاه تورنتو با شیفتگی نسبت به آقای خمینی چنین می‌گوید: «خمینی در تاریخ معاصر ما مرد بسیار موثری بود و میوه زحمات خود را هم چید و یک جامعه‌ای را آنطور که آرزو داشت متحول کرد. اعم از اینکه ما نتیجه کار را بپسندیم یا نپسندیم، اصل ماجرا در اینکه او مرد زیرو رو کننده‌ای بود جای تردید نیست. اما اینکه فقط آقای خمینی را منشاء تحول بدانیم این‌طور نیست. آقای خمینی نماینده یک تاریخ و سنتی بود که در او جمع شد و در عین حال ریشه عمیق در میان مردم داشت و اگر ایشان روی آن موج سوار نشده بود و در آن زمینه مرکب خود را نمی‌راند به مقصد نمی‌رسید.»

سپس سروش می‌افزاید: «کسانی بوده‌اند که از آقای خمینی انتقاد کرده‌اند. به گمان من انتقادهای او در این نقطه‌ها و گره‌کارها خلاصه کردن شاید به صلاح نباشد. شاید در مواردی مصلحت نباشد. شاید مانع کارهای دیگر شود.» (سایت خودنوینس ۲۰ خرداد ۱۳۹۳). آقای سروش فاقد برخورد علمی و متین و روشن است زیرا او به هدف و قدرت آیت‌الله خمینی شیفتگی دارد. انتخاب واژه‌هایی مانند «بسیار موثر»، «زحمات»، «متحول»، «نماینده یک تاریخ» و غیره بیانگر احساس مطبوع و جانبدار او است. نگاه سروش به قدرت سیاسی نگاه جدی یک تاریخدان نیست، بلکه نگاه حامی خمینی است. سروش در مباحث و کنفرانس‌های خود از دمکراسی تمجید می‌کند ولی زمانی که ما زاویه فکری او را مورد تحلیل قرار می‌دهیم بروشنی درمی‌یابیم که او به‌طور مثبت خمینی را نماینده یک تاریخ و سنت ریشه‌دار در مردم می‌داند و انتقاد سیاسی و یا ارزیابی انتقادی تاریخی را نسبت به خمینی «صلاح» نمی‌داند.

آقای سروش در تحولات ایران نقش ویژه‌ای داشت. او در زمان انقلاب شیفته آیت‌الله خمینی بود، از علم و فلسفه حرف می‌زد، ولی مجذوب پروژه سیاسی خمینی بود. این دو شخصیت علاقه پررنگی نسبت به یکدیگر داشتند. خمینی در سروش پایه‌ای برای مشروعیت خود در میان نسل‌های جوان‌تر می‌دید و سروش خمینی را پدری فرهیخته و کاریزماتیک و رهبری برای تحقق الگوی شیعه و انقلاب دینی می‌دید. سروش مشغولیات اعتقادی فلسفی خود را در خوانایی با فقه شیعه خمینی و سیاست‌های دینی فرهنگی او می‌دید. با توجه به این همسویی صمیمانه متقابل، خمینی پروژه اسلامی کردن دانشگاه را به افرادی مطمئن مانند سروش می‌سپارد. هدف رژیم جدید تحکیم قدرت از طریق آموزش بود. هدف این کارزار تهی کردن دانشگاه از ابعاد غیر اسلامی و اخراج استادان غیر ایدئولوژیک بود. به معنای دیگر هدف قدرت سیاسی، سرکوب فاشیستی اسلامی در عرصه فرهنگ و فکر و سرعت بخشیدن به استحاله دانشگاه به نهاد آموزشی دینی شیعه بود تا این نهاد بتواند مدیران اسلامی قدرت سیاسی جدید را تربیت کند. سروش خواهان همگام کردن دانشگاه با انقلاب اسلامی است، انقلاب اسلامی که مرتجعترین پروژه اجتماعی مبتنی بر الگوی استبدادی را با خود حمل می‌کند، خواستار همسویی کامل بنیاد فرهنگی با قدرت است. این تغییر فرهنگی تابع توتالیتراریسم مذهبی بود و آقای سروش توان خود را در این راستا بکار می‌گیرد. این همکاری، نزدیکی

نسبی آقای سروش به فقه آیت‌الله‌ها را نشان می‌دهد. سروش که چهره نامداری نبود و بظاهر تنها علاقه به حکمت اسلامی و عرفان داشت، حمایت دستگاه را ضامن شهرت خود می‌دید. قدرت شیعه خمینی با سرکوب دانشگاهی بسرعت روشنفکران متزلزل نیمه طرفدار را نیزعلیه خود نمود و مرزبندی‌های سیاسی را روشن‌تر ساخت. سروش با توجه به تمایلات ضد مارکسیستی‌اش و احترام پررنگ‌اش نسبت به خمینی و در نبود تفکرات اندیشمندانه نزد حامیان قدرت جدید درخشید و همه رسانه‌های حکومتی در تبلیغ او کوشیدند. رسانه‌های جمهوری اسلامی و روزنامه‌نگاران شیعه، آقای سروش را به فیلسوف اسلامی تبدیل نمودند و سروش ایدئولوژی شیعه را برای قدرت بسط می‌دهد. سروش خواهان حفظ قدرت شیعه و بخشی از خصوصیات فقهی و ایدئولوژیک آن‌ست.

بی‌بی‌سی می‌نویسد: به اعتقاد آقای سروش، جمهوری اسلامی معنایش دست کم در نظر بانیان اولیه آن این بود که مشروعیت خود را از جمهور مردم می‌گیرد. "سخنان بسیاری آیت‌الله خمینی گفتند که بر همین معنا قابل حمل است. اما رفته رفته خصوصاً پس از آیت‌الله خمینی این رای رو به ضعف رفت و کسانی دست بالا را در درون و بیرون حکومت گرفتند که مشروعیت را از مردم و جمهور سلب کردند و دادند به دست خداوند و امام زمان و از طریق امام زمان به نایب امام زمان که قرار بود مجلس خبرگان آن را کشف و به مردم معرفی کند." (بی‌بی‌سی ۲۳ تیر ۱۳۸۸) و آقای سروش می‌افزاید: «من در تئوری با حکومت دینی مشکل ندارم اما آنچه که در حقیقت مشکل پیش می‌آورد، عمل کردن به آن است. بالاخره کمونیست‌ها و فاشیست‌ها و لیبرالیست‌ها هم قدرت را می‌خواستند برای پیاده کردن کمونیسم و فاشیسم و لیبرالیسم. مشکل این است که آیا راه و کارش را پیدا کردید یا نه، به تناقض‌های عملی‌اش اندیشیده اید یا نه؟». عبدالکریم سروش می‌گوید افرادی مانند محمد تقی مصباح دنبال بنا کردن یک جامعه دینی و ایمانی‌اند و قدرت را می‌خواهند به استخدام بگیرند تا یک چنین جامعه "پاک و ایمانی" را که مومنان در آن زندگی کنند، فراهم آورند.

دکتر سروش در گفتار بالا به چند نکته اساسی درباره قدرت سیاسی اشاره می‌کند: یکم، جمهوری اسلامی آیت‌الله خمینی و دوران او، از مشروعیت مردمی برخوردار بود و بیانگر جمهور مردم است. دوم مرگ خمینی قدرت جمهوری مشروع خمینیستی را، در مسیر ناتوانی قرار داده و قدرت با مرگ رهبر کاریسماتیک

مشروعیت خود را بمرور از دست می‌دهد و در این هنگام نایب زمان ادعای رسالت الهی می‌کند. سوم، سروش با تئوری حکومت دینی مشکلی ندارد و در نهایت مورد تایید اوست، پس قدرت مشروع، قدرت دینی است. چهارم مسئله مرکزی برای او چگونه عملی کردن قدرت دینی است. خواست و کنترل قدرت توسط کمونیسم و لیبرالیسم و نازیسم و نیز اسلام، امری طبیعی است، منتها باید در عرصه عملی و اجتماعی راه مناسب را گیر آورد و نمی‌توان مانند محمد تقی مصباح عمل کرد و تناقضات و مشکلات را ندید. اعمال یک جانبه دین در جامعه تناقض بوجود می‌آورد و آرامش را بخطر می‌اندازد.

قدرت سیاسی چیست؟ مجموعه دستگاه‌های فشار و سرکوب، نظام قاعده‌ساز و نهادهای ایدئولوژی‌ساز را که در بازتولید نظم موجود و مناسبات مسلط و گروه اجتماعی حاکم عمل می‌کنند را می‌توان قدرت سیاسی نامید. در ایران حکومت مسلط دارای ابعاد ایدئولوژیکی دینی حاد است و این ابعاد در خلافت‌گرایی و سلطه‌گری آیت‌الله‌ها و شیعه‌گری و ایدئولوژی دوازده امامی ریشه گرفته‌اند. اشخاصی مانند سروش در گسترش ایدئولوژی شیعه‌گری و مدرنیزه نمودن آن نقش حساس ایفا نمودند. این شرکت را نباید فقط در راستای منافع یک گروه مذهبی قلمداد نمود بلکه باید به‌عنوان کوششی برای استقرار و تحکیم و بازتولید و تعمیرکاری کل ایدئولوژی شیعه‌گری در جامعه ارزیابی نمود. ایدئولوژی چیست؟ ایدئولوژی مجموعه‌ای از اصول بسته دلپذیر است که هم‌کشش افسانه‌ایی دارد و هم افراد را به دایره بسته نجاتبخش محدود می‌کند، هم شناختی کاذب از واقعیت است و هم ادعای علم دارد و خود را دارنده حقیقت دانسته، تا افراد را مجذوب کند. دکتر سروش نقد ایدئولوژی می‌کند ولی خود ایدئولوژی‌ساز است.

عبدالکریم سروش در ساختن قدرت دینی ولایت فقیه‌ی نقش برجسته داشت. او یکی معماران بنای سیاسی جدید است. سروش قدرت شیعه آیت‌الله‌ها را مشروعیت بخشید و جامعه را به همکاری با دولت شیعه دعوت نمود. علی‌رغم رویدادهای بعدی و ترک کشور توسط سروش، او به‌عنوان یکی از نخبگان شیعه، پروژه جامعه اسلامی را رها نکرد و در نظریه‌های بعدی خود الگوی اسلامی خود را فراموش ننمود. حکومت خمینی چیزی جز شکست جامعه دمکراتیک نبود و آقای سروش و نواندیشان شیعه از این پروژه حمایت کردند.

پس از مرگ خمینی و اعمال سرکوبهای گسترده و بروز شکست‌های قدرت

اسلامی در مدیریت جامعه و در زمینه‌های فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی، اختلاف‌های درون جبهه اسلام‌گرایان اوج می‌گیرد. بخشی از نخبگان ایدئولوگ شیعه که درماندگی رژیم را حس می‌کردند به برخی مرزبندی‌ها با هیات حاکمه پرداختند. این نخبگان خود فاقد خلاقیت مستقلانه در ابتکارها و تغییرات اساسی در مبانی و پراتیک‌های دینی بودند. آن‌ها در درماندگی حکومتی، درماندگی خود را نیز به نمایش می‌گذاشتند ولی روشنفکران شیعه که تا حدودی هوشیار و زرنگ بودند، با برخی جلوه‌های حکومتی مخالفت کرده، تا حدودی از آیت‌الله خامنه‌ای فاصله گرفتند و خود فصل جدیدی از اسلام‌گرایی را مطرح کردند. اسلام در عرصه اجتماع در حیثیت خود به خطر افتاده بود و به لحاظ آمیزش شدید قدرت و سیاست، هر جنایت یا بدکاری دولت بلافاصله به حساب اسلام نوشته می‌شد. بخشی از نخبگان شیعه که دارای تفاوت و فاصله نظری با حکومت و آیت‌الله خامنه‌ای بودند ولی اسلام را هویت و رانت مذهبی خود می‌دیدند، نمی‌توانستند ساکت بمانند. دوره اصلاح‌طلبی آغاز شد و بازیگران اصلاح‌طلب خواهان ماندگاری در دوران سنت طلایی امام خمینی و حذف برخی زیاده‌روی‌های ولایت فقیه یا نیروهای خودسر و چماق بدست حزب الهی شدند و به ناگزیر خواهان گسترش میدان بازی شدند تا مشروعیت پایدار حکومت شیعه تامین گردد. آن‌ها دریافتند که در تنش‌ها و تحولات جامعه، روند بی‌اعتباری اسلام دولتی سرعت تشدید می‌گردد. طرح اسلام‌گرایی «رحمانی» و سیاست اصلاح‌طلبی، استراتژی جدیدی برای حفظ اسلام و ایجاد سد در مقابل منقدان اسلام بود. از نگاه جامعه‌شناسانه خواست لایه‌های متوسط جامعه و تلاش برای تقسیم قدرت در میان بالایی‌ها با تمایل نواندیشان شیعه گره خورده بود، ولی سیاستمداران و نواندیشان دینی با استراتژی نگهداری «دین واقعی» و «زیاده‌روی و کژاندیشی حوزه» در پی استقرار اتوریته خود بوده و در بازار مصرف دین داران سهم بیشتر و موثر می‌خواستند. آیت‌الله خمینی و تصرف قدرت توسط حوزه، پرستیژ و جایگاه علی شریعتی را متزلزل ساخت و حال پس از مرگ آیت‌الله خمینی، رهبر کاریسماتیک و اتوریته فقه حوزوی، نواندیشان روزنامه‌نگار و نویسنده و دانشگاهی و فلسفه‌دان و سیاستمدار شیعه، رقابت جویی جدیدی را سازمان داده و مبارزه را در عرصه قلم و انتشار افکار تشدید می‌کنند. اینان در پی تضعیف سلسله مراتب سنتی‌اند و بهترین وسیله را انقلاب فرهنگی شیعه و شیعه‌گری اصلاح‌طلبانه می‌دانند. انقلاب فرهنگی اول

آقای سروش انقلاب فرهنگی قدرت سیاسی بود و با امکانات گسترده یک دولت صورت می‌گرفت، حال آنکه انقلاب فرهنگی دوم بیان تمایل جریان‌تانی بود که در ایران و بخصوص و به‌طرز فزاینده در خارج شکل می‌گرفت.

جامعه‌روشنفکری و سیاسی غیر مذهبی ایران که فاقد اندیشه عمیق نقادی بود به‌دنبال نخبگان مذهبی اطلاع‌طلب راه افتادند و با ذوق و شوق به هلهله پرداختند. تاریخ همیشه انسان‌ها را هوشیار نمی‌کند زیرا انسان‌ها با منافع و تنگ‌نظری‌ها و نادانی‌های خود، زندگی مبتذل خود را تکرار می‌کنند. آن‌ها ابتکار ندارند، دانش ندارند و در پی معامله برای منافع حقیر زندگی خویش هستند. آن‌ها شجاعت ندارند زیرا زندگی را در سطح پایین می‌طلبند و مخالف آزادی کامل هستند. به‌قول هانا آرنه: «شجاعت، برای آزادی جهان انسان‌ها را از زندگی تکراری جدا می‌کند. شجاعت در سیاست یک ضرورت است زیرا آنچه که مطرح است نه زندگی روزمره بلکه دنیا می‌باشد.» («بحران فرهنگ»، برگ ۲۰۳، پاریس). روشنفکر شجاع درجا نمی‌زند و در گهنگی فرو نمی‌رود و انتقاد را به محور تفکر خود تبدیل می‌کند. آن بخش از دانشگاهیان و روشنفکران چپ و لیبرال و ملی‌گرا که به پشتیبانی از الگوی خمینی و قدرت سیاسی او پرداخته بودند، این بار پشتیبانی خود را از تفسیر جدید نواندیشان دینی و آلترناتیو سیاسی اینان اعلام نمودند و «رادیکالیسم اسلامی» را مردود اعلام نموده و «دوران انقلابی» را پایان یافته دانستند. این استادان و روشنفکران در فرانسه و آلمان و انگلستان و آمریکا و ایران در حمایت از روشنفکران دینی بسیج شده، محدودیت نگرش و پراتیک سیاسی و خرافه‌گرایی آن‌ها را پوشانده و آن‌ها را «طرفدار آزادی فردی» و «گشایش فرهنگی» معرفی کردند و منتقدان اسلام و شیعه‌گری و اصلاح‌طلبان را محکوم نمودند. در چنین شرایطی عبدالکریم سروش سمبول برجسته رفرمیسم دینی شد و تعداد بی‌شماری از روزنامه‌نگاران شیعه و جوانان دینی و روشنفکران و استادان و سیاسیون غیر دینی و رسانه‌ها، به تبلیغ آقای سروش و دیگر نواندیشان پرداختند. این حمایتگران با حرص فراوان روشنفکران و دانشگاهیان نقاد سروش و نواندیش دینی را به‌عنوان «چپ رو» معرفی کرده و بدون مطالعه افکار انتقادی منتقدان ناباور و لایبیک، نوشته‌های آنان را مهرباطل زدند. کرنش روانی این گروه نسبت به آقایان سروش، کدیور، مجتهد شبستری و اشکوری و طیف سیاسی اصلاح‌طلب، ادامه همان کرنش دیرینه و تاریخی در برابر دین شیعه و قدرت و نبود روشنفکری آزادانه بود.

بخش پنجم

قبض و بسط تئوریک شریعت نزد سروش

عبدالکریم سروش مدافع جهل و خرافات است. در بخش پیش نقش سروش در انقلاب ایدئولوژیکی دانشگاه را نشان دادم و در اینجا به طور کوتاه افکار او را درباره دین و علم مطرح ساخته و نشان می‌دهم که نواندیشان شیعه باعتبار عقب ماندگی فکری و تبلیغات ایدئولوژیکی و رانت رسانه‌ای، دارای شهرت می‌گردند. آقای سروش از «قبض و بسط تئوریک شریعت» حرف می‌زند، او معرفت به دین را حامل تحجر و دین را عامل ثبات و ضروری می‌داند. حال ببینیم چگونه بسط اعتقاد او جز تلاشی ضدعلمی چیز دیگری نیست.

پس از مرگ آیت‌الله خمینی در مرداد سال ۱۳۶۸، آقای سروش از جمله روشنفکران «جمهوری خواه» بود که بحث درباره‌ی مفاهیم «دموکراسی اسلامی» را آغاز کردند و بتدریج و بنحوی از نظریه‌ی حکومت اسلامی فاصله گرفتند و خواستار پیشروی مسلمانان و عدم درج‌ازدن شدند. مدعای اصلی سروش باین ترتیب است که دین خود ثابت و مقدس است ولی تمام معرفت‌های بشری و استنباط‌های انسانی از دین، تاریخی است و معروض خطا می‌باشد. از نظر مذهب‌یون

سنتی شیعه سروش با این نظر حکومت دینی ایران و ولی فقیه را تضعیف می‌کند؛ چون اگر تمام درک‌ها و فهم‌های بشری از دین معروض خطا باشد، هیچ کس نمی‌تواند به نام خدا ادعای پیاده کردن شریعت را داشته باشد؛ روحانیون حوزه از مشروعیت دائم محروم می‌گردند. این نظر پیش پا افتاده در فضای آخوندی و روزنامه‌نگاران مذهبی و نخبگان شیعه که از تحولات دنیای علم و اندیشه در سطح جهان بی‌خبر هستند، رویداد عظیمی تلقی شد. یکی از نوشته‌های اصلی آقای سروش که عبدالکریم سروش را به‌عنوان نواندیش و نظریه‌پرداز برجسته شیعه مطرح کرد «قبض و بسط تئوریک شریعت» است که در کیهان فرهنگی، سال پنجم، ۱۳۶۷، منتشر شد و طی این سلسله مقالات سروش خود را تجددگرا نشان داده و می‌گوید تجدد نفی دین نیست بلکه حفظ آن است و اصل تغییر در سنت تفسیر است. سروش می‌نویسد: این نکته برای عموم مصلحان مطرح بود که فکر دینی فکری است «ثبات طلب» در حالی که جوامع پیشرفته جوامعی هستند که پشت پا به فکر ثبات‌طلبی زده‌اند... کسانی «گذشته‌گرا» و «آینده‌نگر» یا «تاجرگرا» (متحجر) و «تجددگرا» را به کار برده‌اند که از آن بوی بی‌مهری به دین می‌آید، گفته‌اند که اندیشه‌های دینی، نوعی ایستادن در یک جا را از پیروان خود طلب می‌کنند، نوعی نگاه به عقب و گذشته را. وقتی که می‌خواهند مشکلات امروز خودشان را حل کنند دائماً برمی‌گردند ببینند که این مشکل فی‌المثل در جامعه‌ی عربستان بوده یا نبوده، اگر نبوده چه چیزی شبیه آن بوده تا بر قیاس آن، و از راه درس گرفتن از آن، جوابی برای مشکل امروزشان پیدا کنند. «ثبات‌گرایی» یعنی همین... و در برابرش دیدگاهی است که پشت پا به ثبات می‌زند و به اصل تغییر و تجدد پایبند می‌شود. سروش در ادامه چنین می‌نویسد: مصلحان دینی یک گرفتاری بزرگ داشتند و آن اینکه می‌دیدند اگر بخواهند به تغییر پسندی مطلق فتوا بدهند، کاملاً باید دست از دیانت بردارند، دیگر مصلح دینی نخواهند بود. اگر کسی گفت پایه پای زمان حرکت کنید، اصل تغییر را بر خودتان حاکم کنید، دیگر دین و سنت برباد خواهد رفت، تمام گذشته انکار خواهد شد و آن اعتقادات و ضروریات ثابت دینی از دست خواهد رفت، لذا به این سو نمی‌توانستند به طور مطلق درغلتنند. (سروش، عبدالکریم، قبض و بسط تئوریک شریعت، صراط، چاپ سوم، ۱۳۷۳، ص ۴۹۴)

به اعتقاد او جمع بین ثبات و تغییر، عمده‌ترین مسأله‌ای بوده است که مصلحان

دینی درگیر آن بوده‌اند و در صدد یافتن چاره برمی‌آمدند. بنابراین باید برای جمع بین ثبات و تغییر راه حلی ارائه شود که هم ثبات را حفظ کند تا دین حفظ شده باشد، هم تغییر را بپذیرد تا تحجر از میان برود و پیشرفت میسر شود. این مشکل احیاءگری و اصلاح‌گری دینی بوده است. کاری که ما کردیم این بود که از یک دیدگاه معرفت‌شناسانه (تاریخی و پسینی)، دین را از معرفت دینی جدا کردیم.

این گفتار سروش دارای چند نکته اساسی است:

یکم، معرفت بشری متغیر است. این گفته جز یک امر بدیهی پیش پا افتاده چیز دیگری نیست و تمامی تاریخ دنیا و کهنکشان‌ها و تمامی سیر افکار فلسفی و اقتصادی و علمی و جامعه‌شناسی همیشه بیانگر این امر بوده است. یکی از بحث‌های مهم در جناح مذهبی شیعه این مطلب آقای سروش است که پاره‌های مختلف معرفت بشری در داد و ستد دائم هستند و ربطی وثیق با یکدیگر دارند. اگر در علم نکته بدیعی روی نماید معرفت‌شناسی و یا فلسفه را متاثر می‌کند. تحول فهم فلسفی فهم آدمی درباره انسان و جهان را عوض می‌کند. هر زمان که جهان چهره دیگری یافت معرفت دینی هم معنای تازه به خود می‌گیرد. او می‌افزاید: فهم (صحیح یا سقیم) شریعت، سراپا مستفید و مستمد از معارف بشری و متلائم با آن است و میان معرفت دینی و معارف غیر دینی داد و ستد و دیالوگ مستمر برقرار است. (اصل تغذیه و تلائم) سروش تاکید می‌کند اگر معارف بشری دچار قبض و بسط شوند، فهم ما هم از شریعت دچار قبض و بسط خواهد شد. روشن است که نه تنها دانش افراد به درک‌های متفاوت از دین می‌انجامد بلکه منافع گروهی و طبقاتی، منافع ایدئولوژیکی و فرقه‌ای، تمایلات شخصی و خانوادگی، دوره تاریخی و فرهنگی، به درک متفاوت از دین منجر می‌شود. این پدیده تأثیری پذیری و تأثیرگذاری در تمامی زمینه‌های اندیشه و هنر و علم صادق است.

دوم، بر خلاف نظر سروش در طول تاریخ برخی تفاسیر و برداشت‌ها از کتاب‌های دینی بیان نوآوری در اجتماع بوده، نفی ثبات مطلق گرای دینی بوده و این امر مثبت به‌شمار می‌آید زیرا گاه به معنای کنده شدن از جزئیات الهی است. از نظر سروش گویا دین خود بدور از عیب است و جز سرچشمه آرامش چیز دیگری نیست. آرامش کاذب ناشی از دین و افیون زدگی مردم معتقد نیز ناشی از مذهب است. هر مذهبی در هر کجای زمین مورد برداشت و تفسیر است و اغلب خود تولیدکننده کینه و نفرت و دترمینیسم روان‌پرشی نیز می‌باشد. راه سروش برای

تحول جدا کردن تفسیر قرآن از قرآن است، جدا کردن دیانت اسلام از تفسیر دیانت است. او یکی از شروط تجدد را نقد و دوری از مبانی قرآنی ۱۴۰۰ سال پیش نمی‌داند بلکه برای او، تجدد در اعلام تاریخی بودن معرفت از دین یا تفسیر از دین است. برای او تفسیرهایی که دین را معرفی نموده‌اند منشا گرفتاری است و راه خروج از عقب ماندگی حفظ دین و نگه داری ثبات از یکسو و از سوی دیگر جدا کردن معرفت و شناخت افراد از دین است. برای سروش شناخت بشری پیوسته متغییر است تأثیرپذیر است، حال آنکه دین الهی دارای ثبات است. بالاخره چرا در نظر سروش وجود دین از قاعده تأثیرپذیری جداست؟ نه تنها برداشت‌ها و معرفت از دین متغییر است بلکه تمامی ادیان در طول تاریخ نتیجه فرهنگ و جامعه و سنت و عادات و اهداف اجتماعی و سیاسی گروه‌های اجتماعی بوده‌اند. مطالعات هرمنوتیک و باستان‌شناسی زبان و ساخت ادیان نشان می‌دهد که چگونه دین یهود و مسیحیت و اسلام و زرتشت و هندوئیسم و بودیسم و بهایی و صدها فرقه دینی دیگر محصول تاریخ و ویژگی محلی و فرهنگی و نفوذ ادیان و افکار دیگر بوده است. بدون درک تأثیرگذاری دین یهود و بدون شناخت سنت قبیله‌ای شبه جزیره عربستان و بدون درک تأثیرگذاری مردمان کلدانی‌ها و سومری‌ها و یهود و نصارا و سوری‌ها و ایرانی‌ها بر محمد و عرب‌ها، شناخت قرآن ناممکن است. پس تمامی افکار و تجربه‌ها و باورها و از جمله ادیان، از یکدیگر متأثر بوده‌اند. آقای سروش به طرز ضدعلمی دین را از سایر پدیده‌های جامعه انسانی جدا می‌کند زیرا او دارای هدف ایدئولوژیک حمایت از اسلام دارد و فردی است که نه بر تجربه بلکه بر خرافات و جزمی‌گرایی شیعه اعتقاد دارد.

سوم، به‌طور خلاصه سروش معتقد است که دین از معرفت دینی جدا بوده و معرفت دینی (یعنی فهم جمعی ما از متون دینی) مستقل و مستغنی از معارف بشری نیست. مبانی علوم انسانی از قرآن فقط با کمک علوم انسانی میسر است. سپس سروش می‌نویسد: «احکام دین از احکام معرفت دینی تمایز دارند؛ توضیح این که دین صامت، ثابت، مقدس، خالص، کامل و حق است و لیکن معرفت دینی ناطق، متغییر، نامقدس، غیر خالص و ناقص و آمیزه‌ای از حق و باطل است». (همان جا). سروش که به نواندیش معروف است و طرفداران بسیاری در میان نخبگان مذهبی و چپ و ملی‌گرا دارد، از «که دین صامت، ثابت، مقدس، خالص، کامل و حق» صحبت می‌کند. شما وقتی نگاهی به آثار محمدآرکون (۲۰۱۰-۱۹۲۸) اسلام

شناس فرانسوی و الجزایری تبار می‌اندازید به عقب ماندگی آقای سروش بهتر پی می‌برید. محمد آرکون قرآن را انتخاب عثمان خلیفه سوم دانسته و حذف نسخه‌های رایج و مواد گوناگون توسط خلیفه سوم را قابل تأسف دانسته و اعلام می‌کند که قرآن معجزه نیست و نوشته قرآن امروز نیز باید به انتقاد تاریخی درآید زیرا از نظر او قرآن بیانگر بینش تاریخی عثمان می‌باشد. (محمد آرکون، «تفکر عرب»، ۲۰۱۲ پاریس). تحلیل محمد آرکون قرآن، کتاب دیانت اسلام را به طرز تاریخی بررسی کرده و آن را بیان «تفکر عرب» می‌داند. او از قرآن یک نوشته ایده آلی و افسانه‌ایی و خارج از تاریخ نمی‌سازد، بلکه تاثیرات گوناگون بر این کتاب را تحلیل نموده و تحولات بعدی اسلام را مورد بررسی قرار می‌دهد. چگونه می‌توان قرآن و دین را صامت و کامل و حق دانست؟ آقای سروش برای داروسازی دانشگاه رفته ولی منطق علمی و خرد فلسفی بر او غلبه ندارد و او مانند هر آیت‌الله یا هر نخبه دیگر دینی به دین نگاه می‌کند. هیچ فرد روشنفکر و خردمند که با نقد علمی پرورش یافته نمی‌تواند چنین استدلال کند که دین اسلام «کامل و خالص و حق» است. بیان چنین یاوه‌گویی نتیجه مسخ روانی و بی‌خردی است.

دین صامت و کامل سروش و فلسفه دانش

تمدن مایاها به ۲۶۰۰ تا ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تخمین زده می‌شود و جمعیت بسیاری در آمریکای مرکزی و مکزیک امروزی را در بر می‌گرفته است. مایاها باور داشتند که پروردگار از آنجا که کسی برای نیایش او وجود ندارد بخشم آمده و تصمیم به خلق زمین و کوهها و درختان و اکثریت حیوانات می‌گیرد. ولی از آنجایی که جانوران حرف نمی‌زدند خدا تصمیم می‌گیرد تا انسان را از گل و خاک بیافریند، ولی از آنجا که این انسان‌ها خطاکار بودند، خدا آن‌ها را در آب نابود می‌کند. تصمیم بعدی خدا اینست که آدم‌هایی را از چوب می‌سازد، ولی اینها هم ابله بودند و خدا تصمیم می‌گیرد تا آن‌ها را نیز نابود کند، ولی آن‌ها به جنگل پناه برده و تغییر ماهیت داده و به میمون تبدیل می‌شوند. پس از این حادثه ناموفق خدا بالاخره انسان‌هایی از ذرت سفید و زرد بوجود آورد و خیالش راحت می‌شود. این افسانه آفرینش در ادیان به گونه‌های متفاوت مطرح شده است. همان‌گونه

که در تورات، در فصل آفرینش، آمده در روز ششم خدا آدم و حوا را بوجود می‌آورد. در قرآن همین داستان تکرار می‌شود و آفرینش جهان طی شش روز صورت می‌گیرد. اسلام در قرآن آیات ۱-۱۲ سوره فصلت، خلقت زمین را چهار روز و خلقت آسمان‌ها را دو روز اعلام می‌دارد و بالاخره بر اساس قرآن خداوند انسان را از گل آفرید. این توضیح افسانه‌ای متعلق به دوره‌ای از تاریخ بشریت است که دانش به‌عنوان نتیجه اندیشه و خرد و تحقیقات انسانی و علمی وجود ندارد. امروز علم فیزیک به ما می‌گوید پیدایش جهان هستی به ۱۳,۷ میلیارد سال پیش برمی‌گردد و پیدایش منظومه خورشیدی و زمین به ۴,۵ میلیارد سال می‌رسد و علم زیست‌شناسی و انسان‌شناسی بر آنست که انسان به‌دنبال تحول در شاخه‌ای از خانواده شمیمانه، نزدیک دومیلیون سال است که وجود دارد. (رجوع شود به کتاب «آیا معمار بزرگی در جهان موجود است؟» استفان هاوکینگ). با پیشرفت علم تابوها و خرافات و مذاهب رنگ می‌بازند. ولی دین سخت جان است بخصوص که از نیروی پرفدرت نخبگان و قلم بدستان و فرصت طلبان چپ و راست و نهادهای دولتی سرکوب و ایدئولوژیک و اعتقاد سرسخت ذهنیت توده و از خودبیگانگی آن‌ها برخوردار است. ذهنیتی که برای نقد و تجربه تربیت نشده و تنبل است و از هراس و ناامیدی پر شده است، نمی‌تواند از دین بگذرد. افسانه دینی آفرینش ذهن را بخواب می‌کند.

فلسفه، پیش‌درآمد و مادر دانش مدرن می‌باشد. در طول تاریخ علوم زاینده روند پرسشگری و وجود دقت‌ها و تحقیقات در دانسته‌های بشری است، این روند و پراتیک با به چالش گرفتن مدام قوانین و نظم موجود، محرک اصلی پیشرفت می‌باشد. در یونان کهن فلسفه و علم در کنار هم حرکت را آغاز کردند ولی باید گفت علوم نوین بر ستون فلسفه و تجربه‌های دیرین ایستاده‌اند. به بیان دیگر زیر بنای دانش مدرن بر پایه مفاهیم، ساختارهای عقلی و نگرش انتقادی و حقیقت‌جو و تناقضات مداوم و آزمایش در پراتیک انسانی قرار دارد و این چنین روندی است که توسعه دانش را میسر ساخته است. البته دانش همیشه محدود و ناقص است زیرا شناخت کامل از پدیده‌ها ناممکن است و طبیعت و پدیده‌های عینی و ابژکتیو و نیز تمام پدیده‌های اجتماعی و روانی و فرهنگی و معنوی، پیوسته در حال تغییر و دگرگونی هستند. به قول «استفان هاوکینگ» از انفجار بزرگ «بیگ بانگ»، کهکشان‌ها در حال گسترش و انکشاف بی‌پایان هستند. زمین همیشه در حال شدن

بوده است و انسان و طبیعت و جامعه نیز همیشه در حرکت و تغییر هستند. افزایش دانش و شناخت در تاریخ بشری چگونه می‌گردد؟ نیازهای پیاپی انسانی و ضرورت‌های زندگی اجتماعی و اقتصادی و نیز نیاز انسان به تخیل و نوآوری و وجود روحیه کشف و کنجکاوی نیروی محرکه برای شناخت است. اگر نیاز انسانی برای تولید اقتصادی و نیاز برای تبادل نظر و مکالمه در جامعه نبود، مهندسی کامپیوتری و تکنولوژی سخت افزارها و نرم افزارها توسعه نمی‌یافت. اگر نیاز به شناخت تحول کهکشان و پیدایش زندگی نبود، علم فیزیک و بیولوژی و ژنتیک رشد نمی‌یافت. دانش فیزیک، بیولوژی، ژنتیک، مهندسی کامپیوتر، دانش ریاضی، جهان کنونی را دگرگون ساخت زیرا انسان و زندگی کنونی بر اساس این پیشرفت علوم بخش مهمی از رازهای خود را بازگو کردند. به‌علاوه کشفیات و دانستیهای علوم انسانی مانند انسانشناسی، مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، روانکاوی، تئوری‌های اقتصاد و سازماندهی، تجربه‌های اجتماعی فردی و گروهی و آزمونهای گوناگون عقلی و عملی، شناخت نسبت به انسان و زندگی روی زمین و اجتماع را ژرف نمودند. تئوری تحول چارلز داروین که منجر به متزلزل نمودن افسانه‌های مذهبی گشت زمینه‌های جدید پژوهش را در تاریخ، بیولوژی، ژنتیک، آنترپولوژی و مردم‌شناسی باز نمود و تمامی این تئوری‌ها در واکنش متقابل شناخت دقیق‌تری درباره انسان ارائه نمودند و با تاثیر خود فصل‌های جدیدی در زمینه فلسفه و تاریخ و علم گشودند. این شناخت علمی نشان می‌دهد که هستی و پیدایش انسان در شش روز غیر واقعی است و قدمت منظومه خورشیدی که به چهار و نیم میلیارد سال می‌رسد نمی‌تواند به اراده الله بیابان‌های شبه جزیره عربستان به چرخش درآید و پیدایش انسان که به دومیلیون سال می‌رسد با تمام روند پیچیده و تاریخی خود نمی‌توانست و نمی‌تواند با افسانه دینی آفرینش نزد مایاها و تورات و قرآن خوانایی داشته باشد.

رابطه متقابل میان دانش‌های بشری و تاثیرپذیری متقابل یک واقعیت است و تمام زندگی انسان جز حرکت و انرژی و شکل به‌شکل شدن چیز دیگری نیست. سروش این حرف را تا نیمه می‌خواهد. او نگران دین خویش است، نواندیش به علم باور محکم ندارد، به نقد باور ندارد و حرف‌هایی می‌زند که برای دین دردآور نباشد. سروش می‌گوید معرفت به دین متفاوت است و تغییر می‌کند ولی دین صامت و عامل ثبات می‌باشد. چرا؟ حال آنکه اگر معرفت انسان‌ها متفاوت

می‌شوند جهان مادی نیز متغیر است و دین نیز خود نه صامت، بلکه زاده جامعه انسانی و تغییر یابنده است. در فصل بعدی این مطلب را بیشتر می‌شکافیم. منابع جدی و معتبر مانند «منشا علوم» از «کولن رونان» یا «تاریخچه افکار در فیزیک» از «روبرت لاکنو»، تمام تاریخ فلسفه و تاریخ علوم اجتماعی و تاریخ علم، گواه تحولات فکری متقابل و دیالکتیکی می‌باشد. علم یونان کهن بر پایه علم بابلی‌ها و مصری‌ها بنا گردید و علم در نزد یونانی‌ها در پیوند با فلسفه و منطق یونان توسعه یافت. در دوره بعد، قرون وسطا، رشد علوم باعتبار خوارزمی و ابوعلی سینا و ابن رشد و دانش نجوم و جغرافیا و پزشکی و ریاضیات تحقق پذیرفت. در قرن سیزده میلادی «داکن مقدس» باعتبار فلسفه ارسطو زمینه روش‌های علمی را فراهم ساخت. رنسانس اروپا با رجوع به ارسطو و نوشته‌های متفکران دنیای زیر نفوذ اسلام و کشفیات جدید و کوپرنیک و سپس سرآغاز دوران روشنایی میسر شد. در چنین بستری است که رنه دکارت فرانسوی کارهای علمی خود درباره هندسه و روش تحقیق را مطرح ساخته و بینش فلسفی را دگرگون می‌سازد. عظمت کار نیوتون به تحول دانش منجر شده و بزرگان دیگری مانند فیلسوفانی مانند ولتر و داوید هیوم را تحت تاثیر قرار می‌دهد. در قرن نوزدهم بیولوژی با ژان باتیست لامارک متحول شده و با چارلز داروین و «تئوری تحول» به مرحله شگرفی دست رسی پیدا می‌کند. در این درگیری علمی است که فیلسوف معروف اوگوست کنت در روش پوزیتیویستی و انتقال دوران مذهب به دوران متافیزیک و سپس دوران شناخت علمی را مطرح می‌سازد. تاریخ قرن بیستم تاریخ بی‌سابقه فیزیک اتمی با البرت انیشتن و تاریخ گامهای بزرگ بیولوژی با کشفیات تازه درباره سلول‌ها و ژن‌ها است. فیزیک و شیمی و بیولوژی در هم آمیخته می‌شوند و ریاضیات و ستاره شناسی نیز از این تحولات بهره می‌گیرند. کارل پوپر در کارهای خود اعلام می‌کند برای اینکه یک تئوری علمی باشد باید توسط تجربه قابل رد باشد. کارل پوپر بر دین و خرافه می‌شورد و از تجربه و علم دفاع می‌کند.

دین ناتوان از درک تمامی این تحولات است و خود مانعی در برابر آزادی انکشاف و تجربه علمی است. دین به جزمیات رجوع می‌کند و آرامش دین در خفته بودن انسان‌ها و متوقف کردن چرخ دانش است. گفتار دینی درباره انسان بیشتر به افسانه و اسطوره و تخیل غیر علمی می‌ماند. دین درباره انسان افسانه می‌گوید. گفتار فلاسفه یونان انسان را به جهان و واقعیت آن نزدیک تر می‌کند.

فلسفه قرن ۱۷ دکارت فرانسوی انسان را به دویبخش، فیزیک و روح، تقسیم می‌نماید ولی درک «اولیستی» را نامیسر می‌سازد. در سده بیستم مجموعه فلسفه و جامعه‌شناسی و روانکاوی و تمامی دانش زیست‌شناسی و ژنتیک فرصت درک همه جانبه‌تر از انسان و زندگی را فراهم می‌سازد. نتیجه این گفته کدام است؟ اول آنکه دانش بشری در روند عقلی و قدرت تخیل انسان، باعتبار پس زدن افسانه و خرافات رشد یافت. دوم آنکه تمامی رشته‌های دانش بشری در ارتباط با یکدیگر بوده و تاثیر متقابل دارند. سوم اینکه تمامی پدیده‌ها در طبیعت و در عرصه معرفت بشری پیوسته در حال تحول می‌باشند و امر صامت و تغییر ناپذیر وجود ندارد.

در طول تاریخ بشری هر دینی نیز متناسب لحظه و محل تولدش با دیگر ادیان متفاوت بوده و تمام تفسیرها و معرفت‌های بشری به آن‌ها نیز گوناگون بوده زیرا زمان و زاویه نگاه تولیدکننده خوانش‌های رنگارنگ می‌باشند. دین‌ها بوجود آمده‌اند و چه بسا روزی برخی باورها بمیرند و برخی دیگر زاده شوند و یا تغییر شکل دهند. به نظر میخاییل سرگیف، استاد دین و فلسفه در دانشگاه هنرها (فیلادفیا)، در کتاب «ادوار دینی» (انتشارات بریل ۲۰۱۵)، هر دینی در دوران تکامل خود ۶ مرحله را می‌گذراند: تکوین، راست کیشی، تثبیت، اصلاح‌طلبی، بحران و پس از بحران. از نظر او مدرنیته معرفت مرحله بحرانی مسیحیت بود. حال باید مورد به مورد وضعیت هر دین را با دقت بررسی نمود و ناگفته نماند که دین اسلام علی‌رغم پرخاشگری ذاتی و عملی خود و خشونت مضمونی آن، در حال گسترش است و انسان‌های بسیاری که از سطح فرهنگی پایینی برخوردارند و با محرومیت‌های متعددی گریبانگیر هستند و به مدرنیته و دمکراسی خصومت می‌ورزند، استعداد بیشتری برای جذب این دین نشان می‌دهند. تعرض خشن اسلام بیانی از بحران عمیق آن و ضعف در برابر دنیای مدرن و خواست‌های آن است. در چنین وضعی آقای سروش دیانت اسلام را عامل ثبات نشان داده و زبان پرخاش اسلام و واقعیت چندین و چندگانه و پر تضاد و جدال آن را، واحد و یگانه جلوه می‌دهد. آقای سروش نه در کار فلسفه، بلکه در کار تحکیم پی خرافات فلج‌کننده است. آقای سروش سازنده از خودبیگانگی ایرانیان می‌باشد. حال اگر از خودبیگانگی یا مسخ‌شدگی را به‌عنوان یک پاتولوژی روانی در نظر بگیریم نواندیش دینی در تعمیق این زخم روانی حرکت می‌کند.

www.mehripublication.com

بخش ششم

معرفت خوب و دین باطل

نگاهی به نواندیشان دینی مانند عبدالکریم سروش و افکارشان نشان می‌دهد که نقش اینان در عرصه فکری برای جامعه ایران سودمند نبوده است. در کشور زیر سلطه استبداد مذهبی، نواندیشان شیعه پیشرفت خردگرایی را مختل نموده و با ترویج خرافات و دیدگاههای ضد علمی، مانع خودمختاری انسان و آزادی اندیشه و تفکر فلسفی شده‌اند. در بخش مربوط به آقای سروش در ابتدا به نقش مخرب ایشان در انقلاب فرهنگی دانشگاه برخورد شد، سپس به نقد تئوری او درباره دین صامت و معرفت دینی پرداخته شد و در اینجا به نقد خرافه‌گویی درباره دین و نظر ضد علمی ایشان درباره علم و طبیعت می‌پردازیم.

عبدالکریم سروش چه می‌گوید؟ او معتقد است: دین کامل است ولی شناخت ما از دین ناقص می‌باشد. تغییر جهان، معارف (شناخت) انسان را تغییر می‌دهد و بنابراین، درک ما نیز از دین دستخوش قبض و بسط می‌شود. پس از آنجا که این معرفت بر دین تغییر می‌کند چنین معرفتی در کنار دین بی اعتبار است. از نظر سروش دین خود کامل و صامت و مقدس است ولی معرفت از آن نامقدس و باطل

است و از نظر او در جازدن جامعه مسلمان به خاطر معرفت ناپایدار یا تفسیر غلط از دین است. به قول سروش: «معرفت دینی ناطق، متغیر، نامقدس، غیر خالص و ناقص و آمیزه‌ای از حق و باطل است». («قبض و بسط تئوریک شریعت»).

این واقعیتی است که برداشت برخی از بزرگان مانند ابوعلی سینا و ابن رشد که تلاش در عقلی نمودن دین دارند، مطلوب و بجا بوده است، ولی اقدام انبوه عظیم امامان و آیت‌الله‌ها برای تولید تفسیر منحط و روایات دروغ و تحکیم خرافات اسلامی زیان‌آور بوده است. به‌طور دقیق‌تر اینکه نه تنها آیات قرآنی با انتشار روحیه خشونت و مشروع نمودن تبعیض‌ها و تاکید بر اطاعت از الله، آدمی را به غرایز ابتدایی سوق داده و هرگونه آزادی فکری و خودمختاری را از او سلب می‌کند، بلکه به‌علاوه سنت اسلامی شیعه و تمامی رساله‌های آیت‌الله‌ها و تمامی تفاسیر شیعه، براسارت روحی آدمی افزوده‌اند. از کلینی تا مجلسی و بالاخره تا خمینی ما شاهد نابودی انسان آزاد و نقاد و خلاق هستیم.

انسان محصول تاریخ و جامعه و فکر است و انسان غیر تاریخی بی‌معناست. این انسان تاریخی زمانی که خلاق و آزاد روان است و از بستر پرورشی و تقاضامند مناسب برخوردار است، فکر و هنر و اسطوره و تکنیک تولید می‌کند و این محصولات فکری و معنوی و هنری بر دنیا تاثیر می‌گذارد. شناخت انسانی و انگیزه انسانی و دانش و تجربه انسانی به تغییرات اجتماعی و اقتصادی و فکری منجر می‌گردد. ارسطو متعلق به آتن یونان و تاریخ و میتولوژی و فلسفه است، ولی فلسفه او یکی از تاثیرگذارترین عوامل بر اندیشه فیلسوفان جهان است و آثار و ادبیات گسترده‌ای در دنیا در درگیری فکری با این فلسفه بوجود آمده است. فردوسی متعلق به تاریخ سرزمین ایران است، سرزمینی به اسارت عرب کشیده شده و نیازمند به حفظ هویتی که در خطر فراموشی همیشگی است. نتیجه کار و فکر فردوسی شاهنامه او است. بنوبه خود شاهنامه فردوسی منشا آرزوها و قهرمانی‌ها و ادبیات بسیار گسترده و رسوم اساطیری و مردمی در طول تاریخ است. روان تاریخی انسان ایرانی باعتبار ادبیات فردوسی و مجموعه کردارها و رفتارهای همگون آن نابود نگشت، هرچند زیر فشار دین سامی و تهاجم ایدئولوژیکی اسلام و شیعه، به‌طور شدید و وسیع ضربه خورد.

سپس سروش می‌نویسد درک ما از دین دستخوش قبض و بسط می‌گردد.

به‌طور مسلم درک ما از دین متفاوت است و مختلف خواهد بود. در هر دوره تاریخی متناسب با مشخصات فکری و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و نیازهای مہرم و منافع گروه‌های جامعه، درک‌های متفاوت از دین وجود دارند. آقای سروش فراموش می‌کند تا انواع و اقسام قرآن‌ها را یادآوری کند. نه تنها درک از دین متفاوت بوده و خواهد بود بلکه دین‌ها هم که ساخته انسان‌ها هستند متفاوت بوده و خواهند بود. در مورد قرآن نیز تغییر بسیار بوده است. در مورد اسلام می‌دانیم که قرآن موجود و رسمی یکی از روایات قرآنی، یعنی قرآن عثمان خلیفه سوم و تمام دستکاری‌های بعدی در آن است و بقیه روایات قرآنی یا نابود شدند یا مانند قرآن نسخه صنعا (یمن) پنهان باقی مانده‌اند. علاوه بر قرآن، تاریخ اسلام سرشار از مذاهب و فرقه‌ها و تفاسیر و آیین‌ها و بینش‌های متفاوت و متضاد می‌باشد. پس از درگذشت محمد پیامبر اسلام، آیین چهارخلیفه و خوارج و نیز معتزله و اشعریون در دوران اول، جریان‌های سنی (شافعی، حنفی، مالکی، حنبلی، وهابیت، سلاف)، جریان‌های شیعه (دوازده امامی، اسماعیله، علویه، زیدیه، کیسانیه، واقفیه، فطحبه،...)، جریانات دراویش و عرفا و صوفیگری، انبوه سنت‌ها در حدیث و تفسیر و فقه و کلام و حکمت فلسفه و بالاخره بینش و درک قدرتمندان دوران‌های بعدی در سرزمین‌های گوناگون مانند امویان، عباسیان، فاطمیان، مملوکان، حفصیان، مرینیان، موحدون، عثمانیان، صفویان و خمینیست‌ها، همه و همه متضاد و توأم با قبض و بسط خاص خود از قرآن و سنت و کلام دین بوده‌اند. آقای سروش می‌گوید دین تغییر نمی‌کند. این گفته آقای سروش دیندارانه و ضدعلمی و غیر تاریخی است. ایشان جواب بدهند از میان همه این قرآن‌ها و مذاهب و فرقه‌ها و سیاست‌ها، کدام حق است؟ نه تنها قرآن خود توسط افراد مختلف دستکاری شد و تغییر کرده و یک انتخاب سیاسی خاص است بلکه دین‌های مختلف اسلامی ساخته شده است و روایات اول عثمانی که خود با تخریب روایات موجود پیروز شد جز تغییر و جابجایی چیز دیگری نیست. آقای سروش جواب بدهد که کدام قرآن و کدام دین اسلام، صامت و ثابت و کامل باقی مانده است؟

به‌علاوه لازم نیست در این چارچوب باقی ماند. باید یادآوری نمود افراد متعلق به دین زرتشتی و بهایی و مسیحی و یهودی و بودایسم و هندویسم نیز معتقدند که اسلام دین نهایی نیست و برای رستگاری، دین اسلام مناسب نمی‌باشد. آن‌ها درک متضاد از اسلام دارند و تعریف دیگری از پروردگار، طبیعت و انسان

دارند. از میان تمامی این فرضیه‌ها، مسلمانان باعتبار جزمیات خود فکر می‌کنند دین اسلام آخرین و بهترین است. ولی انبوه عظیم باورمندان فکر می‌کنند که این حکم جز بیان نادانی و تعصب چیز دیگری نیست. نظرات بسیار متنوع است: گروهی می‌اندیشد اسلام دینی است که بدون قواعد و رسوم یهودیت ناممکن است، گروه دیگری بر آن است که اسلام دین آسایش نیست بلکه آزاردهنده و غیر طبیعی است، گروه دیگری می‌گوید دین اسلام بر پایه اتوریتاریسم الهی و مردانه استوار است، گروه دیگر معتقد است خوشبختی انسان با اسلام در این جهان غیر ممکن است، گروه دیگری می‌اندیشد که قرآن با فلسفه در تناقض است، گروه دیگری فکر می‌کند که به الله احتیاج ندارد و بلکه در زندگی هماهنگی انسان و طبیعت اساسی است، به علاوه گروهی دیگر فکر می‌کند که دین افیون مردم است، گروهی دیگر دین‌های موجود را معتبر نمی‌داند و بدین ترتیب اغلب گروه‌های اجتماعی، فرقه و مذهب جدید می‌سازند. در ژاپن که دو مذهب اصلی مانند شنتویسم و بودایسم از دیرباز وجود داشته، فقط در طی قرن بیستم نزدیک به سی فرقه و دین جدید بوجود آمده است. در چین که آیین پرستش اجداد، آیین کنفوسیوس، تائویسم، بودایسم غلبه دارد، در قرن بیستم ده‌ها فرقه و آیین و مذهب جدید بوجود آمده است. بنابراین جوامع گوناگون درک‌ها و برداشت‌ها و منافع قومی و سیاسی و اجتماعی، تعاریف گوناگون از دین بوجود می‌آورند و همه تعاریف به لحاظ نیروی حامل خود و انعکاسی از منافع هر گروه، می‌تواند برای گروه حامل درست باشد یا حداقل قابل فهم باشد. حال هنگامی که آقای سروش که شیعه و عرفان‌گرا بوده و می‌نویسد: «معرفت دینی ناطق، متغیر، نامقدس، غیر خالص و ناقص و آمیزه‌ای از حق و باطل است»، درباره این همه آیین و تفسیر چه می‌گویند؟ کدام معرفت دینی باطل است؟ و در اساس از نظر او کدام دین باطل نیست و بر حق است؟ تمامی آنچه از ادیان و تفاسیر ادیان مطرح می‌کنیم از نظر آقای سروش چگونه قابل فهم است؟ آیا همه این ادیان و تفاسیر، «معرفت» بر دین آقای سروش هستند و بنابراین باطل و نامقدس می‌باشند؟ در واقع آقای سروش فقط اسلام خود را می‌بیند و تمامی باورهای برشمرده را نادیده می‌گیرد. آقای سروش با ایدئولوژی مذهبی تنگ و متعصب خود، دنیای اعتقادات دینی را نگاه می‌کند، ولی او فقط یک مذهب را می‌بیند و آن هم شیعه‌گری است. بنابراین او قادر نیست نظر درست و اصولی و علمی درباره ادیان بدهد زیرا او قربانی جزمیات و خرافه‌های اسلامی

و شیعی خود می باشد.

علی رغم تمام تغییرها در شناخت انسان و جهان، کسی که خود را فیلسوف معرفی می کند می نویسد: «دین صامت، ثابت، مقدس، خالص، کامل و حق» است. سروش در موارد متعددی به ثبات، خلوص، کمال و قدسیت دین فتوا داده است، و دوباره می نویسد: «دین فارغ از فرهنگ‌ها و خالص از شائبه‌ی دخالت اذهان آدمیان است؛ اما معرفت دینی بی هیچ شائبه‌ای آمیخته بدان شوائب است.» («قبض و بسط تئوریک شریعت»، برگ ۱۸) و باز می نویسد: «آن که عوض می شود، فهم آدمیان است از شریعت و آن که ثابت می ماند، خود شریعت است» (برگ ۱۹). نتیجه گیری آقای سروش شاهکار اوست: همه چیز تغییر می کند و تنها امر و پدیده ثابت و همیشگی و صامت، دین است. البته در اینجا منظور ایشان دین اسلام است. برای نقد سروش به چند عامل مهم می پردازیم.

خرافه گویی یا فلسفه آقای سروش

یکم، در فصل پیش نوشتیم آقای سروش به پخش خرافه دست می زند. برای آنکه یکبار دیگر نشان دهم که این گفته تهمت به آقای سروش نیست دوباره این قضاوت را با دقت علمی تکرار می کنم. گفتن اینکه دین صامت و خالص و کامل و مقدس است، جز یک اعتقاد دینی، چیز دیگری نیست. نگرش فلسفی و جامعه شناسانه هرگز نمی تواند این احکام خشک و بی پایه را بیان کند. کدام فیلسوف خردگرا می تواند از دین ثابت و حق صحبت کند؟ فقط فرد دینی که از پدر و مادرش دین را به ارث برده و خود با خرافات آمیخته است، این چنین سخن می گوید. آقای سروش می افزاید: «دین فارغ از فرهنگ‌ها و خالص از شائبه‌ی دخالت اذهان آدمیان است.» صحبت از دین به مثابه یک پدیده فراتاریخی و فرااجتماعی و در نتیجه آسمانی، فقط کار دینداران است، کار کسانی است که از ذهنیت علمی و تاریخ شناسی علمی بدور می باشند. دینی که جدا از فرهنگ و جامعه بوده و پاک از شائبه و شک و تردید و آلودگی است، فقط ساخته یک ذهن آلوده به خرافه است. گفته های آقای سروش ترویج فلسفه نیست بلکه خرافه پراکنی است. تمام متعصبان ادیان گوناگون مانند یهودی متعصب، کاتولیک متعصب و مسلمان متعصب

(چون آیت‌الله‌ها و بنیادگرایان داعش و طالبان و طلاب حوزه قم و نجف و مشهد) درباره دین خود چنین سخن می‌گویند.

هنگامی که ما می‌گوییم نخبگان نواندیش دینی ایران نقش زیانمند دارند، بر پایه تحلیل واقعی از عملکرد و کلام آنان است و این امر را در راستای امر آزادی و نقد آزاد و جامعه‌ای سکولار انجام می‌دهیم. در برابر حقیقت‌گویی عده‌ای عصبی می‌شوند و می‌گویند نباید از خرافه‌گرایی آقای سروش صحبت کرد. چرا پنهانکاری و کوتاه آمدن در برابر افکاری که زیان‌آورند؟ عصبانیت این نخبگان دینی و اعتراض روشنفکران غیردینی فرصت طلب و حامی افراد خرافه‌پراکن، در پی فضاسازی و جلوگیری از نقد دین می‌باشد. این اعتراض در عمل برای حفظ خرافه‌گرایی است و واقعیت اینست که خرافه‌پراکنی و پراکنی ویرانگر خردگرایی است. اینان به جای آنکه علیه خرافه‌گویی برآشفته شوند در این زمینه یا سکوت می‌کنند یا علیه روشنفکران و اندیشمندان شجاع و ناباوران آکادمیک، کارزار تهمت و تحریف بپا می‌کنند. حتی شنیده شد که این نوشته سروش، متعلق به سه دهه پیش است و آقای سروش مطالب دیگری هم گفته است. بسیار خوب اگر این افکار خرافی مورد تایید آقای سروش نیست و اگر ایشان به اخلاق اجتماعی و شفافیت اعتقاد دارند، پیشنهاد اینست که ایشان به طرز آشکار انتقادات خود را در این زمینه منتشر کنند و تمام نوشته‌های خود را مورد نقد قرار دهد. ما درباره حرف‌های دیگر ایشان نیز نقد خود را ارائه می‌دهیم.

دین صامت و بر حق نیست

دوم، آقای سروش می‌گوید دین، صامت و خاموش است. روشن است که این دین با قرآن و پیامبر آن، محمد، مشخص می‌گردد بنابراین هنگامی که دین گفته می‌شود منظور همان دین قرآن است. آقای سروش به این پرسش‌ها پاسخ گویند: صفت صامت و خاموش بودن یعنی چه؟ صدایی در خود است؟ ندای این قرآن به جامعه نمی‌رسد؟ کلامی است که توسط آسمان همچون برقی فرود آمده و بر سنگ‌ها برای ابد مهر کوبیده است؟ مدافعان و طرفدارانی ندارد تا کلام قرآن را در همه جا جاری کنند؟ معمولاً ادیان ادعا دارند آمده‌اند تا با مردم حرف بزنند.

از سوی دیگر چرا به طور انحصاری قرآن صامت و مقدس است، ولی کتاب‌هایی مانند حماسه گیل گمش، قانون حمورابی، تورات، انجیل، اوستا، کلیله و دمنه، شفا و قانون ابوعلی سینا، کاپیتال مارکس، اخلاق اسپینوزا، ارغنون ارسطو، جمهور افلاتون، پدیدارشناسی ذهن هگل، چنین گفت زرتشت نیچه، هستی و زمان‌های دیگر، شاهنامه فردوسی، دیوان حافظ، تاریخ مشروطه کسروی، جنگ و صلح تولستوی، مادام بواری فلوبر، طاعون کامو، مسخ کافکا، بوف کور هدایت، تمایز پیربورديو، تعبیر رؤیا زیگموند فروید، اتللو ویلیام شکسپیر چنین نباشند؟ از نظر جامعه‌شناسی نوشته آسمانی و فراتاریخی وجود ندارد. تمامی کتاب‌های مقدس و آسمانی، محصول تاریخ و خواست و نیاز و اراده انسان‌ها می‌باشند. قرآن هم تاریخی است و معجزه الهی در تکوین آن در کار نیست. محتوی قرآن و صدای آن در پیوند ارگانیک به تاریخ معینی قرار دارد. این نوشته از یک جامعه خاص و دوره خاص به دوران ما انتقال یافته است و با خود تاریخ مادی ساخته است.

تعریف دین به مثابه پدیده‌ای صامت و خاموش غیرواقعی است. آیات قرآن مانند هر کتاب دیگر حرف می‌زند، قرآن حکم می‌دهد، محکوم می‌کند، حرام می‌کند، حلال می‌کند، به عبادت دعوت می‌کند، به جهاد و گردن زدن ترغیب می‌کند. صدای قرآن در اذان و عزا و دعا و زاری دینداران شنیده می‌شود، صدای قرآن در سیادت قدرت‌های اسلامی کشورهای عربی و حکومت ایران و در تبلیغ مبلغان اسلامگرایی و نیز در تدوین و انتشار احکام اسلامی و تفسیرهای دینی شنیده می‌شود، صدا و تاثیر قرآن در پیدایش و رشد گروه‌های بنیادگرا و تروریستی در جهان شنیده می‌شود، اسلام بر افکار و روحیات و رفتار تاثیر گذاشته است، اسلام خانواده و گروه‌های اجتماعی و نهادهای بی‌شماری را شکل داده است. اسلام کلینی‌ها و مجلسی‌ها و آیت‌الله‌ها و مفتی‌ها و ایدئولوگ‌ها و مبلغان خود را پروراند و دستگاه عظیم تبلیغاتی و بازاریابی جهانی خود را بوجود آورده است. نظام خبررسانی و تبلیغاتی اسلام نسبت به الگوی استالینی و نازیسم و لیبرالیسم افراطی مصرف‌گرایی بسیار قوی‌تر و پیچیده‌تر عمل می‌کند زیرا شیوه‌های تبلیغاتی ایدئولوژیکی استالینی و هیتلری برای اهداف خود پروپاگاندا حزبی و رسانه‌ای و هنری مدرن را بکار می‌گرفتند حال آنکه اسلام از قدرت مالی ۳۰ حکومت در جهان و شبکه عظیم احزاب و سازمان‌ها و انجمن‌ها و نشریات برخوردار می‌باشد و از آمادگی روانی تاریخی یک میلیارد و چهارصد میلیون توده مبلغ برای ریشه

دواندن بهره می‌گیرد. استفاده از همه تکنولوژی‌ها و تکنیک‌های مدیریت بازاریابی و وسایل فشار روانی و ایدئولوژیک بر توده‌ها و باورهای آنان در کنار تروریسم فکری و روانی و تروریسم فیزیکی و انفجار و آدم‌کشی، برای اسلام امر پیش پا افتاده‌ای است. به علاوه اسلام برای از خودبیگانه نمودن انسان‌ها، برده نمودن زنان، تبدیل زن به وسیله جنسی و تبدیل مرد به بیمار روانی سکسی، بسیار فعال است. بازتولید چنین الگویی از بالا و پایین جامعه تغذیه و تنظیم می‌شود و فلج شدن فکری جامعه و مسخ شدن انسان‌ها یکی از نتایج آن‌ست. هیاهوی تبلیغاتی عظیم اسلام و ماشین اسارت آور آن را نمی‌توان «صامت» تلقی نمود و گزندهای بی‌شمار این دین را نمی‌توان نادیده گرفت.

هرمنوتیک و راز زدایی

سوم، البته پیوسته یک دشواری بزرگ در درک یک متن تاریخی وجود دارد. از نظر هرمنوتیک و فیلولوژی و زبانشناسی و تحلیل ساختاری و باستان‌شناسانه متون، ما براحتی قادر به فهم دقیق آثار نیستیم. عواملی مانند زمان، نبود اسناد و آثار، مشکلات تحقیق، پیچیدگی زبانشناسانه، موقعیت فرهنگی و فلسفی و دینی و اجتماعی تولیدکنندگان آثار، تاثیرپذیری مستقیم و غیر مستقیم نویسندگان از تاریخ فرهنگ و ادبیات گذشته و موجود و گفتمان جاری در جامعه، ترجمه آثار، خواست‌ها و اجبارات سیاسی و اجتماعی زمانه، شیوه زبان و بیان، همه و همه، فهم آثار را دشوار می‌سازد. بنابراین چنین دشواری مختص کتاب‌های دینی نیست و علی‌رغم این امر، با احتیاط علمی و با دقت متین، می‌توان تلاش کرد تا به محتوا نزدیک شد. قرآن نیز به‌مثابه یک کتاب تاریخی که طی ۲۰۰ سال پس از مرگ پیامبر تدوین شده، در ترجمه و تفسیراش اتفاق نظر وجود ندارد و از آغاز تا امروز و از شرایط تکوین آن تا تفاسیر کنونی پیوسته مورد بحث بوده است. تحقیقات اندیشمندان و پژوهشگران دانشگاهی و اسلام‌شناسان علمی درباره قرآن، زمینه اساسی برای درک علمی و تاریخی از قرآن بدست می‌دهند و باید گفت محققان آلمانی و فرانسوی نقش برجسته در این زمینه ایفا نموده‌اند. برای فهم هرمنوتیکی قرآن یکی از بهترین شیوه‌ها رجوع به نقد علمی از نوشته قرآنی و جمع‌آوری و

تدوین آن و لایه‌های گوناگون نوشتاری آن و تاثیرگذاری ادیان و فرهنگ‌ها و باورهای منطقه بزرگ خاورمیانه بر قرآن، می‌باشد. این نقد علمی نه از جانب مسلمانان بلکه اغلب در آثار فراوانی از متفکران و پژوهشگران غربی ارائه شده است. آثاری مانند «تاریخ قرآن» (۲۰۰۵ بیروت) از تئودور نولدکه، «خسونت تک خدایی» (۲۰۰۸ پاریس) و «اختراع یکتاپرستی» (۲۰۰۲ پاریس) از ژان سولر، «اختراع خدا» (۲۰۱۴ پاریس) از توماس رومر، «مقدمه بر قرآن» (۱۹۹۵ پاریس) از رژیس بلاشر، «اسلام و یهودیت و مسیحیت» (۲۰۰۶ پاریس) از ژاک الول، «منجی و پیامبرش، ریشه‌های اسلام» (۲۰۰۵ پاریس) از ادوارد - ماری گاله، «سه چهره قرآن» (۲۰۱۵ پاریس) از لیلاندر و ارون امین، «سر بزرگ اسلام» (۲۰۱۵ پاریس) از اولاف، «برخورد مسیح و محمد» (۲۰۰۸ لاتس پاریس) از کریستیان ماکاریان، «محمد» (چاپ ۲۰۱۷ پاریس) از مونتگومری وات، از جمله کتاب‌های با ارزشی به‌شمار می‌آیند که کلید شناخت روند شکل‌گیری دین به‌طور کلی و اسلام به‌طور مشخص را بدست می‌دهند. این آثار علمی با قدرت تحلیلی خود اجازه می‌دهند تا تقدس کاذبانه و ابهام‌های وجودی دین فروریخته و دانش بشری به تاریخ انسان‌ها و اسطوره‌ها و باورهای ذهنی افزایش یابد. این سنت تحقیقی که زاینده غرب است با باستان‌شناسی زبانی و مفهومی، ویژگی گفتمان‌های دور و نزدیک را به ما نشان می‌دهند و آشکار می‌سازند که چگونه دین در شرایط مشخصی با تمامی تاثیرپذیری‌ها ساخته می‌شود و سپس با گذشت تاریخی و قدرت افسونگری و سحرآمیز خود، مردمان را تحت تاثیر قرار می‌دهد. تمام آیت‌الله‌ها و نخبگان دینی از بازار دین و فروش کالاهای آن سود می‌برند و هرچه رازها و ابهامات آشکارتر گردد، خردگرایی و آزاد اندیشی رشد می‌کند. نفع دینداران در ممنوع کردن یا پنهان کردن آثار فوق است. آقای سروش روزها از دین و فهم خود از اسلام و عرفان صحبت خواهد کرد ولی هرگز به جوانان و طرفدارانش پیشنهاد نمی‌کند تا آثار علمی در نقد دین را بخوانند. این نخبگان دینی به افراد مطیع و سربراه نیازمند می‌باشند تا بازار خود را پررونق و تنور خود را گرم نگه دارند. آیت‌الله‌ها به پامبری، علی شریعتی به طرفداران ارشاد و عبدالکریم سروش به طلبه‌های مشتاق و ذوق‌زده کلاس و مدرسه عرفان، احتیاج دارند و بنابراین اینان زیر پای خود را سست نمی‌کنند. مسئله دین، مسئله یک بازار سوداگرانه است. روش تحقیقی هرمنوتیک با ساخت شکنی، رازها را باز می‌کند و

تقدس را از میان برمی دارد و به همین خاطر آقای سروش که روش فلسفی کشف حقیقت را ندارد، به چنین کاری دست نمی زند و آن را ترویج نمی کند.

قرآن ثابت یا نسخه های گوناگون قرآن

چهارم، از نظر آقای سروش دین قرآن، ثابت و تغییرناپذیر است. بیان عدم تغییرپذیری قرآن، جز یک افسانه غیرعلمی چیز دیگری نیست. ما می دانیم که در دوران عمر خلیفه دوم و عثمان خلیفه سوم، برای بقا و استحکام سرزمین های تصرف شده، عرب ها نیازمند یک منشور مرجع بودند تا سرزمین های گسترده را زیر فرماندهی و آیین خود قرار دهند و برای این منظور از جانب عثمان دستور جمع آوری نوشته ها و خاطره ها و گفتارها و روایات کاتبان که بر پوست حیوانات، سنگ، برگ خرما و استخوان شانه شتر، نوشته میشد داده شد و با باطل سازی و تخریب و سوزاندن ۳۱ نسخه متفاوت، از جمله نسخه علی ابن ابی طالب، نسخه عبدالله ابن مسعود، نسخه اُبی بن کعب بن قیس، تلاش شد تا یک نسخه رسمی مورد تایید قدرت سیاسی حاضر تنظیم گردد. از یاد نرود که عثمان در مدینه بسال ۶۵۶ میلادی کشته می شود و به دنبال آن «فتنه بزرگ» یا جنگ داخلی بین خانواده ها آغاز می شود و معاویه از خانواده عثمان، علیه علی می شورد و علی در کوفه بسال ۶۶۱ کشته می شود. معاویه برای خواباندن «فتنه» و اتحاد «امت» کار عثمان را از سر گرفته و جمع آوری آیات که در واقع بخشی از دعا های یهودیان و مسیحیان نیز بود را ادامه داده و آیات را با تغییرات جدید برای اولین بار به عنوان «قرآن» گرد می آورد؛ بنا به گفته برخی متخصصان، به عنوان نمونه معاویه برای بار اول در قرآن «دین ابراهیمی» را منعکس می کند. معاویه خلیفه ای است که «حجرالاسود» کعبه را مستقر می کند و مقام ابراهیم را می سازد و تدوین قرآن را پیش می برد. البته این سیاست سانسور و تخریب نتوانست نسخه های دیگر را به طور کامل از بین ببرد. نسخه دیگری از قرآن یافته شده که به پایان قرن هشتم برمی گردد در مسجد تاشکند در ازبکستان نگهداری می شود و مورد اختلاف نظر است که آیا نسخه عثمان است یا نسخه متعلق به علی می باشد؛ این نسخه فقط یک سوم قرآن می باشد و کامل نیست. («سر بزرگ اسلام»، برگ ۷۹). نسخه دیگری متعلق به قرن

هشتم و نهم است و در مسجد الحسین قاهره در مصر یافت می‌شود. (همان‌جا، منبع تلویزیون آرته فرانسه - آلمان). بنابراین نسخه عثمان نمی‌توانست نسخه ثابت و واحد باشد. می‌دانیم که نسخه رایج قرآن امروزی گفتار اهل سنت است و به‌طور کامل مورد تایید جریان شیعه قرار ندارد. می‌دانیم یوحنا دمشقی که از متکلمان مسیحی است و در ۱۳۲ هجری و ۷۵۰ میلادی درگذشت، نسخه ویژه خود از قرآن را معرفی می‌کند. می‌دانیم که علی‌رغم سوزاندن و تخریب نسخه‌های مختلف توسط قدرت سیاسی خلافت عرب و نابودی در حوادث تاریخی، در سال ۱۹۷۲ میلادی نسخه یا نوشته‌های «صنعا» کشف شد که بنا به گفته پژوهشگران معتبر آلمانی مانند، الیزابت پوپین (از دانشگاه سارلند)، با نسخه رسمی گاه انطباق دارد و گاه دارای تفاوت‌های اساسی است. در این نگاه سریع متوجه می‌شویم که دین ثابت جز افسانه‌گویی چیز دیگری نیست. کار علمی یعنی تحقیق و تجربه و شک و پرسش، حال آنکه کار خرافه‌ترویج دین یعنی تاکید بر باورهای جزمی و نفی روند متضاد و پیچیده تکوین قرآن و این امر پروپاگاندا مذهبی، کار آقای سروش است. بررسی تاریخی و هرمنوتیک و فیلولوژی متون کهن نشان می‌دهد که قرآن با انبوهی از نوشته‌های متفاوت و بی‌شش‌های گوناگون مواجه بوده است و آنچه که امروز از جانب بخشی از مسلمانان به‌عنوان نسخه «قطعی و واقعی و همیشگی» معرفی می‌شود محصول ۲۰۰ سال تنظیم و تدقیق و تغییر و دستکاری خرد و درشت است. این واقعیت تاریخی بیش از هر زمان دیگر جنبه تاریخی و اجتماعی دین را نشان می‌دهد و ادعای دین ثابت، فقط یک افسانه‌سازی است.

هیچ کتابی کامل نیست

پنجم، عبدالکریم سروش می‌نویسد دین قرآن، خالص و کامل است. خالص بودن یک نوشته یعنی چه؟ اگر تمامی عاریت‌گیری‌های قرآن از دین یهود را کنار نهیم قرآن قادر نیست شکل کنونی خود را حفظ کند. قرآن از دوران جاهلیت تاثیرپذیرفته، همان‌گونه که از جنگ‌های پارس‌ها و رومیان و جدال دائم محمد و فضای شبه جزیره عربستان و ضدیت با یهود و تجارت با سوری‌ها و نفوذ کاتبان گوناگون متأثر بوده است. اگر منظور از خالص بودن فقط باور به محصول عربیت

شبه جزیره عربستان است که واقعیت ندارد. اگر خالص بودن به معنای کلام الهی و آسمانی بوده و تاکید بر جدایی قرآن از اجتماع و تاریخ مشخص خود است، که این امر با هیچ عقلانیتی انطباق ندارد. ادعای اینکه قرآن خالص است جزنادانی چیز دیگری نیست. تمام کتاب‌های دینی مانند تورات و انجیل و اوستا و قرآن، محصول یک تاریخ افکار و اعتقادات و سنت‌های اجتماعی و محصول درهم آمیختن نوشته‌ها و آثار مردم مختلف اند. اسلام با اعتبار عمر و عثمان پا می‌گیرد و به یک نظام قرآنی و سیاسی تبدیل می‌شود. مخالفت محمد با یهود و نصارا و اتصال خود به ابراهیم هدفی جز تسلط سیاسی بر «امت» و تحکیم دین در برابر ادیان دیگر و تحکیم قدرت سیاسی نداشت. قرآن با توجه به قدرت سیاسی و اهداف آن تنظیم می‌شود. این دو خلیفه دین را می‌سازند و قرآن را جهت می‌دهند تا مهاجمان عرب متحد باشند. قرآن یک پروژه سیاسی و در خدمت قدرت سیاسی اعراب است و به همین خاطر است که قرآن می‌گوید از میان یهودیان و نصارا دوست نگیرد. به همین خاطر است که قرآن از فتنه صحبت می‌کند و از منافق حرف می‌زند زیرا در جنگ داخلی مخالفان باید از صحنه خارج شوند. عرب‌های حاکم اعلام کردند دین اشان «دین ابراهیمی» است تا حربه تبلیغاتی از دست یهود خارج شود. عمر خلیفه دوم خود را «امیر مومنان» روی زمین معرفی نموده و در چنین بستر تاریخی و جنگ قدرت است که عمر در سال ۶۴۴ میلادی گشته می‌شود و عثمان فرمانده نظامی در برابر علی می‌ایستد و قرآن را با توجه به نیازهای سیاسی خود تنظیم می‌کند. دین اسلام از محیط تاریخی خود و کاتبان و روسای عرب برمی‌خیزد و سپس توسعه می‌یابد و شاخ و برگ پیدا می‌کند و جنگ «هفتاد و دو ملت» اتفاق می‌افتد. بالاخره «دین کامل» به چه معناست؟ آقای سروش این حکم را برای قرن بیستم و قرن بیست و یکم صادر می‌کند و به معنایی او می‌خواهد به ما بگوید تمامی مسائل اساسی جهان مانند اقتصاد و سیاست و تکنولوژی‌های تولیدی و تجربه‌های علمی و تحقیقی و مسائل فلسفی و اکولوژیکی و جامعه‌شناسی و روانی و غیره در این کتاب مطرح شده است. آیا «کامل» به این معناست که قرآن برای همه دردهای جهان راه حلی دارد و همه بحرانهای دنیا را شناخته و راه چاره پیش بینی نموده است؟ دین کامل به معنای متوقف ساختن کشفیات جدید و بستن تمام مراکز تحقیقی و بستن تمام دانشگاه‌ها در جهان است؟ «دین کامل» به معنای مجموعه‌ای کامل برای همه نیازهای معنوی و اخلاقی بشریت و جهان امروز

و فردا؟ آقای سروش می‌فهمد چه می‌گوید؟ ادعای دین کامل و دین آخر جز در ماندگی فکری و مانع تراشی برای ملت‌ها چیز دیگری نیست. این‌گونه ادعا فقط برای به‌گور سپردن هوشیاری و دانش است. آقای سروش مانند تمام افراد عامی مسلمان فکر می‌کند. هر فرد عامی مسلمان همیشه ادعا دارد که همه چیز در قرآن آمده است. این اعتقاد خودفریبانه نتیجه دیگری جز عقب‌گرد و درج‌ازدن ندارد. اینکه کشورهای مسلمان عقب‌مانده هستند و اغلب زیر چماق استبداد قرار دارند و تقدیرگرایی بر رفتار مردم حاکم است، رابطه مستقیم با ادعای فوق دارد. امروز یک کشور مسلمان پیدا نمی‌شود که به دریافت جایزه نوبل در زمینه علمی نائل شده باشد. تمام جوانانی که در پی پیشرفت‌های بزرگ‌تر هستند، از مدار سنت اسلام و فقها و نخبگان، خارج می‌شوند تا به دانشگاه‌های معتبر جهانی وارد شوند و به این ترتیب از استعداد خود استفاده کنند. اسلام کویر شوره‌زاری است که در آن گیاهی با طراوت نمی‌روید. دورانی همچون دوره عباسیان نتیجه امتزاج فرهنگ و تمدن و هوش مردم دیگر مانند ایرانیان و یونانیان و سوری‌ها و بربرها و فرهنگ‌های خاورمیانه‌ای و افراد و شخصیت‌های با استعداد بود و ربطی به محتوای قرآنی دین نداشت. امروز هم هر کسی به اسلام روی می‌آورد سقوط خود را قطعی می‌کند. حال نواندیشان دینی ایران ملت ما را پس از ده‌ها سال استبداد مذهبی و فضای قرآنی سنگین و غمگین دوباره به اسلام هدایت می‌کنند و همیشه با کلی‌گویی و مبهم‌گویی در پی خواب کردن جامعه و سیراب نمودن جاه‌طلبی‌های خود هستند. اسلام دین تبعیض‌گرا و سرچشمه از خود بیگانگی ایرانیان است. نواندیشان دینی که در واقع نواندیش نیستند بلکه کهنه فکر و خرافه‌گرا می‌باشند، در جست‌وجوی منکوب کردن ما در این ایدئولوژی اسلامی هستند.

دین، یک شیء است؟

اغلب گفته‌های آقای سروش کلی‌گویی و مذهب‌گرا و عرفان‌گرا و تهی از مضمون علمی است. واژه‌های تخدیرکننده و پوچ ایشان برای دفاع از دین و بخواب کردن جوانان و افراد بیسواد و توده هیجان‌زده می‌باشد. این واژه‌های تخدیرکننده و تکرار آن‌ها، در نظام ایدئولوژیک دینی نقش مهمی بازی می‌کنند زیرا انتقال دهنده

مشروعیت گفتار دینی نزد افراد هستند، در ذهن شنونده قطعیت بخش هستند، عامل دفع کننده تردید و شک علمی می‌باشند. این واژه‌ها ادعای علمی دارند ولی با آهنگ تکراری خود اتوریته دین را با استحکام جلوه می‌دهند و آن را مقدس و غیرقابل دسترس معرفی می‌کند، دین را بر حق یعنی خدایی و به ناگزیر اجباری نشان می‌دهند. آقای سروش می‌نویسد: «نظریه ی قبض و بسط تئوریک شریعت، یک نظریه ی رئالیستی است؛ یعنی میان شیء و تصور از شیء فرق می‌نهد؛ خواه این تصور صحیح باشد، خواه ناصحیح؛ آن ایده‌آلیسم است که میان ذهن و خارج فاصله‌ای نمی‌بیند و خارج را عین ذهن یا ذهن را عین خارج می‌پندارد... درک ما از شریعت، حتی اگر سراپا درست و بی‌نقص باشد، باز هم از خود شریعت است.»

ایدئولوژی سروش خود را به گفته فلسفی می‌آراید و رئالیسم ساده‌انگارانه را به‌عنوان پایه استدلال برای اثبات دین به‌مثابه یک شیء در نظر می‌گیرد و می‌گوید آن چیزی واقعی است که به‌شکل شیء خارج و جدا از ذهن انسان باشد. برای سروش دین مانند شیء است بنابراین معرفت و شناخت درباره شیء از خود شیء جدا و متفاوت است. برای او دین و شیء جدا از معرفت انسان هستند. معرفت از آن آدمی است و دین مستقل است و همچون شیء در برابر ماست. افکار ابتدایی و ساده‌انگارانه سروش حیرت‌انگیز است. اول آنکه سروش دین را برابر با شیء می‌گذارد تا جدی بودن و ثابت بودن دین را برجسته کند. باورهای ایشان از واقعیت در حد همان فیزیک کلاسیک هم نیست و هرگز به فیزیک انیشتن و فیزیک کوانتوم نزدیک نمی‌شود. دوم اینکه چگونه ممکن است دین در همان مقوله‌ای باشد که شیء (صندلی، هواپیما، تلفن) قرار می‌گیرد؟ دین یک مجموعه از احکام و جزئیات خشک و بسته است، یک مجموعه از پراتیک‌ها و آداب و آیین ستایشی است که رفتار فرد را مجبور به رعایت و اطاعت نموده و با رازداری و نوعی جادوگری فریبنده، وابستگی ذهنی و وابستگی روانی را تقویت می‌کند و بالاخره انسان را به قدرت خدایی پیوند می‌زند یا انسان را به اطاعت از آیت‌الله و سلطان زمینی وامی‌دارد. حال آنکه شیء، «ابژه» یا چیز، هرگز چنین خصوصیتی ندارد. به‌علاوه شیء مانند رادیو و سنگ و هواپیما و صندلی از نظر علم زیست‌شناسی و فیزیک و شیمی، دستخوش تغییر بوده و ثابت و منجمد نیست. برای علم فیزیک ماده هرچیزی است که حجم و جرم دارد و ماده معمولی از اتم‌هایی شکل یافته که دارای پروتون و نوترون بوده و ابری از الکترون در مدار پیرامون هسته نیز ساخته

شده است. برای فیزیکدانان اتم از پدیده انرژی مانند نور و حرکت نمی‌تواند جدا باشد. از دیرباز تاکنون، فیلسوفان و دانشمندان علوم طبیعی به طرح دیدگاه‌های گوناگونی درباره «حرکت» به مثابه یکی از عام‌ترین پدیده‌های طبیعی پرداخته‌اند. ارسطو در اثر خود «فیزیک»، پس از بیان مباحث مقدماتی، به تشریح گونه‌های حرکات و تغییرها می‌پردازد. ابن‌سینا نیز در «فن سماع طبیعی از طبیعات شفا»، درباره نظرات ارسطو درباره حرکت صحبت کرده و به این امر توجه نموده است. در فیزیک حرکت، انقلاب علمی با نظریات گالیله به وقوع پیوست و با قوانین نیوتن به نتیجه مطلوب رسید. نیوتن در اثرش «اصول ریاضی فلسفه طبیعی» در سال ۱۶۸۶ به تعریف برخی از مفاهیم جدید مانند جرم، اندازه حرکت، اینرسی، نیرو، و شتاب می‌پردازد. با تئوری آلبرت اینشتین در ابتدای سده بیستم میلادی، درک از ماده و حرکت تکامل یافته و تئوری نسبیت عام اساس مدل‌های کنونی کیهان‌شناختی از یک جهان در حال انبساط و انکشاف به‌شمار می‌آید. این نظریات رابطه ماده و انرژی و حرکت را به‌شکل بارز به نمایش می‌گذارد. روشن است که نام دیگر جهان، طبیعت است و طبیعت بدون حرکت غیرقابل فهم می‌باشد.

هنگامی که آقای سروش از دین به‌عنوان یک شیء حرف می‌زند، پریشان‌گویی می‌کند و زمانی که می‌خواهد شیء را ثابت و بدون حرکت نشان دهد بازهم به پریشان‌گویی دست می‌زند. چه اجباری در کار است که آقای سروش احکامی صادر کند که در تضاد با دانش باشد؟ اجبار ایشان دفاع عامیانه و خرافاتی از دین است. دفاع کور از شریعت و فقدان شجاعت در برسمیت شناختن خطا و اشتباه، جز پریشان‌گویی حاصل دیگری ندارد. ما انسان‌ها نیازمند شجاعت برای دور شدن از سلطه دینی می‌باشیم زیرا این اسارت، ذهن ما را فلج می‌کند، ما را محدود می‌کند، مسخ می‌کند و از خودبیگانه می‌کند. نظام موجود دینی و فرهنگ سنتی مذهبی افراد را معیوب می‌کند تا همه در آبهای گندیده بمانند. حال آنکه ما محتاج دانش و فضای زیستی و آبهای سالم و غیرآلوده هستیم. برای نفس کشیدن، از فضای اسلامی باید خارج شویم. آلبرت اینشتین می‌گفت: «هر احمق باهوشی می‌تواند چیزها را بهتر، پیچیده‌تر و بزرگ‌تر کند. اما یک ذره نبوغ و یک ذره شجاعت لازم است تا در جهت مخالف شنا نماید.»

طبیعت صامت یا زنده؟

پس از طرح شریعت صامت، آقای سروش به طبیعت صامت می‌رسد. نگارنده می‌نگارد: «شریعت و طبیعت صامت، گرچه ثابت و بی‌تعارض هستند، اما طبیعت و شریعت ناطق - یعنی فهمی که از این دو نصیب آدمی می‌شود - می‌تواند متحول و متعارض باشند». (همان‌جا) وی در مقالات دیگرش می‌نویسد: «دینی که خداوند برای آدمیان فرو فرستاده است، دو وصف بسیار مهم دارد: دین در مقام عمل، همانند رسن بی‌جهت است و در مقام نظر، هم چون طبیعت صامت و خاموش. بنابراین، تعریف و توصیف مناسب شریعت و دیانت آن است که دین یک رسن خاموش است. توضیح مطلب آن است که دین حَبْلِ خداوند است و این وصفی است که خداوند برای ما بیان فرموده است؛ (وَ اَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا)؛ به ریسمان خداوند چنگ بزنید و دچار تفرقه نشوید.»

گاه انسان فکر می‌کند که پرداختن به نظریات پرازابهام و ضدعلمی آقای سروش، وقت تلف کردن است و دنیا و جامعه ما می‌طلبد که نیروی فکری و جسمانی در زمینه مفیدتری بکارگرفته شود. ولی هنگامی که می‌بینی نظام دینی ولایت فقیهی خشن بر جامعه حاکم است و نخبگان مذهبی بدور از اخلاق اجتماعی و روشنفکری، پیوسته می‌خواهند بر کار سوار باشند و رانت دینی خود را مدیریت کنند و هیچ‌گونه انتقادی بخود ندارند و خرافات را لباس نو می‌پوشانند و از آزادی تفکر و رشد نقد دین جلوگیری می‌کنند، در چنین حالتی، بیش از هر زمان دیگر مبارزه فکری و فلسفی و تئوریک علیه نخبگان مذهبی و دین و قرآن یک ضرورت کامل است. نه تنها آیت‌الله‌ها و اصولگرایان و اصلاح‌طلبان و نوحه‌خوان‌ها و بازاریان، بلکه این نخبگان نواندیش شیعه نیز نمی‌خواهند فروش کالای مذهب را رها کنند، برای آن‌ها مسئله اصلی حفظ دکان مذهب، دفاع از رانت و امتیازات است. در طول تاریخ ما را سرکوب و سانسور کردند تا دین اسلام را سرپا نگهدارند. ما ناباوران و سکولارها و متفکران آزاد اندیش نمی‌توانیم ساکت باشیم. ما اگر این مبارزه فکری و تئوریک را نکنیم، هیچ کس دیگری این تلاش را نخواهد کرد.

پس به ادامه نقد سروش برگردیم. در گفته آقای سروش چند نکته قابل توجه است: یکم، نبود دانش درباره طبیعت نزد سروش و مهم‌گویی و خرافه‌گویی

درباره دین خداوندی، دوم برای عبدالکریم سروش دین ریسمان خدا برای اتحاد، به‌شمار می‌آید.

نادانی آقای سروش درباره طبیعت ناشی از خرافه‌گرایی و گزافه‌گویی و عدم تلاش برای آموختن است. دانش انسان بسیار محدود است و مسئولیت علمی می‌طلبد تا محتاط باشیم. هربرت سایمون جامعه‌شناس و اقتصاددان آمریکایی در اثر خود «علوم مصنوعی» (۱۹۶۹ آمریکا) در توضیح تئوری «عقلانیت محدود» تاکید بر محدود بودن و موقتی بودن شناخت نموده و تصمیم‌بازیرگان اجتماعی را پیوسته ناپایدار ارزیابی می‌کند. به‌قول دانشمند معروف «استفان هاوکینگ» رفتار انسان توسط قوانین طبیعی تنظیم شده ولی شناخت ما وابسته به یک روند پیچیده و عوامل گوناگون می‌باشد و نمی‌توان غیرمسئولانه حرف زد، شناخت ما متکی بر تحلیل کاملاً نادقیق می‌باشد. او می‌افزاید به‌علاوه تفکری که جهان را ثابت می‌دید کهنه شده است و می‌دانیم که جهان در انکشاف دائم است. نتیجه گفته استفان هاوکینگ این است که به هیچ تئوری فعلی اطمینان قطعی نمی‌شود کرد و به‌علاوه جهان هستی فقط در یک وجود یا یک تاریخ خلاصه نمی‌شود، بلکه مستلزم تئوری‌های متنوع می‌باشد. («آیا معمار بزرگی در جهان وجود دارد؟»، برگ ۶۶ تا ۷۲). حال از آقای سروش که فکر می‌کند خرافات مذهبی برای درک طبیعت کافی است بیرسیم چرا طبیعت صامت و ثابت است؟

طبیعت را تعریف کنیم. طبیعت مجموعه واقعیت مادی است که مستقل از فعالیت و تاریخ انسانی است. طبیعت دربرگیرنده محیط زمین با کوهها، پستی‌ها و بلندیها، خاک و هوا و آب، مجموعه پوشش‌های گیاهی و تمامی موجودات زنده می‌باشد. طبیعت دارای مشخصات بیابانی و قطبی، گرم و سرد، اقلیم حاره‌ای و سرد و معتدل بوده و دارای قانون خلاق و وحشی و زنده خود می‌باشد. روشن است که محیط زمینی ما چارچوب هستی نوع بشر بوده و تمامی ثروت‌های طبیعی مورد نیاز بشر را تامین می‌نماید. از نظر فلسفی و اکولوژیکی به یک معنا طبیعت دربرگیرنده تمامی دنیا است و دنیا در خود، کره زمین، تمام پدیده‌های طبیعی، تمام جانوران و جانداران مانند انسان و تن و روان آن‌ها، و تمام نظام مربوط به کره‌های دیگر را نیز دربر می‌گیرد، زیرا هستی روی زمین و طبیعت آن، باعتبار جایگاه و نوع رابطه و فاصله با خورشید و کهکشانهای دیگر است. ارسطو می‌گفت: «در میان بودن‌ها برخی بر اساس طبیعت موجوداند و برخی

بودن‌ها دلایل دیگر دارند.» «هر پدیده طبیعی در نهاد خود دارای اصل حرکت و ثبات است»، «طبیعت یک اصل است و دلیل حرکت و آرامش است» و این امر نه اتفاقی بلکه در ذات طبیعت است. (ارسطو، فیزیک). در نظر ارسطو می‌توان دریافت که چیزهایی هستند که به‌طور مستقیم باعتبار طبیعت وجود دارند و نیاز به مداخله انسان و اراده الهی ندارند و چیزهایی مانند موجودات زنده، گیاهان، حیوانات، اجسام که بظاهر بی‌حرکت هستند، در واقع دارای حرکت می‌باشند. رنه دکارت می‌گوید طبیعت یک الاهی مقدس نیست که چیزی را می‌آفریند بلکه مجموعه قوانینی است که براساس آن، امری واقعی قابل شناخت است. ایمانوئل کانت می‌گفت هستی چیزها توسط قوانین طبیعی تعیین شده است، بنابراین انسان تولید می‌کند و می‌آفریند، ولی طبیعت مستقل از انسان و مستقل از خداوند، به‌مثابه یک نیروی پر قدرت زاینده وجود دارد؛ ما با سرنوشت محتوم مواجه نیستیم زیرا قوانین طبیعت مانع تجربه انسانی نیست و در تجربه انسانی آزادی قرار دارد.

به‌طور کوتاه می‌توان حداقل چهار نوع حرکت را تشخیص داد:

یکم، حرکت در موقعیت جغرافیایی مانند حرکت حیوان در محل زندگی اش، مانند حرکت آتش از یک نقطه به نقطه دیگر، مانند سنگی که می‌افتد و آبی که جابجا می‌شود.

دوم، حرکت رشد و افت، مانند گیاهی که رشد می‌کند و سپس پیر می‌شود و از بین می‌رود، مانند انسانی که متولد می‌شود و بزرگ می‌شود و آهسته آهسته به‌سوی پیری و مرگ می‌رود.

سوم، حرکت دگرگونی از یک حالت به حالت دیگر، حرکت دگرسانی که روند تغییر را به پایان می‌برد، مانند افزایش گازهای گلخانه‌ایی که به گرمایش هوا می‌انجامد و تخریب طبیعت و سلامتی انسان را در پی دارد، مانند انباشت آلودگی اتمی که در بدن به جهش سلولی منجر شده و سرطان را موجب می‌شود.

چهارم، در شرایط مدرن با توجه به مجموعه تحولات علمی و توسعه درک‌های اکولوژیکی، طبیعت مجموعه‌ای از اکوسیستم‌های خلاق و ارگانیک بوده و ارتباطات درونی هر اکوسیستم با دینامیسم خود متحول می‌شود و همه اکوسیستم‌ها دارای اثرگذاری متقابل و شگفت‌انگیز هستند. برخی از دانشمندان با توجه به نکات بالا و با توجه به فیزیک کوانتوم و رابطه پیچیده ماده و انرژی و حرکت و تئوری انکشاف جهان و کهکشانشها، شکل سیستمیک و چندگانه از

حرکت را مطرح می‌کنند.

نتیجه بگیریم، طبیعت، مستقل از انسان و در خارج مداخله انسان وجود دارد، ولی امری ثابت، دست نیافتنی و مرموز، خارج از شناخت، نیست. طبیعت در طول تاریخ گیتی یک حرکت و جنبش بی‌پایان است. در طبیعت تمامی این حرکت‌ها و تغییرها و حرکت‌های خودکار بینهایت وجود دارد. حرکت در پدیده‌های خرد و کلان و حرکت در تمامی عرصه‌های هستی و اجتماع و انسان یک استمرار است. به قول فیلسوف فرانسوی «میشل اونفره» هر چقدر قدرت انتلکتوئلی نزد انسان رشد می‌کند، میمون در او عقب رانده می‌شود (ضددرسنامه فلسفی، ۲۰۰۱ پاریس). سیمون دوبووار می‌گفت زن، زن زاییده نمی‌شود بلکه تمدن موجود زن را می‌سازد (جنس دوم، ۱۹۴۹). در همین دو گفته نیز ما دو حرکت را در طبیعت انسانی می‌بینیم. روند بیولوژیک و آنتروپولوژیک میمون به انسان و انسانی که خود پیوسته در حال شدن است و نقشی که تمدن و جامعه و فرهنگ در جهت دادن به شخصیت انسان‌ها و خصوصیات و اخلاق و تمایلات آن‌ها، بازی می‌کند.

درک آقای سروش از طبیعت یک درک کهنه خرافاتی می‌باشد زیرا او طبیعت را مانند انسان اولیه دریافت می‌کند و سپس آن را معادل دین می‌گیرد و بالاخره هر دو را مقدس جلوه می‌دهد. در نزد ایشان، ما با فلسفه مواجه نیستیم بلکه با شعبده بازی و جادوگری سروکار داریم. در جامعه ابتدایی هنگامی که انسان فاقد شناخت لازم و تجربه کافی بود، طبیعت به مثابه یک دنیای رازآلود و الهی و دست نیافتنی تلقی می‌شد و اسرار طبیعت اسرار خدایی بود و توسعه توتم و فتیشیسم و جادوگری و جن‌گیری و به خداپناه بردن، نتیجه ناگزیر آن بود. به قول کارل پوپر: «در جوامع بسته، یعنی در جوامع ابتدایی و قبیله‌ای، مردم نوعاً از درجه سحر و جادو به امور می‌نگرند و می‌پندارند که در حلقه طلسم شده‌ای از محرمان و قوانین و آداب و رسوم زندگی می‌کنند و اینها، مانند طلوع و غروب خورشید و آمد و رفت فصول و دیگر نظامات طبیعی همه گریزناپذیر هستند. بنابراین فقط پس از سقوط یک چنین «جامعه بسته» و افسون زده است که نسبت به تفاوت بین «طبیعت» و «جامعه» معرفت نظری پدید می‌آید.» (برگ ۶۷ «جامعه باز و دشمنانش»، کارل پوپر)

ولی از زمانی که فلسفه مدرنیته آغاز شد، رابطه انسان و طبیعت دگرگون شد، شناخت از تاریخ طبیعی آسان شد، علوم طبیعی توسعه بی‌نظیر پیدا کردند و رازهای

طبیعت باندازه زیادی رنگ باختند. به قول «موریس مرلوپونتی» فیلسوف فرانسوی: «کشفیات علمی نبودند که ایده درباره طبیعت را تغییر دادند بلکه تغییر ایده درباره طبیعت کشفیات را ممکن ساخت.» توسعه آزادی فکر و تعقل، ایمان و خرافه را پس زد و تجربیات انسانی درک کهنه از طبیعت و حضور خدا را پس زد. جامعه مستقل می‌شود و خدا به متافیزیک انتقال یافته و با ایدئولوژی همبستر گردید و طبیعت به جایگاه پرتحول و پرحرکت خود بازگشت.

حال پس از این همه تحولات علمی و فکری آقای سروش نواندیش مسلمانان شیعه برآنست که طبیعت صامت و خاموش و ثابت می‌باشد. چگونه ممکن است فردی که خود را دارای تحصیلات علمی می‌داند و خود را طرفدار تجربه‌گرایی و فلسفه کارل پوپر معرفی می‌کند، اینچنین در اعتقادات ضدعلمی غوطه ور است؟ نواندیشان شیعه همیشه قیافه علمی بخود می‌گیرند و خود را از آیت الله‌های سنتی جدا می‌کنند ولی در بسیاری از اوقات، آن‌ها برای حفظ ایدئولوژی دینی خود، علم و تجربه و عقلانیت را زیر پا می‌گذارند. مهندس بازرگان درس ترمودینامیک خواند ولی نماز و روزه و طهارت و قرآن را راهنمای خود قرار می‌داد. علی شریعتی علوم انسانی در فرانسه خواند ولی مذهب ایدئولوژیک شیعه خود را ساخت و فاطمه را قهرمان خود کرد و امام و ابوذر خود را تبلیغ نمود. عبدالکریم سروش نیز رشته داروسازی می‌خواند و از علم و فلسفه علم صحبت می‌کند، ولی از طبیعت ثابت و خاموش می‌گوید و طبیعت را معادل دین اسلام قرار می‌دهد و به تبلیغ آیین شیعه‌گری و شریعت سامی می‌پردازد. در واقع این نواندیشان بهر قیمتی در جست‌وجوی نجات دین می‌باشند و از قربانی نمودن دانش و پژوهش علمی و از انتشار خرافات هراسی ندارند.

بخش هفتم

عبدالکریم سروش، ایدئولوژی و دین

انسان ایرانی با تاریخ واقعی و اساطیری اش، با جغرافیا و جدال‌هایش، در همسایگی‌ها و تغییرها و ملاقات‌های ذهنی اش، پرداخته شد و در دوران اسلامی با خویشتن تاریخی فاصله گرفت و توسط ایدئولوژی دینی سامی و تسلط قدرت مهاجمان، مسخ شده و از خویشتن فرهنگی تاریخی، بیگانه شد. هویت‌ها همیشه سیال و متحول می‌باشند ولی آنچه بر ما گذشت داستانی غم‌انگیز است و نواندیشان دینی، از جمله عبدالکریم سروش، در این مسخ شرکت فعال داشته و بر علیه آزادی اندیشه و ایرانیت اقدام کردند. در پیش نوشتیم آقای سروش دانشگاه را بست، با نگارش آثار خرافه‌گرا و غیرعلمی اذهان را تیره ساخت، اعلام کرد که دین صامت و تغییرناپذیر است و تنها مسئله جدی نوع فقه می‌باشد. نقش ایشان در عرصه فکری زبان آور بود ولی به او لقب «فیلسوف» دادند، حال آنکه در واقع، ایشان یک ایدئولوگ شیعه ضد فلسفه و ضد مدرنیته می‌باشد.

یکی از بحث‌هایی که در میان نخبگان مذهبی شیعه و روزنامه‌نگاران مطلب‌ساز

هیا هو بر انگیخت، سخنرانی عبدالکریم سروش زیر عنوان «فربه‌تر از ایدئولوژی» در مسجد امام صادق تهران است که نشریه «کیان» در شماره ۱۴ خود بسال ۱۳۷۲ آن را چاپ می‌کند. این سخنرانی در سالگرد مرگ علی شریعتی است و در پی تصفیه حساب با او می‌باشد. سروش می‌گوید «یکی از مهمترین اهداف مرحوم شریعتی، ایدئولوژیک کردن دین و جامعه بود.» «از نظر او بهترین شیوه ابوذرپروری، ایدئولوژیک کردن اسلام و جامعه بود.» (برگ ۱۰۲). آقای سروش در پی اثبات دین غیر ایدئولوژیک است ولی در این زمینه موفق نیست و الگوی پیشنهادی او همانا جامعه‌ای خاموش، تبعیت از دین و رازهای افسونگرانه و ایدئولوژیک آن است.

ایدئولوژی یک نظام اعتقادی متکی بر مقولات جزمی در عرصه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، دینی می‌باشد. ایدئولوژی با یک نظم و اتوریتته و عمل پروپاگاندا همراه بوده و در بسیاری موارد متمایل به قدرت است. ایدئولوژی به شکل دگم‌ها و اعتقادات، به شکل قضاوت‌ها و ارزش‌ها و به شکل قواعد و احکام، بروز کرده و گاه در دستگاه حزبی و دولتی، گاه در افکار عمومی رایج در جامعه، گاه در نزد نخبگان و مبلغان، گاه آشکار و گاه غیرمستقیم، گاه بحالت خودبخودی و پنهانی، در جامعه خود را نشان می‌دهد. ایدئولوژی با واژه‌ها و گفتمان خاص سرسخت، با احساسات برانگیزاننده، با تحریک عواطف و آرمانگرایی، با علم‌گرایی افراطی، با قطعیت در باورها، با فریبندگی و افسون زدگی، عمل می‌کند. از نظر جامعه‌شناسی، ایدئولوژی را می‌توان مجموعه‌ای از تصورات و سوپژکتیویته یک گروه اجتماعی تلقی نمود. این حالت ذهنی و روانی با یک فعالیت سیاسی مناقشه‌گرا یا اتحاد عمل افراد خاصی پیوند خورده و گروهی را در هیجانات خود به سوی اهدافش بسیج می‌کند.

کارل مارکس ایدئولوژی را در خدمت طبقه مسلط ارزیابی می‌کرد و فردریک انگلس ایدئولوژی را همچون شناخت و وجدان کاذب معرفی می‌نمود. هانا آرنت ایدئولوژی را همزاد پدیده توتالیتاریسم تحلیل کرده و آن را دارای تفسیر قطعی از گذشته و آینده معرفی می‌کند. هابرماس، لویی التوسر، ژان باشلر، گی دوبور، ایدئولوژی را مورد نقد قرار داده و «ژوژکانگلم» فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی می‌گوید ایدئولوژی دارای فونکسیون پلمیک و جدل است که با تصورات ذهنی در زبان سیاسی و دینی و متافیزیکی خود را بیان می‌کند. (ایدئولوژی و عقلگرایی در تاریخ اندیشه‌ها در زندگی، ۱۹۷۷). به بیان دیگر تفکرات بسیاری از متفکران

نسبت به ایدئولوژی در یک نقطه به یکدیگر می‌رسند و آن این مطلب است که ایدئولوژی منفی بوده و ما را از واقعیت رویدادها و شناخت علمی و ایزکتیو بازمی‌دارد. ایدئولوژی در نازیسم افسانه نژاد برتر را مطرح کرد و در این راه جنگ و جنایات ضدبشری وسیعی ساماندهی کرد و میلیون‌ها یهودی و غیر یهودی را کشتار نمود تا تمدن هزارساله‌ای بوجود آورد. در استالینیسیم به نام طبقه انقلابی پرولتری میلیون‌ها انسان به اردوگاه‌های سیبری فرستاده و کشته شدند. حزب استالینی بنام سانتالیسم دمکراتیک هر نظر و تفاوت فکری را سرکوب کرد تا «منافع پرولتاریا» و در واقع امتیازات بوروکرات‌های قدرت طلب تامین گردد.

دین که خود را دارای حقیقت قطعی می‌داند یک مجموعه جزمی ابدی برای زندگی و هر تفکری خارج از آن نابجا و گناه و جرم است. دین خود نوعی ایدئولوژی است که حقانیت خود را به امر مقدس و آسمان وصل می‌کند. برپایه ایدئولوژی سیاست سرکوب ناشی از آن مشروعیت داشته، و دین نیز با اختصاص حقانیت بخود، به خفقان و سرکوب و جنایت می‌پردازد. دین در ایدئولوژی تجلی کرده و عمل می‌کند. دین‌ها ایدئولوژیک هستند زیرا بر اساس دگم‌ها و احکام و قضاوت‌ها، به تبعیض دست می‌زنند و در پی بردگی روانی انسان‌ها بوده و مدینه فاضله را فقط در تحقق قطعی خود میسر می‌دانند. مانند ایدئولوژی، دین می‌گوید من به جای شما فکر کرده‌ام، از من تبعیت کنید. اسلام با این ادعا که آخرین دین الهی است، به اتکا مضامین قرآن و خشونتگری و جاه‌طلبی‌های پیامبر اسلام، به کشتار مخالفان پرداخت و به سرزمین‌های دیگر تجاوز کرد و به استعمار و بردگی دست زد. مسیحیان قرون میانی بنام عیسا مسیح، انکیز بیسیون را سازماندهی کردند و مخالفان را به آتش انداختند و جنگ‌های صلیبی بر پا کردند. از نظر دگم‌های دینی و اعتقادات مقدس آن، هر فکر و رفتاری که تابع دگم‌ها و قواعد دینی نباشد مردود است. «خوشبختی» انسان‌ها بزور توسط دین تامین می‌شود و این «خوشبختی» جز عبودیت و نفی آزادی انسان چیز دیگری نیست.

اسلام، ایدئولوژی فربه و مداخله گر

ما در برگ‌های مربوط به شریعتی مشخصات دین‌سازی ایدئولوژیکی علی شریعتی

را توضیح دادیم و تمایل اسلام فاشیستی او را به تحلیل درآوردیم. در اینجا باید روشن ساخت که چه اختلافی با آقای سروش داریم. وقتی او می‌گوید: «ایدئولوژی وارونه‌نما و مسخ‌کننده حقیقت است.» («فربه‌تر از ایدئولوژی» برگ ۱۰۸). این حرف درست است ولی در مورد دین هم چنین است. زمانی که سروش می‌نویسد: ایدئولوژی دشمن تراش است و برای آن اصل، ایجاد حرکت است نه کشف حقیقت. (برگ ۱۰۷). این نیز بی‌منطق نیست زیرا ایدئولوژی به افسونگری دست می‌زند تا علیه یک طبقه یا یک نژاد، مردم بسیج شوند؛ بنابراین زمانی که دشمنی مورد هدف قرار می‌گیرد توده‌ها به طرز آسان به خشم روی آورده و علیه «دشمن» خیزش برمی‌دارند، این ویژگی در مورد اسلام که مسلمان را علیه دیگران تحریک می‌کند نیز صادق است. با توجه به مخالفت با ایدئولوژی شریعتی، آقای سروش بناگاه عصبانی شده و اعلام می‌کند: «هیچ ایدئولوژی‌ای اصلاح‌پذیر نیست. تنها راه اصلاح یک ایدئولوژی، اعدام آن است.» (برگ ۱۷۳). اعدام یک ایدئولوژی چگونه قابل فهم است؟ «حکم» اعدام را چه مرجعی تایید خواهد کرد؟ روشن است که این گونه مهملات از اندیشه فلسفی بسیار دور است.

حال به بقیه اعتقادات ایشان توجه کنیم. آقای سروش پس از بیان چند کلمه بظاهر معقول، به اشتباه فاحش افتاده و مواضع کاملاً ضد علمی و ضد عقلانی اتخاذ می‌کند. او در نوشته «فربه‌تر از شریعت»، به‌طور گسترده به مارکسیسم انتقاد کرده و مارکسیسم و نازیسم را ایدئولوژیک می‌داند ولی بسرعت حساب ایدئولوژی و دین را از یکدیگر جدا می‌سازد. او می‌گوید دین ایدئولوژی نیست، پناهگاه است، ریسمان است، لازم است، راه است و چراغ است. عبدلکریم سروش می‌نویسد: «دین ایدئولوژی شدنی نیست و نه تنها این امر ممکن نیست که مطلوب هم نیست» (برگ ۱۲۵)، «دین امری رازآلود و حیرت‌افکن است»، «ایدئولوژی‌ها هر یک به کار جامعه خاصی می‌آیند و به همین دلیل هم، دوره‌ای و موقت هستند... اما دین اصلاً جامعه تاریخی مشخص را هدف نمی‌گیرد. و این مقتضای جاودانگی دین است.» (برگ ۱۲۶ تا ۱۲۸)، «دین ترازوست، چراغ است، رست و ریسمان است، نردبان است، راه است» (برگ ۱۳۰).

به واژه‌های بالا دقت کنیم. آقای سروش تعریفی را که از دین ارائه می‌دهد همان تعریف ایدئولوژی است. تمام ایدئولوژی‌ها افسانه‌ساز هستند و خود را «چراغ» و «راه» می‌دانند و در پی جغرافیای گسترده می‌باشند. در انتقاد به

گفته‌های خرافه و ناسنجیده عبدالکریم سروش باید گفت:

اول آنکه دین خود نیز یک ایدئولوژی است و در مواردی هم که برخی آیین‌های معنوی دارای ساختار کامل ایدئولوژی نیستند، ولی در آن‌ها امکان و احتمال تبدیل به ایدئولوژی وجود دارد. دین به آسمان رجوع می‌دهد و ایدئولوژی به زمین و انسان اتکا می‌کند، ولی هر دو در افسانه‌سازی و ایجاد فریبندگی ذهنی انسان و تولید وابستگی روانی، یکسان هستند. دین نیز مانند ایدئولوژی دارای یک سلسله دگم و قاعده و حکم است و همه این مقولات، خدایی و مقدس معرفی شده‌اند تا بشر درمانده حس شود و به یوغ درآید. دین چه بسا در اسارت فکری و روانی سوژه، موزیانه تر، عمیقتر، طولانی تر و ظریف تر عمل می‌کند. «میشل اونفره» فیلسوف فرانسوی بدرستی می‌گوید قالب‌ریزی جسم‌های فردی و بدن کل اجتماع توسط دین بسیار سنگین است، به علاوه قالب‌ریزی ناخودآگاه انسان توسط عنصر غیرعقلانی مذهب نسبت به تاثیر گذاری عقل، بسیار نافذتر و قوی تر است. (برگ ۱۴۳، «جاذبه تحولات»). رجوع دین به آسمان برای تولید راز و معمای بیشتر است تا ذهن انسان مقهور و فلج شود. عقل به ذهن انسان نیرو می‌بخشد و او را کمک می‌کند تا روی پای خود بایستد. آقای سروش رازآلود بودن دین را یک کیفیت تلقی می‌کند حال آنکه خردگرایی یک کیفیت است و رهایی انسان از این دنیای رازآلوده دینی، دشوارتر است.

دوم آنکه دین خود محصول انسان است. مذهب خود را آسمانی معرفی می‌کند حال آنکه در دل جامعه مشخصی زاییده شده است و خطابش به سوی مردم خاصی است و پیامبر اسلام نیز می‌گوید که قرآن برای عرب‌هاست. دین اسلام محصول جغرافیای حجاز، تاریخ خاورمیانه، آداب و عادات عرب، مقابله جویی عرب در برابر یهود و نصارا، جنگ طلبی محمد و خلفا و پروژه‌های آنان می‌باشد. تمام کارهای تحقیقاتی و آثار متعدد اسلام‌شناسان جدی تاکید بر تدوین زمینی قرآن دارد. حال آقای سروش درباره پدیده دین، به جعل پرداخته و مانند آیت‌الله‌ها از دین آسمانی حرف می‌زند. گفته‌های ایشان به معنای آن است که آقای سروش هیچ شناخت علمی و هرمنوتیک و جامعه‌شناسانه و تاریخی نسبت به دین و اسلام ندارد و همه گفته‌هایش در چارچوب اعتقادات عامیانه و پیش پا افتاده در جامعه است. آقای سروش فاقد تفکر فلسفی است، او فرد مذهبی عرفان‌گرا می‌باشد و بدون پژوهش، باعتبار عقیده دینی اش، اسلام را «اونیورسال» معرفی می‌کند.

اینکه یک ایدئولوژی یا دین مورد قبول مردمان دیگر قرار بگیرد امر تازه‌ای نیست، همیشه میلیون‌ها انسان پیرو بدترین و گناهناک‌ترین اعتقاد بوده‌اند. امروز مسیحیت در سراسر دنیا پیروان زیادی دارد، امروز در گوشه و کنار جهان افرادی هستند که از ایدئولوژی هیتلر حمایت می‌کنند، امروز میلیاردها انسان با خرافات گوناگون آغشته هستند. هنگامی که از ارزش اونیورسال صحبت می‌شود منظور ارزشهای جهانشمولی است که به حقوق برابر همه انسان‌ها توجه دارد و برابری حقوقی و سیاسی همه انسان‌ها را می‌طلبد و خواستار تبعیض نیست. حال آنکه اسلام دین تبعیض است و عرب را بر دیگران، مرد را بر زن، مسلمان را بر دیگران، ترجیح داده و جایگاه برتر می‌بخشد. دین یهود میدان عمل خود را به قوم یهود محدود می‌کند، تفاوت دین اسلام در این است که اسلام با اعتقاد به برتری عرب و مسلمان، جهان را برده خود می‌خواهد.

سوم آنکه ایدئولوژی اسلامی که متکی بر قرآن می‌باشد نه ترازوی عدالت است، زیرا طرفدار تبعیض است، نه چراغ روشنایی و خرد است، زیرا به تیرگی عبودیت انسان ختم می‌شود، نه نردبان ترقی است، زیرا اسلام به استبداد خلیفه و سلطان و امام و نابرابری زن و مرد منجر می‌گردد، نه راه رستگاری بشر است، زیرا دین محمدی به سلطه دین بر جامعه و نفی سکولاریسم و ضدیت با مدرنیته می‌انجامد. اسلام راه رستگاری نیست بلکه راه انحطاط است. اسلام چراغ نیست بلکه مجموعه ایدئولوژیکی است که با فریبندگی برای افراد کم‌دانش و بیسواد و هم‌زده، بیگانگی از خود را تشدید نموده و قدرت عقل را در فضای تهیج روانی فلج می‌کند. دین اسلام مانند ایدئولوژی، وارونه‌نما و مسخ‌کننده حقیقت و افسونگر و راز دار است. دین اسلام در تمام زمینه‌ها، از جنگ و سیاست تا مناسبات فردی و زناشویی، از زندگی در این دنیا و دنیای پس از مرگ و نیز از عبودیت انسان تا مقررات اخلاقی و حقوقی و جزایی و سکسی، به یک دستگاه اعتقادی بسته مجهز است و یک ایدئولوژی فربه و زمخت و مداخله‌گر به‌شمار می‌آید. برای شیعیان نه تنها قرآن و احادیث محمد بلکه مجموعه فقه شیعه و رسالات آخوندها، یک دکترین سرکوب و انضباط‌دهنده دینی بوده که هیچ‌گونه عمل و فکر آزاد برای انسان قائل نیست. فضای خفقان آور ایدئولوژی اسلامی از فضای خفقانی نازیسم و استالینیسم سنگین‌تر است. عمامه داران به زعامت روح الله خمینی با خدعه و تزویر ایدئولوژیک و احساسی برای کسب قدرت، به مردم وعده بهشت دادند و بیعت

آنان را طلب کردند، ایدئولوژی صدور انقلاب به غرب را مطرح نمودند و هزاران ایرانی را کشتند و ترور کردند تا برتری ایدئولوژی اسلامی را نسبت به مارکسیسم و لیبرالیسم و دمکراسی نشان دهند، و اثبات کنند که دین آنان برتر است. تمام نخبگان شیعه ایران مانند طالقانی و بازرگان و شریعتی و سروش، سالیان درازی است که از برنامه اسلام برای جامعه اسلامی، حکومت اسلامی، فرهنگ اسلامی، عدالت اسلامی و امت اسلامی، حرف زدند و با شگردهای جدید «نوآوری» خود را تبلیغ کرده و به نمایش گذاشتند تا جامعه را در فضا و مدار اسلام و شیعه‌گری باقی نگه دارند. کار ملایان و نواندیشان دینی جز پروپاگاندا ایدئولوژیکی، چه چیز دیگری می‌توانست باشد؟ آقای سروش، با تزویر و چماق، درهای دانشگاه را با حمایت آیت‌الله خمینی بست، تا انقلاب ایدئولوژیک دانشگاهی انجام دهد و نسل‌های جدید ایدئولوژی زده برای نظام حاکم تربیت کند. حال در برابر حریف دینی خود شریعتی، خویش را مخالف ایدئولوژی جلوه می‌دهد. سراسر زندگی اجتماعی و سیاسی آقای سروش ایدئولوژی دینی بوده و تمام نوشته‌های او در راستای پخش خرافه‌ها و رازهای دینی و عرفانی بوده است. او امروز ادعای مخالفت با ایدئولوژی دارد حال آنکه تمام مصاحبه‌های تلویزیونی و نوشته‌هایش جز دین‌سازی و دین‌پروری و تبلیغ ایدئولوژی دینی و ستایش پیامبر و امام سامی چیز دیگری نیست.

چهارم آنکه تئوری دوران تاسیس و استقرار نادرست است. عبدالکریم سروش می‌نویسد: ایدئولوژی تئوری دوران تاسیس است و برای دوران استقرار راه حلی ندارد (فره‌تر از ایدئولوژی، برگ ۱۰۰). حکم سروش درباره ایدئولوژی مربوط به دوران تاسیس بوده و دین متعلق دوران استقرار است، جز مهمل‌گویی چیز دیگری نیست. چنانچه نازیسم، هم متعلق به دوره تاسیس و قدرت‌گیری بود و هم در دوران استقرار خود، دارای برنامه اقتصادی و سیاسی و برنامه جنگ و کشتار بود. لنینیسم و استالینیسم هم ایدئولوژی تصرف قدرت بودند و هم برنامه و مدیریت دوران استقرار را به اجرا درآوردند و برنامه‌های صنعتی و اقتصادی پنج ساله استالین بیانگر همین امر است. اسلام، هم دوران تاسیس داشت که با سرکوب قوم‌های دیگر و جنگ و تجاوز به سرزمین‌های دیگر آغاز شد و هم آنجا که به قدرت رسید یعنی از خلفای چهارگانه تا خمینی و خامنه‌ای، دوران استقرار اسلام و همراه با برنامه است. اسلام و تبلیغات دینی در خدمت تصرف و تاسیس

بود و هم در خدمت برنامه حکومت خمینی و خامنه‌ای در سرکوب سیاسی و اقتصاد رانتهی و سیاست اتمی و رشد فساد بود. او می‌افزاید: «جامعه دینی آرمانی که دین داور اوست، به هیچ رو با جامعه ایدئولوژیک آنچنانی، مشابهتی ندارد. در جامعه ایدئولوژیک، حکومت، جامعه را ایدئولوژیک می‌کند، اما در جامعه دینی، جامعه، حکومت را دینی می‌کند.» «گوهر ایدئولوژی پیکار است اما گوهر دین حیرت و عبودیت و اجتناب از طاغوت است. ایدئولوژی برای دریدن است و دین برای دریدن و دوختن.» (برگ ۱۸۱). چه مشابهتی میان جامعه ولایت فقیهی ایران با جامعه هیتلر و استالین وجود دارد؟ روشن که هیچ جامعه‌ای مشابه جامعه دیگر نیست، ولی برخلاف گفته یروس، این گونه جوامع، چه ایدئولوژیک بدانیم یا دینی ارزیابی کنیم، در فضای خفقانی، توطئه ریزی، فقدان شفافیت، نبود آرامش شهروندان و تبلیغات دولتی، مشابهت فراوانی دارند. بدین ترتیب جامعه موردعلاقه سروش جامعه‌ایی است که بر آن دین داور است و حکومت دینی است، جامعه‌ایی است که انسان‌ها در حیرت و سرگستگی و عبودیت قرار دارند. آقای سروش علی‌رغم اعلام مخالفت با ایدئولوژی، در واقع در رقابت جویی با شریعتی بوده و در صدد مغلوبه کردن شریعتی است، در حالیکه خود به‌طور کامل در ایدئولوژی قرار دارد. هر جا که آقای سروش از سکولاریسم حرف می‌زند مطمئن باشید که منظورش جامعه دینی با حکومت دینی است. یکی از ویژگی‌های جامعه مدرن دور شدن از سلطه دینی است ولی برعکس، عبدالکریم سروش خواهان خفتن در عبودیت دینی است.

معتزله و عقب ماندگی عبدالکریم سروش

آیا آقای سروش نوآور است؟ عبدالکریم سروش در یک مصاحبه در اردیبهشت ۱۳۸۷ اعلام می‌کند، «من خود را «نومعتزلی» می‌دانم». ایشان که خود را نواندیش شیعه معرفی می‌کند، ۱۲ قرن پس از ظهور معتزلی‌ها و ۳۰ سال پس از جمهوری اسلامی و حمایت از آیت‌الله خمینی، از «نوآوری» خود خبر می‌دهد و بسیاری از رسانه‌های داخلی و خارج از کشور و بسیاری از روزنامه‌نگاران شیعه و روشنفکران چپ و نیمه مذهبی و جمهوری خواه و ملی‌گرا، گفته‌های او را با

شوق فراوان، بالذتی شگفت انگیز و با ستایشی بیسابقه تکرار می‌کنند. این حیرت زدگی ناشی از یک وهم و مسخ زدگی می‌باشد و همگی غافل از آنکه، به قول فروغ فرخزاد، «هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودالی می‌ریزد، مرواریدی صید نخواهد کرد.»

پیش از آنکه به جنبه‌های گوناگون آخرین گفته‌های آقای سروش بپردازیم، در ابتدا نکته‌ای درباره معتزله بیان کرده و سپس به نقد سروش ادامه می‌دهیم. جریان «معتزله» به عنوان مکتب کلامی به «واصل بن عطا» (۸۰ - ۱۳۱ هـ)، که از شاگردان «حسن بصری» (۲۱ - ۱۱۰ هـ) بود، نسبت داده می‌شود. گویند که «واصل» عرب نبوده بلکه برده‌ای در مدینه بوده است و برخی نیز احتمال داده‌اند که او از تبار ایرانی بوده و با آرای زندیقان، دهریه و مانویان آشنا بوده است. «ابن ندیم» در «الفهرست» ده رساله و کتاب از او ذکر می‌کند. «واصل» را موسس علم کلام و معتزله می‌دانند. جریان فکری معتزله در دنیای اسلامی از ابتدای سده دوم هجری در دوران بنی امیه، در زمان حکومت عبدالملک مروان به سال ۶۵ تا ۸۶ هجری قمری بوجود آمد، در سال ۸۲۷ میلادی در دوران عباسی و به ویژه مامون به جریان رسمی تبدیل می‌شود. بنیانگذار این گرایش «واصل بن عطا» به همراه شخصی دیگر از هم مکتبی‌هایش، «عمرو بن عبید» که پدر بزرگش از اهالی «باب» نزدیک کابل بود و دارای مناسبات نزدیکی با منصور خلیفه عباسی بود، بینش جدیدی را پدید آوردند و به نام معتزله یا اهل «عدل و توحید» معروف گشت. (ولوی، ۱۳۶۷، به نقل از مروج الذهب، جلد دوم). البته باید توضیح داد که در ابتدا متکلمان معتزلی به دو گروه بصره و بغداد تقسیم می‌شدند ولی سپس معتزله در برگیرنده بیش از بیست فرقه بودند و هریک، دیگری را به زندیق و کافری متهم می‌کرده است. این گروه‌ها عبارتند از: واصلیه، عمرویه، نظامیه، اسواریه، معمریه، اسکافییه، جعفریه، بشریه، مرداریه، هشامیه، ثمامیه، جاحظیه، خابطیه، حماریه، خیاطیه، صالحیه، مرسیه، شحامیه، کعبیه، جبابیه بهشمیه. (بغدادی ابو منصور عبدالقاهر، الفرق بین الفرق یا تاریخ مذاهب اسلام، ۱۳۵۸، برگ ۷۲). این جریان فکری در بغداد و بصره و نیز در مرو، ری، شام، فارس، کرمان، خوزستان دارای نفوذ و پایگاه شدند. بخشی از معتزله بخصوص مکتب بصره با صراحت مخالف شیعه و می‌گفت که امامت جزو اصول دین نیست. البته مکتب بغداد متمایل به شیعه بوده است (ولوی علی محمد تاریخ علم کلام و مذاهب اسلامی، برگ ۳۵۵-۳۵۴).

جریان فکری معتزله از قرن دهم میلادی در زمان ترکان سلجوقی به کنار زده می‌شود. مهمترین عوامل سقوط معتزله، قدرت‌طلبی و نزدیکی به خلفای عباسی، مخالفت شدید فقها و محدثین با این جریان، مخالفت آن‌ها با شیعه، به قدرت رسیدن جناح عرب گرای عباسی، مبارزه ابوالحسن اشعری، ذکر شده است. (ولوی، برگ ۳۴۹-۳۴۴).

معتزله برآن‌ست که خدا قدیم است و قرآن کلام خدا است. کلام خدا با توجه به زمان و زمینه‌ها، مخلوق و حادث می‌باشد. از نظر معتزله، انسان و موجودات دیگر در ضمن آنکه مخلوق پروردگار هستند، قدیم نبوده و حادث می‌باشند. انسان قادر و خالق افعال خویش است. شناخت حسن و قبح به عقل واجب است. این جریان بر ارزش عقل تاکید می‌کند. به نظر معتزله انبوه «حدیث‌های اصیل و جعلی» پیامبر و صحابه براحتی و با اطمینان قابل استفاده نمی‌باشند و به این خاطر عقل به تنهایی برای پیروی از اسلام کافی می‌باشد. این جریان فکری ایمان کور را نمی‌پذیرفت و در نظر خود عقل را برتر از ایمان جای می‌داد. در برابر این جریان جریان اشاعره در اواخر قرن سوم و ابتدای قرن چهارم هجری به عنوان جریان اشعری پیدا شد که بر اعتقادات ابوالحسن اشعری تکیه می‌کرد. اشاعره برآن بودند که قرآن چون کلام الهی بوده و محصول صفت تکلم خدا می‌باشد، بنابراین باید مانند صفات دیگر پروردگار قدیم باشد. از نگاه اشاعره ایمان تصدیق به قلب است. می‌توان گفت که سنت اشعری به غزالی و تکفیر و دگماتیسیم دینی می‌رسد. حال آنکه معتزله تلاشی برای بکارگیری عقل است و معتقد به مخلوق بودن قرآن می‌باشد. از نظر این جریان قرآن نمی‌تواند ازلی باشد ولی این کتاب توسط خدا آفریده است. معتزله با اصالت دادن به عقل، در پی آن نبودند که سایر منابع دینی را از اعتبار و حجیت بیندازند. از نظر آنان، خیمه دین اسلام دارای چهار پایه اساسی است: کتاب، سنت، اجماع و عقل. اهمیت عقل برای اعتزال در این است که نه تنها خود از منبع‌های دین به شمار می‌آید، بلکه برای درک سایر منابع نیز به آن نیازمندیم، به معنای دیگر برای دست یابی به معارف دین از آیات و روایات، چاره‌ای جز به کارگیری عقل نیست. بنابراین برای معتزله بیش از هر چیز عقل برای فهم کتاب و سنت، به لحاظ رتبه بر شرع تقدّم دارد، ولی اهمیت آن از لحاظ شرافت نیست و عقل والاتر از قرآن نمی‌باشد.

در زمینه روش شناسی معتزله، نقش عقل در فهم دین است و معتزله در دنیای

اسلام، شاید نخستین گروهی بود که «روش عقلی» را در تفسیر «دین» اتخاذ و تلاش کرد تا اصول دین را بر پایه استدلال و تعقل پایه‌گذاری و آموزه‌های دینی را از طریق عقل تبیین نماید. در برابر روش تعبد و اطاعت رایج، این جریان به عنصر فکری رجوع می‌کند. حال این پرسش مطرح می‌شود که چگونه این جهت‌گیری قابل فهم است؟ کدام عوامل در پیدایش معتزله دخالت داشتند؟ دو عامل در پیدایش و شکل‌گیری معتزله نقش داشته‌اند: یکی شرایط داخلی یعنی اختلافات درباره خلافت (محمد صبحی، ۱۴۰۵ هجری، کتاب یکم) و دیگری تاثیرپذیری از افکار دیگران که متعلق به دنیای اسلام نبودند. به‌عنوان نمونه پیدایش اندیشه اعتزالی، نتیجه تأثیرپذیری از آیین‌های غیراسلامی بود. به این بیان که هنگام پیدایش معتزله، در مسیحیت و یهودیت، شام و مصر، فارس و عراق، فرقه‌های گوناگون وجود چشمگیری داشتند و این امر پیدایش مناظرات و مباحثات عقیدتی را، امری اجتناب‌ناپذیر کرده بود. در این میان، معتزله به لحاظ روش کلامی و عقلی خود درگیر در بحث بوده و بسیار تاثیرپذیرفت. برای نمونه گفته می‌شود، مسأله «مخلوق بودن قرآن و - به طور کلی - کلام الهی»، که یکی از مهم‌ترین و جنجالی‌ترین موارد اختلاف میان معتزله و اهل حدیث به شمار می‌رود، از تراوشات فکری یهودیان است. همچنین بنا به نظر برخی پذیرش آزادی و اختیار کامل انسان نسبت به اعمال خویش و نفی قضا و قدر الهی، که جریان معتزله از معبد جهنی (متوفای ۸۰ هـ ق) به ارث برده، در واقع ریشه در اندیشه‌های مسیحی دارد و منبع این عقیده چه بسا یکی از نصرانیان به نام «ابویونس اسواری» است. به‌طور دقیق‌تر می‌توان بیان کرد به‌طور مسلم یکی از ریشه‌های این تمایل به عقل، فلسفه یونان است. باید یادآوری نمود که ترجمه‌های متون گوناگون از زبان‌های یونانی، سریانی، پهلوی، سانسکریت و نبطی به عربی، که از سده دوم هجری با سرعت خیره‌کننده‌ای رو به گسترش نهاد، زمینه‌ساز روش عقلانی بود. نهضت ترجمه با جمع‌آوری کتاب‌ها و رسالات در علوم گوناگون چون: طب، ریاضیات، هندسه، هیئت و فلسفه آغاز شد و بیش از یک سده ادامه یافت. در زمان عباسیان که نخبگان غیر عرب مانند ایرانیان در دستگاه دولتی نفوذ زیاد پیدا کردند و وزیران ایرانی مقام‌های اداری برجسته داشتند، شرایط بازتر شده و «منصور عباسی» دستور داد تا ترجمه کتاب‌های یونانی را آغاز کنند و گویا شهر بغداد را برای چنین منظوری بنا نهاد. باعتبار این فضای سیاسی، بخش بزرگی

از آثار علمی و فلسفی جوامع متمدن که در اثر اشغال عرب در نزدیکی یا در قلمرو دولت اسلامی قرار گرفته بودند، توسط مترجمان و فرهنگیان مورد اقتباس و تقلید و ترجمه قرار گرفتند. این تمایل و روش در تمام رشته‌های علمی، به ویژه در دانش‌های عقلی چون ریاضیات، منطق و فلسفه نفوذ پیدا کرد. به علاوه فعالیت و شرکت متفکران معتزلی در گفت‌وگوهای دینی، علمی و فلسفی، با نسطوریان، یعقوبیان، یهودیان و صابیین که خود را پیرو یحیی پیامبر می‌دانند، موجب می‌شد تا معتزلیان متأثر شوند. نظریه پردازان مکتب اعتزال برخلاف «اهل حدیث» بر این باور بودند که متون دینی فهم پذیرند و درک درست کتاب و سنت به وسیله عقل تحقق می‌یابد، چرا که عقل انسان به او امکان دریافت «خیر» و «شر» را می‌دهد. بنابراین با اعتقاد معتزله بر انسان اندیشه‌مند، اگر فرزانه باشد و نیروی تفکر داشته باشد، واجب است پیش از این که از شرع دلیلی برسد، او خود به خداشناسی و تحصیل معرفت بپردازد. (منابع: بو عمران، شیخ (۱۳۸۲)، «مسأله اختیار در تفکر اسلامی و پاسخ معتزله به آن»، ترجمه اسماعیل سعادت، تهران: انتشارات هرمس. اثر دیگر: محسن، نجاج (۱۳۸۵)، «اندیشه سیاسی معتزله»، ترجمه باقر صدری نیا، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی).

معتزلیان زمینه ورود برخی روش‌ها و اصطلاحات فلسفی را در معارف و مباحث اعتقادی مسلمانان رایج ساختند و با استفاده از مباحث فلسفی، راه را برای تلفیق و تطبیق عقل و دین و مناسبات میان فلسفه و دین، هموار کردند. ابو الحسن احمد بن یحیی بن اسحاق راوندی معروف به «ابن راوندی» از اهالی روستای راوند کاشان، متولد سال ۲۱۰ هجری قمری که در ۴۰ سالگی درگذشت در ابتدا از بزرگان معتزله گشته بود. البته سپس از معتزله جدا شد و کتاب «فضیحه المعتزله» نوشت که به انتقاد این جریان پرداخت. پس از جدایی از معتزله به سوی شیعه گرایش پیدا کرد ولی سرعت از آن نیز دور شد و از اسلام بیرون آمد به «ندانم گرایان» و زندیقان و شکاکان در تاریخ اسلام پیوست. فکر معتزله که برخی آن را «خرد افراطی» تلقی کرده‌اند زمینه‌ساز نوعی «تعقل» گرایی شد. برای برخی محققان معتزلیان پیش‌آهنگ فیلسوفانی چون «کندی» و «فارابی» و «ابن رشد» و «ابن سینا»، به مثابه بزرگ‌ترین نماینده «فلسفه مشاء» در برقراری مناسبات دین و فلسفه شدند. در برابر این نوآوری فکری، جریانات مخالف به مقابله جویی دست زدند تا از عقل‌گرایی جلوگیری نمایند زیرا این پاسداران سنت، خطر فروریزی

دین را احساس نمودند. این تلاش در نوآوری و رشد عنصر فکری در طول تاریخ اسلام با موانع سنگین و مقاومت روبه‌رو شد. سخن «اقبال لاهوری» که می‌گوید: «معتزلیان... دین را تا حد دستگاہی از مفاهیم منطقی تنزل دادند»، بیان این هراس از رشد تعقل است. در طول تاریخ اسلام استعدادهایی بروز نمودند تا عنصر تعبد را پس‌زنند و روش عقلی را توسعه دهند ولی این تلاش‌ها در درون فضای اسلام همیشه به شکست انجامید.

حال در شرایط کنونی آیا نواندیشان شیعه پیرو این روش خردگرا می‌باشند؟ آیا تلاش آنان جدی و پر قدرت است؟ آیا اقدام آنان از یک سیاست تجدیدنظر طلبی و اصلاح‌طلبی دینی شجاعانه و واقعی متاثر است؟ یا برعکس، یک تاکتیک ناشی از درماندگی است؟

ضدیت سروش با مدرنیته

عبدالکریم سروش می‌نویسد: «من به خاطر اینکه به سنت و مدرنیته جان تازه‌ای ببخشم پروژه مطالعه معتزله را آغاز کردم. معتزله و مکتب‌شان که از اجزای فربه سنت هستند و بازخوانی و بازاندیشی و نوکردن آرا و اندیشه‌های آنان و انتقاد از آن می‌تواند به دستاوردهای تازه‌ای منتهی شود و حقیقتاً راه استفاده سنت و راه خروج از سنت را توأمان به ما نشان دهد. من در پروژه معتزله چنین استعدادی را می‌بینم و می‌کوشم از آن‌ها بهره‌برداری کنم.» (منبع «من خود را «نومعتزلی» می‌دانم»)

سروش ادعا دارد که می‌خواهد به سنت و مدرنیته جان تازه‌ای دهد. از مدرنیته شروع کنیم. مدرنیته با توسعه اقتصادی و مدیریت منطقی و ماشین‌بینیسم و با برآمد انسان به‌مثابه یک شخص دارای حقوق و استقلال فردی مشخص گشته و فیلسوفان قرن هیژدهم با مبارزه علیه دین و استبداد و تلاش برای اعتلای خردگرایی و آزادی فکری، آن را پایه ریختند و تناور ساختند. مدرنیته از نگاه فلسفی بر ارزش عقل و خرد اتکا می‌کند و خدا و دین را به عقب رانده و انسان را بر سرنوشته خود غلبه می‌دهد و به‌قول هابرماس همچون پروژه‌ای است که انسان انسانیت خود را فراموش نکند. از نگاه جامعه‌شناسی مدرنیته به طبقه و لایه‌های جدید اجتماعی،

تنظیم جامعه مبتنی بر نهادها و مشروعیت قانونی آنها و پس راندن سنت‌های کهنه و پس راندن دین از عرصه تصمیم‌گیری سیاسی و اجتماعی و حکومتداری، متکی می‌باشد. به‌طور مسلم این مدرنیته پیوسته توسط برخی متفکران مانند یورینگ هابرماس، هانا آرنت، دومینیک بورگ، آلن فینکرکروت، پیرآندره تاگیف، ادگار مورن و دیگران، مورد تایید و نیز انتقاد قرار گرفته و نارسایی‌های دمکراتیک آن، تناقضات اجتماعی آن، تکنیک‌گرایی آن و غیر اکتولوژیک بودن آن، به نقد کشیده شده است. مدرنیته یک روند توأم با تناقض و انتقاد بوده و پیوسته ما را به مرزهای تازه از آزادی و حقوق جهت داده است.

تمام زندگی فکری و سیاسی آقای سروش در تناقض با مدرنیته بوده است زیرا مدرنیته مستلزم جداکردن مدیریت جامعه از دین است. امروز نیز تمامی تلاش او در راستای احیای دین و مسلک عرفانی است تا انسان در خواب و خلسه باقی بماند. ایشان همیشه از دین و حضور دین در قدرت و قواعد حقوقی مبتنی بر دین در جامعه صحبت کرده و سکولارترین نهاد یعنی دانشگاه مورد هجوم ایدئولوژیک ایشان و آیت‌الله خمینی بوده تا خط مذهب شیعه و فرهنگ خرافی و واپسگرایی اسلامی بر آن مستولی باشد. حال عبدالکریم سروش می‌خواهد راه خروج از سنت را نشان دهد. چگونه و بر پایه کدام طرح خروج از سنت ممکن است؟ منظور سروش از خروج از سنت، به معنای خروج از سلطه ایدئولوژی اسلامی و خروج از آداب و رفتارهای مذهبی و خروج از فقه فلج‌کننده شیعه می‌باشد؟ مدرنیته یک فضا، یک روش، یک روحیه، یک منبع فکری، یک گفت‌وگو، یک روند، یک فرهنگ تمدن گراست. آیا سروش در گسست از سنت دینی خویش است؟

سروش می‌نویسد: «همان‌طور که همه می‌دانیم معتزله قائل به اصالت اخلاق اند. به تعبیر امروز به عینی بودن ارزش‌های اخلاقی قائلند و معتقدند صرف‌نظر از اینکه پیامبران آمده باشند یا نیامده باشند، اخلاقیات ارزش مستقل خود را دارند. یعنی عقل آدمی می‌تواند بگوید چه کاری نیکو است یا نیست. خداوند احکام عقل را امضا و تایید می‌کند. یعنی آن امری را که عقل نیکو یا نکوهیده می‌شمارد، خداوند هم نیکو یا نکوهیده می‌شمارد. این استقلال عقل اخلاقی از وحی برای من بسیار مهم بود.» (همان‌جا)

پس تا کنون فهمیدیم که سروش به معتزله علاقه دارد و راه آنان را امکانی برای خروج از سنت می‌داند و به‌علاوه معتزله اخلاق را مستقل دانسته و تابع عقل آدمی

می‌داند و این استقلال عقل اخلاقی برای سروش مهم است. آیا پیگیری در فکر و رفتار سروش وجود دارد؟ آیا او به استقلال عقل و اخلاق اعتقاد دارد؟ نخیر، زیاد خوشبین نباشید.

«برای تجربه حظ قوی و فرهی قائلم و معتقدم بسیاری از احکامی را که باید به تجربه معلوم کرد نباید به تیغ فلسفه سپرد. اشاعره به گمان من به لحاظ تجربه‌گرایی نیرومندتر از معتزله هستند... من در آرای معتزله گاهی دفاع از پیشینی بودن عقل را به شکل افراطی می‌بینم که نمی‌پسندم و تجربه‌گرا بودن اشاعره را بیشتر می‌پسندم.» (همان‌جا)

برای ایشان که می‌گوید تجربه‌گرا می‌باشد احکامی وجود دارد که نباید به «تیغ فلسفه» سپرد. منظور احکام چیست؟ تیغ فلسفه چیست؟ چرا سروش بناگاه از معتزله دور و به سوی اشاعره یعنی حریفان آن‌ها نزدیک می‌شود؟ دفاع معتزله از پیشینی بودن عقل به شکل افراطی یعنی چه؟ یکی از ویژگی‌های برجسته آقای سروش اپورتونسیسم و فقدان شفافیت فکری و ناروشنی مفاهیمی است که او بکار می‌برد. هر لحظه شما باید در انتظار تفسیر جدید از فکر و واژه سروش باشید. هرگز به کار تولید نوشتاری و گفتاری او نمی‌توان اعتماد کرد. انتخاب واژه‌های نامفهوم، از شاخه‌ای به شاخه دیگر پریدن، معلق زدن در واژه‌ها و معنای آن‌ها، از مشخصات فکری مذهبی‌ها و نواندیشان شیعه است. در یک جمله سروش از معتزله دفاع می‌کند و بلافاصله در جمله بعدی به معتزله انتقاد شدید نموده، آن‌ها را افراطی در عقل دانسته و تجربه‌گرایی اشاعره را مورد دفاع خود قرار می‌دهد. گویا معتزله فاقد جنبه تجربه‌گرایی بودند، گویا تجربه‌گرایی و آمپریسم ارزش برجسته یگانه است. سروش سردرگمی اعتقادی و احساسی دارد و در پایان گفتارش یک پرسش می‌ماند که او بالاخره معتزلی است یا طرفدار اشاعره می‌باشد و آیا او طرح خود برای متحول کردن سنت را با افکار معتزله می‌خواهد یا با مشی فکری اشاعره میسر می‌داند. سروش ثبات فکری و منطق سامان یافته ندارد و به همین لحاظ گیج است. به علاوه او تاکتیکی سخن می‌گوید، او فاقد دانش جدی است و به همین دلیل تناقض‌گویی نتیجه رفتار روانی او می‌باشد. در بخش‌های دیگر نوشته خواهید دید که او مخالف استقلال عقل و اخلاق است، او فردی مذهبی و توهم‌گراست.

سروش می‌نویسد: «من در همین جا هم خود را «نومعتزلی» می‌دانم. معتقدم

قرآن مخلوق خداوند است. این را معتزله هم گفته‌اند. اما می‌توان یک قدم هم پیشتر آمد و گفت معنای آنکه قرآن مخلوق خداوند است آن است که قرآن مخلوق پیامبر اسلام است. این قدم را معتزله به صراحت برنداشته‌اند اما من معتقدم لازمه مکتب و مذهب آن‌ها است.» (همان‌جا)

آقای سروش باید بداند که جریان معتزله در ۱۲ قرن پیش گفت که قرآن مخلوق و آفریده شده است. به بیان دیگر قرآن ازلی و جاودانه و خارج از تاریخ نیست. پس این جریان نظری، با تاثیرپذیری از اندیشه یونانی، در آن نقطه تاریخی شجاعت داشت. معتزله با توجه به دوره زمانی و محدودیت‌های تاریخی و اجتماعی متمایل به عقل بود و قرآن، کتاب اسلام را خلق شده ارزیابی نمود. پس از ۱۲ قرن خیل بی‌شمار دینداران فعال و نواندیشان رنگارنگ هرگز جرات نکردند یا فاقد این میزان از شعور بودند که به اندازه معتزله جلو بیایند. پس از ۱۲ قرن، آقای سروش به قول خود «قدمی» دیگر بر می‌دارد و می‌گوید قرآن مخلوق محمد است. در آخرین بخش نقد عبدالکریم سروش طرح خلق قرآن توسط محمد را می‌شکافیم. ولی بلافاصله بگویم که گفتن قرآن خلق شده محمد است، هیچ تغییری در تولید تقدس‌گرایی بوجود نمی‌آورد. به گفته سروش در مصاحبه «کلام محمد» (دی‌ماه ۱۳۸۶)، منشا قرآن، نزد محمد به الهام ارتباط پیدا کرده و الهام محمد از نفسی می‌آید که فردی الهی است. اعتقاد به خدا و دین و پیامبر و امامان، اعتقاد به یک مجموعه «مقدس» است که ریشه آسمانی دارد و قرآن هرچند در تاریخ معینی ظهور یافته، نتیجه الهام است. بنابراین اعتقاد سروش از دستگاه ایدئولوژیک دینی خارج نمی‌شود و این تغییر بیانی، هر چند مورد پسند تمام جناح‌های شیعه نیست و درک حوزوی آن را رد می‌کند، ولی از نظر روش عقلانی و علم پژوهش درباره ادیان، برش و گسست نمی‌باشد. سروش انبوه تحقیقات علمی و دانشگاهی کنونی درباره اسلام و قرآن را نمی‌شناسد یا نمی‌خواهد بشناسد. نگاه سروش درباره قرآن و محمد، بیان نوآوری نمی‌باشد و هیاهوی تبلیغاتی رسانه‌ای کاری حساب شده‌ای برای فربه کردن چهره آقای سروش است و بنابراین چنین هیاهویی، یک کارزار تبلیغاتی بنفع اسلام و بنفع نواندیشان دینی است که مانع بلندپروازی فکر انتقادی در جامعه‌اند.

به گفته «فرانسوا دروش» استاد کرسی اسلام‌شناسی در «کالج دو فرانس»، متخصصان یهودیت و مسیحیت باعتبار کارهای علمی دیر زمانی است مطرح

می‌کنند که کتاب مقدس تورات و انجیل، توسط انسان‌هایی واقعی تدوین گشته که ملهم از خدا بوده‌اند. بنابراین نوشته‌ای مانند انجیل و تورات نه حرف مستقیم خدا بلکه یک درک تاریخی است. (مصاحبه ۲۰۱۵/۴/۳). درستی این گفته «فرانسوا دروش» را می‌توان در کارهای پژوهشی «توماس رومر»، استاد کرسی مطالعات درباره مسیحیت، مشاهده کرد. در کشورهای اسلامی در مورد اسلام کار علمی هیچگاه صورت نگرفت و سنت تاریخ‌سازان اسلامی بر این افسانه بود که قرآن در سال‌های ۶۱۲ تا ۶۳۲ در زمان زندگی محمد نازل شده است. برای اولین بار شرق‌شناس آلمانی «تئودور نولدکه» با تحقیقات خود درباره قرآن و انتشار آثار خود در سال ۱۸۶۰ راه علمی را گشود و قرآن رازهای پنهان خود را باز کرد. اولین متخصصان غربی اسلام با پژوهش‌های جدی خود نشان دادند که قرآن یک داستان زمینی و سیاسی و اجتماعی دارد و با پیشروی این تحقیقات شرایط تولید قرآن مشخص‌تر شده و معمای آن افشا می‌گردد. همانطور که «فرانسوا دروش» می‌گوید قرآن، که کتاب پایه اسلام است، از یک تاریخ جمع‌آوری و نگارش برخوردار است که بین قرن هفتم و قرن دهم میلادی در جریان بوده است. نوشته قرآنی امروز محصول جمع‌آوری و انتخاب از نوشته‌های متعدد است. متأسفانه نوشته‌ها و شواهد گوناگون توسط خلفا و دیگران نابود شد تا نسخه عثمانی به نادرست تنها نسخه معرفی شود. جعل در اسلام از ابتدای وجود داشته است و حتی برخی از اندیشمندان معتقدند که بخش‌هایی از قرن متعلق به پیش از وجود پیامبر اسلام است. با توجه به آنچه گفته شد بحث سروش درباره قرآن و محمد، به‌طور کامل کهنه و فرسوده است و بیشتر به معرکه‌گیری در بازار می‌ماند تا یک کار علمی که متکی بر پژوهش‌های بین‌المللی است. جامعه روزنامه‌نگاران و نخبگان ایرانی فاقد سواد در این زمینه می‌باشد و هر حرف پیش‌پا افتاده سروش برای این افراد تئوری «خارق‌العاده» جلوه می‌کند. سنجش دانش و معیار ارزیابی فرهنگی، واکنش حوزه و مقالات سروش نیست. معیار ما نوشته‌های بزرگانی مانند رازی و ابن رشد و ابن سینا و فارابی و ابن میمون در گذشته و پژوهش‌های علمی مدرن متعددی است که نزدیک دو سده در جریان است. عدم توجه به پژوهش‌های تئودور نولدکه، ژان سولر، توماس رومر، رئیس بلاشر، ژاک الول، ادوارد-ماری گاله، فرانسوا دروش و دیگران، ضدیت با علم تحقیق است. این پژوهش‌های علمی ما را به ریشه‌ها کشانده و به ناگزیر تقدس زدایی نتیجه آن‌ست. بدون توجه

به این تحقیقات علمی درباره اسلام، در گودال حقیری دست و پا خواهیم زد. منظور پژوهش‌هایی است که با توطئه سکوت و روش خفقانی رژیم‌های مسلمان و احزاب اسلامی و روزنامه‌نگاران اسلامی و نخبگان اسلامی روبه‌رو بوده‌اند. این پژوهش را باید شناخت و از خودپرستی و اسلام پرستی باید دست برداشت.

سروش، موافق عرفان و مخالف فلسفه

سروش می‌نویسد: «علاقه من به مولوی علاقه فکری است... (مولوی) احساس می‌کند فیلسوفان مغازه‌ای در برابر مغازه انبیا باز کرده‌اند و راه نزدیک به خدا را دور کرده‌اند... مولوی فیلسوفان را به کسانی تشبیه می‌کند که می‌دوند اما با این دویدن به جای آنکه به خدا نزدیک‌تر شوند از او دور می‌شوند. دوم آنکه فیلسوفان با تاکید بر تحلیل‌های عقلانی آدمی را از تجربه‌های روحانی دور و غافل می‌کنند. چشم بینش را می‌بندند و چشم دانش را می‌کشایند. این است سر اینکه مولوی گاه با فیلسوفان و معتزلیان فلسفی مشرب مخالفت می‌کند... مولوی می‌گوید کار من سقایی و آب رساندن به تشنگان تجربه‌های معنوی است. نمی‌خواهد خود و آن‌ها را در مناقشات کلامی درگیر کند. آنچه از مولوی برای من جذاب است این بینش فراخ و گشوده او به عالم است و تجربه‌هایی که در جهان‌شناسی و خداشناسی و انسان‌شناسی داشته است.» («من خود را «نومعتزلی» می‌دانم»)

یکم اینکه آقای سروش طرفدار مولوی است و راه عرفانی مولوی برتر از هر چیز است و بی‌دلیل نیست که ایشان فعالانه در «مدرسه مولانا جلال الدین» درس عرفان می‌دهد. اینکه فردی به ادبیات ایران و شعر و بینش مولوی علاقه داشته باشد امر بسیار پسندیده‌ای است. ولی بظاهر آقای سروش راهی برای رسیدن به مدرنیته و مسائل امروز جست‌وجو می‌کرد. او می‌خواست جانی تازه به مدرنیته بدهد و با توجه به این امر به عقل‌گرایی معتزله علاقه نشان داد. بی‌ثباتی فکری و عمق اعتقاد دینی و عرفانی و ملاحظات مالی و اجتماعی سروش هرگز اجازه نخواهند داد تا ایشان نوآور واقعی باشد و بندها را بگسلد. آقای سروش به فلسفه علاقه‌ای ندارد و فاقد روش خردمندانه عقل‌گرایی است، به همین خاطر در مدار دین و فضای شیعه و عرفان پرسه می‌زند. البته چه بسا ایشان در اعتقاد

کنونی خود سست باشد و فاقد پایداری فکری باشد ولی حفظ این وضع برای او کم هزینه تر است، زیرا اعلام حالتی که تغییر در کل اعتقادات باشد برای آقای سروش پرهزینه است. تمام رانت رسانه و اجتماعی و شخصیتی و بهره‌گیری از این رانت، مستلزم ادامه همین اعتقادات دینی عرفانی و معماردار است. بازار رسانه‌ای و اجتماعی پیرامون آقای سروش، مجذوب همین اعتقادات غیرعقلانی، التقاطی، عرفانگرا، رازآلود و دین‌گرا می‌باشد.

دوم اینکه به نظر او فیلسوفان دکانی باز کرده و در حال دواندن انسان‌ها می‌باشند و نتیجه دواندن انسان‌ها جز دوری از خدا چیز دیگری نیست، بنابراین تحلیل‌های عقلاتی که کار فیلسوفان می‌باشد انسان را از تجربه روحانی و خداپرستی و شیدایی نسبت به آسمان دور می‌کند. آقای سروش فعالیت فلسفی را به دکان تشبیه می‌کند و این موضع، بیان بی‌مهری او نسبت به فلسفه است. در طول تاریخ راه فلسفه از راه دین جدا بوده و آنجا که بهم رسیده و امتزاج صورت گرفته، فلسفه باخته است. رشد و اعتلای فلسفه و نیز توسعه دانش در گرو مبارزه فکری علیه دین و باورهای آسمانی و خرافه‌آمیز رایج در جامعه است. معتزله راه قطعی فلسفه را در پیش نگرفته بود بلکه تمایل به عقل نشان می‌داد و عقلانیت را بر تعبد و اطاعت کورکورانه ترجیح می‌داد و دگم قرآن ازلی را به زیر سؤال برد. همین تمایل عقلی در تاریکی جامعه همیشه توسط مدافعان دین سرکوب شده و امروز هم نواندیش شیعه به جای پیروی از این عنصر عقلی، به فلسفه و استدلال خردگرا پشت می‌کند. بنابراین انتظاری نمی‌توان داشت که این نواندیشان به سوی دمکراسی سکولار و آزادی کامل و روحیه نقد روشنفکرانه علاقه‌ای داشته باشند. سوم اینکه به گفته سروش مولوی مخالف فیلسوف و معتزلی می‌باشد و به ناگزیر آقای سروش که علاقه فکری به مولوی دارد و طرفدار سقایی و آب رساندن به تشنگان معنوی است، وظیفه اساسی اش، ماندن در «جهانبینی و خداشناسی و انسان‌شناسی» مولوی می‌باشد. روشن است که این «جهان بینی» علمی و فلسفی و خردگرا نمی‌باشد، بلکه به اعتقادات عرفانی پیوند می‌خورد. حال روشن است که این گونه اعتقادات عرفانی درباره انسان و جهان هستی و طبیعت، به اعتقادات دینی ناشی از اسلام ارتباط پیدا می‌کند. این گفته‌ها بیانگر خرافه‌گرایی و غیر علمی بودن نگرش سروش است و طبیعی است که ایشان نتواند به مدرنیته راه باز کند و سنت را به عقب براند. در اروپا عقب نشینی روحیه جماعت‌گرا و

فتودالی، عقب نشینی کلیسا در عرصه عمومی، تغییر تربیت تقدیرگرایی آدم‌ها، رشد خودمختاری افراد و سراسری شدن فرهنگ مدرن، نتیجه سال‌های بی‌شمار تلاش در تحولات اجتماعی و فرهنگی و فکری و فلسفی و تربیتی بود. طی این روند پیچیده و طولانی، نخبگان اقتصادی و سیاسی و علمی و اجتماعی، تغییر بوجود آوردند و متفکران متعددی با شجاعت و با پشتکار، ایده‌های روشنگری را در جامعه پخش نمودند. آقای سروش از این‌گونه نخبگان هرگز نبوده و با توجه به روحیات او، نخواهد بود. به افراد نواندیش دینی نباید دل بست، زیرا نگاه آنان به عقب است و همیشه ادامه پیوند با مذهب، مسئله مرکزی آنان است. سکولارها و ناباوران و روشنفکران خردگرا و لایه‌های اجتماعی مدرن که با دانش و حس آزادی سر و کار دارند و با تمدن غرب دشمنی ندارند، چاره‌ساز هستند و به‌طور موثر به روند مدرنیته هوشمند و انتقادپذیر کمک می‌رسانند. ما گرایش به انسانی داریم که آزاد و خودمختار و منشا تحول فکری و علمی است و ما خواهان جامعه‌ای هستیم که سکولارمنش و دمکراسی طلب است و علم و تکنولوژی را برای رفاه و آزادی شهروندان می‌خواهد. جهان‌بینی عرفانی در پی انسان مطیع «حق» است و دین خواهان، انسان مطیع الله را می‌خواهند و این همان چیزی است که آقای سروش جست‌وجو می‌کند.

در یکی از سخنرانی‌های عبدالکریم سروش در سال ۱۳۹۳ خورشیدی در «مدرسه مولانا جلال‌الدین»، می‌گوید: سبک زندگی مناسب آن‌ست که خدا از صحنه بیرون نرود و آدمی هرچه بیشتر خدا را حس کند زیرا در این حالت زندگی‌اش مثبت‌تر است. او می‌افزاید «خدا از همه چیز به ما نزدیک‌تر است و خیلی هم عزیز است و این موجود عزیز را نمی‌توان نامش را بی‌ادبانه بدون شروط لازم بر زبان آورد.» سروش سپس می‌گوید به‌شيوه تاویل به حرف قرآن وارد بشوید تا حقایق پنهان آشکار شود، و «وقتی از عقل به عشق می‌رسید حق بازگشت ندارد.» (همان سخنرانی).

آقای سروش پیامبر گمراهی‌هاست. ایشان در مطالعه‌ای که درباره معتزلی آغاز نموده نه تنها به آن‌ها وفادار نیست و روش عقلی را در پیش نگرفت، به‌علاوه با اصرار برای عرفانگرایی و نزدیکی با الله و دین، عوامل ذهنی ضدخرد را افزایش می‌دهد. بحث بر سر نفی ادبیات عرفانی مولوی و نیاز معنوی اشخاص نیست. بحث بر سر نقش منفی یک نواندیش دینی است که کهنه فکر است و برای رهایی فکر

و آزادی اندیشه گام بر نمی‌دارد و بلکه تلاش می‌خکوب نمودن ذهن انسان به آسمان و قرآن است. ایشان به جای اینکه از فلسفه مدرنیته بگویند و دستاوردهای جامعه روشنفکری و علمی و دانشگاهی در غرب را به ایرانیان بشناساند، بیشتر نیرو و دقت خود را بکار می‌گیرند تا ایرانیان را به عرفان و دین سامی شیعه دعوت کند. ایرانیان که خود گرفتار از خودبیگانگی دینی بوده و از هستی خود مختارانه خود محروم هستند و آداب و رسوم ضد خرد مانند محرم و عاشورا و رمضان و سینه‌زنی و زنجیرزنی و نذر مذهبی و امامزاده پرستی و دعاخوانی را در میان خود رایج نموده‌اند، امروز به علاوه نه تنها زیر حکومت دینی استبدادی قرار دارند بلکه دارای نخبگان نواندیش شیعی هستند که مرتب آنان را به خدا پرستی و شیعه پرستی و الله عزیزشان دعوت می‌کنند. کشور ما به آموزش فلسفه و گسترش علم و نقد جامعه‌شناسانه از دین و خروج از قرآن نیازمند است، ولی نخبگان شیعه با حمایت فرصت طلبان چپ و جمهوری خواه و راستگرا و ملی‌گرا به پخش خرافه مشغول هستند و یک لحظه از فعالیت «مقدس» خود دست نمی‌کشند. البته تمام فرصت طلبان حامی نیز خود، از خودبیگانگی بوده زیرا فرهنگ باستانی و خردگرایی و حقوق برابری و آزادی تفکر و اندیشه و نقد مذهب برایشان بی‌اهمیت است. کافی است تا شما به دین سامی انتقاد کنید بناگاه آنان برافروخته شده و برای «ناموس معنوی» خود برمی‌خیزند. اینان در برابر هزاران کتاب خرافه و جعل‌سازی دینی و امامزاده پرستی سکوت می‌کنند ولی در برابر یک خط انتقاد به قرآن و پیامبر سامی و طرفداران شیعه‌گری برآشفته می‌شوند. این واکنش ناشی از خودبیگانگی آنان، فقدان صداقت آنان و پشت کردن به امر فلسفه و اصل آزادی اندیشه و نقد آزاد است. به عنوان نمونه این فرصت طلبان یک خط در نقد قرآن و نهج البلاغه و کلینی و مجلسی و رسالات آیت‌الله‌ها و رسالات نواندیشان دینی مانند آقای سروش و دیگران نوشته‌اند، ولی ادعا دارند که مدافع امر روشنفکری هستند. آیا روشنفکری که در مکتب فلسفه مدرنیته رشد کرده، می‌تواند در برابر پریشان‌گویی‌های زیان‌آور نخبگان شیعه سکوت کند؟ نه‌راسیم، ما باید خدا را از میدان بازی اجتماعی بیرون کنیم و بدانیم که ناباوری و نفی الله ارزش بزرگی به‌شمار می‌آید. انسان‌ها به فرهنگ شخصیتی و به بازی مستقل نیازمند می‌باشند، انسان‌ها به معنویت آرامش بخش نیاز دارند، انسان‌ها به عشق زمینی، عشق به تن، عشق به احساس، عشق به زیبایی نیازمند هستند، و انسان‌ها براحتی می‌توانند

درک کنند که برای عشق، لازم نیست عقل را از خانه بیرون کنیم. تیره روزی ایرانیان هزار و یک دلیل دارد، ولی یکی از دلایل اساسی، دین اسلام شیعه است، دینی که در تناقض با عشق و خردگرایی است.

www.mehripublication.com

بخش هشتم

سروش قرآن محمد را کشف می‌کند

در نوشته‌های پیشین، نواندیشان و نخبگان دینی مانند جلال آل‌احمد و علی شریعتی و عبدالکریم سروش را مورد نقد قرار داده و نشان دادیم که این نخبگان شیعه به مدرنیته و خردگرایی تعلق نداشته و برعکس الگوی آن‌ها به استبداد اسلامی و جامعه‌ای بسته و از خود بیگانه می‌انجامد. در این بخش به نقد نظر آقای سروش درباره قرآن محمد، وحی، و نیز نقد سیاست مانیپولاسیون و افکار ضد فلسفی او می‌پردازیم.

در سده دوم هجری جریان معتزلی با روش عقل‌گرایی قرآن را ازلی و قدیم ندانست و به این ترتیب شکافی در اعتقاد دینی اسلامی وارد ساخت. البته نگرش این جریان فکری بنحوی در افکار فیلسوفان معتقد به اسلام انعکاس یافت ولی به‌مثابه یک جریان اجتماعی منکوب گردید. آقای سروش دوازده قرن بعد خود را نومعتزلی تعریف کرده، ادعا نمود که خواهان نوآوری بوده و برآن‌ست که آفریننده قرآن محمد است. سروش می‌نویسد: «معنای آنکه قرآن مخلوق خداوند است آن است که قرآن مخلوق پیامبر اسلام است. این قدم را معتزله به صراحت برنداشته‌اند.»

(مقاله «من خود را نو معتزلی می‌دانم»). سروش در تشریح نظر خود نوشت کلام خدا به محمد انتقال یافته (مصاحبه «کلام محمد»، دی‌ماه ۱۳۸۶) و منشا قرآن، نزد محمد به الهام ارتباط پیدا کرده و الهام محمد از نفس فردی می‌آید که فردی الهی است. این مواضع که از هیچ تحلیل جامعی برخوردار نبوده و فاقد هرگونه جنبه علمی و تاریخی است. در بخش‌های پیش نوشتیم که از نگاه هرمنوتیک و تاریخی و دیرینه‌شناسی اسلام، و باعتبار پژوهش‌های محققانی چون تئودور نولدکه، ژان سولر، توماس رومر، رژیس بلاشر، ادوارد- ماری گاله، فرانسوا دروش، قرآن محصول ۲۰۰ سال جمع‌آوری نیایش‌های پیش از اسلام و قطعه نوشته‌های دوران پیامبری و انتخاب عثمانی و دستکاری و تنظیم سیاسی و بازسازی نگارشی می‌باشد و داستان محمد و آفرینش او که توسط عبدالکریم سروش مطرح شده به‌طور قطع جز افسانه سرایی و مانپولاسیون ایدئولوژیک چیز دیگری نیست. علی‌رغم کارشگرف دانشمندان و اسلام‌شناسان جدی درباره تقدس زدایی اسلام و تبدیل آن به یک واقعه و جریان تاریخی، سروش به شعبده‌بازی ادامه داده و از وحی محمد صحبت می‌کند و این دروغ و افسانه، به‌عنوان خبر جنجالی و بیسابقه در رسانه‌های گوناگون مطرح می‌گردد. روزنامه‌نگاران دینی و غیردینی سطحی خبرساز و رسانه‌های غیرجدی و بازاری، که فاقد اخلاق روشنفکرانه می‌باشند، در بوق و کرنا دمیدند، فضا سازی کردند و اعلام نمودند که «واقعه بزرگی» رویداده است. کدام واقعه بزرگ؟ ایدئولوگ‌های مدل حاکم گفتند: «رویداد آن‌ست که آقای سروش از وحی و محمد و قرآن صحبت می‌کند و قرآن را بیان الهام مستقیم الهی نمی‌داند». چرا این گفته، واقعه بزرگ تلقی می‌شود؟ در طول تاریخ جعل دینی و دین‌سازی به همین صورت تداوم یافته است. پست‌ترین افکار به زور تکرار و عنوان‌های روزنامه‌نگاران و مبلغان رنگارنگ و مانپولاسیون روانی، به حقیقت اجتماعی تبدیل می‌شود. ارزش‌های آکادمیک و دانشگاهی و دانش پژوهانه بکنار گذاشته می‌شود و سپس جنجال آفرینی بازاری توسط روزنامه‌نگاران و کاتبان و نیز فروش عنوان‌های مبتذل به لایه‌های اجتماعی کم‌دانش و بیسواد و از خودبیگانه، «موفقیت شغلی» و «کارکشتگی حرفه‌ای» نام می‌گیرد. خرافات کهن و امروزی، به‌مثابه کالاهای تازه و به‌شکل تکراری در بازار خبر مطرح می‌شوند و بودجه‌های دولتی در غرب در کنار بودجه دولتی جمهوری اسلامی و امکانات مالی محافل و نهادهای مرموز و پنهانی و مافیایی، به‌طور وسیع پخش می‌شود و سپس گفته می‌شود که اسلام و ایدئولوژی شیعه اعتقاد طبیعی و

تاریخی توده‌هاست و آنچه در اعتقاد توده است، مقدس می‌باشد. میان نواندیشان دینی و دوستان روزنامه نگار آنان، در رسانه‌ها پیوسته یک «قرارداد اخلاقی دینی» متقابل وجود دارد. رانت خواری رسانه‌ای نواندیشان و تصرف تریبون‌های مجازی و نوشتاری، بدون حمایت‌های روزنامه نگارانه و امکانات مالی و معامله‌گری روحی و بیسواد رایج، یک امر ناممکن است. نواندیش دینی مانند بازیگر سینمای هالیوودی صحنه را پر می‌کند و این امر در شرایطی صورت می‌گیرد که مخالفان نواندیشان مذهبی و منقدان دین اسلام نمی‌توانند به صحنه بیایند. نورافکن‌ها به سوی کسانی که «هاله‌ای روحانی و الهی و عارفانه» دارند و «مودب» هستند، چرخانده می‌شود. این فضا سازی یکی از شرایط موفقیت در مانپولاسیون دینی سیاسی است. مبتذل‌ترین خبرهای جنجال آفرین، در بازار کالاها به‌عنوان پیام «مقدس و نو» عرضه می‌شود و مورد تایید ریش سفیدان مصلحت طلب چپ و جمهوری خواه و ملی‌گرا و توده‌ای و روشنفکران تقابدار و با «متانت»، قرار می‌گیرد.

حال بیابیم به نقد فکر آقای سروش و «نوآوری» ایشان پردازیم. روزنامه آفتاب در فروردین ۱۳۸۷ تحت عنوان «سروش و جنجال آخرینش»، مواضع آقای سروش را این‌گونه منعکس می‌کند:

«وحی «الهام» است. این همان تجربه‌ای است که شاعران و عارفان دارند؛ هر چند پیامبر این را در سطح بالاتری تجربه می‌کنند. در روزگار مدرن، ما وحی را با استفاده از استعاره‌ی شعر می‌فهمیم. چنان‌که یکی از فیلسوفان مسلمان گفته است: «وحی بالاترین درجه شعر است»، «این الهام از «نفس» پیامبر می‌آید و «نفس» هر فردی الهی است.»

پرسش اینست، منشا وحی کجاست؟ دینداران و عارفان منشا آن را الهی و آسمانی می‌دانند، حال آنکه برای شاعران، الهام شاعرانه منشا انسانی دارد و همان طبیعت حساس و عواطف شاعری است که شعر خلق می‌کند. شاعر با شعر، رازها و آرزوهای زندگی و حال درونی خود را بیان می‌کند. البته از نظر روانشناسی و آنتروپولوژیک آنچه که «الهام پیامبرانه» گفته می‌شود، در حقیقت همان طبیعت و روان آدمی است که خود را رازآمیز جلوه می‌دهد ولی چه بسا با روندهای هوشیار و ناهشیار و نیمه هوشیار درونی پیوند ارگانیک دارد. همه پیامبران انسان‌هایی می‌باشند که با طبع شاعرانه، یا وهم‌گرایی، یا با نیرنگ ماهرانه، گفتمان خود را

رنگ آسمانی می‌دهند تا جذابیت خویش را افزایش دهند. حال به برخی جنبه‌ها از گفته سروش در بالا توجه کنید: «سطح بالاتر تجربه پیامبر، در روزگار مدرن وحی را باشعر می‌فهمیم، وحی بالاترین درجه شعر». آقای سروش چه می‌گوید؟ ایشان باید پاسخ دهد در مقایسه با تمام دانشمندان و جنگ آوران و سیاستمداران و هنرمندان و شاعران، چرا تجربه محمد بالاتر است؟ آیا تجربه محمد در زندگی قوی‌تر است یا تجربه خساریار شاه، اسکندر مقدونی، ناپلئون، استالین، گاندی، بودا، تجربه‌ای نیرومندتر می‌باشد؟ این حکم سروش، بی‌پایه است و تنها بیان یک اعتقاد کور مذهبی می‌باشد. بعد آنکه، دوران مدرن در این زمینه چه چیزی را تغییر می‌دهد؟ چه در روزگار مدرن قرار بگیریم و چه در روزگار باستان باشیم، در نظام گفتاری دینی، مفهوم وحی، آسمانی است. حال آنکه از نگاه روانشناسانه «وحی» همان حالت ناشی از اعماق احساس و عشق و عاطفه انسانی است. باید مطرح ساخت که وحی اگر حالتی از پاتولوژی و پریشانی روان نباشد، همان الهام و حس لذت و خلاقیت و نوآوری انسان است. الهام و آفرینندگی در نزد شاعر و دانشمند و فیلسوف و دیگران وجود دارد و قدرت تخیل، خود را در کشف ستارگان و گفتن شعر و یا زندگی ساده روی زمین، نشان می‌دهد و ما را متقلب می‌کند. همان‌گونه که انیشتن و داروین و فردوسی و حافظ و گوته و داستایفسکی و ارسطو، ما را شگفت زده کرده‌اند، خود آن‌ها نیز در حس مطبوع و خیال‌انگیز بودند. حال آنکه برعکس، قرآن اعجاز نبود بلکه به‌طور عمده نوشته‌ها و گفته‌ها و روایات و نیایش‌های دیگران بود که بنام محمد گردآوری شد و طی ۲۰۰ سال تنظیم شد و ما نمی‌دانیم حالت شخصی محمد چگونه بوده است، ولی می‌دانیم که در شرایط امروزی، خواندن قرآن اغلب اوقات، بسیاری از افراد را به گنگی و درماندگی و تمایل به خشونت می‌کشاند، برخی را به تصویر جهاد محمد و تروریسم نزدیک می‌کند، برخی دیگر را به تصور صحنه‌های بهشتی و معاشقه با حوریان بهشتی می‌کشاند و برخی دیگر را به توهام رازآلود و روحانی و عرفانی سوق می‌دهد. به‌طور مسلم اشخاص روحانی و عارف نیز در لحظاتی دستخوش روحیاتی غیر متعارف می‌گردند و شیدا می‌باشند، ولی این امر، ناشی از برآمد تهیجات و احساسات و تصورات و توهام درونی و ناخودآگاه آنان می‌باشد و ربطی به الله ندارد، الله بهانه است. لذت و مستی از احساس و تهیج درونی در ناخودآگاه، نزد دانشمندان و پژوهشگران علمی و یا عاشقان طبیعت و طرفداران اکولوژی نیز وجود دارد.

ژان راسین نمایشنامه نویس فرانسوی تراژدی منظوم پنج پرده‌ای «فدر» را با الهام از آثار «اورپید» و «سنکا»، نویسندگان مشهور یونان و روم باستان سروده است. در «فدر»، الهام الهی به یک پریشانی تعبیر شده است که در دو نوع جلوه می‌کند: پریشانی ناشی از بیماری انسانی و دیگری ناشی از تهیج خدایی در نزد شخص. این شکل دوم در برگزیده چهار حالت یعنی ادعای خدایی، پریشانی پیامبرانه و عرفانی، الهام شاعرانه، و بالاخره، پریشانی عاشقانه و جنسی و اروتیک می‌باشد. برای سقراط در تحلیل «فدر»، چهارمین حالت یعنی حالت عاشقانه و جنسی، بهترین شکل است که نزد انسان به شکل زیبایی و دوستداری پسران زیبا جلوه می‌کند. در رابطه با الهام نگاه افلاطون هم قابل توجه است. افلاطون از دو نوع هنر یاد می‌کند، نخست هنرهایی که موضوع اشان تنها زیبایی بیرونی و شکلی و در صورت‌ها یا نمودهای زیباست و از نظر او این هنرها وسیله آشنایی با روح نیک و زیبایی مطلق می‌باشند، در حالی که نوع دوم هنرها، یعنی هنرهای توصیفی مانند شعر و ادبیات و تئاتر می‌باشند و وظیفه این دسته از هنرهای توصیفی بیان و تجسم مشهودات و احساسات و عواطف درونی انسان‌ها است. ایراد افلاطون به شعر و نگارگری و موسیقی این است که «این هنرها، احساسات و عواطف را برمی‌انگیزند و هر چیزی که احساسات انسان را برانگیزاند از متانت و وقار دور است و موجب سستی و زبونی نفس می‌گردد». او حتی کار ویژه لذت‌بخشی هنر را نیز قبول دارد، اما در نهایت این لذت‌بخشی را مایه سستی نفس و برای منش نیک، زیان‌مند می‌داند. نیچه از کسانی است که با این‌گونه آرای افلاطونی به شدت مخالف بود و نپرداختن به الهام و احساسات و غریزه‌های بشری را مایه نابودی بشر می‌دانست. برای نیچه پدیده‌هایی که احساسات انسان را برمی‌انگیزند «بخشی از زندگی» می‌باشد. بنابراین مبحث الهام به‌طور مستقیم در ارتباط با احوال روانکاوانه انسان و احساسات و خیال‌انگیزی او قرار می‌گیرد و این امر خود واقعیتی انسانی در زندگی است.

وحی یا روان‌پریشی

حال در ابتدا تاکید کنیم آقای سروش مانند همیشه بحث را به گنگی می‌کشد. اگر

وحی محمد همانند وحی شاعر یا الهام و احساس دلپذیر یک فرد طبیعت دوست است، در این حالت، وحی، انسانی و زمینی است و باید با صراحت از عرصه دینی و الهی خارج شد. ولی نظر آقای سروش اعتبار بخشی به دین و حفظ دین و تقدس است. مدرن و سکولار کسی است که توضیح پدیده‌ها را به امری موهوم ارتباط نمی‌دهد بلکه به دنبال شناخت است، به تجربه و آزمایش علمی و اجتماعی اتکا می‌کند و رازگشایی می‌نماید. حال آنکه سروش به جادوگری کلامی پرداخته و منشا خدایی و اوهام‌گرایی را به شهروندان امروزی انتقال می‌دهد. او می‌نویسد: «بنا به روایات سنتی، پیامبر تنها وسیله بود؛ او پیامی را که از طریق جبریل به او نازل شده بود، منتقل می‌کرد. اما، به نظر من، پیامبر نقشی محوری در تولید قرآن داشته است.» «استعاره‌ی شعر به توضیح این نکته کمک می‌کند. پیامبر درست مانند یک شاعر احساس می‌کند که نیرویی بیرونی او را در اختیار گرفته است.» «یا حتی بالاتر از آن: در همان حال - شخص پیامبر همه چیز است: آفریننده و تولیدکننده. بحث درباره‌ی این که آیا این الهام از درون است یا از بیرون حقیقتاً این‌جا موضوعیتی ندارد، چون در سطح وحی تفاوت و تمایزی میان درون و برون نیست.» سروش ادامه می‌دهد: «این الهام از «نفس» پیامبر می‌آید و «نفس» هر فردی الهی است. اما پیامبر با سایر اشخاص فرق دارد؛ از آن رو که او از الهی بودن این نفس آگاه شده است. او این وضع بالقوه را به فعلیت رسانده است. «نفس» او با خدا یکی شده است.» «سخن مرا این‌جا به اشتباه نفهمید: این اتحاد معنوی با خدا به معنای خدا شدن پیامبر نیست. این اتحادی است که محدود به قد و قامت خود پیامبر است. این اتحاد به اندازه‌ی بشریت است؛ نه به اندازه‌ی خدا.» «جلال الدین مولوی، شاعر عارف، این تناقض‌نما را با ابیاتی به این مضمون بیان کرده است که: «اتحاد پیامبر با خدا، همچون ریختن بحر در کوزه است.» (آفتاب). و بالاخره سروش می‌گوید: «اما پیامبر به نحوی دیگر نیز آفریننده‌ی وحی است. آن‌چه او از خدا دریافت می‌کند، مضمون وحی است. اما این مضمون را نمی‌توان به همان شکل به مردم عرضه کرد؛ چون بالاتر از فهم آن‌ها و حتی ورای کلمات است. این وحی بی‌صورت است و وظیفه‌ی شخص پیامبر این است که به این مضمون بی‌صورت، صورتی ببخشد تا آن را در دسترس همگان قرار دهد. پیامبر، باز هم مانند یک شاعر، این الهام را به زبانی که خود می‌داند، و به سبکی که خود به آن اشراف دارد، و با تصاویر و دانشی که خود در اختیار

دارد، منتقل می‌کند.»

چکیده گفته سروش چیست؟

یکم، پیامبر، محور و همه چیز و آفریننده وحی قرآنی است.
دوم، الهام قرآن از «نفس» پیامبر می‌آید و «نفس» او الهی است.
سوم، اتحاد محمد و خدا، اتحاد به اندازه خدا نیست بلکه اتحادی به اندازه بشریت است.

چهارم، پیامبر مضمون وحی الهی را دریافت می‌کند ولی او مضمون بی‌صورت را، صورت می‌بخشد و به‌شکل قرآن در اختیار بشر قرار می‌دهد.
گفتار سروش به یک شعبده بازی با کلمات می‌ماند، او از جبریل و خدا سخن می‌گوید، او ذهن خرافه‌گرا و آشفته دارد، عقل‌گرا نیست، فاقد ذهن و منطق علمی است و در پی مانیپولاسیون یا دستکاری کردن روانی ذهن است. گفتار سروش سرشار از تناقض و گمراه‌کننده است. گفتن اینکه آفریننده محمد است و وحی او می‌تواند درونی یا بیرونی باشد، و گفتن اینکه محمد در اتحاد با خدا می‌باشد و به همین خاطر او کوزه‌ای است که مضمون بی‌صورت را به قرآن تبدیل نموده است، آری این‌گونه گفتن‌ها جز درماندگی و پریشان‌فکری چیز دیگری نیست. این رشته کلام، تولید یک ذهن غیردانشگاهی و ضدعلمی است. زبان هر فرد بیانگر شخصیت و درجه فرهنگی او می‌باشد. فرهنگ آقای سروش چیزی بین خرافات، عرفان، و پاره‌هایی از واژه‌های جدید ناچسب و ابهام‌گویی و کلی‌گویی است. فقدان شفافیت فکری و آشفته‌گویی و نبود ساختار منطقی زبانی، ویژگی زبان سروش است و این زبان را دیگران «جنجال‌آفرین» می‌نامند. این‌گونه «تئوری جنجال‌آفرین» آقای سروش که گل سرسبد نخبگان شیعه می‌باشد، رسانه‌ها را «عطرآگین» می‌کند. در واقع این‌گونه نوشتن، توهین به عقل انسانی است. کسانی که در برابر این‌گونه حرف‌ها ساکت می‌نشینند خود ذهنیتی خرافه‌گرا داشته و تحت فضای اعتقادی رهبر و لیدر خویش، قدرت تشخیص و واکنش را از دست داده‌اند. اعضای یک ایدئولوژی یا یک فرقه در اطاعت هستند، هرچند گفتار رهبر پاتولوژیک باشد. نخبگان شیعه برای نجات دین سامی و عقب‌راندن خردگرایی، به تخریب خرد در زبان و اندیشه ادامه می‌دهند. پریشانی گفتار انعکاسی از پریشانی در ذهن و شخصیت است.

در برابر این ذهنیت آشفته نواندیش شیعی چه باید کرد؟ این ذهنیت در جامعه

گسترده می‌باشد و لایه‌های اجتماعی دانشجویی و روزنامه نگار و تکنوکرات دینی به این فضای آشفته علاقه دارند زیرا خود گرفتار آنند. ما می‌توانیم این پدیده را از جهت گوناگون مورد بررسی قرار دهیم. ما می‌توانیم این گفته را از نظر زیانشناسی به‌عنوان آسیب‌های گویش مورد بررسی قرار دهیم. ما می‌توانیم این حرف‌ها را به‌مثابه انعکاس یک روان پریشی در رفتار به تحلیل بکشیم. ما می‌توانیم این حرف‌ها را بیانگر درماندگی فکری اسلام‌گرایان ارزیابی کنیم. ما می‌توانیم این گفته‌ها را از نظر جامعه‌شناسی به‌عنوان سیاست مانیپولاسیون و همچون عاملی در خدمت استراتژی حفظ قدرت دین اسلام در جامعه و حفظ رانت عظیمی که نصیب نواندیشان دینی می‌گردد، مورد بررسی قرار دهیم. جامعه‌شناسی درهم گرا، راژمانی یا انتگراتیو، ما را تشویق می‌کند تا همه جنبه‌ها را بررسی کنیم.

مانیپولاسیون روانی دینی

مانیپولاسیون روانی در اجتماع و نهادهای سازمانی و گروهی، اقدامی جهت منحرف کردن یا جهت دادن دریافت انسان از یک واقعیت است. مانیپولاسیون دارای چهار جنبه است: متاثر ساختن، القا نمودن، متقاعد کردن، مطیع ساختن غیر ارادی یک فرد. گاه در محافل رسانه‌ای و فرقه‌گرا از اصطلاح «شستشوی مغزی» نیز استفاده می‌شود. ولی مانیپولاسیون روانی پدیده‌ای فراگیر است و ما شاهد استفاده از آن در ایدئولوژی‌ها و ادیان و سیاست‌های کلان و خرد می‌باشیم. مانیپولاسیون روانی در پی مطیع‌سازی است و اطاعتی که از آگاهی و شناسایی اهداف محروم است. فرد مانیپولاتور برای مطیع نمودن، مسائل و منافع را وارونه جلوه می‌دهد و هدف خود را هدف همگانی معرفی می‌کند. مطیع‌سازی روانشناسانه و روانکاوانه همچون تکنیکی برای عرصه عمومی و ایجاد پیروی ذهنیت‌توده‌ها در زمینه دینی و سیاسی و نظامی و ایدئولوژیک می‌باشد. به‌قول «فیلیپ برتون»، جامعه‌شناس فرانسوی در کتابش «کلام مانیپوله شده»، یکی دیگر از مشخصات مانیپولاسیون پوشاندن هدف و حقیقت است، گمراه نمودن از واقعیت و حقیقت جویی است. چنین اقدامی به‌علاوه بیانگر یک خشونت سمبولیک و روانی جهت کسب اطاعت از فرد می‌باشد زیرا دزدانه و با نیرنگ به درون خانه ذهنی فردی

وارد می‌شود تا اعتقاد و رفتار دلخواه را نزد فرد بنشانند. (کلام مانیپوله شده، انتشارات دکوررت ۲۰۰۴). بازیگران اجتماعی که مانیپولاسیون را وسیله‌ای برای قدرت مالی و اجتماعی و ایدئولوژیکی و پرستیژ شخصی خود می‌دانند، به آسمان سوگند خواهند خورد ولی همیشه دروغ خواهند گفت. اخلاق آنان انتزاعی نیست، بلکه آن قاعده‌ای مطلوب است که در راستای منافع و امتیازات آنان است.

شکل دینی مانیپولاسیون در گفتمانی مقدس صورت می‌گیرد، گفتمانی که انسان را بهر حال نیازمند نیروی غیبی نشان می‌دهد و خرد او را بی‌اثر وانمود می‌سازد. این شکل در حالیکه بندها را با آسمان و پدیده‌های رموز نگه میدارد، در ضمن خود را مدرن و جذاب نشان می‌دهد. مانیپولاسیون روانی دینی بظاهر آراسته است، ولی گنگ و پر از ابهام است و قصدش سلب حرکت مستقل فکری است. البته مانیپولاسیون دینی در بیشتر اوقات در بستر اعتقادات مذهبی موجود عمل می‌کند. به معنای دیگر خرافه‌گرایی و اعتقاد به نیروی غیبی و اوهام پرستی در ذهن مردم حاضر است و این واقعیت، اقدام متکی بر مانیپولاسیون را آسان می‌نماید. مردم شیعه که به‌طور روزمره در بند مذهب و اسطوره‌های دینی خود هستند و دارای ناخودآگاه ژرف مذهبی و خرافاتی هستند و برای امامان موهوم گریه می‌کنند و بر آستانه گورهای اعضای بنی هاشم خود را به خواری و پستی می‌سپارند، استعداد وسیعتری برای مسخ مضاعف و مجدد از خود بروز می‌دهند. به‌قول ولتر: «تا زمانی که ابلهان و شیادان هستند، ادیان هم خواهند بود». در جامعه، افراد، دینی یا غیر دینی متولد نمی‌شوند، بلکه شرایط زیستی و فرهنگی آنها، شخصیتشان را شکل می‌دهد. بنابراین در جامعه دینی و خانواده دینی و پیرامون دینی و حاکمیت دینی، زمینه وجود و رشد افراد دینی نیز مهیاست. دین نه از طریق خون و ژنتیک، بلکه از طریق روندهای اعتقادی و فرهنگی به دیگران انتقال پیدا می‌کند. البته جبر مطلق وجود ندارد ولی گرایش‌های سنگین و پرعرق اجتماعی از این فضا متاثر شده و افراد، دین و خرافات را در اعماق ذهنی و شخصیتی خود جای می‌دهند.

زیگموند فروید شخصیت ذهنی آدمی را به سه سطح تقسیم می‌کند: یکم، هوشیار، که شامل تمام احساسات و خاطرات و تجربیاتی است که در هر لحظه معین از آن آگاهیم. دوم، ناهشیار، که مهمترین و بزرگ‌ترین بخش شخصیت انسانی است، قابل دسترسی و شناخت نمی‌باشد و آن را ناخودآگاه نیز می‌نامند. سوم، نیمه

هوشیار، مخزن خاطرات، ادراکات و افکاری است که ما در زمان بلافاصله به صورت هشیار از آن‌ها آگاه نیستیم ولی می‌توانیم آن‌ها را به راحتی به هشیاری فراخوانیم. زیگموند فروید با روش روانکاوانه خرافات را به سطح ناهوشیار ذهن مربوط می‌داند و آن را واکنشی در برابر عناصر تهدیدزدا می‌داند. از نظر او عوامل تهدید و خطرزا در بیرون نیستند بلکه در درون ذهن و متن ناهشیار و ناخودآگاه وجود داشته و بوسیله مکانیسم‌ها و روندهای فرافکنی به جهان بیرونی نسبت داده می‌شود. کارل گوستاو یونگ مطرح ساخت که خرافات ویژگی مهم روان آدمی است و او این امر را واکنشی در برابر ناشکیبی‌های روانی و در برابر دشواری‌های زندگی و بن بست‌های آن، ارزیابی می‌کند

انسان محصول تاریخ اجتماعی و نیز محصول واکنش‌های روانی و آگاه و نیمه آگاه و ناهشیار ذهن می‌باشد. تاریخ تعرض اسلام و ایدئولوژی شیعه، انسان ایرانی را به بشیوه ویژه، از خودبیگانه نموده است و او را تابع حکمروایی ذهنی و سیاسی شیعه‌گری نموده است. در چنین شرایطی، از عقلانیت و خودمختاری فکری ممانعت بعمل آمده و اسطوره‌گرایی شیعه‌گرا بر ذهن غلبه یافته است. عنصر مقدس، انسان را خلع سلاح می‌کند، انسان با احساس حقارت اش، مرتب در برابر «حق» کوتاه می‌آید، انسان پرسش نمی‌کند، او شک خود را در پنهانی منکوب می‌کند. دین نوعی «میمتیسیم» و خودکاری روانی و رفتاری را نزد انسان رشد می‌دهد، زیرا انسان نباید فکر کند بلکه باید از دین ارثی و خانوادگی و درونی خود، بدون فکر و به‌طور خودکار، اطاعت کند.

مانیپولاسیون در جوامع گوناگون اشکال مختلف بخود می‌گیرد. اجتماع، میدان جنگ، بنگاه‌های اقتصادی، نهادهای مذهبی مانند مساجد و کلیسا و معبد، جلسات فرقه‌ای، مدرسه، خانواده، مکانها و کانالهای این جهت دهی روانی بوده و رسانه‌ها و نوشته‌ها و کنفرانس‌ها و سینما، ابزار و وسایل مورد استفاده جهت تولید کنترل ذهن می‌باشند. روشن است که تولید یک گفتمان سالم، انتشار و پذیرش و یا رد آن در جامعه، استفاده از وسائل ارتباط جمعی و تولید گفتار نقد، از ملزومات دمکراسی می‌باشند. حال آنکه مانیپولاسیون و کنترل روانی در پی اطاعت رفتاری و توأم با مسخ ذهنیت بوده و انسان‌های متاثر کارهایی انجام می‌دهند که چه بسا از منافع آن‌ها دور است. مانیپولاسیون و کنترل روانی دینی، با محور امر قدسی و روح و امر مقدس تنظیم شده است و برای کارآیی بیشتر قدرت تشخیص فرد را کاهش

داده و از بین می‌برد و تبعیت فرد را با ابزارهای دینی و ایدئولوژیک و اسطوره‌های مقدس و غیبی که از افراد عادی بالاتر هستند پایدار و محکم می‌کند. در جوامع ابتدایی و قبیله‌ای، توتیمسم و رازها و اسطوره‌های حیوانی و گیاهی و مجموعه مراسم اوراد و نیایش و آیین‌های مرگ و خانواده و مجموعه‌ای از پیوندهای رمز آلود و سحرآمیز، همبستگی و وابستگی و اطاعت را تولید می‌کنند. در ساختارهای اجتماعی دیگر با توجه به نقش شخصیت‌ها و منافع فردی یا گروهی پررنگتر و حادث‌تر، بهره‌گیری از مانپولاسیون برای کنترل دیگران، با قدرت و ظرافت و نیرنگ خاصی صورت می‌گیرد. در جامعه ایران، قدرت مرکزی و مجموعه مراکز قدرت غیرمرکزی و فرعی و حاشیه‌ای و نیز نخبگان دینی، برای رام کردن جامعه و بانقیاد درآوردن اجتماع و بازتولید امتیازات و رانت‌های خود، از خدا و دین و جبرائیل و اسطوره‌های شیعه و دستگاه امامان و مقدسین و نیز باورهای خرافی موجود در ذهنیت مردم، به شکل انبوه استفاده می‌کنند. مانپولاسیون روانی دینی قدرت تشخیص و قضاوت و اندیشه را ناتوان یا نابود کرده و عبودیت را با عوامل آسمانی و رازدار و جادوگرانه مستحکم و پایدار می‌کند.

مانپولاسیون دینی با تکنیک‌های فراوانی عمل می‌کند: تولید اتوماتیسم، ایجاد واکنش «پاولوی»، تولید احساس خطر و گناه، وعده پاداش اخروی، ایجاد اضطراب و نگرانی، زمینه‌سازی «سندروم دیندار واقعی»، زمینه‌سازی «سندروم استکهلم»، تولید کلمات رازدار و مبهم، ارسال پیامهای مقدسگونه، تولید فضایی از آهنگ‌ها و نوحه‌ها و دعا‌های مذهبی، ایجاد تهدید و فشار روانی، ایجاد فریبندگی و شخصیت پرستی، انتقال حس حقارت، تقاضای بخشش نزد الله و امامان، تولید رمزگویی با کلمات عربی، محاصره ذهن با سمبول‌ها و اسطوره‌ها، ارج گذاری به روحیه امت وار، تبلیغ مردسالاری و لذتجویی سکس مرد، کوبیدن استقلال شخصیتی، تولید مراسم عزاداری و سوگواری، تقویت توتیم و تابوها، تابع نمودن ایمان به خاندان بنی هاشم، بازتولید دین‌سازی شیعه، ستایش گریه و اندوه، رواج تقدیرگرایی امام زمانی، و غیره از جمله تکنیک‌های مانپولاسیون دینی در جامعه ما است.

آقای سروش، مانند دیگر نواندیشان دینی، برای حفظ موقعیت خود به مانپولاسیون دست می‌زنند و مکانیسم‌های گروهی و روانی بالا را بکار می‌گیرد. او به جوانان نمی‌گوید بروید رازی و ابوعلی سینا و ابن رشد را بخوانید، او نمی‌گوید

بروید نقدهای مدرن و کارشناسانه دانشگاهی را درباره اسلام بخوانید، او نمی‌گوید به انتقاد جدی علیه اسلام و شیعه‌گری و رساله‌های «مقدس» شیعه گوش فرا دهید، سروش می‌گوید به اسلام وفادار باشید. او معتقد است رفتن از یک دین به دین دیگر مناسب نیست و آدمی باید به یک سنت دینی، اسلام، وفادار باشد. این حکم سروش جز متوقف کردن آدمی در اسارت دینی هیچ چیز دیگری نیست. آقای سروش شعبده بازی با کلمات راه می‌اندازد، او بر آنست که قرآن «کلام الله» است، ولی آفریننده آن محمد است و اطاعت از الله و شریعت وظیفه مسلمانان است. معلوم است که آقای سروش نه متفکر، بلکه مبلغ دین اسلام است. اگر ما به تئوری‌های جامعه‌شناسان و فیلسوفان درباره دین توجه کنیم و نگرش بزرگانی مانند کارل مارکس، لوی اشتراوس، امیل دورکهایم، ژرژ باتای، ریشارد داوکینز، اولیویه روبینو، زیگموند فروید، فردریک نیچه، میشل اوفره، میرسیا لیاد، کارل پوپر، لیونل اوبادیا، روژه باستید، اونس پریچارد، ژرژ بلانديه، و دیگران را مورد توجه قرار دهیم و اگر کار پژوهشگران در اسلام‌شناسی مانند تئودور نولدکه، ژان سولر، توماس رومر، رژیس بلاشر، ژاک الول، ادوارد-ماری گاله، فرانسوا دروش، آلن دو لیبرا، آرامش دوستدار، محمدرضا فشاھی، مسعودانصاری، و دیگران را مورد نظر قرار دهیم و بالاخره اگر از خردگرایی و آزاد فکری برخوردار باشیم، هرگز تبلیغات و گفتار ضدعلمی سروش را بدون نقد نخواهیم گذاشت. آقای سروش دوستدار دانش و انتقاد علمی نیست، او دارای گفتاری دینی و عرفانی است و قصد مانیپولاسیون دینی افراد جامعه ما را دارد. از خودبیگانگی جامعه ایران، اتفاقی نیست. حمله عرب جهت نابودی زبان و فرهنگ و دین ایرانی و سنت‌های مردمان این سرزمین سرآغاز بود و پس از آن تمامی قدرت‌ها و تمامی دستگاه روحانیت و تمامی نواندیشان دینی، در این راه اقدام کردند و آقای سروش یکی از کارگزاران تولید از خودبیگانگی ایرانیان است. اصرار ایشان برای ماندن در این دین ضدخرد و تبعیض‌گرا و پذیرفتن تئوری بافی خرافی و مذهبی، به‌مثابه یک عامل ایدئولوژیک ضد فرهنگی می‌باشد. حکیمانی مانند فارابی در قرن دهم میلادی و ابن رشد در قرن دوازده میلادی، از عقل و ارسطو صحبت می‌کردند، درباره حق فلسفی می‌نوشتند و می‌گفتند فکر کنید. امروز در قرن بیست و یکم، عبدالکریم سروش ما را به اعماق خرافات کشانده و از وحی و وفاداری به اسلام حرف می‌زند و تاکید می‌کند که دین عوض کردن یک بیماری است. در واقع آنجا

که تفکر انتقادی درباره دین وجود دارد، بلوغ فکری انسان‌ها و رشد سکولاریسم و تحولات فکری لایبیک و مدرنیته فراهم است. نواندیشان دینی ایران عقب‌مانده می‌باشند و گرفتار ذهنی اسطوره زده و ناتوان از فکر مدرنیته هستند، آن‌ها تمدن مدرنیته را نمی‌خواهند آن‌ها ایدئولوژی تبعیض‌گرای اسلام را می‌خواهند.

سروش مخالف فیلسوفان

فیلسوفان بر دانایی و دانش دوستی و تفکر تأکید کرده و همه بر آنند که مطالعه و بررسی آثار و نقد و تحلیل عقاید و افکار، در زندگی ما اساسی و با ارزش است. فیلسوف، کسی است که به ارزش اندیشه و عقل اعتقاد دارد و در کردار خود به اصول عقل و استدلال و گفتمان متفاوت باور دارد. در این زمینه فیلسوف برخلاف کسی است که در کنش و واکنش خود، معتقد به وحی و الهام یا متکی به خرافات آسمانی و قدرت خداوندی است. فیلسوف فکر را محدود به خواست الهی نمی‌کند، فیلسوفان به همه مسائل هستی‌شناسانه پرداخته و تمامی مسائل کلان مانند وجود و طبیعت و عشق و دین و انسان و زندگی و خوشبختی و نیز داده‌های خرد و کلان جامعه را به بحث می‌گذارند. به قول دکارت «فیلسوف کسی است که دانش دوستی را بکار می‌گیرد و زندگی‌اش را با اصول‌اش منطبق می‌کند.» (روش گفتار). فیلسوف آدمی را به تعقل تشویق می‌کند و در روند تفکر خود انسان را تحریک می‌نماید و با انگیزه می‌کند تا حرف بزند، خود را نشان دهد و بگوید که به‌عنوان شخص وجود دارد.

عبدالکریم سروش هرچند برخی نظرات جدیدی اعلام کرده ولی در نوشته‌های اصلی خود می‌گوید دین را الله فرستاده و دین یک رسن است و به این ریسمان خدا باید چنگ انداخت و اتحاد جامعه و بشریت در گرو این چنگ اندازی به ریسمان الله است. آیا یک فیلسوف آدمی را دعوت به چنگ زدن به ریسمان خدا می‌کند؟ ریسمان دیگر چه مقوله‌ایی است؟ آیا یک پیام فلسفی می‌تواند از شهروند دعوت به سوی خدا بکند؟ فیلسوفانی بوده‌اند که در اعماق خود دیندار بوده و درباره دین ابراز نظر کرده‌اند و آیا یک فیلسوف می‌تواند از خرد و تعقل و گفت‌وگو و نقد بگریزد و جامعه را به سوی الله بخواند؟ پاسخ منفی است. تنها

مدافعان دین و مخالفان با فلسفه عقلانی به چنین کاری دست میزنند. پیامبر اسلام و امامان و آیت‌الله‌ها پیوسته همین آیه قرآنی را تکرار کرده تا افراد را زیر کنترل اجتماعی و ایدئولوژیک قرار دهند و آن‌ها را از استقلال نظر دوردارند. هر دینی در استراتژی حفظ قدرت، برای سلطه بر ذهن مردم به بندهای پنهان و آشکار و ریز و درشت نیاز دارد. حال کسانی که دکان مذهب را برای خود سرمایه‌ای کرده‌اند، افراد جامعه را به مصرف کالای مذهبی تشویق می‌کنند. فلسفه به پرسش می‌پردازد، فلسفه استعداد انسانی را پرورش می‌دهد و به او کمک می‌کند تا فکر کند، فلسفه یک پاسخ ندارد بلکه پاسخ‌هایی دارد و هرکس بنا به تمایل و نیاز خود انتخاب می‌کند، فلسفه به علوم دیگر پل می‌زند و با آن‌ها گفت‌وگو دارد و به همین لحاظ همیشه راه پژوهش و جست‌وجو را تشویق می‌کند. حال آنکه دین مدعی داشتن حقیقت است، یک آیین را مطرح و تحمیل می‌کند و انسان را مطیع و برده و پیرو می‌خواهد.

کتاب دیگری از عبدالکریم سروش «نهادنا آرام جهان» درباره فلسفه ملاصدرا و حرکت جوهری نزد او می‌باشد. ملاصدرا که قرن دهم و یازدهم هجری قمری میزیسته و دارای افکاری درباره حکمت «اشراق» و «مشاء» و آرای عرفانی بوده و می‌توان گفت مبتکر مکتب «حکمت متعالیه» و نقطه اتصال بین مذاهب عارفانه و مکتب‌های فلسفی است. کتاب چهار جلدی او، «الاسفار» که نقد و تحلیل نظریه‌های فلاسفه می‌باشد به عربی و فقط کتاب «سه اصل» بفارسی نوشته شده است. از نظر سروش تعبیر صدرایی اینست که «هستی‌های جهان، هستی‌های آویزان (هویات تعلقی) هستند که چنگ تعلق به دامن هستی بخش زده‌اند. گویی هستی آن‌ها عین آویختگی آن‌هاست و اگر لحظه‌ای این آویختگی از آن‌ها گرفته شود، از هستی فروخواهند افتاد. از این عمیق‌تر و دلپذیرتر، سخن از اتکای مخلوق به خالق و نیاز مستمر عالم به آفریدگار، نمی‌توان گفت.» (برگ ۲۸) سروش نتیجه می‌گیرد که «همه کاره بودن همواره خداوند» اصل است و این امر جز «نشانی و تجلایی پرمعناتر از حرکت جوهری ندارد.» (با مقدمه‌ای بتاریخ رجب ۱۳۹۸)

آقای سروش خود را فیلسوف می‌خواند ولی براستی ایشان جز پخش افکار مذهبی و خرافی و عرفانی و ضدعلمی چه کرده است؟ کدام اثر ایشان از دین و تبلیغ آن جدا شده و به پرسش‌های فلسفی دست زنده است؟ در همین گفته بالا

«هستی‌های آویزان» از نگاه خردگرایی و علمی چگونه قابل درک است؟ آقای سروش این گفته را عمیق‌ترین مطلب درباره رابطه بین انسان با خدا دانسته و معتقد است که جهان همیشه به آفریدگار نیازمند است. آقای سروش باید توضیح دهد چرا آویزان بودن هستی به خدا عمیق‌ترین کلام است. آقای سروش درباره تئوری داروین چه می‌گوید و داستان آفرینش انسان توسط الله را چگونه توضیح می‌دهد؟ فضا سازی عارفانه و تخیلات دینی موهوم، هیچ کمکی به پیشرفت خرد نمی‌کند و مانع استحکام اندیشه می‌گردد. فلسفه نیازمند ورزش فکری، تناقض افکار، منطقی نظری، پروبلماتیک دیدگاهی، گفتمان هستی‌شناسانه، نوشتار فیلسوفان جهان، میزدگرد فیلسوف و شهروند، است تا بتواند به طبیعت و انسان، به ارگانسیم تک یاخته‌ای و کهکشان‌ها، به خنده و درد آدمی، به معنای هستی انسان، به جهان تکنولوژیکی کنونی، به محرومیت‌های انسان در نظام مصرفی و مسخ‌کننده حاضر، به هر آنچه‌ای که دنیای ما را می‌سازد، برخورد کند. نوشته‌های آقای سروش در این مسیر قرار نمی‌گیرد، او ابهام‌گرایی و خرافه پرستی را رشد می‌دهد. سروش، عقل پرور نیست بلکه فکر انسان را به ناکجا آباد موهومات می‌سپارد.

عبدالکریم سروش بر مارکسیسم نقد زیادی نوشته است و روزنامه‌نگاران مسلمان او را فیلسوف نامیدند. حال آنکه ملاک فیلسوف بودن، تولید نوشته بر علیه کارل مارکس نیست؛ چنانکه نخبگان سیاسی لیبرال و نخبگان دینی همیشه علیه مارکسیسم نوشته‌اند. علی شریعتی با تشویق ساواک در زندان بخش مهمی از انتقادات خود علیه مارکسیسم را نوشت. (مهرنامه، شماره ۴۲، تیر ۱۳۹۴). به علاوه مارکس اندیشمند بزرگی است و تحلیل او در «سرمایه» بسیار عمیق است. فلسفه و جامعه‌شناسی و اقتصاد نمی‌تواند اندیشه مارکس را نادیده بینگارد. انتقادات جدی نظری به اندیشه و الگوی فکری او و نظریه‌اش درباره دیکتاتوری پرولتاریا و نیز تمام انتقادات علیه سوسیالیسم توتالیتیر شوروی و چین و دیکتاتوری احزاب کمونیست، فصل‌های بزرگی از تاریخ اندیشه و سیاست را تشکیل می‌دهد، ولی باید توجه داشت که هر انتقادی، انتقاد فلسفی نیست. خیل عظیم نخبگان دینی حتی لای کتاب «کاپیتال» را باز نکرده‌اند و نوشته‌های مارکس را نخوانده‌اند. نظر آنان در انتقاد به مارکسیسم، ناشی از اعتقاد دینی و خدا پرستی و خرافه پرستی آنان است. نوشته‌های سروش درباره دین و شریعت و فقه و قرآن و محمد و عرفان و مولوی و ملاصدرا آغشته به خرافات و باورهای آسمانی است. او پرستش

«معصومین» را تبلیغ می‌کند، از جبرائیل قصه می‌گوید و از «کفر» حرف می‌زند. او فلسفه غیبی را رواج می‌دهد و این‌گونه «فلسفه»، دانش دوستی و گفتمان پرسش برانگیز نیست. این روش، روان و ذهن آدمی را به فکرکردن و خردگرایی و علم دوستی جهت نداده و ارتقا نمی‌دهد.

از نظر جامعه‌شناسی و روانکاوی، انسان‌ها گاه دستخوش دوگانگی در شخصیت هستند. هر شخصیتی خاطره‌ها، رفتارها و روابط اجتماعی منحصر به فردی دارد و به هنگام انتقال از یک شخصیت به شخصیت دیگر، گسیختگی شخصیتی یا رفتاری خود را بروز می‌دهد و گاه تا چند پارگی هویتی بجلو می‌رود. شخصیت اصلی نزد فرد همیشه از وجود شخصیت‌های فرعی جایگزین آگاه نیست، ولی تمام این شخصیت‌های جایگزین با شخصیت اصلی تفاوت زیادی دارند. آقای سروش داروسازی خوانده و علاقه‌ای به کارل پوپر دارد و خود را علم‌گرا حس می‌کند ولی او به طرز عمیق مذهبی عرفانی است و این جنبه شخصیت اصلی او می‌باشد و همین شخصیت اصلی خاطره‌ها و نگرانی‌ها و رفتارها و روابط اجتماعی و باورها و حساسیت‌های روانی او را تنظیم می‌کند.

«آین راند» (۱۹۰۵-۱۹۸۲) فیلسوف و نویسنده روسی آمریکایی، نویسنده «فضیلت خودخواهی»، در کارهای خود مفهوم «پسیکوپایستمولوژی» (روانشناسی - معرفتشناسی) را بکار می‌گیرد. این مفهوم به معنای مطالعه روندهای شناخت انسانی بوده که همزمان تحت تاثیر اتوماتیسم ضمیر ناخودآگاه (ذهن ناهشیار روان) و بخش هوشیار عمل می‌کند. ذهن ناهشیار یا ضمیر ناخودآگاه، انباری که از نیازها و خواست‌ها و تمایلات سرشار است و قابل دسترس نیست، و در روند درونی ذهن هوشیار عمل کرده و مفاهیم مورد استفاده انسان نتیجه این آمیزش است. پس از این آمیزش، انسان آزادانه انتخاب می‌کند، کلام او دارای عقلانیتی است که در راستای شخصیت و خواست او می‌باشد. به معنای دیگر هر فردی دارای یک متافیزیک غیرمستقیم و «پیش آگاهی» است که در خود گزینه‌های شخصیتی و تجربیات ابتدایی زندگی در بخش ناخودآگاه و بخش ناهشیار نگاه داشته است. انسان به‌طور غیرفعال و بدون واکنش، ولی به طرز مدام، از این عادات غیرعقلانی تاثیر می‌گیرد و از احساسات و هیجانات خود تبعیت می‌کند.

اگر آقای سروش به طرز مکرر از کارل پوپر می‌گوید و از او ستایش می‌کند، این امر به معنای علمی بودن و خردگرا بودن سروش نیست. آقای سروش در

بند ناهشیار خود است، او در ذهن ناهشیار و نیمه هوشیار و هوشیار خود در بند دین‌گرایی و عرفانی‌گرایی می‌باشد. او به دین محمد اعتقاد عمیق دارد، به آیت‌الله خمینی احترام دارد، عاشق عرفان مولوی است، می‌گوید به ریسمان خدا باید چنگ زد. در واقع شخصیت آقای سروش در تقابل با شخصیت کارل پوپر می‌باشد. کارل پوپر به تجربه و خرد و دانش باور دارد حال آنکه آقای سروش به مذهب و عرفان معتقد است. آقای سروش برای «علمی» نشان دادن خویش، خود را پوپری معرفی می‌کند ولی فراتر از آن، ایشان دستخوش دوگانگی شخصیتی است و شخصیت اصلی او در جای دیگر است. شخصیت عبدالکریم سروش چندگانه است و به سوژه‌ای می‌ماند که به قول زیگموند فروید دارای عقده‌ها و درگیری‌های درون شخصیتی است و «سوژه» در چنین حالتی برای دفاع از موقعیت اجتماعی و حالت روانی، به‌طور آگاه و ناخودآگاه، برخی تمایلات را پس زده و به شخصیت اصلی میدان می‌دهد.

کارل پوپر می‌نویسد: «از این دیدگاه، حمله من بر ناعقل‌گرایی، حمله‌ای است اخلاقی. آن روشنفکری که مکتب عقل‌گرایی ما را برای ذوق و سلیقه خود خیلی پیش پا افتاده می‌شمارد و پیوسته این در و آن در می‌زند تا ببیند در عالم روشن فکری آخرین رسم رایج در تفکر سری چیست و ناگهان کشف می‌کند که رسم رایج همان مذهب عرفان قرون وسطایی است و بعد در محراب این مذهب به نماز برمی‌خیزد، در حقیقت از تکلیف خود در برابر سایر انسان‌ها شانه خالی می‌کند.» («جامعه باز و دشمنانش»، برگ ۵۰۴) «اهل عرفان به رویاها پناه می‌برند و اصحاب فلسفه غیبی نیز به لفاظی و درازگویی دست می‌یازد و بدین سان از مسئولیت فکری می‌گریزد.» (همان‌جا، برگ ۵۰۷).

در نگاه کارل پوپری اشخاصی مانند عبدالکریم سروش هرچند که ادعای «عقل و علم» دارند، ولی به‌طور عمیق عرفانی و مذهبی‌اند زیرا رهنمودها و رفتارها و روابط اجتماعی‌شان متأثر از عرفان و اسلام شیعه است. آقای سروش یک بازیگر اجتماعی است که نقش بازی می‌کند، وسائل هستی خود در جامعه را تنظیم می‌کند و رانت دینی خود را به بازار عرضه می‌کند. سروش شاید رویای علم و عقل و فلسفه دارد، ولی هستی خود را با کالای دین مدیریت می‌کند و به مشتاقان جامعه عرضه می‌کند. آقای سروش در برابر جامعه، خود را مسئول حس نمی‌کند بلکه قبل از هر چیز، او خود را مسئول فردیت خود و هویت شخصی خود

می‌داند. اخلاق ایشان نیز در حفظ مذهب عرفانی و فلسفه غیبی است و این اخلاق، مسئولیت نسبت به جامعه و آسیب‌های آن را حس نمی‌کند.

اخلاق خوب و اخلاق بد

از نقش نواندیشان دینی در جامعه ایران صحبت شد و دیدیم که در تمامی عرصه‌های فکری و فلسفی نقش نواندیش مذهبی شیعه منفی و زیان‌آور است. در اینجا بیافزاییم که این نواندیشان در عرصه اخلاقی نیز قابل اتکا نیستند و تمام اخلاق جامعه را به ضابطه‌های کهنه و دین محدود نموده و روان انسانی را محکوم به درجا زدن در دوران آرکاییک و غیر مدرن می‌کنند. اخلاق مورد قبول آنان قبول مسئولیت در برابر خدا می‌باشد، حال آنکه انسان‌ها و زمین و طبیعت در وضع دردناک قرار دارند. آقای سروش در یک سخنرانی بتاريخ ۱۳۹۱ علیه کتاب ریچارد داوکینز «پندار خدا»، استدلال‌ات داوکینز را بسیار «سخیف و ضعیف» بر شمرده و نه تنها علیه نظرات علمی این بیولوژیست ناباور خرافات دینی فراوانی را بیان می‌کند، به‌علاوه او ادعای اخلاق برتر دارد و اخلاق برتر او اخلاق جعل‌سازی شیعه و محتوای قرآنی است که سرشار از تبعیض است. سروش در این سخنرانی اعتقاد دارد که اخلاق را از دین باید گرفت و در خارج از دین آموزه اخلاقی نداریم، از نگاه او بدون خدا، دم زدن از اخلاق بی‌مورد است، اخلاق بر فرمان الهی است. این حکم آقای سروش، یک جعل تاریخی و یک تقلب روشنفکرانه است. از میان تمام مکتب‌های فلسفی و آیین‌های معنوی و روحانی و ادیان جهان، دین مورد نظر سروش اسلام است و اخلاق دلپذیر او از دین محمد و شیعه‌گری و عرفانگری ناشی می‌گردد. آقای سروش از ارزشهای دیدگاه فلسفی چیزی نمی‌داند، از تاریخ ادیان دیگر درک علمی ندارد، به حقوق بشر توجه خاصی ندارد، نقش تاریخی دانش را تشخیص نمی‌دهد و پیشرو نیست و به همین خاطر دین‌پداری خود و میراث خانوادگی را، دین و اخلاق برتر می‌داند.

انسان‌ها در روند پدیداری خود رفته رفته برخی چیزها را به‌خاطر علاقه یا نیاز خود ارزشمند تصور کردند. این روند متأثر از عوامل گوناگون مانند تحول شخصیتی فرد و طبیعت اندیشمند او و نیز محیط فرهنگی و اجتماعی او ناشی می‌گردد. به‌قول ژان پیاژه فیلسوف و روانشناس سویسی رشد توان استدلالی مغز نزد کودک در انتخاب امر بد و امر نیک و قضاوت درباره تجربه‌های زندگی شخصی و تجربه دیگران، در این روند بسیار اساسی می‌باشد. تفکر ابتدایی انسان

به این صورت وارد مرحله مفهوم‌سازی شد و مفهوم‌سازی موجب پدیدار شدن مفهوم نیکی و خیر شد و این چنین واکنشی سرآغاز ارزشهای اخلاقی گردید، پدیده‌هایی به عرف و قواعد تبدیل گشتند و پدیده‌های دیگری به تابو و امور ممنوع دسته بندی شدند. انسان بر پایه فطرت و طبیعت خود اخلاق را ساخت. داروین زمانی که از «هم حسی» (آمپاتی) و انگیزه غریزی مشترک صحبت می‌کند اشاره به قدرت ژنتیکی انسان و ظرفیت انسان برای تولید قواعد مشترک و اخلاق در جامعه دارد. از نگاه آنتروپولوژیکی و بیولوژیکی و فیزیولوژیکی و ژنتیکی، انسان از شاخه حیوانی میمون شامپانزه، تا موجود انسان گونه «اوسترالوپیتکوس»، تا «اومو ارکتوس»، تا «انسان ماهر»، تا انسان دانا «اوموساپیان»، تا انسان نتاندرتال و بالاخره تا انسان کنونی، تحول گسترده یافته است. بر پایه این تحولات و باعتبار توان بینایی، شنوایی، چشایی، بویایی و پساوایی و مجموعه تحولات مغزی و روانی، انسان دارای توانایی مستقل بیولوژیکی بوده و دارای قدرت فکری و عاطفی و اخلاقی بی‌ظنیری گشته است. روند پدیداری انسان و روحيات روانی و فکری او به مفهوم‌سازی و ابستکراسیون انجامیده است. انسان اخلاق را ساخت و دین را بوجود آورد. در جامعه و در طول تاریخ، کهنسالان دانا و روسا و پیامبران و رهبران و فیلسوفان و نخبگان فکری و معنوی، کسانی بودند که پیام‌های نیکی و بدی را متناسب با درک خود و وضعیت جامعه خود و منافع و حساسیت‌های زمانه، تنظیم نمودند.

در فلسفه اخلاق ارسطو، خیر و سعادت هر کس در غایتی است که برایش تعیین شده است. به باور او کمال انسان در عقلانیت مشخص می‌شود، بدین جهت خوشبختی و سعادت انسان‌ها بر پایه عقلانیت و خردورزی است. البته از دیدگاه او، از آنجا که پرهیزکاری‌ها و کارهای خیر و خوب پرشمارند انسان باید گرایش خویش را به سوی خوبی و بهترین نیکویی جهت دهد و بهترین خیر همان سعادت است. از نگاه ارسطو و اخلاق او، آنچه انسان آرزو دارد و در جست‌وجوی آن است سعادت است زیرا دارای نتیجه رضایت بخش می‌باشد. ولی باید دانست که اگر عقل بر امیال و خواهش‌های نفس نظارت کند آن چه به دست می‌آید فضیلت است.

علوم مردم‌شناسی و قوم‌شناسی و انسان‌شناسی و تحقیقات امیل دورکیم، برانسیلاو مالینوفسکی، ادوارد تایلر، کلود لوی استراس، مارک اوزه، خصوصیات

اقوام و مردم گوناگون را بررسی کرده و اعتقادات آنان و رفتارهای متمایل به جادوگری و طبیعتگرایی و توتمیسم را به تحلیل کشانده و نشان دادند که همه آیین‌های جمعی و نیایشی بر پایه تقدس آسمانی و فرمانبری از خدای یکتای آسمانی قرار نداشتند. در گذشته اصول اجتماعی برای زندگی جمعی، گاه اخلاق مشترک یا حاکم بر جامعه و گاه آیین‌های مذهبی بود. پیش از آنکه سه دین ابراهیمی، یهودیت و مسیحیت و اسلام، دنیا بیابند، منشور حمورابی به دستور شاه بابل نزدیک ۴ هزار سال پیش درباره دزدی و قوانین اجتماعی و خانوادگی و اخلاق جامعه بود. قبل از آنکه «فرامین دهگانه» تورات موسی بگوید: تو دزدی نخواهی کرد و تو کسی را نخواهی کشت. منشور حمورابی در متنی که شامل ۲۸۲ ماده می‌باشد این اصول اخلاقی را برای جامعه تعیین کرده بود. آیین‌های باستانی یونان کهن مجموعه‌ای از قرارداد اجتماعی برای زندگی مشترک بود. در این آیین‌ها، خدایی پر قدرت و جهنمی سوزان نبود تا انسان‌ها را بترساند. آیین‌های غیر ابراهیمی مانند دین زرتشت و کیش بودایی نیز دارای اخلاقیات خود بودند.

اصول اخلاقی و اتیک و اصول معنوی جهت رفتار در زندگی که در طول تاریخ توسط فیلسوفان و بزرگان نیز منتشر شد و این اصول محتاج فرمان الهی و تقدس پیامبرانه نبودند. می‌توان عادل بود و به خدا احتیاج نداشت. می‌توان «ناباور با تقوا» مانند باروخ اسپینوزا بود و فشار مراکز قدرت مذهبی یهودیت را به جان خرید و به «دین مردم برگزیده» اعتقاد نداشت و به خدای رسمی و قهار آسمانها محتاج نبود. برای امانوتل کانت اخلاق منشا آسمانی ندارد و درک و فهم انسان، سرچشمه قوانین عمومی طبیعت است که تشکیل دهنده همه تجربه ما می‌باشد و عقل انسان است که قانون اخلاقی را به انسان ارائه می‌دهد و این قانون، مبنای ما برای باور به خدا و آزادی و جاودانگی می‌باشد. کانت معتقد بود که اراده خیر و حسن نیت تنها مفهوم ذاتاً خوب است (سیر حکمت در اروپا، محمدعلی فروغی، نشر هرمس) و به علاوه معنی حسن نیت، انجام وظیفه است، تنها دلیل موجه برای انجام وظیفه همان وظیفه بودن آن است و هیچ دلیل دیگری نباید داشته باشد. کانت به خودمختاری و مسئولیت انسان اتکا می‌کند و برآنست که اگر کسی از ترس مجازات و یا به امید پاداش ادای وظیفه کند، تکلیف خود را انجام نداده است. کانت در این زمینه گفته است: «من خواب می‌دیدم و می‌پنداشتم که زندگی تمتع است چون بیدار شدم دیدم وظیفه است.» (مبانی مابعدالطبیعه اخلاق، کانت،

ایمانوئل). قاعده اخلاقی اساسی کانت چنین است که شخص باید همواره چنان عمل کند که گویی شیوه عمل او قانون فراگیر طبیعت خواهد شد و همواره و همه زمانها، قانون کلی خواهد بود. امانوئل کانت پدیدآورنده فلسفه اخلاق ناب است، اخلاقی که از آسمان نیامده، از هرگونه تجربه برکنار بوده و به انسان‌شناسی نزدیک است. او امکان چنین فلسفه‌ای را از مفهوم مشترک وظیفه و قوانین اخلاقی برآمده از تکلیف می‌داند و بر آنست که مفهوم وظیفه تا هنگامی که که اراده فراهم نباشد، کارایی ندارد. خودآیینی پایه کرامت انسان و هرگونه طبیعت عقلانی می‌باشد. خودآیینی و استقلال، نیرویی است که قوانین را به صورت وظیفه در می‌آورد و تکلیف به معنای ضرورت عمل کردن از سر احترام به قانون است. می‌توان مانند فردریک نیچه اعلام کرد که خدا مرده است و می‌توان مانند او اعلام کرد: «من ام زرتشت، مرد بی‌خدا، که می‌گوید: «کیست بی‌خدا تر از من، تا من از آموزش‌هایش لذت برم.» (فردریش نیچه، چنین گفت زرتشت، درباره‌ی فضیلت کوچک کننده) و در ضمن با انصاف‌ترین و پاک‌ترین و مهربان‌ترین انسان‌ها بود. می‌توان ناباور بود و دارای بالاترین ارزش‌های اخلاقی بود و می‌توان به افسانه بهشت و دوزخ اعتقاد نداشت و زیر ترس مدام قرار نداشت و انسانی با اخلاق و اتیک اجتماعی و نیکوکار و نیک گفتار بود و به قول برتراند راسل: «من نیازی ندارم که با تهدید جهنم با اخلاق باشم».

البته می‌توان بی‌دین بود، تبه‌کار و مستبد نیز بود و می‌توان با اعتقاد عمیق مذهبی بود و از جانی‌ترین و فاسدترین آدم‌ها بود. استالین و پول پوت بی‌دین بودند ولی جنایت و کشتار کردند. کشیش‌های کلیسای انگلیسیون ناباوران و مخالفان را در آتش انداختند، مافیای ایتالیا دین و فساد و ترور را در خود دارد، فداییان اسلام و خمینی و داعش عربی و تمام گروه‌های تروریستی اسلامی در جهان ترور و تجاوز و اسلام را در خود جمع کرده‌اند. کردار زشت و ضدانسانی در طول تاریخ در نزد همه ملتها و در چارچوب همه ایدئولوژی‌ها وجود داشته است. بحث مرکزی در اینجا رابطه دین و اخلاق است. آیا اخلاق بدون دین میسر است؟ اخلاق بر پایه مذهب ساخته نمی‌شود ولی دین باعتبار تسلط خود اخلاق را بانحصار گرفت و گوش جامعه کر کرد و دانایی افراد را مضمحل ساخت، تا همه بخود بقبولانند که اخلاق فقط دینی است. دین، اخلاق و ایدئولوژی خود را به تمام ذهن‌ها انتقال داد و روان هوشیار و نیمه هوشیار و ناهشیار را با اخلاق

خود مشروط ساخت. بدین ترتیب دین مرتکب یک جرم اساسی شد و تبهکارانه اعلام کرد که اخلاق دینی است. دین به دزدی و به جعل دست زد تا اخلاق را منحصر به خود کند. دین نیز اخلاق خود را پدید آورد تا حربه دیگری برای تسلط داشته باشد. تاریخ و عملکرد دین نشان می‌دهد که این اخلاق در اغلب شرایط مبتنی بر تبعیض و نقض حقوق بشر و خشونت است. اخلاق اسلام در قبال زنان چیست؟ نقض حقوق زن، کتک زدن زن، فرعی نمودن زن، از جمله سیاست‌های قرآن در قبال زن است. اخلاق اسلام در رابطه با ناباوران چیست؟ تکفیر و آزار و کشتار ناباوران حکم اسلامی است. اخلاق اسلام در مورد پیروان مذاهب دیگر چیست؟ عدم اعتماد و محروم نمودن و قتل آنان از احکام اسلامی است. اخلاق اسلام در جنگ چیست؟ برده‌گیری و کشتار و غارت هدف اسلام در جنگ است. اخلاق اسلام در قبال برده داری کدام است؟ پذیرش برده داری در قرآن و این واقعیت که اغلب امامان شیعه برده داشته‌اند. اخلاق اسلام درباره آزادی انسان کدام است؟ تعبد و عبودیت انسان در برابر الله قهار است. اخلاق اسلام درباره دروغ‌گویی چیست؟ این مذهب می‌خواهد تا پرهیزگار باشید ولی تقیه کردن و دروغ به دیگر اعضای جامعه، قاعده اصلی در مناسبات اجتماعی است. اخلاق جمهوری اسلامی و داعش و بوکوحرام و حزب الله و همه تروریست‌های اسلامی جهان مطابق با همین اخلاق قرآنی و اسلامی است و این همان اخلاق خدایی است که انسان‌ها را تحقیر می‌کند و می‌کشد.

اخلاق این دین و این نواندیشان متناسب با اخلاق حقوق بشری نیست، اخلاق بردباری و احترام به دیگر اندیش نیست، اخلاق آزادی منش و گفتار شهروندان نیست، اخلاق فلسفی و معنوی در خدمت رهایی جامعه از بند خرافات نیست. روشنگران جامعه ما باید بدون تردید اخلاق اسلامی و طرفداران ایدئولوژیک این دین را نقد کنند و نشان دهند که اخلاق اسلام بی‌اخلاقی نسبت به آزاد اندیشی و حقوق بشر است. اسلام جزمیات خود را اخلاق می‌نامد و هرچه که در این دین نیست را «کفرآمیز» و پست تلقی می‌کند. آقای سروش اخلاق اسلامی دارد و اخلاق او اخلاق مبتنی بر ارزشهای آکادمیک و جهانی نیست. آقای سروش فاقد اخلاق گفت‌وگو است و به منتقدان خود به لحاظ خود پرستی پاسخ نمی‌گوید. جواد طباطبایی سروش را بارها مورد انتقاد قرار داده و از «عدم انسجام منظومه فکری عبدالکریم سروش» و «درک نادرست‌اش از مفاهیم بنیادی فلسفه سیاسی»

سخن گفته است. محمد رضا فشاهی در ۱۹۸۰ کتابی بنام «ایدئولوژی و اخلاق» منتشر ساخت و بینش آقای سروش را به نقد کشید، درباره این نقد نیز، آقای سروش سکوت کرد. در طول سال‌های اخیر من چندین مقاله علمی در نقد افکار سروش و عدم باور او به سکولاریسم و لایبسیته نوشتم و ایشان همیشه سکوت نمود. در واقع در عرصه فکری سکوت کردن و زیرکانه از بحث گریختن نیز نوعی اخلاق ناسالم است. آن‌ها از بحث هراس دارند و می‌دانند که ورود به میدان نقد متقابل، تناقض‌گویی و سستی افکار آنان را آشکار می‌کند. آن‌ها نظرات خطرناک و زیان‌آور خود را با حمایت صاحبان قدرت و نفوذ پخش می‌کنند ولی جوابگو نیستند. قصد این‌گونه سکوت‌ها پنهان نمودن چرک‌ها و سستی‌ها است. یکی از ویژگی‌های نواندیشان دینی کبر و غرور نابه‌جای آنان است، البته غرور خودپسندان‌های که حافظ دروغ مذهبی و مدافع رانت‌های دینی و رسانه‌ای کلان است. اگر باعتبار نقد مستقیم، افکار آنان فروبریزد، سرمایه رانتی آنان به خطر می‌افتد.

www.mehripublication.com

بخش نهم

داعش، اسلام و یوسفی اشکوری

جریان تروریستی اسلامی، داعش، پس از مداخله آمریکا در عراق و سقوط رژیم صدام و بیرون افتادن کادرهای سنی مذهب از دستگاه اداری و نظامی توسط دولت شیعه عراق، بوجود آمد. به دنبال آشفتگی‌های عراق و پس از اعلام «دولت اسلامی عراق» توسط القاعده، جریان داعش در سال ۲۰۰۶ اعلام وجود کرده و در ۹ آوریل سال ۲۰۱۳ این جریان خود را گسترش داده و «دولت اسلامی عراق و شام» را اعلام می‌کند. داعش در ۲۹ ژوئن ۲۰۱۴ خود را دولت خلیفه، جانشین پیامبر اسلام، معرفی می‌نماید. همان‌گونه که مداخله آمریکایی‌ها در افغانستان با حمایت و دوستی طالبان صورت گرفت، و در مرحله بعدی طالبان علیه آمریکا وارد جنگ می‌شوند. این جریان بنیادگرا نیز در ابتدای پیدایش از حمایت قطر و عربستان و نیز آمریکا برخوردار می‌شود ولی سپس برای دولت‌های غربی به یک معضل بزرگ تبدیل می‌گردد. در ابتدا استراتژی براندازی رژیم اسد در دستور قرار گرفته شد و بشار اسد که مورد پشتیبانی روس‌ها و جمهوری اسلامی شیعه ایران و حزب الله لبنان بود، برای غرب و رژیم‌های سنی قابل قبول نبود. غرب

در پی سرنگونی اسد برمی آید و در این شرایط عربستان متحد آمریکا، قطر و سعودی‌ها از فرانسه تجهیزات نظامی می‌خرند، اختلافات با روسیه در مورد کریمه در حال اوجگیری است و بحران ناشی از پروژه اتمی در مناسبات با ایران تاثیر گذار است. بنابراین شرایط برای کمک به داعش به طور مستقیم و غیر مستقیم فراهم است و یا برخی‌ها خود را بخواب می‌زنند. داعش رشد می‌کند، بخصوص در زمانی که دولت شیعه عراق با حمایت آمریکا افراد و فرماندهان صدامی را از دستگاه نظامی و دولتی اخراج می‌کند. منافع و احساسات زخمی شده سنی‌های رانده شده از دولت عراق، و مقابله آن‌ها در برابر شیعه و علوی‌ها، زمینه‌ساز قدرت‌گیری داعش می‌شود. داعش به یک قدرت با سازماندهی نظامی و ایدئولوژیکی و مالی تبدیل شده و نزدیک ۱۰ میلیون جمعیت را زیر کنترل خود قرار می‌دهد. این جریان بنیادگرای اسلامی قلمروسازی می‌کند و خود را برای تخریب در سطح جهانی سازماندهی می‌کند. استراتژی تصرف قدرت سلاقیسم اسلامی، به استراتژی ترور در دنیا می‌رسد.

جریان داعش به عنوان یک پدیده پیچیده جامعه‌شناسانه قابل تحلیل می‌باشد. نگاه ساده‌انگارانه برخی چپ‌ها با تئوری امپریالیسم صدساله خود، بحث را فقط به اقدامات دولت‌های غربی در منطقه محدود کرده و استراتژی مداخله‌گری و منافع غربی را تنها ملاک جدی می‌داند. حال آنکه باید جوانب اسلامی، تاریخی، ذهنی، قبیله‌ای، بافت روانی اسطوره‌گرا، رقابت سنی/شیعه، جدال قدرت‌های منطقه‌ای، نقش ایدئولوژی در جهان کنونی، رقابت میان گروه‌های تروریستی، جهانی بودن تروریسم، کهنه‌گرایی و استبدادگرایی توده و حکومتگران در سرزمینهای اسلامی، دیپلوماسی جنگی غرب در خاورمیانه و رادیکالیسم پریشان و بیمار و نیهیلیستی برخی از جوانان در غرب را نیز مورد بررسی قرار داد. جریان داعش با الهام اسلامی و بوی نفت و طعم قدرت بوجود می‌آید. جریان داعش در استراتژی رشد و تحکیم خود به ناگزیر در برابر تمام گروه‌های اسلامی دیگر، ویژگی خود را پررنگ نموده و هویت مستقلانه را به نمایش می‌گذاشت. این جریان تروریستی این بار دارای قلمرو وسیع و دستگاه دولتی و نظامی خود بوده و برای مشروعیت بخشیدن به خود و الگوی اجرای قدرت سیاسی اش، خصوصیت قدرت پیامبر را در خطوط اصلی سرمشق خود قرار می‌دهد. ایدئولوژی و ویژگی‌های قدرت داعشی کدامند؟ یکم، تاکید بر این اسطوره که اسلام آخرین دین است و همه

باید از آن پیروی کنند زیرا بر حق نیستند. دوم، الگوی خلیفه گری به عنوان شیوه حکومتی، یعنی الگویی که بیعت نموده و ادامه دهنده سنت پیامبر می باشد. سوم، شیوه کسب و حفظ قدرت با تجاوز جهادی و خشونت و سربریدن کفار و منافق و یهود و نصارا و ملحد یک امر مقدس است. چهارم، نظام مالیاتی و مالی مبتنی بر جزیه و چپاول و راهزنی و سکس و بردگی مانند زمان محمد و خلفا و فروش فسفات و پنبه و غلات تولیدی کشاورزان زیر کنترل خود می باشد، و البته این نظام مالی با فروش قاچاق نفت و اشیا عتیقه و آثار باستانی کامل می شود. پنجم، اسطوره هجرت که سرآغاز یک حکومت الهی بوده و همان گونه که محمد از مکه به مدینه هجرت کرد، امروز همه به سوی این قلمرو اسلامی باید حرکت کنند. تبلیغ و جذب جوانان در غرب و کشورهای دیگر و کشاندن آن ها به سوریه برای غزوات و آمادگی برای تروریسم و جهاد جهانی بازتاب این هجرت گرایی است.

علی رغم الگوی خلیفه گری و همگونی ویژه گی های جریان داعش (دولت اسلامی) با خلافت پیامبر اسلام، داعش به مثابه یک جریان بین المللی عمل کرده و در میان همه جریانات اسلامیستی دارای قدرت تبلیغاتی و بازاریابی گسترده و قدرت مالی وسیع می باشد. برای سال ۲۰۱۵ داعش از بودجه ای بیش از دو میلیارد دلار برخوردار است و دارایی های زیر کنترل این سازمان تروریستی اسلامی میزان ۲۲۶۶ میلیارد دلار ارزیابی می گردد. این جریان دارای برنامه ریزان و متخصصان کامپیتری و شگردهای مدرن تبلیغاتی می باشد و با آگاهی تمام در مضمون اساسی تبلیغات خود، شدیدترین خشونت جنایتکارانه را بکار می گیرد تا روان را شیفته و جذب کند. به علاوه داعش شمشیر را با تکنولوژی نظامی مدرن ادغام نموده و بخشی از مهمات نظامی اش از تکنیک بسیار مدرن برخوردار است. سیاست مجازاتی داعش در دفاع از شریعت اسلامی بوده و تنبیه و مجازات با شلاق اسلامی و سربریدن افراد غیر خودی، متکی بر احکام اسلام می باشد. به این ترتیب داعش یک نظام «ایبرید» یا مخلوط و التقاطی بوده که با آیات قرآنی و نفت و دلارهای سعودی و پرچم سیاه و شمشیر لشکر اسلام و تانکهای مدرن غربی و انترنت جهانی عجین شده است. کهنه گرایی و ارکایسم و سنت پیامبر با ابزارهای تکنولوژیک و نیز عطش خون ریزی و ترساندن دیگران، با هدف تخریب تمدن غرب، نیروی محرکه جریان داعش می باشد. داعش تجلی اراده جنگ علیه تمدن غرب و ضدیت با ارزش های اومانیستی، برای قدرت گیری بربریت است.

استالینیسیم و نازیسم و نظام خمرهای سرخ و کشتار در ویتنام توسط آمریکا و کشتارهای خمینی و خشونت داعش دارای یک وجه مشترک است و آن نفی انسانیت و آزادی و نابودی آدمی است، هر چند هریک از این جریانات دارای ابعاد و ویژگی‌های مشخص و تاریخی خود هستند.

تاریخ و جعل نواندیشان دینی

یکی از ویژگی‌های نخبگان و نمایندگان شیعه ایران چسبیدن به اسلام سنتی و فقهاتی و توجیه بدون قید و شرط شریعت اسلام است. این افراد گاه خود را نواندیش معرفی می‌کنند ولی در لحظات حساس به کمک اسلام خشن می‌شتابند، به جای اعلام موضع علیه انبوه آیات و سنت‌ها و احکام تبعیض‌گرا، آسمان و ریسمان را بهم می‌بافند تا اسلام نجات یابد. اینان جواب همه پرسش‌های این جهان پیچیده را در قرآن می‌جویند و به ناگزیر به کجراه می‌روند زیرا از این قرآن و دین محمد هیچ نوری برنمی‌تابد. یکی از این نواندیشان جناب یوسفی اشکوری است.

آقای اشکوری می‌نویسد: «به دلایل مستند قرآنی و شرعی، اقدامات تروریستی داعش با سه حرمت شرعی همراه است.» از نظر اشکوری این سه حرمت عبارتند از حرمت شرعی ترور، حرمت کشتار غیرنظامیان و بیگناهان، حرمت شرعی محاربه و ارباب. او می‌افزاید: «طبق نظر مفسران و فقیهان ایجاد اخافه و ارباب و ناامنی در جامعه چندان سنگین است که در حکم جنگ با خدا و پیامبر و افساد در زمین است و به همین دلیل عقوبت تجاوز به حریم مردم چنین سنگین است.» (مقاله در سایت گويا).

تلاش آقای اشکوری در پی غیر اسلامی نشان دادن کار داعشیان است. این تلاش بیهوده و بی‌اساس است زیرا مطابق با واقعیت نیست و جعل تاریخی است. سراسر قرآن با خشونت و تمایل به خشونت آغشته است. براحتی می‌توان بیش از ۷۰۰ آیه در ستایش و توجیه خشونت (کشتن، قتل، دار، گردن زدن، محاربه، شکنجه، عذاب، کتک زدن زن،...) پیدا کرد. خشونت‌هایی که بنام الله است «مقدس» است. غزوات متعدد پیامبر اسلام علیه مخالفان و برای راهزنی، منطبق با آیات قرآنی و ناشی از تضاد میان منافع قبیله‌ای و خانوادگی و قدرت‌طلبی پیامبر اسلام بود. از نظر تاریخی و از نگاه هرمنوتیک، خشونت مورد حمایت قرآن از آسمان نمی‌آید بلکه ریشه در جامعه و تاریخ و ریشه در ایدئولوژی سلطه‌طلب و تبعیض‌گرای اسلام دارد و امروز این خشونت «مقدس و حلال»، نیروی محرکه

ایدئولوژیک و احساسی برای افراد فناتیک و پریشان است. باید از دترمینسیم اقتصادی نازا بیرون آمد و نقش ایدئولوژی را در برانگیختن عقده‌ها و احساس‌ها و ناخودآگاه آدمی با دقت مورد بررسی قرار داد. خشونت اسلام‌گرا در پاریس می‌کشد، در تونس می‌کشد، در لبنان می‌کشد، در سوریه می‌کشد و در آفریقای سیاه می‌کشد. خشونت فراطبقاتی است که از قرآن مایه می‌گیرد و با بربریت معاصر درهم می‌آمیزد. در اسلام دیروز ترور حرام نبود و در قرآن امروز نیز خشونت و ترور حرام نیست. قرآن می‌گوید:

هر جا مشرکان را یافتید به قتل رسانید و از شهرهایشان برانید (بقره، ۱۹۱)
ای مؤمنان کافران را بکشید که در زمین فتنه و فساد دیگری نماند و آیین همه دین خدا گردد (انفال، ۳۹)

شما مؤمنان چون با کافران روبه‌رو شدید باید آنان را گردن زدید (محمد، ۴)
بکشید در راه خدا که خدا به گفتار و کردار خلق شنوا و داناست. (بقره، ۲۴۴)
شما ای اهل ایمان کافران را بکشید و با آنان کارزار کنید تا خدا آنان را بدست شما عذاب کند و خوار گرداند. (توبه، ۱۴)

آنان در دین شما تمسخر و طعن زنند، آنان را بکشید که آنان را سوگند استواری نیست، تا از ترس شمشیر از طعن زدن به اسلام بس کنند. (توبه، ۱۲)
همانا کیفر آنان که با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آن‌ها را به قتل رسانند یا به دار کشند و یا دست و پایشان به خلاف ببرند، یا با نفی بلد و تبعید از سرزمین صالحان دور کنند، این ذلت و خواری عذاب دنیوی آن‌هاست و اما در آخرت باز در دوزخ به عذابی بزرگ معذب خواهند بود. (مائده، ۳۳)

پس، از نظر اسلام، سزای افراد مشرک و کافر و تمسخر کنندگان دین و کسانی که در برابر قدرت طلبی پیامبر اسلام به مخالفت دست زده، جز مرگ چیز دیگری نیست. در کلام قرآنی مشرک و کافر کسی است که نسبت به دین محمد شک داشته و آن را قبول ندارد و کسی است که نسبت به الله ناباور است و چه بسا الله و دین الله را مورد تمسخر قرار می‌دهد، و چنین کسانی بر اساس حکم قرآنی باید کشته شوند و به دار آویخته شوند. شاید آقای اشکوری می‌خواهد بگوید که واژه «ترور» در قرآن وجود ندارد و این کار «حرام» است. این شگرد غیرصادقانه نمی‌تواند خشونت ذاتی قرآنی را پنهان کند. شاید بتوان بیش از صد تعریف برای

واژه «تروریسم» پیدا کرد، ولی عمل ترور به مثابه اقدام جنایتکارانه و متکی به استفاده از خشونت است. اهداف ترور، ایدئولوژیک، سیاسی، دینی بوده، در پی ایجاد هراس و اضطراب در جامعه و نابودی فیزیکی بوده و از جانب فرد، گروه، دولت، سازماندهی می‌شود. اجرای ترور متفاوت بوده و اسلحه و مسلسل و بمب و نارنجک و چاقو و شمشیر از جمله وسایل مورد استفاده تروریست‌ها می‌باشد. بنابراین تعریف کامل و یگانه و همه‌پسند وجود ندارد، ولی آنچه که بیان شد مورد توافق سازمان ملل و متخصصان بین‌المللی می‌باشد.

خشونت در قرآن یک امر ساختاری است. قرآن می‌گوید: «هر جا مشرکان را یافتید به قتل رسانید و از شهرهایشان برانید (بقره، ۱۹۱)». همین حکم در تاریخ اسلام اجرا شده است. آنچه که در زمان پیامبر اسلام برای سلطه بر دیگران اجرا شد مجموعه‌ای از غزوات و سربریدن و دارزدن و ایجاد وحشت بود. همین سنت خون‌ریزی و وحشت‌آفرینی با چهار خلیفه ادامه یافت. علی و یارانش در یک روز ۲۵۰۰ نفر از خاندان «ازد» را سر بریدند (مروج الذهب، جلد اول، برگ ۷۲۹). علی در نبرد بنام «لیله الحریر» تعداد ۵۰۰ تا ۹۰۰ نفر را از دم تیغ گذارند. (منتهی الامال، جلد یکم، برگ ۱۵۳). به‌علاوه تجاوز قوای اسلام به سرزمین ایرانیان در زمان عمر خلیفه دوم، جز جنگ و کشتار و ترور و چپاول چیز دیگری نبود، هر چند که این تجاوز از جانب نواندیشان دینی شیعه و حکومتگران «فتوحات اسلامی» نامیده می‌شود. از جانب اسلامگرایان همین جنگ طلبی امری «مقدس» معرفی می‌شود و تعداد فراوانی از افراد چپ و جمهوری خواه معامله‌گر در این زمینه سکوت می‌کنند. برخی می‌گویند خشونت در تاریخ و ادیان گوناگون وجود دارد. بله، خشونت در خارج از اسلام نیز وجود دارد ولی آن‌ها چرا از بحث مشخص خشونت در اسلام طفره می‌روند؟

ترور در تاریخ اسلام و در تاریخ فقه شیعه گناه نیست. در تاریخ معاصر ایران نیز ترورهای فداییان اسلام و حمایت آیت‌الله‌ها و فقهای اسلام از آن‌ها، یک واقعیت عریان است. کدام آیت‌الله و فقیه شیعه قتل احمد کسروی را «حرام» دانست و محکوم کرد؟ در تابستان ۱۳۵۹ شاپور بختیار بدستور حکومت آیت‌الله‌ها و مدافع اسلام شیعه ترور شد. در همان زمان حوزه‌ها و آیت‌الله‌ها و فقها و نخبگان شیعه و نواندیشان شیعه چه گفتند؟ ترور بختیار حرام بود یا حلال؟ همه این افراد برای ترور بختیار شادامانی نمودند. تمام دوران جمهوری اسلامی با اعدام هزاران

مخالف و شکنجه و تجاوز به زندانیان توأم است. آیت‌الله خمینی بارها دستور اعدام مخالفان خود و منقدان اسلام را داد و حکم ترور شخصیت‌های سیاسی و هنرمندان و نویسندگانی مانند سلمان رشدی را امضا نمود. آیت‌الله خمینی در سخنرانی میلاد پیامبر اسلام در ۱۳۶۳/۹/۳۰ می‌گوید جنگ‌های محمد رسول الله همه «رحمت» بوده است و «مقاتله تا رفع فتنه» باید ادامه یابد و تأکید می‌کند که کشتار باید جهانی باشد و پیام قرآن «جنگ، جنگ، تا رفع فتنه از عالم» است. خشونت اسلامی همیشه علیه دیگراندیشان و دیگرباوران بوده است و این خط خشونت از پیامبر اسلام تا آیت‌الله خمینی و طالبان و داعش ادامه یافته است. اسلام ایدئولوژی خشونت است. در کتاب «مقدس» اسلام یعنی قرآن و در تاریخ اسلام، خشونت در همه جا حاضر است. (جلال ایجادی ۲۰۱۹/۴/۵).

دغدغه خاطر آقای اشکوری مانند همه نواندیشان، نه دمکراسی متکی بر لایبسیته و آزادی کامل انتقاد، بلکه خدمت به ایدئولوژی سامی می‌باشد. خدمت به جامعه ایران نه بازتولید دین اسلام، بلکه نقد دین و زیان‌های بی‌شمار آن است. اسلام در ذات و فضای قرآنی خود، داعش پرور است.

هرمنوتیک واژگونه مجتهد شبستری

شناسنامه اسلام قرآن است و این شناسنامه، یک سند تاریخی و التقاطی و سیاسی و دینی است که طی دویست سال تهیه و تنظیم شده است. قرآن رایج و رسمی کنونی محصول رویدادهای بسیار متنوع تاریخی است. این قرآن به‌طور قراردادی یگانه نوشته «مقدسی» است که همه مسلمانان آن را کتاب راهنمای خود می‌دانند و می‌توان نتیجه گرفت که این سند نزد همه مسلمانان ارزش یگانه دارد. علی‌رغم این عامل تعریف‌کننده، همه مسلمانان تعریف مسلمان بودن خود را به قرآن محدود نکرده و اسناد و سنت‌های دیگری وجود دارد که مقام آن‌ها در سلسله مراتب ارزشی، چه بسا از مقام قرآن بالاتر قرار می‌گیرند. به‌عنوان نمونه نزد گرایش اهل سنت، شیعه دوازده امامی، علوی‌ها، عرفا، دراویش، زیدیه، ایزدی‌ها، قرآن دارای اهمیت یگانه‌ای نیست. حتی فراتر از این گروه‌بندی‌ها، در نزد شیعیان دوازده امامی، همه دارای یک نگرش به قرآن نیستند زیرا گروهی آن را کلام ازلی و الهی

می‌داند، گروهی دیگر آن را رویای پیامبر ارزیابی می‌کند، گروهی دیگر آن را سخن خداوند در عالم انسان می‌خواند.

بدین لحاظ از زمان پیدایش اسلام تا کنون ما با اسلام‌های متفاوت مواجه بوده ایم بنحوی که نه تنها اعتقاد به قرآن، به مثابه پایه یگانه و منشور این دین، همیشه مورد اختلاف نظر و جدال بوده است، بلکه به علاوه گروه‌بندی‌های اسلامی به سنت‌ها و مبانی و رفتارهایی اعتقاد دارند که مورد مخالفت یا حتی نفرت و لعن دیگر مسلمانان است. اهل سنت شیعیان را مورد تمسخر قرار داده و گاه آنان را از جنس خرافه پرست شیطنانی تلقی می‌کنند. شیعیان دوازده امامی اهل سنت را منحرف دانسته و خلفای مذهبی آنان مانند عمر ابن خطاب را به مترسک تبدیل کرده و آن را به آتش می‌کشند. دین در تاریخ بشریت با مراسم و آداب و باورهای محلی و فرهنگی تلفیق شده و رنگ بومی می‌گیرد. یهودیت و مسیحیت و اسلام پیوسته در طول تاریخ تابع تاثیرات محلی بوده‌اند و به این لحاظ اختلاف و تناقض در برداشت و اجرای دین فراوان است.

از نظر هرمنوتیک، تاریخ تکوین قرآن، تاریخ متنوعی از دوران پیش از اسلام و دوران محمد و دوران دویست ساله پس از مرگ محمد است. افزون بر آن، تمام قلمرو اسلامی در یک تاریخ متضاد حرکت کرده و در شکاف فکری و فرهنگی بنیادی قرار داشته و امروز هم بدور از خیال بافی‌ها و تخیلات، همین گسستگی‌ها و شکاف‌ها و تناقض‌ها با شدت بیشتر ادامه دارند. در زمان آغازین و در زمان تصرفات استعماری اولیه، میان مکه و مدینه و کوفه و دمشق و خراسان، جدایی بزرگ فرهنگی وجود داشته است. در آن زمان فرهنگ خراسان با فرهنگ قبیله‌ای و بیابانگردی مکه بسیار متفاوت بود. امروز چه نزدیکی و مشابهتی میان تهران و ریاض و جاکارتا و کراچی و مراکش و قاهره و داکار و صنعا، وجود دارد؟ البته خیالپردازی و فانتاسم‌های روانی و ایدئولوژیک در گفتمان فراوانند، ولی شاخص‌های جامعه‌شناسی و روانی و فرهنگی و دینی بسیار متضادی این شهرها را از یکدیگر جدا می‌کند و اسلام‌ها را متمایز می‌سازد. گفتار درباره وحدت اسلامی جز در سطح تبلیغات و دیپلوماسی، از واقعیت دور است. باید پرسید یک شهروند تهرانی تحصیلکرده با زیربنای فکر ایران‌شهری و کورش و نوروز و اسطوره «حسین مظلوم» و نیز با ذهنیت جهان‌نگرا و انترنتی و مخالفت با آخوندیسم و تمایلش به آزادی طلبی، با یک شهروند یمنی و قاهره‌ای که تمام زندگی‌اش در

قرآنخوانی و اذان خواندن شبانه روزی و سنت پررنگ سنی و امتی و ذهنیتی که با تقدس‌گرایی دینی عجین شده است، چه خط مشترکی دارد؟ کدام روانشناسی یگانه‌ای در ذهن و روان آن‌ها عمل می‌کند؟ هیچ. ولی اگر از آن‌ها پرسش شود که آیا مسلمان هستید، آن‌ها خواهند گفت: بله مسلمانیم. این پاسخ یک خیال انگیزی دینی است. از نظر ساختار روانی و تربیتی و خانوادگی، ما با دو روان مختلف و دو ناخودآگاه هویتی متفاوت روبه‌رو هستیم، ولی نیرنگ ایدئولوژیکی و جذابیت کاذب دینی و خود شیفتگی افسانه‌ای اسلامی، آن‌ها را همسرنوشت معرفی می‌کند. ذهنیت‌ها در ساختار کاملاً متفاوت هستند ولی این دو ذهنیت که دین خو و ازخودبیگانه هستند، با نوعی پریشان‌حوالی، فاصله‌های فرهنگی و روانی واقعی را ملغی می‌کنند.

مجتهد شبستری در توهم و تاریک اندیشی

با توجه به آنچه گفته شد کتاب اسلام تاریخی بوده و نمی‌تواند آسمانی و الهی باشد بلکه در جغرافیای معینی تولید شده و بنابراین قرآن دارای پیام مشخص است و خود در روند تاریخی متفاوت ساخته شده است و به‌علاوه مطابق شرایط و تاریخ و فرهنگ و سنت و سیاست جوامع گوناگون، اسلام‌های متعددی مطرح بوده و عمل کرده‌اند. در طول این تاریخ تجربه شده، متن قرآنی که امروز در همه جا رایج است، متنی خشونت بار و تبعیض‌گرا و نامطلوب بوده و پایه‌ای برای اصلاح جامعه نمی‌تواند باشد. جامعه از قرآن بیمار است. درست است که در تاریخ اسلام‌های گوناگون بوده‌اند و داعش و خمینیسم هم در این تنوع قرار دارند. ولی تاکید دارم که این جریانات نزدیک‌ترین پیوند را با روح قرآن دارند. مطالعه قرآن براحتی پیشی را برجسته می‌کند که امروز در جریانات بنیادگرا متجلی شده‌اند. تمام جریانات سیاسی اسلامی و ایدئولوژیک که الگوی اسلام را پیشه کرده‌اند در پیشی و کردار به تایید غزوات محمد و استعمار اسلام گرویده‌اند. علی‌رغم این بن بست ساختاری، نخبگان اصلاح طلب دینی در جهان اسلام و از جمله در ایران تلاش کرده تا اسلام «راستین» را معرفی نمایند. در ایران به‌دنبال طرح ایدئولوژیک علی شریعتی و طرح اسلام عرفانی عبدالکریم سروش، محمد مجتهد شبستری با طرح

هرمنوتیک قرآن به این نتیجه رسید که اسلام دارای کمبود است و باید حقوق بشر بدان افزوده شود. تلاش مجتهد شبستری ناشی از این امر است که جریانات بنیادگرا مانند داعش آبروی اسلام را برده و حتی کسانی در حکومت ایران دارای تفکر داعشی هستند، بنابراین اسلام یا فقها باید خود را منطبق با جهان مدرن کنند. اشتباه اساسی مجتهد شبستری در کجاست؟ او باشتباه ماهیت اسلام را تحول طلب ارزیابی می‌کند و اصرار در ذات خوب اسلام دارد و سپس دست بدامان دستگاه روحانیت شیعه می‌شود تا آیت‌الله‌ها مدرن شوند.

مجتهد شبستری در تلاش برای بیرون رفتن از بن بست است. تاریخ معاصر در خاورمیانه و از جمله تاریخ جمهوری اسلامی نشان داده است که هر خیزش اسلامی منجر به فصل دیگری از خشونت‌گری شده است و هر گروه بنیادگرا توجیه اقدام تروریستی را متکی بر تجربه پیامبر و مضامین قرآن می‌کند. مجتهد شبستری به این امر آگاه است ولی تا اندازه‌ای کتمان کرده و نمی‌گوید مبنا در چارچوب قرآن و غزوات محمد است. پنهانکاری یکی از ویژگی‌های نواندیشان دینی است و آن‌هم ناشی از میل و خواست آنان است تا دین اسلام را از انتقاد دور کنند. مجتهد شبستری نمی‌گوید اسلام در تضاد با حقوق بشر است بلکه می‌گوید اسلام را با حقوق بشر امروزی باید تکمیل نمود و این امر سدی در برابر بنیادگراها بوجود می‌آورد. محمد مجتهد شبستری در ۳۱ تیر ۱۳۹۳ در بررسی داعش می‌نویسد فقط اعتقاد به حقوق بشر است که ما را در برابر داعش مستحکم می‌کند. او می‌نویسد مبنای داعش «در چهارچوب کلام‌ها و فقه‌های رسمی اسلامی» است و «این مبناها پادزهر تئوریک ندارد چون همه آن‌ها در چهارچوب همان کلام و فقه مطرح شده‌اند و قابل توجیه هستند.» «پادزهر تئوریک در این باب فقط و فقط به رسمیت شناختن «حقوق بشر» است. به رسمیت شناختن این مبنا که در جهان حاضر هیچ انسانی و هیچ گروهی حق ندارد به نام خدا و یا هر عنوان دیگر با قهر و غلبه قیام کند و نظم سیاسی جامعه‌ها و حکومت آن‌ها را در دست بگیرد و یا بر خلاف رأی اکثریت با استبداد و اختناق آن را در دست خود نگاه دارد.»

مجتهد شبستری دستخوش یک توهم بزرگ است. او می‌گوید در جهان حاضر هیچ گروهی حق ندارد به نام خدا به قهر روی آورد و قیام کند. یکم آنکه دنیای اهل سنت فاقد یک اتوریته یگانه است و بنابراین حکم واحد شرعی نمی‌تواند مطرح شود. دوم آنکه سلسله مراتب فقه شیعه و روحانیت اهل سنت گفتار حقوق بشری

را قبول ندارند. سوم آنکه قرآن در آیات متعدد پیوسته این شرایط را فراهم می‌کند تا هرکس و هر گروهی در دفاع از اسلام به قهر و کشتار روی آورد. چهارم اینکه پادزهر در مقابل داعش نقد بنیادی دین اسلام و قرآن است و آموزش سکولار و فرهنگ فلسفی و تربیت روحیه انتقادی لازمه این پادزهر است. روانشناسی ذهنی که اسیر جزئیات اسلامی است به ما نشان می‌دهد که احساسات و ناخودآگاه فرد منکوب ایدئولوژی دینی است و بنابراین واژه‌ها و ارزش‌های بیرون از این ایدئولوژی قادر نیستند به اعماق باور دین خویان نفوذ کنند. اصلی مانند حقوق بشر هیچ نزدیکی و همسویی با کلام قرآنی ندارد زیرا اعلامیه حقوق بشر بر پایه برابری انسان‌هاست و قرآن بر اساس تبعیض میان انسان‌هاست. بنابراین هیچ فرد معتقد و مومنی که بر قرآن استوار و وفادار است، نمی‌تواند اصل حقوق بشر را بپذیرد. تبهکاران جمهوری اسلامی و داعشی و القاعده و وهابیسیم و دیگران، خود را تنها مفسران واقعی قرآن دانسته و اصول قرآن را پایه عمل خود می‌دانند. قدرت سیاسی و مالی و دینی که در اسلام جمع می‌باشد، سود و منفعت‌اش در اجرای احکام قرآنی می‌باشد زیرا این کتاب توجیه‌کننده عمل آن‌هاست.

مجتهد شبستری می‌افزاید: «همین «حقوق بشر» است که الهی دانان و فقیهان اسلام باید آن را به رسمیت بشناسند و فرهنگ اسلام و مسلمانی را با این اقدام تاریخ‌ساز توان زیستن و بالیدن در جهان حاضر ببخشند. این است رسالت انسانی و دینی تاریخی ما مسلمانان در عصر حاضر». توهم دیگر مجتهد شبستری درباره استعداد فقیهان شیعه در فراگیری از ارزشهای مدرنیته است. تاریخ اسلام و عمل حوزه‌های فقیهان و چهل سال جنایت و خودکامگی جمهوری اسلامی، برای مجتهد شبستری کافی نیست و ایشان کماکان به پخش توهم ادامه می‌دهد. او نمی‌تواند درک کند که فقیهی که حقوق بشر را قبول کند دیگر فقیه نیست. رسالت اصلی فقیهان بازتولید احکام و پخش خرافات شیعه در جامعه بوده و قصد آن‌ها کنترل مردم از طریق ابزارهای ایدئولوژیک دینی و قرآنی است.

بنیاد قرآن بر ارجحیت یگانه مومن مسلمان تاکید دارد و بنابراین اقوام و جمعیت‌های دیگر تا زمانی که پیرو محمد و اسلام نشده‌اند در خطا هستند. الهی دانان و فقیهان به لحاظ اعتقاد خود و به لحاظ منافع دینی و اجتماعی و امتیازات مالی و هویتی خود از قرآن حمایت می‌کنند و نسخه قرآنی ملاک آنان برای اعمال و تصمیمگیری‌هایشان است. پذیرفتن حقوق بشر نافی ایدئولوژی اسلام

به‌عنوان دین نهایی و کامل است. تمام کسانی که خواهان گشایش فکری در اسلام بوده‌اند در طول تاریخ توسط پاسداران دین و روحانیت مورد تکفیر و ممنوعیت قرار گرفته‌اند. مجتهد شبستری خواهان الحاق حقوق بشر به اسلام است تا جنبه «تاریخساز و بالندگی» اسلام تامین شود. عبارت دیگر مرمت دین نه برای ایجاد پیشرفت و گسترش عقلانیت در جامعه بلکه برای آنکه اسلام محمدی تداوم یابد. دین اسلام در روند عقلانیت مانع تولید کرده و از گسترش خردگرایی می‌هراسد. بر خلاف اسلام، رسالت انسانگرایی و اومانيسم در توسعه ارزش‌های معنوی انسانی و تحکیم قدرت تصمیم‌گیری و عقلانی آدمی است. دین اسلام فاقد چنین رسالتی است و خواهان تعبد آدمی است. آرامش جهان و توسعه آزادی و احترام به حقوق بشر و دفاع از حقوق طبیعت، با تلاش مدافعان اکولوژی اومانستی و اعلامیه حقوق بشر و اصل دمکراسی و دستاوردهای دمکراتیک جهانی میسر است. داعش و سیاست جمهوری اسلامی و القاعده با منشا الهامی قرآن هستند و برای اجتناب از این الگوهای زشت، باید با اسلام دارای مرزبندی دقیق بود و از هرگونه گفتمان توهم‌انگیز دوری کرد. پیام محمد مجتهد شبستری در جهان کنونی چیست؟ او در زمان فروریزی توهم به دین اسلام، به جامعه بشری می‌گوید اسلام با شعار حقوق بشر فقیهان، راه نجات است. حال آنکه بدلیل هرمنوتیکی و به لحاظ تاریخ اجتماعی و سیاسی اسلام، این دین نمی‌تواند طرفدار حقوق بشر به معنای کنونی‌اش باشد. مجتهد شبستری با تبلیغ قرآن و با محدود نمودن خواست جامعه به سقف «فقه شیعه تازه شده»، مبلغ اسلام و تاریخ اندیشی است.

هرمنوتیک مجتهد شبستری، مدافع اسلام

یکی از ویژگی‌های دین خو بودن جامعه در اینستکه قرآن یک کتاب مانند کتابی دیگر نیست، بلکه کتاب «آسمانی» است. در دانشگاه‌های غرب تمام کتاب‌های دینی به‌مثابه کتاب بشری و تاریخی مطرح هستند و به‌عنوان موضوع تحقیق مورد توجه قرار دارند. تحقیق دانشگاهی جنبه رازگونه یک سند را کنار گذاشته و با روشی علمی به تاریخ تکوین و تحلیل مضامین یک کتاب دینی می‌پردازد. در کشورهای مسلمان بلحاظ استبداد دینی و سیاسی و فقدان یا ضعف روش علمی

و فقدان پژوهشگران آکادمیک، در مورد قرآن تحقیق علمی وجود ندارد. تمامی افرادی که خود را اسلام شناس معرفی می‌کنند در واقع مبلغان دین هستند و دغدغه خاطر آن‌ها ارائه تفسیری مطلوب برای ستایش از قرآن و اسلام است.

در اواخر قرن ۱۹ و ابتدای قرن ۲۰ برخی از پژوهشگران مانند «کارلو فون لاندبرگ» سوئدی (۱۸۴۸/۱۹۲۴)، «مارتین هارتمن» آلمانی (۱۸۵۱/۱۹۱۸)، «کارل ولر» آلمانی (۱۸۵۷/۱۹۰۹)، «تئودور نولدکه» آلمانی (۱۸۳۶/۱۹۳۰)، «ایگناس گلدزپهر» (۱۸۵۰/۱۹۲۱)، «آلفونس مینگانا» آلمانی (۱۸۷۸/۱۹۳۷) معتقدند که بخش بزرگی از قرآن از آواها و سرودها و ترنم‌های مسیحی منشا گرفته و فرهنگ توراتی و انسان‌ها در پرداخت آن نقش داشته‌اند. در سال ۱۹۷۰ «گونتر لولینگ» اعلام کرد که بخش‌های مهمی از قرآن، از آوازهای مسیحی قبل از تولد محمد بوده است. این پژوهش‌های علمی در کنار تحقیقات پژوهشگرانی مانند «تور ژولیوس افریم آندرا»، «ژرار مردیلا»، «ژرم پریور»، «کریستف لوکزنبرگ»، «جان وانبروگ»، «آدلف فون هارناک»، «فرانسوا دروش» و دهها محقق معتبر بین‌المللی دیگر، از قرآن راز زدایی کرده، ساختار زبانی و تاریخی آن را توضیح داده و آن را تبدیل به یک کتاب تاریخی کرده‌اند. سلسله تحقیقات من با نام «قرآن، نه کلام خدا، نه الهام محمد، نوشته‌ای تاریخی التقاطی»، به بررسی تاریخی و هرمنوتیک قرآن پرداخته و نشان می‌دهد که چگونه قرآن شکل گرفت و در طی دو‌یست سال چه تغییراتی در آن وارد شد. حال علی‌رغم تمام این نوشتارهای علمی و دانشگاهی، نواندیش مسلمان در همان عقاید کهنه درجا می‌زنند. متأسفانه کارنامه چهل سال اخیر نشان می‌دهد نواندیشان دینی درک‌های سنتی و غیرعلمی را تکرار کرده و به رازگویی ادامه می‌دهند. عبدالکریم سروش از «روای پیامبر» می‌گوید و مجتهد شبستری از «سخن خداوند در عالم انسان» حرف می‌زند. این نظریات در نهایت منشا اصلی قرآن را همان منشا الهی دانسته و در پی نفی عقلانی یک کتاب تاریخی هستند. در واقع و در آخرین تحلیل، نظر نواندیشان مطابق نظر مندرج در قرآن است. سوره الشعرا می‌گوید: «و این قرآن به حقیقت از جانب خدا نازل شده. جبرئیل روح الامین نازل گردانید. و آن بر قلب تو فرود آورده، تا خلق را متذکر ساخته و از عقاب خدا بترسانی. به زبان عربی فصیح.» (آیه‌های ۱۹۲ تا ۱۹۵). در برابر این ادعای قرآنی، به‌طور خلاصه بگوییم که بنابه تحلیل زبانشناسان و اسلام‌شناسان آکادمیک، بخش مهمی از مطالب قرآن

در ابتدا ناشی از بشر غیرعرب، خارج از سرزمین حجاز بوده، زبان آغازین قرآن نه عربی بلکه پاره‌های ناشی از آرامی و سیریاک و عبری بوده، بر اساس پژوهش محققان نامبرده ساختار نوشتار قرآنی طی دو‌یست سال تغییر و تنظیم و دستکاری تهیه شده، و قرآن فاقد فصاحت و روشنائی ساختاری و دستوری و محتوایی محکم می‌باشد. بنابراین طبق این آیات، منشا قرآن خدایی است. همین منشا در نگاه نواندیشان دینی مورد تایید قرار می‌گیرد.

مجتهد شبستری در سایت شخصی خود زیر عنوان «ظهور محمد (ص) در تاریخ، سخن خداوند در عالم انسان است» می‌گوید: «ما در رویارویی تجربی با متن قرآن، با ذهن و زبان و تجربه‌ها و زیست جهان یک انسان روبه‌رو می‌شویم و نه با واقعیتی بیش از آن. در واقع در این رویارویی ما یک انسان را می‌فهمیم و نه یک واقعیت فوق انسانی را (بنابر این سخن مستفاد از قرآن را سخن نبی به شمار می‌آوریم و نه سخن گوینده‌ای دیگر). در عین حال می‌پرسیم آیا خداوند نیز از طریق این متن که یک متن انسانی است با همه انسان‌ها سخن گفته است و اگر با همه انسان‌ها سخن گفته است آن سخن چیست؟ ... آن تفسیر این است که نفس ظهور محمد (ص) در تاریخ که نه تنها قرآن را از خود به یادگار گذاشته بلکه یک طریقت توحیدی جهانی با معناهای نوشونده بیکران را پدید آورده، خود، همان سخن خداوند در عالم انسان است و آن سخن سخنی است برای همه انسان‌ها و مفاد آن چنانکه در قرآن آمده در یک جمله چنین است: «أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» (خدا را بپرستید و از طاغوت پرهیزید، النحل/۱۶/۳۶). این تفسیر بر این «یافته» مبتنی است که خداوند «نهایی‌ترین معنای همه معناها است». (سایت شبستری ۱۲ آذر ۱۳۹۶).

بر خلاف گفتار غیرعلمی مجتهد شبستری، از نظر علمی قرآن نوشته بشری است و وانمود کردن آن به‌عنوان سخن خدا یک افسانه است. متخصصان غربی پیوسته بر ساختار تاریخی و زمینی قرآن تاکید کرده‌اند. تاریخ تکوین قرآن نشان می‌دهد که ما با تجربه و ذهن و زبان و زیست یک انسان روبه‌رو نیستیم. ساختار زبانی و گویشی قرآن متعلق به یک دوره دراز تاریخی است و شخص محمد قادر نبود که قرآن را تولید کند. در زمان محمد زبان و شیوه نگارش و دستور عربی قرآنی وجود نداشت. هرمنوتیک تاریخی به ما می‌آموزد که قرآن بر پایه فرهنگ

یهودیت و کارکاتبان متعدد و به فرمان سیاسی خلفای گوناگون تنظیم شده است و قرآن کنونی یکی از نسخه‌های رایج بوده است. مجتهد شبستری می‌گوید قرآن یادگار محمد بوده و بیان یک طریقت توحیدی جهانی و متن انسانی است که سخن آن، سخن خداوند در عالم انسان است. تمامی نکات این جمله غیرعلمی و بر خلاف تاریخ است زیرا مولفان گوناگونی در تهیه قرآن شرکت داشته‌اند. قرآن یادگار یک دوران تاریخی از ملاقات عناصر یهودیت و مسیحیت و قبایل عربی و منافع سیاسی خلافت‌های عرب، می‌باشد. قرآن تجلی یک محیط معین، قواعد و سنت‌های جاری، خشونت سیاسی و قبیله‌ای، و سلطه‌گری بنی هاشم و سپس استعمار عرب علیه دیگران است.

زمانی که قرآن بر خلاف تمامی تحقیقات علمی و دانشگاهی، توسط مجتهد شبستری «بیان محمد» از «سخن خدا» تلقی می‌شود، این امر جز نفی هرمنوتیک و جعل و خرافه چیز دیگری نیست. مجتهد شبستری یک فقیه است و دارای شفافیت نیست. او کلمات را بهم می‌پیچاند تا جای تفسیرها و گردش قلم باز باشد. متن انسان ولی سخن خدا در عالم انسان یعنی چه؟ خدا کیست و چگونه سخن می‌گوید؟ کدام علم بیولوژیک و اخترشناسی و کدام آنترپولوژی و تاریخ بر هستی الله تاکید دارد؟ تاریخ اسلام و شیعه تاریخ تحریف و ضدیت علیه علم آموزی است و همین اعتقاد است که ابوعلی سینا را تکفیر می‌کند. در واقع نواندیشان دینی عامل نواندیشی‌اند یا حامل تاریخ اندیشی می‌باشند؟ تحلیل مجتهد شبستری به‌عنوان نواندیش دینی، هیچ‌گونه ربطی با یک تحلیل جدی و علمی ندارد زیرا خدا سخن ندارد، آنچه که به نام او انتشار یافته جز قلم و تفکر انسان زمینی چیز دیگری نیست. مجتهد شبستری مبلغ دین است و فاقد شناخت علمی هرمنوتیک است و به همین خاطر او سخن خدا را به آیه قرآنی متصل کرده و می‌گوید خدا را پرستید و در برابر او کرنش کنید و از طاغوت بپرهیزید. چرا باید الله سامی را پرستید؟ طاغوت چیست یا کیست؟ ما می‌دانیم واژه طاغوت مصدر است و معنای فاعلی دارد یعنی طاغی. این واژه هشت بار در قرآن آمده و منظور قرآن از آن خدایان دروغین و افراد طاغی است. در فرهنگ قرآنی شیاطین، بتها، حکام جبار و هر معبودی غیر از الله، همه طاغوت است. می‌توان گفت طاغوت حربه سیاسی و ایدئولوژیک برای منهدم ساختن مخالفان پیامبر و امیران اسلامی

است. چرا خدای قهار قرآن را باید پرستید؟ دستگاه محمد و تمامی خلفای اسلامی برای ایران زمین طاغوت هستند و تمامی غزوات پیامبر و خاندان بنی هاشم و خلفای عرب علیه ایرانزمین، جنگ‌های استعماری و امپریالیستی بوده‌اند زیرا قصد تجاوز و غارت و نفی مردم مغلوب را داشته‌اند. نواندیش دینی با شیوه‌های گوناگون به توجیه استعمار عرب پرداخته و پارادایمهای ایرانشهری برایش اهمیتی ندارد و به همین خاطر او نهایی‌ترین معنا را نه خوشبختی بشریت و بهروزی ایرانیان، نه صلح و انسان دوستی، بلکه تسلیم در برابر الله و کرنش در برابر استعمار عرب می‌داند.

سایت مجتهد شبستری در مورد هرمنوتیک چنین می‌گوید:

«بسیار می‌پرسند که منظور از هرمنوتیک متون دینی چیست. پاسخ کوتاه این است که محتوای متون دینی مانند همه متون زبانی دیگر یک سلسله هستند که پیش از ما، که اکنون می‌خواهیم آن‌ها را بفهمیم، از سوی پدیدآورندگان آن متون فهمیده شده‌اند. بنابراین، فهم از آن متون، در واقع فهم دیگران است؛ یعنی فهم فهم پدیدآورندگان آن متون. هرمنوتیک متون دینی این است که آن فهم‌های همراه اخبار و انذار و... را بفهمیم که فهم‌های نویسندگان یا گویندگان آن متون است. به نظر صاحب این قلم، متن قرآن مجید از دو قاعده کلی مستثنی نیست و متن قرآن مجید خود یک فهمیده شده است و کار ما فهمیدن آن فهمیده شده می‌باشد. قرآن فهمیده شده پیامبر اسلام است، فهم نبوی آواز جهان». (سایت شبستری، ۱۵ مهر ۱۳۹۶).

مجتهد شبستری چگونه به فهم فهم پیامبر از فهم فهم خدا رسیده است؟ سفسطه‌گری یا روش علمی؟ کدام وسیله تجربی و مفهومی و استدلالی به مجتهد شبستری اجازه داده تا او به «فهم فهم» برسد؟ به‌علاوه برداشت و شیوه محمد مجتهد شبستری در توضیح هرمنوتیک متن دینی مانند قرآن، نادرست و غیر علمی است. هرمنوتیک خواهان قراردادن متن دینی در بستر زمانی و اجتماعی و زبانی و روانشناسانه می‌باشد و افزون بر آن هرمنوتیک به الهام اعتقاد ندارد بلکه یک متن دینی را از دل تاریخ می‌داند. هر متن با درک و فهم و زبان و روانشناسی دوران

خود ساختار یافته و بارمعنایی پیدا می‌کند. بنابراین بازیگران زمان تولید نسخه دینی می‌توانند متن را فهمیده باشند ولی این امر قطعی نیست زیرا در آن زمان آیا همه بازیگران تاریخ از اطلاعات و شعور و دانش لازم برخوردار بوده‌اند؟ چه بسا ذهن بازیگران آن لحظه تاریخی مستعد دریافت باشد ولی بازیگران مربوطه از همه امکانات برخوردار نباشند. به این ترتیب محدود کردن تعریف هرمنوتیک به «فهم فهم پدیدآورندگان» متن، یک اشتباه تئوریک و خطای نظری است. معنای هرمنوتیک، فهم متن در بطن و اعماق تاریخ و روان و زبان است. کسی که صحبت از هرمنوتیک می‌کند ولی در برابر «پیامبر اسلام» کرنش می‌کند و کلام او را مقدس می‌داند، فقط دستخوش یک بینش آرکاییک و دینی و اسطوره‌ای بوده و قادر نیست هرمنوتیک را به طرز علمی بکاربرد. هرمنوتیک مجتهد شبستری واژگونه و مدافع دین می‌گردد.

در سال ۱۳۷۵ مجتهد شبستری «هرمنوتیک، کتاب و سنت» را منتشر ساخت و در سال ۱۳۸۶ آخرین نظریات وی درباره هرمنوتیک متون دینی اسلامی «قرآن»، به صورت یک مقاله با عنوان «قرائت نبوی از جهان» و یک مصاحبه با عنوان «هرمنوتیک، تفسیر دینی جهان» در شماره ۶ فصلنامه مدرسه انتشار یافت که مخالفت‌هایی را از جانب محافل رسمی اسلامی برانگیخت. در این مقاله و مصاحبه برای اولین بار وی این نظریه را مطرح کرد که قرآن، «کلام نبوی» پیامبر اسلام هم هست و بنابراین قرآن «محصول» وحی است و نه خود وحی. قرائتی توحیدی از جهان «در پرتو» وحی است. مجتهد شبستری در آخرین نوشتار در سایت شخصی از قرآن به عنوان متن انسان که حاوی سخن خدا برای جهان انسان است حرف می‌زند. نواندیش دینی به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم برای کشف قرآن به منشا الهی می‌رسد. ولی صراحت و راستگویی در روش نواندیش دینی موجود نیست. به این ترتیب ما مشاهده می‌کنیم که نواندیش دینی شفافیت ندارد، دارای سرگیجه مفهومی است، در بن بست فکری است و در همان زمان در پی نجات دین است. دستگاه کلامی نواندیش دینی فاقد منش فلسفی است ولی این دستگاه تظاهر به بافت فلسفی می‌کند. فقدان شجاعت و فقدان روش علمی و ذهنیت دینی آن‌ها، به این افراد اجازه نمی‌دهد تا از ایدئولوژی خود گسست کنند. هستی ایدئولوژیکی و دینی نواندیشان همچون یک واقعیت تاریخی است و به همین خاطر آن‌ها در جامعه

نمی‌توانند حامل مدرنیته باشند، آن‌ها باز تولیدکنندگان از خودبیگانگی ایرانیان‌اند. روشن است که برخورد آن‌ها به اسلام علی‌رغم تفاوت‌هایی با بینش سنتی، راه به جایی نمی‌برد و برای جامعه فاقد درونمای روشنگرانه است. نواندیشان دینی در عرصه تاریخ، تجاوزات امپریالیستی و استعماری اسلام را «فتوحات مسلمانان» نشان می‌دهند، آن‌ها فقه شیعه و اسطوره امام زمانی را قبول دارند، آن‌ها دین را به ادبیات عرفانی پیوند می‌زنند تا پایداری اسلام تحکیم شود و آن‌ها هرمنوتیک را در خدمت توجیه اسلام بکار می‌برند.

حال آنکه هرمنوتیک مدافع دین نیست، بلکه روشی برای ریشه تاریخی یک پدیده دینی و ادبی بوده و با روش علمی و ابژکتیو به جست‌وجوی حقیقت می‌رود. نظریه‌های فیلسوفانی مانند هانس گئورگ گادامر، فریدریش نیچه، پل ریکور و دیگران به ما می‌آموزند که هدف از هرمنوتیک، کشف پیام‌ها، نشانه‌ها و معانی یک متن یا پدیده می‌باشد. افزون بر آن، آن‌ها از ماهیت فهم نیز صحبت می‌کنند. برای آن‌ها چیزی به نام «فهم نهایی» و پدیده‌ای به نام «نیت مؤلف» نمی‌تواند مطرح باشد زیرا درک و فهم هر فرد ریشه در زمانه تاریخی، جامعه، فرهنگ، روانشناسی، زبان و تربیت او دارد و این عوامل، دایره عملکرد و واکنش ذهن مفسر را ناخودآگاه در حصار گرفته و محدود می‌کند. بنابراین هرمنوتیک خدمتگزار دین نیست بلکه روشی برای شناخت آن است تا رازها آشکار شود.

تاریخ ما به نقد و جامعه ما به مدرنیته فلسفی نیازمند است و آینده ما از نقد قرآن و اسلام و نواندیشان دینی می‌گذرد. نقش نواندیشان دینی برای جامعه زبان‌آور است زیرا آن‌ها در پی مرمت اسلام شکست خورده جمهوری اسلامی می‌باشند. ولی همین نواندیشان از حمایت روشنفکران و سیاسیون بسیاری برخوردارند. ما در وضعیت تراژیکی قرار داریم. فیلسوف سکولار طرفدار شریعتی می‌شود، جامعه‌شناس سکولار به کرنش ایدئولوژیک در برابر اسلام‌یون درمی‌غلطد و علیه لایبسیته می‌شورد، سیاسیون سکولار مصلحت‌گرا پیوسته ما را به سکوت در برابر اسلام و حمایت از ائتلاف سیاسی دعوت می‌کنند، روزنامه‌نگاران سکولار پرسش «مزاحم» از نواندیش دینی نمی‌کنند، و همه این سکولارهای ناپیگیر به چیزی که فکر نمی‌کنند همان پارادایمهای مستقل و روشنگری جسورانه است.

بخش دهم

نواندیش دینی و شناخت علمی از قرآن

نواندیشان دینی فاقد شناخت علمی از قرآن و اسلام هستند. آن‌ها دین را از نگاه دینی مورد برخورد و تفسیر قرار می‌دهند و مبلغ آن هستند. فعالیت این افراد نه در زمینه تئولوژی بلکه در عرصه الهیات اسلامی است. اگر تئولوژی را مطالعه الوهیت و خدایی بودن و خداشناسی تعریف کنیم و دقت داشته باشیم که واژه «تئو» به معنای خدا و واژه «لوژی» به معنای شناخت می‌باشد، بنابراین تئولوژی می‌تواند تئولوژی سکولار، تئولوژی مسیحیت یا حتی تئولوژی فلسفی باشد. در معنای یونانی متخصص در تئولوژی کسی است که دارای گفتار عقلی درباره الاهی و اسطوره است. نواندیشان دینی فاقد نقش عقلی و فاقد گفتار گسترده تئولوژی می‌باشند. عرصه فکری نواندیشان دینی به «حکمت الهی» اسلامی محدود می‌شود. سالیان درازی است که این اشخاص خود را نماینده نواندیشی و متخصص دینی معرفی کرده، حال آنکه متاسفانه آن‌ها نه نو می‌اندیشند، نه جسارت در نقد قرآن دارند، نه با مقوله‌های فلسفه مدرن احساس نزدیکی فکری دارند و نه دارای تخصص علمی و ابژکتیو درباره دین هستند. این افراد مدافع الهیات اسلامی

و ایمان می‌باشند، تاریخ‌گرایی آن‌ها نه در راستای حقیقت‌جویی بیطرفانه علمی، بلکه دستچین نمودن رویدادها و افسانه‌ها جهت تأیید دستگاه ایدئولوژیک دینی خود آنان است.

در جامعه ایرانی عدم دقت در فضای روشنفکری برآشفته‌گی‌های ذهنی افزوده است. روشنفکران تربیت نقد علمی نداشته و تسلیم طلبی فکری را به تقوا تبدیل کرده‌اند. اغلب روشنفکران در کرنش فرو رفته و روشنگری سکولار را از یاد برده و به سرزنش آزادفکران می‌پردازند. رسانه‌ها نیز به لحاظ تب بازار رسانه‌ای و عدم توجه لازم، عناوین «دین‌رحمانی» و «متخصص و پژوهشگر دینی» را تکرار کرده و بر ابهام‌ها و خرافه‌پراکنی افزوده‌اند. در چنین شرایطی اسلام که عامل سقوط و ازخودبیگانگی است، پس از ۱۴۰۰ سال به‌عنوان «دین روشنگر و رهایی بخش» معرفی می‌شود، جعلیات و خرافات ضد خرد فقه شیعه به‌عنوان «علم» فقه اعلام می‌شود و دیکتاتوری مودب بر ذهن و ناخودآگاه غلبه می‌کند. دنیای آشفته‌گی بِنفع خردستیزی است و آشفته‌گی ذهنی توأم با سانسور ذهنی ساختار فکری را از معیارهای خردمندانه دور نموده است. بازار سوداگری فکری داغ است، دین طرفدار تبعیض «مقدس» می‌شود و نخبگان طرفدار این دین سامی خشونت‌گرا «نواندیش» تلقی می‌گردند.

فعال نمودن عرصه اندیشه به شفافیت ایده‌ها کمک می‌رساند و ما باید از توسعه بحث تئوریک و روشنفکرانه استقبال کنیم. میان روشنفکر لایبک و ناباور از یکسو و از سوی دیگر نخبگان دیندار مباحث و اختلافات بی‌شمارند، ولی درگیری نظری و فکری مستقیم کم اتفاق افتاده است زیرا نخبگان شیعه به انتقادهای پاسخ نمی‌گویند. آقای اشکوری در مقاله «سه فعل حرام شرعی در اقدامات تروریستی داعش» نوشت: «اعمال تبهکارانه و وحشیانه این گروه تروریستی، نه تنها با معیارها و قواعد اسلامی و شرعی سازگار نیست بلکه با مسلمات قرآنی و حتی فقهی در تعارض است» و افزود از نظر اسلامی تروریسم داعش حرام است. این نوشته فرصتی شد تا یکبار دیگر به نقد اسلام بپردازم و بگویم که فکر نواندیشان و جناب اشکوری به‌طور کامل نادرست است. در نقد ایشان باید تأکید نمود قرآن با توجه به آیات آن، داعش پرور است و آقای اشکوری جعل می‌کند.

آقایان نواندیش، به انتقادهای جواب دهید

پس از انتشار نوشته «اسلام، داعش و آقای یوسفی اشکوری» و پس از سالیان سکوت از جانب سیاسیون و نواندیشان شیعه نسبت به انتقادهای روشنفکران سکولار و لاییک و ناباور، آقای یوسفی اشکوری به عنوان یکی از نمایندگان این جناح به طور مستقیم ابراز نظر نمود و به انتقاد از یکی از نوشته‌های من پرداخت. البته روشن است که نظر آقای اشکوری همراه با عصبانیت و دگماتیسم مذهبی بوده و فاقد اتیک و منش اکادمیک می‌باشد. پند اخلاقی دینی، جایگزین پاسخ به انتقاد نمی‌شود. عنوان نوشته آقای اشکوری چنین است: «جناب ایجادی! نقد آری؛ سخن غیرمحققانه و نفرت افکنی، هرگز!». ایشان پس از مقدمه کوتاه متکبرانه، نامه چهارساله را منتشر می‌کند تا پاسخ به انتقادهای اخیر فراموش شود. ایشان در آن نامه نوشته است: «نقد اسلام، آری! اما اتهام و تندخویی و جعل و تحریف تاریخ و طرح دعاوی نادرست و بی تحقیق و یا یک جانبه و آمیختن تحقیق با عواطف و انگیزه‌های سیاسی و شخصی، هرگز!». البته منظور ایشان اینست که انتقاد به قرآن و اسلام بیانگر «تندخویی» است و سپس اینکه ایشان از انتقاد پژوهشی و روشنفکرانه و شفاف نسبت به قرآن و اسلام خوشش نمی‌آید و نیز از رد تبلیغات و افسانه دینی توسط من بسیار خشمگین بوده و این گونه کار انتقادی و محققانه را «غیرمحققانه» و نامود می‌سازد. این قضاوت، غیرمسئولانه و هوچیگری است، زیرا ایشان حداقل اگر ۲۰ شماره مقالات من درباره «مذهب شیعه، ریشه از خودبیگانگی ایرانیان» و «نواندیشان دینی، نقش سودمند یا زیان آور» را خوانده بود، این گونه سخن نمی‌گفت. نواندیشان دینی طرفدار اجرای استبداد و سانسور علیه منقدان اسلام می‌باشند و زمانی که توطئه سکوت آن‌ها در تنگناست، به تعرض و تهمت علیه انتقادکنندگان آزادمش دست می‌زنند و این رفتار در تاریخ اسلام تازگی ندارد. بی تفاوتی و پرخاشجویی دو روی سکه نواندیشان به انتقاد جدی و شفاف ماست. این افراد نخبه شیعه علی‌رغم برخی انتقادهای به سیاسیون حاکم، طرفدار آیت الله‌های بزرگ در مبارزه اسلام علیه «کافران» هستند. این افراد نخبه اسلامی که اخلاق انتقاد را رعایت نمی‌کنند مبارزه روشنفکران آزاده را مورد هتاک قرار می‌دهند. خوشبختانه بیسوادی روشنفکری و هراس در نقد مذهب اسلام در جامعه عقب نشینی کرده است و در داخل ایران و خارج از کشور

افراد نقد کننده دین اسلام در افزایش آند و تابوهای ذهنی برای خیلی ها شکسته است. ما می دانیم که انتقاد جدی و خردمندانه به قرآن و اسلام، در فضای فرهنگی روشنفکری ایرانیان در حال گسترش است و این امر بسیار نیکویی می باشد. این گونه انتقاد متین و با شجاعت، افسانه سازی دینداران مبلغ شیعه را عربان می کند و ابزار معاش آنان را به خطر می اندازد. توسعه خرد و دانش و سکولاریسم در گرو نقد دین و انتقاد از تمامی زیانها و آسیب های ناشی از آنست.

آقای اشکوری به نوشته انتقادی ام با عنوان «داعش، اسلام و آقای یوسفی اشکوری» و انتقاد من به افکار سراپا نادرست اشان درباره داعش و اسلام جواب نمی دهد و به قول معروف از کنار مطلب رد می شود. من در این نوشته همخوانی و هم بستری اسلام و ایدئولوژی داعش را مطرح می کنم حال آنکه آقای اشکوری می گوید داعش و اسلام ربطی به یکدیگر ندارد. اصولی می بود آقای اشکوری به نظریه من نگاه انتقادی خود را بیان کنند. من سالیانی است که به نقد اسلام و قرآن و شیعه گری و نواندیش شیعه پرداخته و در نوشته بالا به طرز کوتاه و با اتکا به آیات «معتبر قرآنی»، همزاتی ایدئولوژی داعش و قرآن را مطرح می کنم. اسلامگرایان چون می دانند که این گونه انتقادها محکم است، اغلب سکوت نموده تا اسلام به عنوان یک دین خشن و تبعیض گرا بیشتر ضربه نخورد. در تربیت اسلامیون نیست تا به انتقاد جواب دهند، آن ها حمله غیر مستقیم می کنند و هر انتقادی را «تهمت» معرفی می کنند تا باصطلاح عدم پاسخشان توجیه شده باشد. خاموشی آقای عبدالکریم سروش در قبال انتقادهای گوناگون در جامعه بیانگر هراس و فقدان نظر استدلالی او می باشد. واکنش آقای اشکوری، انتقاد به نظرات من در نوشته «داعش، اسلام و آقای یوسفی اشکوری» نیست، بلکه طرح حرف های کلی و بی ربط و غیر مستدل چهار سال پیش می باشد. همان شگرد هیاهو برای گم کردن اصل مطلب است. در دمکراسی یا در فضای آزاد روشنفکری شیوه بحث نمی تواند «تکفیری» باشد. ایده در برابر ایده، استدلال در برابر استدلال، انتقاد در برابر انتقاد، اصل مهم مبارزه فکری، اندیشه و گفت و گوی متضاد و طرح استدلال است. به سنت تحلیل و بررسی و طرح افکار در میان فیلسوفان و جامعه شناسان و اقتصاد دانان توجه کنید، این بزرگان گاه به پلمیک و جدال تند می پردازند ولی گرایش اصلی طرح افکار و ایده ها می باشد. آقای اشکوری حوزه دیده است و قادر نیست درباره اسلام و شیعه به انتقادها جواب گوید. ولی در باور دینی او

هر انتقاد «غیر محققانه» است چرا که در نقد فیلسوفانه و روشنفکرانه اصل الهیات اسلامی زیر سؤال می‌رود. در نگرش این افراد کلامی معتبر است که اصل دین را نفی نکند. ایشان حوزه و دانشگاه را برابر می‌گیرد و خواهان پذیرش اصل تقدس دینی توسط همه است. ایشان اگر رفتار مسئولانه می‌داشت و با اتکا به افکارم در نوشته، انتقاد خود را مطرح می‌ساخت، روال بحث بگونه دیگر پیش می‌رفت. البته ایشان دارای مسئولیت هستند، ولی این مسئولیت در قبال قرآن و اسلام است. ایشان مانند همه نخبگان شیعه در عرصه روشنفکری و فلسفی فاقد مسئولیت می‌باشند و بنابراین منقدان را غیر مسئول دانسته، به آن‌ها حمله کرده و تهمت می‌زند و کار آنان را غیر محققانه تلقی می‌کند. ایشان تعیین کننده روش تحقیق برای ما نیستند، روش حوزه و اعتقادی دینی معیار ما نیست. روش تحقیق ما متکی بر داده‌ها و مقولات است، متکی بر کار مقایسه و تحلیل است، متکی بر انتقاد و استقلال نظری است، متکی بر دقت علمی و هرمنوتیک است، متکی بر پژوهش و کار آکادمیک دانشگاهی می‌باشد. روش علمی، ملاحظات سیاسی و رقیفانه نمی‌شناسد، روش علمی به پیچیدگی‌ها توجه کرده، به تاریخ پدیده دقت نموده و ذهن را به شناخت پدیده نزدیک می‌کند.

نواندیشان دینی جعل کننده‌اند

آقای اشکوری مرا متهم به جعل و تحریف تاریخ می‌کند. متأسفانه اتهام‌زنی شیوه همیشگی مبلغان دین است و برای آن‌ها نقد دین برابر «جعل» است. جعل را باید با اتکا به موارد مشخص به طرز علمی و دقیق نشان داد و در غیر اینصورت یک تهمت است و تهمت پراکنی همان «تکفیر» اسلامی است. حال آنکه بررسی انتقادی دین بطور کلی از جانب جامعه شناسان تحلیل از موقعیت اجتماعی و تاریخی هر دین و انتقاد بر اسطوره‌گرایی و جادوگرایی و خرافه‌گرایی و آسمانگرایی دین است. نهاد دین و تاثیرگذاری دین بر ذهنیت جامعه، یک واقعیت است ولی این واقعیت به مثابه یک عامل سحرآمیز و مسخ کننده عمل نموده و استقلال خردمندانه ذهن و اندیشه انسان را ناتوان می‌سازد و گاه عواطف معنوی و احساسات او را به منفی‌ترین شکل ساماندهی می‌کند. در شرایط ما نیز نقد علمی دین، انتقادی بر

جعل سازی تاریخی دینسازان بوده و در پی اثبات غیر مقدس و غیر آسمانی بودن دین است.

از جانب «تاریخ‌نویسان» اسلامی تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلام پیوسته مورد جعل سیستماتیک قرار گرفته است زیرا آن‌ها پروپاگاندا و تبلیغ و خودشیفتگی دینی را با تحقیق تاریخی ابژکتیو و علمی برابر می‌دانند. به عنوان نمونه در قرآن مقام انسان به عبودیت تنزل داده شده است ولی نخبه مسلمان از ارتقا انسان در اسلام می‌گوید. در قرآن مقام زن به نیمه مرد تبدیل گشته و حتی تنبیه زن سفارش شده است ولی مسلمانان از ارتقا زن صحبت کرده و بهشت را زیر پای مادران میدانند. بردگی در قرآن و زندگی امامان به رسمیت شناخته شده ولی مبلغان مسلمان این دین را «دین برادری» می‌نامند. قشون عرب به سرزمین ایران تجاوز کرد، ولی مذهبیون آن را «فتوحات اسلامی» می‌خوانند. خانواده بنی هاشم، استعمارگر و دشمن ایرانیان بود ولی آخوندها و همین نواندیشان به همه گفتند باید این خانواده را پرستید و گریه کرد و تمام تلاش خود را کردند تا ایرانیان از خودبیگانه و مسخ شده باقی بمانند. مبلغان شیعه مانند مطهری و علی شریعتی و هم کیشان آنان، قهرمانان اساطیری و تاریخی ایرانیان را مورد تهمت و جعل و سکوت قرار دادند تا علی ابن ابی طالب و فرزندان او که در ضدیت و کشتار و فتنه افروزی علیه ایرانیان فعال بودند به قهرمانان «مقدس» تبدیل گردند. مبلغان شیعه امام دوازدهم را ساخته و آن را وسیله‌ای برای تحمیق مردم قرار داده و تلاش کردند تا رمز و راز بر ملا نشود و دروغ پایدار بماند، تا اینکه حضرت ولی العصر در ذهنیت فلج شده مردم پیروز باشد. از رساله عملیه شیخ بهایی تا رساله آیت الله بروجردی تا رساله آیت الله خمینی و سایر آیت الله‌های شیعه، جز انبوهی از جعلیات و خرافات و اعتقادات ارتجاعی، مانند احکام تقلید، طهارت، نماز، خمس، زکات، حج، معاملات، صیغه، ارث، حلال و حرام، چیز دیگری نیست. حال همین رسالات مرتجعانه برای نواندیشان بیان «علم فقه» بوده، محترم می‌باشند و قابل انتقاد نیستند. پس می‌بینید که کار جعل، سنت اسلام‌گرایان است. نواندیشان هزاران برگ را در تبلیغ دین و انتقاد به مارکسیسم پرکرده و منتشر نموده‌اند ولی در کدام کتاب و مقاله به نقد آشکار و مستقیم این رساله‌ها و مجموعه خرافات و جعلیات پرداخته‌اند؟ من از آقایان عبدالکریم سروش و یوسفی اشکوری می‌خواهم که بدون شعبده بازی به موارد بالا برخورد کرده و نظر روشن بدهند.

روشنگرانی که منکوب اسلام نشدند

در تاریخ ایران اسلام به هرکجا که رسید در پی تحمیل سلطه استعماری و دین اجباری بوده است. تمام تلاش محققان و نویسندگان مغلوب نشده در ایران در جست‌وجوی حقیقت بوده است. این افراد تمایل به فرهنگ خود داشته و با میهن پرستی خردمندانه نخواست‌هاند زیر جعلیات دشمنانه اسلامی خرد شوند. آن‌ها علیه جعل آخوندی و جعل «مورخ» اسلامی مبارزه کرده‌اند. میرزا آقاخان کرمانی نوشت اسلام مناسب قبایلی وحشی و دزد مزاج باشد که جز غارت و یغما و طریق فحشا و ظلم ندانند (هشت بهشت)، علی دشتی درباره ۲۳ سال جعل و دروغ محمد نوشت، صادق هدایت در حاجی آقا و توپ مرواری علیه گنداب اسلام و آخوندها نوشت، عبدالحسین زرین کوب درباره ۲۰۰ سال سکوت و تهاجم اسلام نوشت، محمدرضا فشاهی دین سامی و مهدیگری را به نقد کشید، آرامش دوستدار درباره امتناع تفکر در فرهنگ دینی نوشت، دلارام مشهوری در «رگ تاک» گفت تسلط اعراب و اسلام بیان درهم شکستن تمدن ایرانی بود، مسعود انصاری بر اسلام و شیعه‌گری و دروغ آن انتقاد کرد، شجاع الدین شفا در نقد اسلام برای تولدی دیگر نوشت و من تا کنون با صراحت پنجاه مقاله تحلیلی درباره قرآن و شیعه‌گری و نواندیشان دینی و نقش زبان آور آنان نوشته‌ام و به علاوه در کتاب خود «جامعه‌شناسی آسیب‌ها و دگرگونی‌های جامعه ایران» به این موضوع پرداخته‌ام. تمامی این نوشته‌ها و دهها نوشته دیگر در سال‌های اخیر در پی نشان دادن ویرانگری ایدئولوژی اسلامی بوده‌اند و تلاش کرده‌اند تا خود را از نفوذ ایدئولوژی دینی دور کرده و دروغ تقدس دین و مبلغان آن را در برابر چشم ما قرار دهند. ایدئولوژی حاکم دینی شلاق به دست گرفته تا فکر مخالف را تنبیه کند و تحقیق و انتقاد را «تحریف» معرفی کند و بنابراین متقدان را به سکوت مجبور سازد. علی‌رغم سانسور و خودسانسوری و علی‌رغم ضدیت حاد نخبگان شیعه و طرفداران فرصت طلب چپ و راست آن‌ها، مبارزه فکری در نقد دین اسلام بیش از پیش رشد می‌کند و این امر سلامتی بخش می‌باشد و پیشبرد یک کار علمی و تحقیقی از جانب افراد شجاع و آگاه و آزاد اندیش و دانشگاهی ضرورتی تاریخی است. این فعالیت باید به یک روش آکادمیک و روشنفکرانه مداوم تبدیل شود. جامعه ایران و محیط دانشگاهی ایران از این سنت علمی و از این فضای تحقیقی

بدور مانده است.

فرهنگ اسلامی فرهنگ تکفیری و ممنوعیت است و تفاوت فکری را نمی‌پذیرد. دگماتیسم تک‌خدایی اسلامی در تمام جنبه‌های زندگی مداخله نموده و فقط یک قاعده را می‌پذیرد. در این دین مفاهیمی مانند: الله، آخرین دین، قرآن مقدس، مجازات الهی، جهنم، کفر، ارتداد، و غیره اجزای یک ایدئولوژی تنبیهی می‌باشند. واژه و معیارها بردبار نیستند بلکه در پی مجازات می‌باشند. هنگامی که مسلمانان می‌گویند اسلام آخرین دین است و همه باید به آن بگروند، یک حکم است. این حکم جنبه اجباری داشته و نپذیرفتن آن می‌تواند به طرد و شکنجه و زندان و مرگ بیانجامد. جامعه اسلامی، کهنه پرست، یک بعدی، یک سویه، توتالیتر، تاریک اندیش است. این جامعه رنگارنگ نیست و تنوع در اندیشه را نمی‌پذیرد. به این دلیل این جامعه همیشه به استبداد تمایل دارد و با قدرت از قرآن و شریعت و انحصار دینی دفاع می‌کند. در چنین فضایی خرافه پرستی و محافظه کاری فکری و خودسانسوری رشد می‌کنند.

جامعه ما از خودسانسوری و احترام به خرافات باید بیرون آید. ذهنیت بیمار و ترسو و کرنش‌گر در برابر مذهب، باید مورد بررسی انتقادی قرار گیرد و روحیه مسئول و شجاع باید مورد تشویق قرار گیرد. مذهب‌یون پیوسته با مذهب خود، ایجاد ترس کرده و هرگونه انتقاد را به‌عنوان خطای روحی و سیاسی و نفاق افکن معرفی کرده‌اند. آن‌ها در پی حفظ مجموعه آیینی و سنت خود هستند و در این مسیر همیشه از حمایت روشنفکران غیر دینی تسلیم طلب برخوردار بوده‌اند. این وضعیت باید تغییر کند و فضای نقد دین در عرصه فلسفی و تئوریک و نیز در عرصه جامعه‌شناسی و سیاسی و سکولاریسم باید گسترش یابد. با اسلام تاریخ ما بازنده است و یادآوری کنیم که ۱۴۰۰ سال تعرض و حاکمیت مستقیم و غیر مستقیم و تسلط بر خودآگاه و ناخودآگاه ایرانی، منجر به ازخودبیگانگی دردناکی گشته است. ما نیروی خود را باید به‌طور سیستماتیک و با خردمندی آزادمنشانه، پرورش دهیم و کار نقد را دامنه بخشیم. همسویی فرد دیندار و فرد سکولار و فرد ناباور در مبارزه علیه استبداد ولایت فقیه، نباید به تعطیلی نقد دینی منجر گردد. نقد دین در جامعه ما یک اصل اساسی است زیرا اسلام یکی از عوامل اصلی عقب ماندگی اجتماعی و فکری و فرهنگی است. این دین همیشه هرگونه تمایل به پیشرفت و دیگر اندیشی را منکوب نموده زیرا دارای طبیعت توتالیتر می‌باشد و

نسبت به ادیان دیگر بیشترین آسیب‌ها و خرابی‌ها را بار آورده است. بنابراین همه روشنفکران سکولار و ناباور در نقد اسلام و شیعه‌گری به مبارزه خود باید ادامه دهند و در انتقاد خود به این ایدئولوژی زیانبار کوتاهی نکنند.

برخی از دینداران می‌گویند این تاکید از جانب ما، بیانگر دین ستیزی نویسنده نسبت به اسلام است. پاسخ من چنین است: اول آنکه آیات قرآن و پراتیک محمد پیامبر و امام علی و پراتیک جمهوری اسلامی و رفتار تمامی گروه‌های تروریستی اسلامی در جهان، منشا ترس و اضطراب و وحشت و خشونت است، بنابراین هراس داشتن از اسلام طبیعی است و مبارزه برای جان و شرافت انسانی یک امر درست است. دوم آنکه مبارزه علیه دین اسلام درست و بجا بوده زیرا سلامتی فکری و مبارزه علیه از خودبیگانگی از این راه می‌گذرد. همان‌گونه که مبارزه فکری و سیاسی علیه نازیسم و استالینیسیم و فاشیسم و نژادپرستی و استعمار توجیه شده و درست می‌باشد، مبارزه فکری و تئوریک علیه قرآن و سنت شریعت اسلامی و مبارزه علیه سیاست اسلامی که در پی بردگی و تسلط توتالیتر است، دارای حقانیت می‌باشد.

دینداران شیعه فاقد شناخت هرمنوتیک

مذهبیون ادعا دارند که نقد دین فقط در انحصار آنان است زیرا دارای تخصص دینی می‌باشند. ادعای مغرورانه اینان که جز فرد مذهبی دارای تخصص، کسی دیگری نباید و نمی‌تواند درباره اسلام نظر بدهد، یک افسانه جعلی است. در واقع آیت‌الله‌های شیعه و سیاسیون و مبلغان و نواندیشان شیعه، برای حفظ منافع دینی ایدئولوژیکی و مالی و اجتماعی خود پیوسته تکرار می‌کنند که اسلام و قرآن و مذهب شیعه بسیار «بپیچیده و تخصصی» است و فقط همین آقایان هستند که مجاز به نوشتن هستند. این افسانه‌سازی فاقد اعتبار علمی است و فقط در خدمت دفاع از رانت بیکرانی است که در تاریخ کسب کرده‌اند. نخبگان حاکم سیاسی، آخوندهای حوزه و ایدئولوگ‌های دینی ایران مانند علی شریعتی و پسر، مهدی بازرگان و پسر، عبدالکریم سروش و پسر، محمدمجتهد شبستری، حسن یوسفی اشکوری، اکبرگنجی، محسن کدیور، یک منفعت مشترک و عمیق دارند و آن هم

دفاع از اسلام است. دفاع از این دین سامی بیان از خودبیگانگی آن‌ها نسبت به تاریخ و فرهنگ و هویت ایرانی از یکسو و از سوی دیگر وسیله‌ای برای کسب پول و درآمد و حفظ امتیاز و موقعیت یک طبقه اجتماعی است. طبقه‌ای که وسیله تولیدی‌اش همان ایدئولوژی شیعه و نوشته‌های تبلیغاتی آن‌ها، برای بازتولید مناسبات اجتماعی و الیگارشی دینی است. این طبقه تولید مادی ندارد، فاقد توان روشنگرانه برای گسترش خردگرایی و دانش است، ولی با تولید شیعه‌گری به‌عنوان دین حاکم، افراد این طبقه امکان زیست سیاسی و دینی و اجتماعی می‌یابند. این طبقه از دیگر طبقه‌های اجتماعی به لحاظ نوع فعالیت، نوع تربیت، نوع زبان، نوع شیوه زندگی، نوع ذهنیت و نقشی که در جامعه ایفا می‌کند، متفاوت است. بخش‌های گوناگون این طبقه دارای حس خودانگیخته دینی مشترک برای بقای خود می‌باشند و علی‌رغم جایگاه مختلف ایشان در قدرت و خارج از قدرت، متحد هستند زیرا همگی از ایدئولوژی اسلامی، به‌مثابه وجدان گروهی و به‌عنوان ضامن منافع آن‌ها، بدفاع برمی‌خیزند. این طبقه دینی از متحدین بسیار متنوعی مانند رسانه‌های داخل و خارج برخوردار هستند که از رانت متقابل برخوردارند. متحدان دیگر این طبقه خیل روشنفکران سیاسی چپ و جمهوری خواه و ملی‌گرا هستند که در جست‌وجوی اتحادهای سیاسی و گروهی در برابر دیگران هستند.

گفتیم که ادعای مذهب‌یون مبنی بر اینکه شناخت و بررسی اسلام در انحصار علمای اسلام و نواندیشان مسلمان است، یک دروغ و افسانه است. این افراد تبلیغ را با تحقیق علمی اشتباه می‌گیرند. این نخبگان شیعه توجیه اعمال و گفتار امامان و تفسیر قرآن را از بررسی هرمنوتیک و نقد علمی تشخیص نمی‌دهند. فرد منبری و حوزه دیده و پرورش یافته با قرآن و نهج البلاغه و خرافات کلینی و مجلسی و رساله‌های آخوندی هرگز نمی‌تواند دارای دیدگاه علمی و نقد ابرکتیو باشد. ذهن انباشته از اخبار دینی و داده‌های ذهنی مذهب پسند، فاقد ساختار تحلیلی بوده و نمی‌تواند با مضامین اعتقادی و باورهای خرافی فاصله بگیرد. ذهن آیت‌اللهی و ذهن نواندیش دینی از یک ساختار روانی و استدلالی و گویشی برخوردار هستند و تفاوت در نوع برداشت و تفسیر از قرآن و فقه، بیان گسست از اعتقاد مذهبی نیست و اعتقاد مذهبی مانع یک تحلیل علمی و هرمنوتیک و آکادمیک می‌باشد. از درون اسلام نمی‌توان به اسلام انتقاد نوشت، بلکه می‌توان به تفسیرهای گوناگون تفسیر دیگری نوشت. نقد علمی اسلام نیازمند فاصله‌گیری جدی از آن است.

نواندیش دینی، مبلغ دین و فقه شیعه و حافظ امامان و سنت این مذهب است. شریعتی مخالف آخوند بود، ولی او کهنه پرستی و اسطوره پرستی و فاطمه پرستی و ابوذر پرستی را باوج رساند. عبدالکریم سروش با ادعای علم از عرفان می‌گوید و قرآن را از محمد با الهام الهی می‌داند. آیا این اختلاف در میان مذهبیین بیانگر جدال میان خردگرایی و خرافه‌گرایی است؟ آیت‌الله سنتی با قرآن و زندگی امامان شیعه، خود را تنظیم می‌کند، حال آیا نواندیش دینی انتخاب دیگری دارد؟ شریعتی در برابر خرافه آخوندی خرافه دیگری قرار داد ولی کتاب «فاطمه فاطمه» مشتی اعتقادات ضدخرد است. سروش خود را نوآور معرفی می‌کند ولی از الهام قرآنی صحبت کرده و در کنار آیت‌الله‌ها دانشگاه را سرکوب می‌کند.

اگر نواندیش راه «ابن رشد» را دنبال می‌کرد و درباره او می‌نوشت و در بالای منبر از ابن رشد و ابوعلی سینا می‌گفت و مخالفت خود را با فقه سنتی به طرز آشکار به نمایش می‌گذاشت، دارای خاصیت روشن بینی بود، حال آنکه چنین نیست. تفاوت میان نواندیشان و فیلسوفان بالا در چیست؟ به‌عنوان نمونه ابن رشد علی‌رغم اینکه فضای ایدئولوژیک دین را نمی‌شکند ولی عقل خاصی را در میدان دین وارد می‌کند و استدلال را توسعه می‌دهد، هرچند این عقل، عقل انتقادکننده و رها شده از بند دین نمی‌باشد. حال آنکه نواندیش در عرصه بسیار کوچکی حرکت می‌کند و مقولات مهم دین را دست نخورده باقی می‌گذارد. در میان نواندیشان و روحانیت سنتی، جدال واقعی میان گرایش به عقلگرایی فزاینده و گرایش سنت‌گرایی دینی نیست، بلکه جدال میان گرایش فقه سنتی رنگ آمیزی شده و گرایش فقه سنتی است. گفتار نواندیش با برخی موضوع‌ها مانند «مدرن» و «حقوق بشر» همراه است، ولی گفتمان نقاد نیست. این واژه‌ها به شکل مکانیکی وارد گفتار دینی شده حال آنکه ساختار زبانی و معنایی دین نمی‌تواند این واژه‌ها را جذب و هضم کند. در این دستگاه اعتقادی، واژه مدرن به معنای پذیرش مدرنیته فلسفی نیست و اصطلاح حقوق بشر به معنای بشر اسلامی است. حال آیا بین همه این نوشته‌های حوزوی و نواندیشی تفاوت وجود ندارد؟ تفاوت وجود دارد. شیعه‌گری علی شریعتی مانند شیعه‌گری آیت‌الله خمینی نیست، شیعه‌گری سروش مانند شیعه‌گری آیت‌الله مصباح نیست. ولی علی‌رغم سایه روشن‌ها، همه این افراد در یک نقطه جمع می‌شوند و آن دفاع از الله و قرآن و اسلام است. آقای اشکوری همان حرف‌های حوزه را درباره الله بازگو می‌کند. آقای اشکوری که نویسنده

«شریعتی و نقد سنت» است و شریعتی را «آموزگار عرفان و آزادی و برابری» برای خود می‌داند، از نقد سنت حرف می‌زند ولی به اصول «جهان‌بینی ثابت» اسلامی معتقد است و طرفدار «عدل اسلامی» و «حج اسلامی» و الله است. ایشان می‌نویسد باید مدرن بود و جزمی‌گرا نبود، ولی تأکید دارد که نواندیشی در بستر اسلام معنا دارد و افرادی مانند اقبال و حسن البنا و سید قطب و شیخ محمد غزالی و علی شریعتی ستارگان اسلام نوهستند و می‌افزاید که خود طرفدار «آموزه‌های مهم و ماندنی و جاودانه شریعتی» می‌باشد. روشن است که با چنین اعتقاداتی، نقد علمی دین و نقد خردگرایانه سنت دینی ناممکن است. این افراد نمی‌توانند دارای منطق علمی و بررسی موشکافانه و مستقلانه باشند. این افراد مخالف این یا آن تفسیر هستند ولی این افراد مبلغ دین و مبلغ تفسیر خاص خود از دین می‌باشند.

کار تحقیق مستلزم مقولات علمی، روش نقد و مقایسه، دوری از اعتقاد جانبدارانه، اتکا به داده‌های تاریخی و اجتماعی، بررسی منافع گروه‌های اجتماعی و مناسبات آن‌ها با ایدئولوژی‌ها، استقلال نسبت به اسطوره‌های اعتقادی دینی و داشتن جسارت و اخلاق روشنفکرانه است. به این لحاظ نواندیشان دینی محقق و پژوهشگر علمی نیستند، آنان مبلغان نوع دیگری از دین هستند. دانسته‌ها و شناخت آنان، معلوماتی از اعتقاد دینی و آیات و سنت‌های فقهی بوده و این مجموعه بدور از منش و روش و شناخت علمی می‌باشد. بنابراین کار اینان هرمنوتیک نبوده بلکه تفسیر ذهنی دیگری از آیات و رسوم دین اسلام است.

تحقیق هرمنوتیک علمی درباره اسلام

یکی از اصطلاحات رایج در گفتمان نواندیشان دینی، هرمنوتیک است. آن‌ها از هرمنوتیک حرف می‌زنند ولی کارشان نه بررسی هرمنوتیکی قرآن، نقدی بر قرائت سنتی و رسمی است و در واقع کارشان تبلیغ دین خود می‌باشد. هرمنوتیک بازشناسی تاریخی و اجتماعی و گویشی و روانی یک اثر است، این بررسی موشکافه رابطه‌های پنهانی را آشکار نموده، تقدس را عریان نموده و با تاریخ پیوند برقرار می‌کند، این تحلیل باستان‌شناسی فکری و ذهنی، کاوش می‌کند، گام به گام، خرد خرد، مصالح را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد تا پدیده برای شعور

انسانی نمایان گردد. آیا قرآن، کتاب آسمانی است؟ آیا قرآن الهام محمد است؟ آیا قرآن مجموعه‌ای از گفتارهای پیش از محمد و پس از محمد است؟ آیا قرآن نتیجه دویست سال تنظیم سیاسی است؟ آیا قرآن فقط از جغرافیای حجاز می‌آید یا از سرزمین‌های گسترده‌تر نیز مایه گرفته است؟ رابطه قرآن با منافع قبایل اجتماعی، جدال قدرت، استیلاگری قومی، خشونت بیابانی، رقابت با یهودیت و مسیحیت، مبارزه برای بقا و سلطه و سکس، چگونه است؟

در جهان دانشگاهی و پژوهش، تحلیل‌های علمی و هرمنوتیک از ادیان و از اسلام فراوانند. اگر می‌خواهید تحلیل هرمنوتیک را مطالعه کنید به کتاب‌های علمی و جدی باید رجوع کرد. کتاب‌های دین‌سازان کهنه و نو و آثار تاریخ‌نویسان اسلام زده، ضد دانش تاریخی و تحقیقات علمی بوده و جست‌وجو در آن‌ها جز وقت و انرژی تلف کردن چیز دیگری نیست. تمامی نوشته‌های نواندیشان دینی، انبوهی از افکار و اعتقادات ضد علمی و ضد تاریخی و تحریفات است. تحلیل علمی درباره دین و به‌ویژه درباره اسلام را در کتاب‌های تحقیقی و آکادمیک می‌توان دنبال کرد. نمونه‌هایی از کار علمی پژوهشگران دانشگاهی و معتبر و نشانه‌هایی از تولید فکری جالب و پرسش برانگیز در غرب، از جمله آثار زیر می‌باشند: «تاریخ قرآن» (۲۰۰۵ بیروت) از تودور نولدکه، «خشونت تک‌خدایی» (۲۰۰۸ پاریس) و «اختراع یکتاپرستی» (۲۰۰۲ پاریس) از ژان سولر، «اختراع خدا» (۲۰۱۴ پاریس) از توماس رومر، «مقدمه بر قرآن» (۱۹۹۵ پاریس) از رژیس بلاشر، «اسلام و یهودیت و مسیحیت» (۲۰۰۶ پاریس) از ژاک الول، «منجی و پیامبرش، ریشه‌های اسلام» (۲۰۰۵ پاریس) از ادوارد- ماری گاله، «سه چهره قرآن» (۲۰۱۵ پاریس) از لیلاندر و ارون امین، «سر بزرگ اسلام» (۲۰۱۵ پاریس) از اولاف، «پایه‌های اسلام» و «ریشه‌های قرآن» (۲۰۱۵ پاریس) از آلفرد لویی دو پرمار، «فلسفه علوم» و «سرچشمه قرآن و قرآن اصلی» (۲۰۱۵ پاریس) از فرانسوا دروش، «رییس قبایل، اسلام محمد» (۱۹۹۷) و «قرآن باز شناخته شده» (۲۰۱۴ پاریس) از ژاکلین شابی، تحقیقات درباره منشا اسلام از کلود ژیلیو، مقدمه بر ابن رشد (۱۹۹۶ پاریس) از آلن دو لیبر، تحقیقات درباره تاریخ اسلام از هانری لورانس، تحقیقات درباره دوره عربستان و یمن پیش اسلامی از کریستیان ژولین روبین، «مسیح و اسلام» و «مسیح بر اساس روایت محمد» (۲۰۱۵ پاریس) از ژروم پریور و ژرار موردیلا، «اجبار در دین» و «سوره فاتحه و فرهنگ کینه»

(۲۰۱۴ پاریس) از سامی ابوسالیه، «رساله ناباوری» (۲۰۰۵) از میشل انفری، «خشونت و اسلام» (۲۰۱۵) از ادونیس، «تاریخ اسلام» از سرژ کاتانی، «تاریخ اعتقادات و افکار دینی» (۱۹۸۳) از میرسا الیاد، «اسلام و تروریسم» و «مسیح و محمد» (۲۰۰۶) از مارک گابریل، «بنام خدا، دین در مسیر تحول» (۲۰۰۹) از اسکات آتران، «اسلام، اسلامیسم و غرب» (۲۰۰۴) از گابریل مارتینز گرو و لوست والانس، و غیره.

این آثار علمی و روشنگر و تاریخی نورافکنی بزرگ برای درک هرمنوتیکی قرآن و اسلام و دین می‌باشند. این آثار کلید درک فضای عمومی اسلام یا درک موشکافانه بند بند قرآن را در یک لحظه تاریخی یا در یک تاریخ دوست ساله قرار داده و نشان می‌دهند که قرآن محصول افکار و سنت‌های پیش از اسلام، سیاست و غزوات محمد علیه قبایل دیگر، سانسور و تخریب برخی نسخه‌ها در دوره عثمان خلیفه سوم، خواست‌های سیاسی خلفای اسلامی و دستکاری‌های متعدد در طول این تاریخ می‌باشد. حال از آقایان آیت‌الله‌ها و نواندیشان پرسید قرآن چیست و شما متوجه خواهید شد که این افراد افسانه‌های همیشگی را تکرار خواهند و تولید کننده این سند زمینی را مستقیم یا غیر مستقیم آسمان می‌دانند. خدایی که اسم‌اش الله است، قهار و قادر است، به معجزه دست میزند و قرآن و دنیا و آدم و فرشته و جهنم و بهشت و محمد و امامان شیعه و آیت‌الله‌ها را بوجود آورده تا جهان را به زیر قانون آسمانی استیلاگر خود قرار دهد. بدین ترتیب، هدایت جهان بر پایه اراده الهی توتالیتیر، قرآنی تبعیض‌گرا، نهج البلاغه‌ای ضد زن و ضد خرد میسر می‌گردد. در منطق این دینداران شیعه، برای رهبری امت نه تنها قرآن و نهج البلاغه بلکه اسناد خرافی دیگری نیز الزام آور است. کتاب ضد عقل کافی با تألیف ابوجعفر محمد بن یعقوب شیخ کلینی و ۱۶۱۹۹ حدیث آن و همچنین ۱۱۰ جلد کتاب ضد عقل بحار الانوار که از بزرگ‌ترین کتب حدیثی شیعه بوده و با پول دربار صفویه سیراب شده و توسط محمدباقر مجلسی، «ستاره آسمان علم و فقاقت»، تنظیم شده، باید مورد استفاده فعال قرار گیرد. این آثار دینی، بخش مهمی از تاریخ فکری شیعه است که تولید خرافات و تفسیر خرافات و ویژگی برجسته آن‌ست. در این آثار شیعه از فلسفه خبری نیست، از ادبیات و هنر خبری نیست، از دانش و تجربیات علمی خبری نیست، از ارزش‌های انسانی و اومانیسم خبری نیست.

شیعه‌گری مجموعه‌ای از آیین‌های خرافی و مرگ پرستی و رفتارهای زشت و کردارهای تبعیض‌گرا و ضدخرد و دروغ است. در طول تاریخ این مجموعه آثار خرافی زبان آور و فرهنگ ستیز جمع‌آوری شده تا امت شیعه در نادانی باقی بماند. اسلام یکی از مناسبترین ایدئولوژی‌ها برای ستمگری و حفظ منافع طبقاتی و سرکوب فکری است. نخبگان مذهبی شیعه ادعای هرمنوتیک دارند حال آنکه آن‌ها مفسرین فقه شیعه می‌باشند و هدفشان نگه داشتن جامعه در جادوگری دینی و خرافات شیعه می‌باشد. آن‌ها تفسیر می‌کنند تا ذهن را از خرد دور کنند و روان جامعه را تابع خود سازند، آن‌ها تفسیر می‌کنند تا شرایط و امتیازات مادی و اجتماعی و سیاسی خود را تامین نمایند. آن‌ها طرفدار قرآن‌اند و می‌دانیم که قرآن با صراحت و پیوسته خواهان سلطه و ایجاد جنگ است و بنابراین خواهان نابودی مشرکان و کفار است. مشرک کسی است که مانند محمد فکر نمی‌کند، با او هم خدا یا هم کیش نیست، به قبیله دیگری تعلق دارد. اسلام توتالیتراریسم در ذهن و روان و حکم است، اگر نپذیرید کشتار می‌شوید و به جهنم می‌روید. قرآن تاکید می‌کند: وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ (بقره ۲۴۴) در راه الله بجنگید و بکشید. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا / ای کسانی که ایمان آورده‌اید حقیقت این است که مشرکان نجس‌اند، پس نباید از سال آینده به مسجد الحرام نزدیک شوند. توبه ۲۸» و «فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْضُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ ... / پس چون ماه‌های حرام سپری شد مشرکان را هر کجا یافتید بکشید و آنان را دستگیر کنید و به محاصره درآورید و در هر سو در کمین آنان باشید. توبه ۵). حال پرسش این جاست که هرمنوتیک آیات قرآن از نظر نواندیشان چیست؟ نواندیشان به ما می‌گویند اسلام رحمانی است.

www.mehripublication.com

بخش یازدهم

نخبگان دینی و خشونت و تبعیض قرآن

نخبگان دینی مانند آقایان اشکوری و سروش پاسداران دینی هستند که خشونت و تبعیض پایه اصلی آن‌ست. این نخبگان گرچه خود را متمایل به دموکراسی قلمداد کرده و در کشورهای غربی زندگی می‌کنند، ولی در دفاع از دین اسلام و منافع خود، از دیدگاه قرآنی یعنی دیدگاهی توتالیتر و در تناقض با دموکراسی و حقوق بشر حمایت می‌کنند. نمی‌توان به ایدئولوژی دینی به‌عنوان «آخرین دین» و شیعه‌گری به‌عنوان «مذهب بر حق» وفادار بود، به‌عنوان ایدئولوگ دین اسلام و فقه شیعه را تبلیغ نمود و در ضمن از خردگرایی و مدرنیته و آزادی انسان در جامعه صحبت نمود.

روشن است که از نگاه جامعه‌شناسی تفسیر و برداشت انسان‌ها از دین متفاوت است و سازگاری میان شهروندان مسلمان و دیگر باور و دموکراسی میسر است. اکثریت شهروندان جهان دیندار می‌باشند و بسیاری از آنان برای دموکراسی مبارزه نموده‌اند. بخشی بزرگی از بشریت در دموکراسی زندگی می‌کند و بسیاری از آنهايي که در دموکراسی نیستند متمایل به آزادی و دموکراسی می‌باشند و خواهان برکناری

رژیم‌های مستبد هستند. اختناق و فساد و بیعدالتی و آگاهی‌یابی، انسان‌ها را به سوی نظام متعادلتر یا دمکراتیک سوق می‌دهد و آن‌ها متناسب با فرهنگ و منافع اجتماعی خود تفسیرهای متفاوتی از متون دینی ارائه می‌دهند؛ تفسیرهایی که کم و بیش از «متون مقدس» فاصله گرفته‌اند و گاه تفسیر کاملاً متفاوت از متن اصلی می‌باشند. علی‌رغم این خوانش‌های گوناگون از جانب گروه‌های اجتماعی متفاوت، وجود تفسیرها، نفی اصل متن نیست و واقعیت تاریخی پیام را منتفی نمی‌سازد. کتاب‌های تاریخی و فلسفی و ادبی و دینی، زبان و پیام تاریخ خود را دارند و یک واقعیت فرهنگی و مقوله‌ای و فیلولوژیک یا یک «سوپرکتیویته» تاریخی می‌باشند و دانش هرمنوتیک می‌تواند ما را به درک آن‌ها نزدیک کند.

به‌طور مشخص در اینجا بحث بر سر دیدگاه قرآن و اسلام و سنت شیعه و عدم انطباق سوپرکتیویته قرآنی با سوپرکتیویته دموکراتیک است. در بررسی انطباقی آثار کهن، به‌عنوان نمونه تحلیل مقایسه‌ای میان گاتها و تورات و قرآن یا «جمهوری» افلاتون و «سیاست» ارسطو ما بیدرنگ متوجه فضای ذهنی و نوع مقولات و پروبلماطیک و جهانیابی آن‌ها می‌شویم. در متن قرآنی خشونت و تبعیض، یک ویژگی ساختاری مهم است. چه در قرآن و سنت اسلامی و چه در غزوات پیامبر و پراتیک دولت‌ها و حاکمان کشورهای مسلمان و تروریست‌های اسلامگرا مانند فداییان اسلام و القاعده و بوکوحرام و داعش، خشونت و تبعیض، توجیه شده، تنظیم شده و واقعیت یافته است. برخی می‌گویند ذات‌گرا نباید بود. منظور چیست؟ ما نمی‌گوییم همه مسلمانان خشن هستند ما می‌گوییم قرآن خشن است. آیا در قرآن خشونت و تبعیض وجود ندارد؟ قرآن به‌مثابه یک سند تاریخی و سیاسی و اجتماعی تناقضات و اهداف جنگ طلبانه و سلطه طلبی قبیله‌ای و گروهی را در خود منعکس نموده است و امروز الهام بخش و جهت‌دهنده رفتار بسیاری از مسلمانان و رهبران سیاسی حاکم بر ایران و رهبران جریان‌های تروریستی و یا فناتیک می‌باشد. خارج از ذهن افراد و مبتنی بر درک هرمنوتیکی، متن قرآن عثمانی به‌عنوان یک سند وجود دارد و مطابق این متن، پراتیک تاریخی و سیاسی، نیز یک واقعیت است. مطالعه تاریخ ادیان و علوم اجتماعی و زیان‌شناسی، قرآن را به‌مثابه متنی تاریخی و متمایل به خشونت در برابر ما قرار داده است و به‌علاوه بررسی حوادث تاریخی، از غزوات محمد تا امروز، خشونت و تبعیض را، به‌عنوان پدیده‌های ایزکتیو ترسیم می‌نماید. همیشه ترجمه‌های متون کهن با دشواری‌های

بزرگ رویه‌رو هستند و بخصوص که زمان تاثیر قاطع بر متون می‌گذارد. ولی عقل و منطق دانش و زبان‌شناسی راه فهم را هموار می‌کنند و طبق درک هرمنوتیکی یورگن هابرماس «عقلگرایی مستتر در ذات زبان» اجازه می‌دهد تا دریافت صورت گیرد. (ادعای جهانشمولی هرمنوتیک، هابرماس، پاریس، پوف). بنابراین درک پیام خشونت و تبعیض قرآن قابل فهم است و ما اشتباه نمی‌کنیم و در آبسترکسیون سوداگرانه محض نیستیم.

زمانی که از خشونت و تبعیض در قرآن سخن می‌گوییم، نخبگان دینی می‌گویند شما خوب نفهمیده‌اید، اسلام دین «رحمانی» است. در دوران نخست پیامبر اسلام در آیات جنبه رحمانی به دین خود می‌داد، ولی در دوران قدرت، جنبه سلطه‌گری غلبه یافت. ما به وارونه‌سازی نواندیشان دینی و ایدئولوژی جانبدار آن‌ها انتقاد کرده و می‌گوییم علی‌رغم واژه‌های متناقض و گنگ در قرآن، خشونت و تبعیض در افسانه‌ها و احکام و روایات جنگی مندرج در قرآن موج می‌زند. تمام تحقیقات جدی و علمی، این خشونت قرآنی را از نظر آنتروپولوژیکی و اجتماعی و روانشناسانه و تاریخی و فرهنگی و دینی، مورد بررسی قرار داده‌اند و دیگر تفسیر مذهبی از دین بی‌اثر است. روشن است که ذهنیت دین خو و شیعه‌گرا به لحاظ توجیه امر مقدس هرگز نمی‌تواند تحلیل علمی و ابژکتیو از دین ارائه دهد. زبان دین قادر به نقد ساختاری دین نیست. زبان جامعه‌شناسی و تاریخی و هرمنوتیک به ساختار شکنی یا ساخت گشایی مورد نظر «ژاک دریدا» پرداخته و به واقعیت دین نزدیک می‌شود. در صادق‌ترین رفتار، مبلغ دیندار به شناخت رازشکناهی دین نمی‌رسد. به علاوه در اغلب اوقات نخبگان دینی برای نجات ایدئولوژی دینی خود، در تفسیر خویش از متن، آگاهانه جعل و وارونه‌سازی می‌کنند. مسئله دین برای آنان یک اعتقاد و یک بازار است. برای آنان، دینی که متمایل به تصرف قدرت توتالیتر است، «رحمانی» معرفی می‌شود تا در بازار، دلدیز جلوه کند.

قرآن و خشونت ذاتی

مطالعه دقیق و مستقیم قرآن و تمام تحقیقات علمی و دانشگاهی معتبر نشان می‌دهد که متن «مقدس» مسلمانان سرشار از آیاتی است که بازتولید تبعیض و شیفتگی به

خشونت در مدیریت جامعه، خصوصیت برجسته آن است. در طول تاریخ بشری دو عنصر خشونت و تبعیض پیوسته همبستر و همساز بوده‌اند و این پدیده در ادیان یهود و مسیحیت نیز وجود دارد. در اسلام نیز این دو عامل همزادند و خشونت و عدم بردباری قاعده است، تنها فرد مسلمان برتر است و دیگران باید کوتاه بیایند و جزیه بپردازند و نفی خود کنند و یا باید کشته شوند.

قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ.

کسانی را از اهل کتاب که به خدا و روز قیامت ایمان نمی‌آورند و چیزهایی را که خدا و پیامبرش حرام کرده است بر خود حرام نمی‌کنند و دین حق را نمی‌پذیرند بکشید، تا آنگاه که به دست خود در عین مذلت جزیه بدهند. (سوره التوبه آیه ۲۹ صفحه ۱۲۹)

وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ

با آن‌ها بجنگید تا دیگر فتنه‌ای نباشد و دین تنها دین خدا شود ولی اگر از آیین خویش دست برداشتند، تجاوز جز بر ستمکاران روا نیست. (سوره بقره، ماده گوساله آیه ۱۹۲)

دو آیه بالا با صراحت از کشتار کسانی می‌گوید که به کتاب محمد، قرآن، ایمان نداشته، از آیین خود سخن می‌گویند و نمی‌خواهند به اسلام بگردند و به معنای دیگر نمی‌خواهند سلطه دین محمد یا قدرت او را بپذیرند. جامعه حجاز با برآمد قدرت خانواده بنی هاشم مواجه است و محمد به‌عنوان رئیس نظامی و سیاسی مطرح است و پذیرش اجباری دین محمد پیش شرط زنده بودن در این جامعه است. محمد به یهودیان سرزنش می‌کند و آن‌ها را دشمن می‌داند و اخطار می‌کند که به دین آخر باید بگردند. اصرار قرآن، پذیرش اجباری قرآن و دین پیامبر است. در اسلام هیچ انتخابی میسر نیست، گروه‌های کافر و مشرک و منافق و یهودی و نصارا باید تسلیم دین محمد شوند. یا مسلمان بشوید یا از شهر رانده و کشته می‌شوید. به حکم الله «هرجا مشرکان را یافتید به قتل رسانید و از شهرهاشان برانید» (بقره ۱۹۱). همانا اراده الله است که «حکم جهاد برای شما مقرر گردید.» (بقره ۲۱۶). پس این حکم قرآنی، حکم مرده و فراموش شده‌ای نیست. این حکم،

الهام بخش تمام تبعیض‌ها و جنگ‌ها و ترورهای دیروز و امروز است. نخبگان دیندار نواندیش ما را به آرامش و فراموشی دعوت می‌کنند و بخدا سوگند یاد می‌کنند که این احکام قرآنی رحمانی می‌باشند و آن‌ها بهترین درک را از اسلام دارند. حال آنکه آیات قرآنی خیلی شفاف و روشن است.

کافر کیست؟ کافر کسی است که دچار کفر است و شک نسبت به «توحید خداوند متعال» یکی از وجوه کفر است، و به‌علاوه کافر کسی است که بر عقیده خود پافشاری نموده زیرا نمی‌خواهد موضع اهل ایمان و نظر رسول الله را تصدیق کند و یهودیان مدینه چنین بودند. کفر نیز به معنای ترک دستور «الله عزوجل» یا قاعده اسلامی، نفی ایمان به همه‌ی حلال‌ها و حرام‌ها و اعتقادات گوناگون در کتاب خدا و نفی آنچه که در اسلام واجب است. با توجه به آنچه بیان شد چنین کسی در قضاوت اسلامی محکوم است زیرا به دین اسلام اعتقاد ندارد و قرآن امکان زندگی برای چنین افراد و خانواده‌اشان را نفی می‌کند. قرآن می‌گوید: «کافران را هرگز مال و فرزندان‌شان از عذاب خدا نرهاند و آنان آتش افروز جهنمند» (آل عمران ۱۰). قرآن می‌افزاید: «و هرکس غیر از اسلام دینی اختیار کند هرگز از وی پذیرفته نیست و او در آخرت از زیانکاران است» (آل عمران ۸۵)

دین اسلام رحمانی نیست، بردبار نیست، موافق همزیستی نیست و برابری خواه نیست. قرآن می‌گوید غیر از دین اسلام، دین و جهان‌بینی دیگری قابل پذیرش نیست. در بنیاد اعتقاد قرآنی پلورالیسم و بردباری فکری ناممکن است زیرا دین اسلام برحق و کامل و آخرین است. به این ترتیب خشونت در بطن ایدئولوژی قرآنی نهفته است و تاریخ اسلام و حاکمان از این اصل نتاثر است. قرآن سند مرجع مسلمانان است و به‌علاوه برای شیعیان، حوزة نجف و قم و تهران و مشهد نیز مرجع بوده و هر یک از آیت‌الله‌ها نیز خود را بهترین مرجع می‌دانند و همگی حکم در قبال کافر و دیگر اندیش و ناباور را مطابق با دین تعریف خواهند کرد. هنگامی که قرآن را مطالعه می‌کنید بدون تردید الله یک خط قرمز میان مسلمان و دیگران می‌کشد و گروه دوم را به قتل تهدید می‌کند، زیرا فاقد ارزش هستند و با پیامبر اسلام همسو نیستند. برپایه قرآن اگر مسلمان نیستید و «دین حق» را نمی‌پذیرید دارای حق زندگی کردن نمی‌باشید. این حکم قرآنی با واقعیت تاریخی اسلام انطباق دارد. جمهوری اسلامی و داعش و گروه‌های تروریستی اسلامی با دیگرباوران و دیگر اندیشان چه کردند؟ آن‌ها جامعه را قطعه قطعه نموده، جداسازی کرده، و

گروه‌های مخالف خود را بنام حکم الله زندان افکندند، شکنجه کردند، اعدام کردند و سربریدند. شکنجه گران جمهوری اسلامی و آدمکشان داعش از همین آیات قرآنی الهام می‌گیرند و زمانی که حکمی مقدس و الهی شد، اطاعت نتیجه طبیعی آن‌ست. تاریخ، در نیت خیر نیست بلکه در رویدادهای واقعی و نقش بازیگران معنا پیدا می‌کند. همان‌گونه که «هانری ابرنه مارو» تاریخ‌شناس فرانسوی می‌گوید تاریخ شناخت گذشته است، شناختی با دقت که متکی بر داده‌ها و تحلیل علمی بوده و از تخیل‌گرایی و احساسات و نیت خیرخواهانه بدور است. (در باره شناخت تاریخی، ۱۹۵۴). تاریخ اسلام از آغاز تا امروز ایجاد جنگ برای تصاحب بوده است. غزوات محمد و هجوم‌های نظامی در زمان چهار خلیفه و جدال‌های اسلامی تا امروز در اکثر اوقات جنبه تعرضی و به‌منظور نابودی یا به تسلیم کشاندن حریفان سیاسی بوده است. تصرف قدرت سیاسی هرگز نه به معنای برابری میان اعضای جامعه بلکه به منظور سلطه یک جانبه برای فاتحان و اعمال ستمگری و تبعیض علیه دیگران بوده است. در دوران سلطه اسلامی اصل برابری وجود ندارد و همه باید اسلام را با جبار بپذیرند یا برده و کشته شوند. حال چرا دینداران نواندیش این واقعیت را می‌پوشانند؟ چرا برای این افراد جعل و پنهان‌سازی، مطلوب‌تر از بیان حقیقت است؟ نخبگان دینی که همیشه با قصد پنهان کردن رویدادهای دلخراش ناشی از اسلام و وارونه جلوه دادن معنای آیات قرآنی هستند، با تکنیک‌های بازاریابی برای فروش اسلام، در پی به خواب کردن توده‌ها و جوانان هستند و به همین لحاظ از فعالیت فکری و نقد سکولارها و ناباورها عصبانی می‌باشند.

تبعیض و نفرت افکنی در اسلام

ما می‌گوییم اسلام طرفدار تبعیض است. حال تبعیض چیست؟ پاره پاره کردن جمعیت در اجتماع و تبلیغ حقوق برتر و مجزا برای یک بخش جامعه. در این الگو همه اعضای جامعه با یک معیار یگانه مورد ارزیابی قرار نمی‌گیرند بلکه گروهی بر گروهی دیگر به دلیل دینی، ایدئولوژیکی، طبقاتی، قومی، اولویت پیدا می‌کند. در این الگو برای تمام اعضای جامعه حقوق یکسان در نظر گرفته نمی‌شود. سیاست تبعیض، انسان‌ها را به افراد با امتیاز و بدون امتیاز تبدیل می‌کند و برابری انسان‌ها

را به طور مستقیم یا غیر مستقیم، آشکار یا پنهان، ناممکن و نادرست می‌داند. در اسلام برترین افراد و نزدیک‌ترین به الله، مسلمان با تقوا و مطیع رسول الله است. این افراد در راه الله کشتار می‌کنند، غنائیم جنگی را تصاحب می‌کنند، سرور دیگران هستند، می‌توانند چهار زن تصاحب کنند، برده دار می‌شوند، به بهشت می‌روند. این مسلمانان مورد انتخاب قرآن گروه امتیاز دار است. زنان و بردگان در این گروه ممتاز نیستند، منافقان و کافران و کفار و مشرکان و ملحدان، در واقع مخالفان پیامبر و دین قرآنی، سزاوار جهنم و مرگ هستند، یهودی و مسیحی قابل اعتماد نیستند و خیانتکار هستند و باید از آن‌ها دوری کرد و مورد سرکوب قرار داد. الگوی جامعه از نظر قرآن جامعه‌ای بسته و توتالیتر و انحصارطلب و متکی به احکام و سنت محمد است. روشن است که این الگوی استبداد فاشیستی در تناقض با منشور کورش در ۲۵۰۰ سال پیش و در تناقض با دموکراسی و صلح طلبی در دوران کنونی است. جامعه‌ای که بر اساس دین استوار باشد و مدیریت سیاست و اقتصاد و فرهنگ و اجتماع را بر ضابطه‌های دینی قرار دهد، هرگز نمی‌تواند دموکراتیک و آزادمنش باشد. جامعه دینی، بسته و سنگین است، در آداب و رسوم دینی و ادبیات دینی و احساسات دینی غوطه ور است، حس عمیق از آزادی فکر ندارد، حقوق و آزادی فردی را مشروط به احترام «مقدسات دینی» می‌کند، حقوق اقلیت‌ها را نمی‌فهمد، فرهنگ ناباوری و بیخدايي را پایان اخلاق و ورطه هلاکت می‌داند، تکنولوژی و دانشی که جزم‌های دینی و حاکمیت مطلق بلرزاند را مسدود می‌کند، زنان را از حقوق برابر با حقوق مردان محروم می‌کند، از سرعت خلاقیت جوانان هراس دارد، از هنر آزاد و ادبیات آزاد وحشت دارد. چنین جامعه‌ای چون طرفدار تبعیض است افراد و گروه‌های اجتماعی را در برابر یکدیگر قرار داده و به تحریک و دشمنی و پراکندگی دامن می‌زند. دینداران نواندیش زمانی که از الگوی قرآنی دفاع می‌کنند، چه بخواهند و چه نخواهند، در حال دفاع از جامعه تبعیض‌گرا می‌باشند. بر آن‌هاست تا جایگاه خود را مشخص سازند.

آقای اشکوری مرا متهم به نفرت افکنی می‌کند. عنوان مقاله ایشان چنین است: «جناب ایجادي! نقد آری؛ سخن غیر محققانه و نفرت افکنی، هرگز!». در فصل پیش ادعای ایشان مبنی بر کار تحقیقی را به نقد کشیدیم و نشان دادیم که نخبگان دینی

مبلغ دین هستند و هرگز محقق علمی نمی‌توانند باشند. حال در اینجا در ابتدا روشن سازیم که آیا نواندیشان طرفدار انتقاد هستند. ما می‌دانیم که انتقاد در فرهنگ دینی با موانع جدی روبه‌رو بوده و هسته مرکزی دین، اطاعت و تبعیت از امر مقدس است. نقد امر مقدس در دستگاه دینی «کفر» تلقی شده و نامیسر است. ممکن است برخی نواندیشان بگویند که کار آن‌ها پیشنهاد گفتاری «مدرن» بوده و ارائه انتقاد به برخی مسائل فقهی است، زیرا تفاسیر مناسب و نامناسب وجود دارد. در برابر این گفته، می‌گوییم تفسیر نوعی اختلاف نظر میان مفسران را منعکس می‌کند ولی اختلاف نظر بیان تضاد با اصول اساسی قرآن نیست. در تمام طول زندگی جمهوری اسلامی کدام اصلاح اساسی دینی تدوین گشته است؟ اختلاف تفسیر درباره حجاب اسلامی وجود دارد ولی این تفاوت نظری، اطاعت از الله و اصول دین را زیر سؤال نمی‌برد. برخی نخبگان نواندیش از حقوق بشر حرف می‌زنند ولی هیچ انتقاد اساسی به بینش تبعیض‌گرای قرآن ندارند، آن‌ها می‌خواهند ماده حقوق بشر به احکام قرآنی اضافه شود حال آنکه این امر نامیسر است چرا که پذیرش واقعی حقوق بشر به کنار زدن حجم عظیمی از آیات قرآنی منجر می‌گردد. دینداران کهنه و نو هرگز نمی‌توانند به دین و شریعت انتقاد جدی داشته باشند. درک ما از نقد، ارائه بررسی علمی و هرمنوتیک و اپیستیمولوژی هر متن است و این انتقاد هیچ امر مقدسی که مانع تحلیل علمی باشد را برسمیت نمی‌شناسد.

با توجه به آنچه گفته شد درک نخبگان دینی از انتقاد نفرت افکنی است. گفته الله باید توام با سکوت دیگران باشد و زمانی که سکوت شکسته و بخصوص نقد مقدسات اسلامی در دستور قرار می‌گیرد، ذهنیت مذهبی نمی‌تواند بپذیرد و عصیان می‌کند و تکفیری عمل می‌کند. در ابتدا توضیح جنبه فیلولوژیک در مورد چند واژه نفاق و کینه و نفرت لازم می‌باشد.

واژه «نفاق» را معنا کنیم. نفاق، به معنای دورویی کردن، کفر پوشیدن و ایمان آشکار کردن (واژه نامه منتهی الارب)، کفر در دل نهفتن و ایمان به زبان آشکار کردن، مکر، ریا، جسبوس، منافقت، رماق، دوزبانی (تاریخ بیهقی)، اهل نفاق، مردمان ریاکار و مکار (ناظم الاطباء). پرنفاق به معنای منافق و دورو می‌باشد. در زبان شعر چنین می‌آید: بدقول و جفاجوی و پرنفافی / زیرا که عدوی رسول و آلی (ناصر خسرو).

واژه «کینه» به معنی بيمهري و عداوت و آزار کسی را در دل پوشیده داشتن

باشد. (برهان). دشمنی و عداوت و بدخواهی و آزار کسی در دل پنهان داشتن، (ناظم الاطباء). کین، دشمنی نهفته در دل، خصومت پنهانی و عداوت که از سوء رفتار یا گفتار کسی در دل گیرند. کینه شتری به معنای کینه سخت است. (امثال و حکم). اصطلاح کینه از دل شستن به معنای دشمنی و عداوت از دل بیرون کردن است.

واژه «نفرت» به چه معناست؟ رمیدگی، نوعی رمیدگی از چیزی. (غیاث اللغات). بیزاری، ناخواهانی، فرار، گریز، هزیمت، هول، ترس، هراس، کراهت، ویسه، یارند، تنفر، عدم میل. (ناظم الاطباء). به قولی اکنون پیوسته بخواد تا همه نفرت‌ها و بدگمانی‌ها زایل گردد. (تاریخ بیهقی). آنچه که نفرت انگیز است ناخوشایند نیز گفته می‌شود.

در بحث کنونی با دینداران نواندیش روشن کردن چند واژه بالا بسیار مهم است. این چند واژه علاوه بر معنای فیلولوژیک خود در فضا و شرایط فرهنگی و سیاسی خاص، گاه معنای جدیدی به خود می‌گیرند و گاه برای سرزنش نمودن منتقدان دین، این واژه‌ها از معنای خود خارج می‌شوند. یکم، اینکه نفاق به معنای دورویی و مکر و دوزبانی در نزد شیعی گری و تقیه اسلامی بسیار رایج است و بخش مهمی از سیاستمداران و روشنفکران ایران نیز دارای رفتار نفاق افکنانه و دوزبانی می‌باشند. در جامعه این منش‌ها، در فرهنگ اسلامی، در نبود عقلانیت منطقی فردی، در فقدان شهامت شخصیتی و ناتوانی فضیلت اخلاقی، رشد یافته‌اند. صراحت در سخن یک فضیلت روشنفکرانه است و من در رفتار خود وفادار به آن هستم و فکر می‌کنم این امر هرگز به معنای جنگ طلبی میان افراد نیست. دوم، مبارزه فکری به معنای کینه ورزی و دشمنی نسبت به شخص معینی نمی‌باشد. در شرایطی این امکان وجود دارد که انسان ناراحت شده و به خشم در می‌آید ولی این امر بیشتر به قول روانشناسان، نیرو و انگیزه حرکت و جنبش می‌شود، ولی کینه ورزی، خصومت احساسی و مرموز است و تمایل به تخریب دارد. بنابراین مبارزه فکری در عرصه سیاسی و اجتماعی، گاه همراه با کلماتی تند و با خشم می‌باشد، ولی از کینه ورزی بدور است. سوم، نفرت به معنای رمیدگی و بیزاری از چیزی و از کسی می‌باشد و در این حالت بیزاری به طرد متقابل مناسبات افراد در جامعه می‌انجامد. از نگاه جامعه‌شناسی انسان‌ها در مناسبات گروهی بوده و در این مناسبات احترام به شرافت انسانی یک اصل است. بنابراین مبارزه فکری

به معنای بیزاری از فرد و ناسزاگویی فردی نیست، همان‌گونه که میدان اندیشه به معنای کرنش و کوتاه آمدن و نفی شخصیت نیست. کار ما نفرت افکنی نیست، کار ما، شفافیت نظری و مبارزه در نقد تمام ایدئولوژی‌ها و ادیان و سیاست‌ها می‌باشد تا به حقیقت نزدیک‌تر شویم. بنابراین انتقاد ما از قرآن مبتنی بر خواست ما برای جامعه‌ای است که بدور از تبعیض دینی، سیاسی، اجتماعی و قومی می‌باشد. جامعه‌ای که نه بر پایه نفرت نسبت به افراد و انکیزیسیون، بلکه بر پایه اصول حقوق بشر و لایبسیته و برتری خرد دمکراتیک و حفاظت از اکولوژی برای انسان‌ها باشد و جامعه که آزادی اندیشه و انتقاد را در راس فکر خود قرار می‌دهد. انتقاد ما به قرآن و آیات تبعیض‌گرا و آزادی‌کش آن، برای همزیستی هوشمند و آزادی انسانی است.

ما چه می‌خواهیم؟

آقای اشکوری و دیگر نخبگان دینی نقادان اسلام را با حربه «اسلام ستیزی» و «اسلام هراسی» نشانه گرفته تا آن‌ها را وادار به سکوت کنند. به‌علاوه آقای اشکوری مرا با اصطلاح «نفرت افکنی» نشانه گرفته است حال آنکه تلاش پیگیر در نقد اسلام و ایدئولوژی دینی دارم. حرف‌ها را روشن گفتم، بگذارید روشن‌تر بگویم. ما روشنفکران سکولار و ناباور فکر می‌کنیم از زمان مشروطیت تا امروز، اسلام عامل بدبختی و شکست اندیشه و خرد در جامعه ما بوده است. مسلم است عقب ماندگی و دین‌خویی و ساختار ذهنی غیر عقلانی و غیر مدرن، عوامل گوناگون داشته‌اند. ولی اسلام و شیعه‌گری یک عامل بزرگ شکست فکری و از خودبیگانگی دردناک ایرانیان است. بنابراین روشنفکران نقاد با تحلیل از کتاب قرآنی و اسناد اسلامی و نیز با اتکا به واقعیات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران و جهان ملهم از اسلام، به کار روشنگری خود ادامه می‌دهند و باکی نیست که نخبگانی که منافع گروهی و مذهبی و سیاسی ایشان به خطر می‌افتد ناراحت شوند و ماشین تبلیغاتی سهمگین خود را بکار اندازند. مگر در طول تاریخ چنین نکرده‌اند؟ تناسب قوای فرهنگی و اجتماعی همیشه به نفع ایدئولوگ‌ها و مبلغان و مدیران و نظامیان اسلامی و شاهان متحد آنان بوده است. منبر و رساله و محیط خانگی و رفتار اجتماعی و

روان توده و ناخودآگاه جامعه در دست آنها بوده است.

تعداد ما منتقدان دین اندک است ولی حقانیت در جانب ماست زیرا نسبت به زشتی‌های غیر انسانی و ضد خرد کوتاه نمی‌آییم. آن‌ها که اکثریت هستند همیشه طرفدار روشنایی و خرد و توسعه انسانی و محیط زیست سالم نیستند. افراد و اقلیت‌هایی وجود داشته‌اند و امروز نیز وجود دارند که باعتبار شجاعت و تفکر و خردمندی خود نقش برجسته بازی کرده‌اند. اغلب اوقات اکثریت در تنوع خود طرفدار جهالت و پستی بوده است. اکثریت ملت آلمان در پشت سر هیتلر قرار گرفت، اکثریت اهالی شوروی به استالین وفادار بودند، اکثریت مردم ایران در زمان انقلاب پشت سر آیت‌الله خمینی قرار گرفتند، امروز نیز اکثریت مردم ایران در خرافات و رفتارهای امام زمانی و شیعه‌گری و امام پرستی غوطه ور هستند. ایدئولوژی‌ها و ادیان گاه انسان‌ها و توده‌ها را به شومترین نیروی تاریخ تبدیل می‌کنند.

امروز بعد از ۱۴۰۰ سال از هجوم اسلام و پس از ۵۰۰ سال از پیروزی شیعه‌گری در دوران صفوی، پس از سه دهه جمهوری اسلام در راس قدرت، فرصت خوبی است تا اسلام سیاسی، الگوی حکومتی اسلام، مدل مدینه فاضله آن، بیش از گذشته مورد انتقاد علمی قرار گیرد. اسلام در تعرض و بحران است. در جهان و ایران تمام الگوها و اهداف اسلامی به تجربه بشری درآمده و ورطه هلاکت اسلامی نمایان‌تر گردید. قرن‌هایی از برآمد مدرنیته و دمکراسی، اسلام ما را به عقب هل می‌دهد و مدل خفقان آور خود را در ذهن و جامعه می‌گستراند. ما باید این ورطه هولناک که تراژدی انسان است را نشان دهیم و ترقی خود را هموار سازیم. ما نمی‌خواهیم به گذشته باستانی برویم، ولی در آن گذشته توام با خوبی و بدی، زیبایی‌هایی موجود است که می‌خواهیم آن‌ها را نگه داریم و می‌دانیم که اسلام و شیعه‌گری راه بطلان و فروماندن است. خلاقیت انسان‌های ایرانی پس از هجوم اسلام، ناشی از قرآن نیست بلکه هر هنری و ابتکاری در جامعه باعتبار مبارزه با سیاهی دین و سنت شریعت و کهنگی جامعه میسر شد. ادبیات و شعر و معماری از قرآن سرچشمه نگرفته است هر چند در فضای عمومی دینی متولد شده‌اند. ما با اسلام بازنده بوده ایم و معضل امروز ما پیدا کردن خود و پیوند دادن عمیق خود به فرهنگ پیشروی جهانی است. ما نسبت به افراد نفرت افکنی نداریم، ما می‌خواهیم از اعماق زشتی اسلامی بیرون بیایم تا بتوانیم خوب نفس بکشیم و ارزشهای بزرگ مانند دمکراسی و آزادی اندیشه و لایبسیته و حقوق بشر و

آزادی هنر و طراوت طبیعت و آزادی انسان را در سرزمین خود تجربه کنیم. در برابر این خواست و آرزوی خوب، نیروهای مذهبی و دینداران نواندیش با اعتقاد و سنت و بینش خود سدی بزرگ ساخته‌اند، آن‌ها خواهان حفظ ما در ایدئولوژی کهنه و قدرت سیاسی دینی و جامعه‌ای با معیارهای فقه شیعه هستند و نیروهای فرصت طلب و کرنشگر چپ و راست و روشنفکران سیاسی کار به یاری آن‌ها برخاسته‌اند.

هانا آرنت در «بحران فرهنگ» می‌نویسد:

انسان در یک برش تاریخی قرار گرفته است، برشی میان گذشته سپری شده و آینده‌ایی نامشخص. انسان تنها در حالتی می‌تواند پایداری کند که در برابر نیروهای فراوان کهن و آینده بی‌اتنها دست به مقاومت بزند. هر نسل جدید، هر انسان جدید باید با زحمت بسیار فعالیت فکری را کشف کند. زمان زیادی به گذشته اتکا کردیم، حال آنکه ما در عصر مدرن و فرسودگی سنت و بحران فرهنگ، زندگی می‌کنیم. هدف این نیست که در گذشته زندگی کنیم و یا چیزی فرای مدرنیته اختراع کنیم. ما می‌خواهیم جایگاهی در مدرنیته داشته باشیم. هدف این است که با قدرت دانایی اندیشه کنیم و در برش و شکافی که در برابر ما قرار دارد به پیش برویم. (بحران فرهنگ، فولیو پاریس).

زبان مشترک نواندیشان و آیت‌الله‌ها

گفتیم نواندیشان دینی مانع نقد علمی هستند و از آن می‌هراسند زیرا آنان حافظ دنیای کهن می‌باشند. اینان نه طرفدار مدرنیته فلسفی هستند، نه طرفدار سکولاریسم می‌باشند و نه در پی اصلاح جدی هستند. اینان سفت و سخت به قرآن چسبیده‌اند و از شیعه‌گری تبعیت می‌کنند. اینان کوچکترین انتقادی به انبوه آیات قرآنی ندارند، به همان درک سنتی قرآنی اعتقاد دارند، اهل منبر و مناجات و معجزه و گریه برای امام حسین هستند. ادبیات این نواندیشان همان مضامین مذهبی و عرفانی است، امید و آرزوهایشان همان حج رفتن و عاشورا گرفتن و روضه خواندن است، زیانشان تابع دین است، احساس‌ها و سمبول‌ها و افسانه‌ها و اسطوره‌هایشان همه با مذهب اسلامی تنگاتنگ درآمیخته است. ساختار کلامی اشان با واژه‌هایی

جدید تزئین شده ولی الگوی محمد و علی را می‌جویند و دنیای امروز و ریز و درشت آن را، بر مبنای دین سامی سنجش می‌کنند. به‌طور مسلم گفت‌وگو با آنان امری ناگزیر و لازم و جالب است، ولی از آن‌ها انتظار گشایش و ترقی نباید داشت. افزون بر آن‌ها در بحث اهل خدعه هستند به بحث متین و دانشگاهی معتقد نیستند. نخبگان امروز نباید دنباله رو باشند. ما پارادایم‌های خود را داریم. مسئله اساسی بینش و الگو می‌باشد. پروژه‌های جامعه و جهان ما در نقد دین ایدئولوژیک و شیعه‌گری، در نقد ایدئولوژی‌های توتالیتر است. در بستر مدرنیته خردمند و روند سکولاریسم شخصیت‌ساز، کار ما انتقاد بر ناهنجاری‌های اقتصاد بازار و توضیح الگوی اکولوژیکی تحول و توسعه، می‌باشد. ما در سه بیست یکم زیست می‌کنیم و نواندیشان ما را به مباحث اسلامی بعد از مرگ محمد می‌کشاند. این خواست و آرزوی ما با درک دینداران نواندیش فاصله‌ای عظیم دارد. گویا ما از دو دنیای مختلف می‌آییم. آقای سروش در نوشته‌ای زیر عنوان «که دل به دست کمان ابرویست کافرکیش» عبدالکریم سروش علیه آزادفکران می‌تازد و با عدم صداقت چنین می‌گوید: «فقیهان به عمد و اصرار میکوشند تا نشان دهند که اگر بیش از این قدرت یابند، سری را بر گردن مرتدی و جانی را در کالبد کافری به جا نخواهند نهاد. کافر کیشان نیز به صد زبان با هم میهنان خود می‌گویند که اگر از چنبر استبداد بجهند، بی‌تردید و بی‌دریغ، آزادی بدست آمده را صرف تمسخر و تخفیف آموزگاران دین و آموزه‌های آنان خواهند کرد و پیش از آن که به صنعت و اقتصاد و سیاست برسند، به حساب دینداران خواهند رسید و با آنان و عقایدشان تصفیه حساب خواهند کرد». سروش می‌افزاید: «روی سخن با کسانی است که جرعه صحبت را به حرمت نمی‌نوشند و شرط ادب را در محضر خرد نگه نمی‌دارند و دین و رزان را به تازیانه تحقیر می‌رانند و دامن بزرگان دین را به لکه اهانت می‌آلایند.» «روی سخن با دین ستیزانی است که بنام نقد اهانت و نفرت می‌پراکنند و رقم مغالطه بر دفتر دانش می‌کشند و سر حق بر ورق شعبده ملحق می‌کنند و نفس کافری را عین روشنفکری و ترقی می‌انگارند و چهره‌ای کریه از آزادی می‌نگارند و پیلیدی‌ها و زشتی‌ها را به بهانه حق و آزادی مجاز و مطاع می‌شمارند و نه آن در سر دارند که سر بکسی فرود آرند.» «مغالطه مهلکی که ذهن و ضمیر این طاعنان را تسخیر کرده این است که هرچه "آزاد است رواست." به قوت باید گفت که این سخن سخت نارواست.»

آقای سروش! اول آنکه، فقیهان شیعه چند دهه در قدرت هستند و گردن بسیاری از هموطنان دیندار و مرتد و کافر را زده‌اند. جامعه ایران اعتراض شما را به کشتارهای بی‌شمار نشنیده است و محکومیت ولایت فقیه آیت‌الله خمینی را ندیده است. ما می‌دانیم که ولایت فقیه و دستگاه مستبد حاکمه برخی از دوستان شما را زیر فشار قرار داد و توهین نمود و به زندان انداخت. ولی شما از کل نظام دینی حاکم و حکومت دینی و مداخله روحانیون در تمام دستگاه‌های دولتی و الگوی‌های ایدئولوژیک آن و مخلوط بودن شریعت و قواعد کشوری انتقاد جدی نکردید.

دوم آنکه شما واژه قرآنی «کافر» را برای ناباوران بکار می‌گیرید تا آن‌ها در وجدان دینی شما و جامعه به ناگزیر «محکوم» باشند. شما که خود را نواندیش تلقی می‌کنید چه تفاوتی با آیت‌الله‌ها در استفاده از واژه کافر دارید؟ گفتمان و واژه‌های یک نواندیش با یک آیت‌الله چه فرقی دارد؟ استفاده از مفاهیم قرآنی با بار مذهبی و «گناه آلوده» خود نشانه کدام ذهنیت و روان می‌باشد؟ وابستگی شما به اسلام پاتولوژیک است.

سوم آنکه حق مسلم ماست تا پیش از قدرت و پس از کسب قدرت به انتقاد مذهب پردازیم. ما روشنفکران ناباور و سکولار که یک عمر طولانی سانسور شاه و شیخ را تجربه کرده ایم با اتکا به خرد انتقادی، با تاکید به واقعیت زشتی‌ها و تنگناها و کجروی‌های دینی و «آموزه‌های» ضدانسانی قرآنی و خوشونتگرایی پیامبر و امامان شما، به نقد متین و آشکار خود ادامه خواهیم داد. انگیزه ما کینه جویی شخصی نیست. ما در پی بازشناسی عمیق‌تر درد خویش و از خودبیگانگی خویش و جست‌وجوی راه‌های بهتر برای آرامش در زندگی خود هستیم. ما از اسلام سخت ضربه خورده ایم و فقدان یا ناتوانی انتقاد روشنیبانه و تاریخی، ما را در مانده ساخته است.

چهارم آقای سروش از «ادب» صحبت می‌کند و منظور او مهار زدن بر منقدان دین است. تمام اسلامیون در قدرت و بسیار کسانی که در کنار حکومت بودند با سرکوب و سانسور جواب دیگران دادند و بیشترین بی‌ادبی و توهین را نثار آزادیخواهان و فیلسوفان و روشنفکران و نویسندگان و هنرمندان و کمونیست‌ها و دمکراتها و میهن پرستان نمودند. از فردای انقلاب همه مخالفان آیت‌الله خمینی، «ضدانقلاب» و «مرتد» و «عامل خارجی» و «طاغوتی» شدند و نظام حاکم با

کمک دینداران نواندیش در پی انقلاب فرهنگی فاشیستی دانشگاه شد تا پاکسازی صورت گیرد. مسلم است که ادب اجتماعی نشانه یک فرهنگ همزیستی در جامعه است. ولی نقد دین و اعتراض سرکوب شدگان، بی ادبی نیست. به علاوه شیعه با کسب قدرت استبداد راه تبعیض و توهین را پیش گرفت و دینداران نواندیش آن زمان که مست پیروزی انقلاب اسلامی بودند یادشان رفت به ماشین تبلیغات و گفتمان خوارکننده جاری در جامعه اعتراض کنند. البته بودند چپ‌هایی که برای ولایت فقیه جانفشانی می‌کردند و مبارزین را به پاسداران می‌سپردند. ملت ما از شما نواندیشان و همین چپگرایان خدمتگذار شما زیان‌های بسیار دیده است.

پنجم از نظر سروش کافران دین ستیز، بدور از خرد، «نفرت» می‌پراکنند و «دامان بزرگان را به لکه اهانت می‌آیند». البته انسان‌ها همیشه بر کثرت‌فاری خود غلبه ندارند و احساس و ناخودآگاه انسانی مانع برخورد خردمندانه می‌گردد. بنابراین آموزش فکر و درک تمدن انسانی و گفت‌وگو و بحث در جامعه و انتقاد در عرصه اندیشه و آزادی به ما کمک می‌کند تا رفتار خردمندانه و عقلی خود را تقویت نماییم. البته آقای سروش منظور دیگری دارد و او انتقاد به اسلام را نمی‌پسندد، آن را نفرت برانگیز تلقی می‌نماید و نقد قرآن و رفتار محمد و امامان شیعه را «اهانت» می‌داند. ذهنیت آقای سروش و اشکوری، ذهنیتی مذهب خو و جزمگرا می‌باشد و به همین خاطر آن‌ها مبارزه فکری علیه اسلام را اهانت معرفی می‌نمایند. در جهان کنونی و در ذهنیت عمومی دنیای یهود و مسیحی، باعتبار مبارزات تاریخی فکری و جابجایی‌های اجتماعی و روانی، انتقاد به دین آسان‌تر پذیرفته می‌شود. حال آنکه در ذهنیت اسلامی باعتبار ارکاییسم و جزمگرایی‌های تند و انبوه، انتقاد دین اسلام چیزی غیر طبیعی به‌شمار آمده و ناپسند و توهین به‌شمار می‌آید. انتقاد به دین موج مخالفت با «توهین به توده» را در پی دارد. برای حفظ دین در ذهن، دینداران و روشنفکران غیردینی مسخ شده در یک حس مشترک هستند و مقنن دین باید علیه هر دو گروه مبارزه کرده تا آزادی بیشتری بدست آورند.

این آقایان نواندیش توهین سیستماتیک به مخالفان و یهودیان و مسیحیان را در قرآن نمی‌بینند. سراسر قرآن تهدید دیگران است، محبت برای پیروان مطیع الله است و دوزخ و خشم الله برای دیگران است. چارلی چاپلین می‌گفت: «من اگر پیامبر بودم، رسالتم شادمانی بود، بشارتم آزادی و معجزه‌ام خنداندن کودکان بود،

نه از جهنمی می ترساندم، نه بهشتی وعده می دادم. تنها می آموختم اندیشیدن را و انسان بودن را.» پیامبر و امامان شیعه جز آتش دوزخ و خرافه برای جامعه چیز دیگری نیاوردند و طرفداران آنها مانند آقای سروش حقیقت را به مردم نگفتند.

آقای سروش از «ادب» صحبت می کند و افشای کافری روشنفکران سکولار و ناباور را می کند. بر اساس ذهنیت او منقد اسلام ادب ندارد و کافر است. آیا این طرز بحث جز توهین و بداندیشی چیز دیگری می تواند باشد؟ محققان بزرگ از جمله درباره شخصیت واقعی و اسطوره‌ایی پیامبران نوشته اند و گویند موسی مستبد و سخت گیر بود و محمد خشونت طلب جنگجو و سلطه گر بود. این بیان تحریف نیست بلکه متکی بر داده‌های واقعی یا اسطوره‌ای می باشد. با مطالعه دقیق قرآن متوجه می شویم که محمد پیامبر اسلام نه تنها دارای پاتولوژی خشونت بود، دستخوش پاتولوژی سکسی افراطی بود، به علاوه تمایل بیمارگونه به دیگر آزاری نیز داشته است. قرآن پیامبر اسلام پیوسته اخطار «القارعه» یعنی روز وحشت و هراس را اعلام می کند و روان و جسم آدمی را به قهر الهی و جهنم وعده می دهد. قرآن با گفتمانی سخت و جهادگرایانه به جهان نگاه می کند و می گوید: «ای کسانی که ایمان آوردید، بکشید و بجنگید با کافرانی که در مجاور شمایند و آنان باید در شما خشونت را بیابند و بدانید که الله با متقیان است.» (التوبه) به طور مسلم تصرفات و چپاول و تهاجم قوای محمد، واکنش حریفان و مخالفان و قبایل دیگر را برانگیخته بود و شرایط بحرانی و متشنج بود. مسئولیت اصلی این بحران بدوش کسانی بود که خواهان تصرف بودند و محمد از یارانش می خواهد تا با قهر در وجود خود دیگران را بترسانند و به قتل برسانند. از این گونه آیات بسیار است و از جمله باید به حملات مکرر قوای محمد به یهودیان بنی قینقاع و سپس بنی قریظه و کشتار ششصد تا هفتصد از آنان اشاره کرد. قرآن با تکبر به دیگران نگاه می کند و در کلامش توهین و تحقیر و کینه نسبت به مخالف نیز فراوان است: منافقان سخن چین، گستاخ، «خشن، زنازاده و بی اصل و نسب هستند.» (سوره قلم، ۱۳)، «محققا بدانید که مشرکان نجس و پلیدند» (توبه ۲۸). قرآن کریم افراد یا گروه‌هایی مانند «بلعم باعورا» را به «کلب» (سوره اعراف) و «یهود» را به «حمار» و «خوک» و «کفار» تشبیه می کند و مسیحیان را گمراه و غیر قابل اعتماد معرفی می نماید. «آنان که قایل به خدایی مسیح پسر مریم شدند، محققا کافر گشتند.» (مائده)، «همان

محققا دشمن‌ترین مردم نسبت به مسلمان، یهود و مشرکان را خواهی یافت.» (مائده ۸۲)، «فرقی میان جهودان و اهل کتاب با کافران بی‌عقیده نیست.» (ممنحنه ۱۳)، «ای مومنان یهود و نصارا را دوست مگیرید، زیرا مشرک نجس‌اند.» (توبه ۲۹)، «ای مومنان با کافران جهاد کنید که در زمین فتنه و فساد دیگری نماند.» (انفال ۳۹، فرقان ۵۲). نمونه دیگر برخورد خصمانه محمد به ابولهب و همسرش، ام جمیل دختر حرب و خواهر ابوسفیان، بود که ادعای محمد را نفی می‌کرد. محمد گاه آنچنان در عصبانیت فرو میرود که صفت «رحمانی» خود را فراموش می‌کند و در مورد عمویش ابولهب که مخالفش بود، حکم سخت درباره او و زنش می‌دهد: «دستهای ابولهب بریده باد و هلاکت بر او باد. دارایی او و آنچه بدست آورده سودی به حالش نکند. زودا که در آتشی شعله ور درافتد و زنش هیزم کش شود که بر گردنش ریسمانی از لیف خرما خواهد بود.» (لهب). کینه محمد نسبت به مخالف، ابولهب، به اندازه‌ای است که این فرد باید به جهنم انداخته شود و زن او هیزم آور آتش دوزخ باید باشد و به‌علاوه برای خوار نمودن فرد مخالف، باید طنابی بر گردن او انداخت. دشمنی بیکران محمد نسبت به «نضرین حارث» که از بزرگان عرب مکه و فردی با معلومات بود قابل یادآوری است. حارث از داستانهای شاهان ایرانی مطلع بود و افراد را از گرد آمدن به دور محمد بر حذر می‌داشت و می‌گفت که قصه‌های او از قصه‌های محمد جالب‌تر است. او می‌گفت اگر محمد از قوم عاد و ثمود و شکوه سلیمان و داوود می‌گوید، من از وسعت مملکت «ملوک عجم» و اکاسره (کسری‌ها) و قیصره (قیصرها) داستان می‌گویم. او نقالی می‌کرد و آواز خوانی می‌کرد و علیه محمد تبلیغ می‌کرد. محمد از این مخالفت بسیار ناراحت بود و در چند سوره، انعام، قلم، حج، فرقان، اشاره به حارث شده است. او در جنگ بدر اسیر شد و محمد دستور قتل او را داد و علی ابن ابی طالب گردن او را زد. (تاریخ طبری، جنگ بدر اکبر).

بسیار روشن است که فضای قرآنی متناسب سرزمین حجاز، جامعه‌ای در حال جنگ و جدال و حالت‌های روانی و رفتاری انسان‌های این جامعه است. از یکسو پیامبر اسلام با تمام خصوصیات شخصیتی خود در تهاجم سیاسی نظامی و تصرف قلمرو بوده است و در مقابل او شخصیت‌ها و گروه‌های دیگر در پی حفظ شرایط و منافع خود بوده‌اند و بنابراین محتوا و زبان قرآن از خشونت و کشتار و نفرت و نفاق و آزار و تحقیر و تهدید سرشار است. از سوی دیگر قرآن در طول ۲۰۰ سال

نگارش و دستکاری‌های وسیله‌ای در خدمت قدرت مرکزی خلفا بوده و تئوری سیاسی حکومت مداران عرب در اعمال سلطه بر مردمان قلمرو اسلامی به‌شمار می‌آید. قرآن معجزه یک پیامبر نیست، کتاب جنگ علیه مخالفان و سندی برای اداره نظامی و سیاسی جامعه است.

قرآن تاریخ واقعی و افسانه‌ای مردمانی در جدال و درجنگ است. این کتاب نتیجه ادامه سنت و رسوم و روایات جامعه پیشین، بیست سه سال فرمانروایی پیامبر و دو سده نگرش و تمایل سیاسی و اجتماعی و اداری حاکمان عرب می‌باشد. مجموعه آیات قرآنی روح زمان خود را بازگو می‌کند و به زبان عربی احوال قوم عرب را منعکس می‌کند. آتش دوزخ بیانگر خشم و آروزی کسانی است که اطاعت و تسلیم مخالفان را می‌طلبند. از نظر روانشناسانه توهین به افراد و اقوام دیگر بیانگر اراده‌ایی برای تامین تسلط و واکنشی عصبی روانی نسبت به حریفان است. در قرآن آیات خشونت طلب و آیات توهین کننده به انسان‌ها بسیار فراوان‌اند. بررسی روشنفکرانه و علمی و هرمنوتیک قرآن، نفرت افکنی نیست زیرا پدیده خشونت در بسیاری از سوره‌ها وجود دارد و قرآن انعکاس زمانه و سیاست قدرت طلبان است. حاکمان خشونت خود را مقدس وانمود می‌کنند تا حاکمیت خود را آسان‌تر تحقق بخشند. اعتقاد به «جهاد مقدسی» که بر کشتن و شکنجه دیگران و اهانت به انسان و نفی حقوق دیگر انسان‌ها پافشاری می‌کند، در راستا و منطبق زیان‌آوری و نفرت افکنی است. در ابتدا دین اسلام، ایدئولوژی و استراتژی طالبان قدرت و مهاجمان بود و امروز این دین به لحاظ خصلت تمام خواهانه خود در ستیز با حقوق انسانی و برابری انسان‌هاست. روشن است که ما انتظاری نداریم که اسلام دین صلح باشد زیرا محصول قدرت طلبی و رقابت جویی است، ولی مدعیان و مدافعان این دین به‌طور مداوم از آن به‌عنوان دین صلح و برابری و آسمانی یاد می‌کنند و الگوی آن را برای بشریت بشارت می‌دهند. ما اسلام را به تاریخ ارتباط می‌دهیم و پیام آن را نه بر اساس احساسات دین پرستانه، بلکه بر پایه شناخت هرمنوتیک مورد بررسی قرار می‌دهیم. الگوی اسلام با خصومت و خشونت نسبت به مخالفان یعنی «کفار و مشرکان و مرتدان و منافقین»، بازتولید اعتقاد واحد و سلطه الله است و بنابراین دیدگاه قرآنی همیشه در تضاد با پلورالیسم و آزادی خواهد بود.

هنر فکر کردن

پرسش ابتدایی فکر چیست و موضوع فکر چیست؟ وقتی که در عرصه فلسفی هستیم اندیشه کردن امر ماهوی فکر است. اگر فکر را به معنای اندیشه کردن، عقل انتقادی، تولید تناقض، گونه گونی نگاه، پنداشتن و بی‌انتهایی اندیشه در نظر بگیریم، این امر همان خودآگاهی و وجدان است. موضوع فکر چیست؟ دریافت واقعیت است و همچنین فرارفتن از ملموس و احساس، به روند صعودی و ژرفناک رفتن، از واقعیت به عرصه تحلیل و خلاقیت و نوآوری و ابتکار و آفرینش برسیم. آگاهی به اینکه هستی من از خودبیگانه است و دریافتن اینکه من می‌توانم هستی دیگری باشم. در این مسیر ما به هوشیاری نیاز داریم. هوشیاری برای اینکه شرایط را فراهم کنیم تا بر آگاهی بیافزاییم و به پدیده‌های سیال و پویا نزدیک شویم. هوشیاری برای اینکه به جهان خود نزدیک شویم و خرد خویش را خوب بکارگیریم و بر رنج و درد خود بیشتر غلبه کنیم.

میلیاردها سال از زندگی زمین می‌گذرد میلیون‌ها سال از تحول انسان می‌گذرد و ما شاهد به جلو رفتن دنیا هستیم، پس چرا مغز خود را بهتر و بیشتر مورد بهره برداری قرار ندهیم. ما با استفاده اندیشه و هوشیاری می‌توانیم بهتر زندگی کنیم و از تاریکی‌ها و رنجها بکاهیم. اگر فلسفه به معنای یونانی‌اش دوست داشتن دانایی است بنابراین دانا بودن در جهان هدف زیبایی است و این امر با اندیشه و هوشیاری گره خورده است. فیلسوف باستان «سنگ» می‌گفت هدف می‌تواند بهبودی و پیشرفت در دانایی باشد. حال آنکه ما می‌دانیم که همه در راستای پیشرفت دانایی کار نمی‌کنند و برعکس برای سلطه بدی و گسترش ویرانگری تلاش می‌ورزند. نقد تاریخی جوامع و جامعه‌شناسی اجتماع ابعاد تخریب را به ما نشان می‌دهد. ایدئولوژی‌هایی هستند که ذهن را جنایت پیشه می‌کنند و هستی را می‌کشند، دین‌هایی هستند که روان را سترون می‌کنند و فکر را فلج نموده و حقارت را به انسان می‌قبولاند و گناهکاری را در ذات آدمی قرار داده تا انسان بزدل و تسلیم باقی بماند و هوشیاری و عقل انسان در برابر جرمیات نابود شوند و انسان به یک جانی و قاتل تبدیل گردد. انسان در دامن این ایدئولوژی‌ها و ادیان از خود باخته و از خودبیگانه شده است. اسلام با ایرانیان چنین نمود. اسلام سرکوب کرد و

مبلغان خلاقیت‌های فکری و معماری و هنری و شعری فرزندان این سرزمین را به حساب اسلام گذاشتند حال آنکه قرآن و فقه بلحاظ طبیعت خود جز مرگ اندیشه و اضمحلال ذهن آزاد چیز دیگری نمی‌خواستند. ما به‌طور وسیع از اندیشه‌های فلسفی و استیک و زیبایی‌شناسی و علمی محروم شدیم و به‌طرز همه‌جانبه با فقه شیعه و آیات قرآنی پرداخته شدیم.

عقل در دین در چارچوب دین باید باقی بماند. حال آنکه از نظر فلسفی برای عقلانیت محدودیتی نیست. از نظر بیولوژیکی نیز هیچ محدودیتی برای عقل وجود ندارد. در طول تاریخ، سیر عقل انسانی تمام عرصه‌ها را درنوردیده است. در اسلام، عقلی که دگمها و جزمیت دینی را به پرسش بکشد قابل تحمل نیست. در این دین عقل باید خدمتگزار الله باشد و در ستایش قرآن و رسول خدا عمل کند و از آزادی محروم است. اندیشه کردن جرات می‌خواهد و کسی که اندیشه کند و به نقد و شناخت علمی برسد، الگوی پسندیده‌ای برای اسلام نیست. اندیشه کردن یک هنرورزی است که از دگم‌ها می‌گریزد و فقط به آزادی ایده‌ها پا می‌دهد.

ضرورت نقد مذهب و نقد از خودبیگانگی

آیا نقد دین و رفتارها و گفتارهای دینی در جامعه ایران یک ضرورت است؟ بدون تردید اینچنین است. یک جامعه سالم و شاداب با گردش و تحول اندیشه و نقد مشخص می‌شود و هنگامی که تلاش فکری تازه و مبارزه در عرصه اندیشه و انتقاد روشنفکری متوقف است سلامت جامعه روبه‌هلاکت می‌رود. در ایران استبداد سیاسی و مذهبی حکومتی، فشار و سانسور تحمیلی حوزه و آیت‌الله‌ها، سانسور تحمیلی نخبگان دینی و روشنفکران و سیاسیون چپ و ملی‌گرا و جمهوری‌خواه، نادانی و خرافات گسترده توده مردم، و بالاخره عقب ماندگی و کم‌دانشی و نبود شجاعت لازم در نزد تحصیلکردگان، وضعیت بسیار دشوار و نامناسبی را بوجود آورد که از نتایج آن فلج نمودن مبارزه فکری و مسدود نمودن نقد در جامعه ما بود. در این فضا، نقد دین به «خطا» و «گناه» تبدیل شد و ذهن خودآگاه و ناخودآگاه ایرانی، «پدیده طبیعی» را در سازش و همزیستی با اسلام و شیعه‌گری

پیدا کرد. احترام کرنش وار و خاموشی در برابر دین به «رفتار عرفی» تبدیل شد. زمانی که اروپا خود را آماده می‌کرد تا نقد مذهب را سازماندهی کرده و با شتاب به سوی سکولاریسم و مدرنیته حرکت کند، در ایران، قدرت سیاسی صفوی و طبقه روحانیت، خود و جامعه را سازماندهی نمودند تا جامعه را با سرعت به هویت شیعه‌گری و امام پرستی کشانده و بدین ترتیب ذهن را خلع سلاح نموده و خردگرایی و خودمختاری در اندیشیدن را کاملاً ناتوان سازند. در طی یک روند دراز و تاریخی، از خودبیگانگی ایرانیان بشکلی دیگر تقویت می‌گردد. البته توضیح جامعه‌شناسانه و روانکاوانه و فلسفی از خودبیگانگی، ما را به تحلیل عامل‌های بسیار پیچیده و گوناگونی سوق می‌دهد و به‌علاوه عقب ماندگی‌ها و آسیب دیدگی ذهنی و رفتاری ایرانی به دلایل بسیار متفاوتی ارتباط پیدا می‌کند. ما آگاهییم که تاریخ هویت ایرانی یک مقوله بسیار پیچیده است. فقط یک نظریه یا یک مکتب فکری، قادر نیست کل واقعیت را تحلیل کند. انتخاب ما یکی از گزینه‌ها برای بررسی علمی است و این امر را در نوشته‌های خود به‌طور مفصل توضیح داده‌ام. در این جا تاکید بر روی یکی از آسیب‌های روانپزشکی ماست. اسلام و شیعه‌گری ما را به سوی ترقی سوق نداد، بلکه مانع تراشی و حذف دیگراندیشی و سانسور و خود سانسوری از نتایج آن بودند و در این فضا هر گونه نقد اندیشمندانه و فلسفی و جامعه‌شناسانه، متوقف شد. ما بسیاری از نشانه‌های گذشته و تاریخ و فرهنگ خود را فراموش کردیم و حتی آن‌ها را منفی و نامود ساختیم، قدرت فکر انتقادی نسبت به دین سامی را از دست دادیم و علی‌رغم این آسیب‌ها، گفتیم که اسلام مثبت است و به اعتقاد توده باید احترام گذاشت. دین عقل را پس زد و باوری پوپولیستی و بدون کیفیت بر ما غلبه کرد. اسلام قرآنی به تعبد و اطاعت از الله اعتقاد دارد و بنابراین با عقل خود مختار سرآشتی ندارد ولی ما حکم قرآن را معقول یافتیم. در چنین حالتی پذیرفتن به معنای اطاعت روانی و بردگی روحی است. به‌علاوه تسلیم در برابر نادانی و بلاهت توده به امری مقدس تبدیل شده و روشنفکر و سیاستمدار از فکر کردن دست کشیده و به فلاکت رفتاری در می‌غلطند.

اسلام و قرآن نمی‌توانست فکر نوع فلسفی را توسعه دهد زیرا تبعیت مطلق از الله راه را بر هر تلاش فکری می‌بندد. افکار فارابی و ابوعلی سینا نوعی واکنش به فلسفه یونانی و مکتب‌های مختلف آن بوده است. البته نمی‌توان گفت که این

فیلسوفان، پیرو کامل فلاسفه یونان بوده‌اند، اما می‌توان گفت که این فیلسوفان، فلسفه را از یونان کسب کرده‌اند و فضای اسلامی جلوی بلندپروازی‌های فکری را سلب می‌کرد. اسلام مرکز بن‌بست‌ها و تنگناها شد. به‌قول ماشاالله آجودانی «چند قرن پیش از این، غزالی مهم‌ترین ضربه کاری را بر تفکر فلسفی و میراث آن فرود آورده بود. در نتیجه، تلاش معتزله و خردگرایان کم‌کم رنگ باخت و نحوه‌ی تفکر اشعریان، فرصت رشد و گسترش به اندیشه‌ی خردگرا و تفکر فلسفی نداد و «اندیشیدن» در ایران اسلامی از مسیر نسبتاً آزاد آن خارج شد و در چهارچوب شرع گرفتار ماند.» (برگ ۲۱۶، مشروطه ایرانی). بر ابوعلی سینا و حتی ملاصد رای مسلمان مهر تکفیر زدند تا هرگونه تمایل دوری از شریعت رسمی سرکوب شود. فضای تعصب شرع‌گرایی تمام حوزه‌ها را در بر گرفت و ضدیت با فلسفه حاکم شد. تنها آنجا که فکر فلسفی در خدمت دین قرار می‌گرفت برخی از حکما مورد عنایت واقع شده و هرگونه اندیشه تعقلی و فلسفی مورد سرکوب قرار گرفت و رازی و خیام مورد کینه و توطئه و سکوت طرفداران شرع قرار گرفتند. میزان، نه عقل و ابتکار بلکه، قرآن و شرع گردید. هر شیخ و آیت‌الله نادان و مرتجعی به تکفیر افرادی که از دین حوزوی فاصله می‌گرفتند، اقدام نمود. تاریخ شیعه تاریخ پریشانگرایی روانی پرسرعت ما شد. نه زرتشت، نه کورش، نه فردوسی، نه رستم، نه بابک، بلکه استراتژی دشمنان سامی با شریعتی خشونت‌بار بر ما غلبه کرد و شیعه زشت‌کلینی و مجلسی و دین‌سازان رنگارنگ، با فتوای آدمی‌کش و روایات دروغ و ضدخرد، جامعه را به اعتقادات اسلامی و دوازده امامی سوق داد و ذهنیت ایرانی را به تسخیر درآورد.

کارخانه تولیدی و جعل عظیم حوادث به راه افتاد تا لشکر روحانیت آموزش ایدئولوژیک دیده و ذهنیت جامعه به بند کشیده شود. هدف چه بود؟ تولید مردمی تقدیرگرا و امام‌زمانی شده، مردمی که به «حمد» الله «قهار» پرداخته و تمامی شعورش را در اختیار دینسازان قرار می‌دهد. قدرت سیاسی و قدرت روحانیت همدست شده و با خرد درافتادند و اطاعت و تسلیم طلبی ذهن ایرانی را طلب کردند. دستگاه سرکوب و آدمکشی و سربریدن‌ها با هجوم به اذهان همراه شد. عرب‌ها با اسلام به تجاوز و کشتار دست زدند، مغولها و تاتارها ویران کردند، غزنویان برای جنگ با کفار و اشاعه اسلام به هندوستان لشکر کشیده و هزینه‌ها را با وج رساندند و سه دانشمند و شاعر بزرگ مانند ابوعلی سینا و ابوریحان و فردوسی را

آزار دادند. تیموریان از کله‌ها مناره ساختند و صفویان شیعه را به پیروزی رساند. شاه تهماسب (۹۳۰-۹۸۴ هجری)، یکی از بزرگ‌ترین بنیان‌گذاران خرافات شیعه و حامی بزرگ نخبگان شیعه‌گری بود. در زمان او آخوندهای بسیاری مانند شیخ علی ابن عبدالعالی کرکی زیر عنوان «محقق»، عزالدین حسین ابن عبدالصم جبلی عاملی پدر شیخ بهاءالدین عالی و شماری دیگر، از کشورهای عربی به ایران آمدند. شاه تهماسب در دوران درازمدت فرمانروایی خود، دست روحانیت را در کارهای کشور باز گذاشت به آن‌ها نسبت نیابت امام داد و برخی تاریخ‌نویسان نیز شاهان صفوی را «نایب امام» دانستند (رجوع شود به «دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران»، جواد طباطبایی). خودکامگی سیاسی و سلطه‌گری شیعه از جمله عوامل موثر در انحطاط ایران بودند. این انحطاط و شکست فرهنگی دیواری عظیمی در برابر مدرنیت بپا کرد. شیعه شدن در ایران خودبخودی نبود، موهبت آسمانی نبود، بلکه پدیده‌ای ساخته شده و وسیله قدرت برای سلطنت و روحانیون بود. در طول تاریخ دارایی مملکت برای دینسازي بکار رفت تا توده‌ها «بشکر الله و امام زمان» شیعه شوند و پشتیبانان طبقه روحانیت و نخبگان شیعه شوند. در زیر سایه و حمایت قاجاریه و پهلوی دوم و جمهوری اسلامی شیعه فربه شد و قدرت آیت‌الله خمینی نقطه عطف در پیروزی همه‌جانبه شیعه در ایران است. این قدرت متکی بر تئوری ولایت فقیه گشت. البته نظر یگانه‌ای در این باره وجود ندارد.

برخی مشروعیت ولایت فقیه را ناشی از انتخاب مردم می‌دانند و اصطلاح «ولایت انتخابی فقیه» را بکار می‌گیرند. این نظریه به‌ویژه «دراسات فی ولایة الفقیه» اثر آیت‌الله منتظری و «ولایت فقیه، حکومت صالحان» اثر نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی در زمان غیبت امامان معصوم، متمایل به مدل انتخابی فقیه جامع‌الشرایط است و ولایت مطلقه فقیه را از «مصادیق شرک» می‌داند. برخی دیگر به ولایت انتصابی فقیه و نظریه مشروعیت الهی اعتقاد دارند. مصباح‌یزدی در اثر خود «حکومت اسلامی و ولایت فقیه» و جوادی‌آملی، ناصر مکارم شیرازی و لطف‌الله صافی برآند که در غیبت امام معصوم، نصب و مشروعیت ولی فقیه از نظام گرفته می‌شود، بنابراین نه انتخاب، بلکه انتصاب پایه است. چنین ولایت مطلقه به معنای اجرای حکم فقیه در حکومت و جامعه است. خامنه‌ای می‌نویسد: «مراد از ولایت مطلقه فقیه جامع‌الشرایط این است که دین حنیف اسلام که آخرین دین آسمانی است و تا روز قیامت استمرار دارد دین حکومت و اداره امور جامعه است،

لذا همه طبقات جامعه اسلامی ناگزیر از داشتن ولی امر و حاکم و رهبر هستند تا امت اسلامی را از شر دشمنان اسلام و مسلمین حفظ نماید.» (فتاوی خامنه‌ای پیرامون ولایت فقیه). علی‌رغم این اختلاف سلیقه میان جناح‌های دینی اصل مطلب همان فراموش شدن اصول دموکراسی و حقوق شهروندی است. جامعه به جای قانون طلبی همه جانبه قدرت سیاسی و اداره امور اجتماعی و قضایی و فرهنگی و آموزشی را به ولایت فقیه و پیروان آن می‌سپارد. این ولایت برای به تسلیم کشاندن جامعه استبداد همه جانبه را همراه دین مداخله و فربه نمود. بنابراین استبداد و اعتقاد و استفاده ابزاری از اسلام وسیله نیرومندی برای ادامه سلطه طبقه روحانیت بود.

همزمان با سیاست دینی طبقه حاکم و کنترل تمامی دستگاه‌های رسانه‌ای و تبلیغاتی و آموزشی توسط این طبقه، نواندیشان یا جناح دینی اصلاح طلب با لشکر روزنامه‌نگاران و ایدئولوگ‌ها و نواندیشان مبلغ شیعه رحمانی تمامی قدرت خود را برای حفظ ایدئولوژی دینی بکار گرفتند. گرایش‌های پویای اجتماعی در پیوند با جهان غرب و دنیای فکر و هنر و تکنولوژی‌های نوین بیش از پیش سکولاریسم می‌طلبید ولی نواندیشان دینی تفسیرهای جدید از قرآن و شیعه‌گری را راه حل اساسی برای جامعه ارزیابی می‌نمودند. آن‌ها راه حل مسائل کشور را با تعدیل آخوندیسم فربه توجیه می‌نمودند و جامعه را به احترام دین و کنار آمدن با فقه شیعه دعوت کردند.

یکی از رازهای برجسته‌ی انحطاط ایران زمین همانا از خودبیگانگی ایرانیان بر اثر امواج مدام اسلامی و شیعه‌گری بود. آیا سقوط ما قطعی و همیشگی است؟ جواد طباطبایی می‌نویسد: «تمدن‌ها، پیش از فرو رفتن در کام مرگ، فراز و نشیب‌های بسیاری را تحمل می‌کنند و به مرگ ناگهانی نمی‌میرند، بلکه فرسودگی‌های موقت پیدا می‌کنند و تنها آن گاه می‌میرند که همه توش و توان خود را از دست داده باشند.» (همان‌جا، برگ ۴۴۵). ایران زمین با انحطاط ناشی از اسلام، فرصت‌ها و منابع و نیروهای بی‌شماری را از دست داد، ولی همه توش و توان خود را از دست نداده است و به‌علاوه جامعه ما می‌تواند با ادامه یک تلاش پردامنه فرهنگی و فلسفی و تاریخی و روانکاوانه و جامعه‌شناختی و نقد دینی، توان خردمند و خلاقیت روشنفکری و سازندگی خود را بیشتر برانگیزد.

بخش دوازدهم

اسلام، عامل انحطاط

در جامعه، دیندار شدن اتفاقی نیست، بلکه نتیجه عملکرد انواع و اقسام عوامل ذهنی و روانی و تربیتی و روانشناسانه و جامعه‌شناسانه و نتیجه یک تاریخ اجتماعی است. یک فرزند وقتی در خانواده‌ای دینی متولد شد، دارای احوال و عواطف مذهبی می‌شود و سپس احساس دینی او توسط عوامل ذهنی و عینی و اجتماعی پرداخته می‌شود و این امر در مرحله بعدی، در مدرسه و محیط تدارک بیشتر می‌بیند. این سوژه اجتماعی در ابعاد اجتماعی و فضای عمومی به فرد مذهبی تبدیل می‌گردد و خود می‌تواند فعالانه عمل کرده و اعتقاد دینی‌اش را مستحکم نموده و پایه ایدئولوژیکی‌اش را تنظیم نماید. به‌طور عموم فرزند در خانواده یهودی، یهودی می‌شود و در خانواده مسلمان، مسلمان می‌شود. ادیان، با میراث خانوادگی از یک امتیاز بزرگ برخوردار هستند زیرا از آنجا که امر «مقدس» تلقی می‌گردند با تمام قوای روانی و عاطفی به فرزندان انتقال پیدا می‌کنند. به‌قول کارل گوستاو یونگ، روانکاو سویسی، شعور انسان از ناخودآگاه انسان رشد می‌کند و در این ناخودآگاه تمامی حالات و احساسات شکل می‌گیرند. افزون

بر آن به گفته رنه ژرار، جامعه‌شناس فرانسوی، فرد در یک روند «میمیک» یا تکرار ناخودآگاه و مکانیکی عادت رفتاری قرار می‌گیرد. فرد هنجار اجتماعی و فرهنگی و دینی را تکرار می‌کند و اجتماع دوری و نزدیکی هنجار را کنترل می‌کند یا مورد تنبیه و انطباق قرار می‌دهد. رفتارهای ارزشی و اجتماعی مانند احترام به قرآن، صلوات فرستادن، نماز خواندن، روزه گرفتن، اشک ریختن برای حسین، آداب مقدس، عمل گناه آمیز و غیره از همان لحظه اول وارد زندگی و ذهنیت می‌شود. در این روند، ذهنیت نقاد عمل نمی‌کند بلکه جذب به شکل «میمیک» و غیر آگاهانه انجام می‌شود.

بر پایه این گفته فرد مسلمان شیعه از همان ابتدا با ناخودآگاه خود در این فضا شکل می‌گیرد و انسان به انسان دینی تبدیل می‌شود. فرد در یک فضای فرهنگی و سمبولیک، با کدها و قواعد خاصی، با امام پرستی و موهوم گرایی، متولد شده و از همان ابتدا مورد پرداخت شخصیتی قرار می‌گیرد. در فقدان افکار و باورهای گوناگون، ذهنیت به طرز یک‌جانبه رشد کرده و در زیر سلطه دگماتیسم، هر گونه قدرت انتقادی را از دست داده و خمیرمایه خود را با دین هم‌آغوش می‌کند. در خانواده مسلمان هنگامی که فرزند متولد می‌شود اولین اقدام در گوش نوزاد دعا و آیه قرآنی می‌خوانند و اذان می‌گویند و این گونه آداب و رسوم و تربیت و عادات و اشتیاق به پدیده موهوم و خرافه، تا پایان عمر ادامه دارد. هنگامی که کسی می‌میرد و در لحظه‌ای که پیکر به زیر خاک می‌رود، برایش دعا می‌خوانند و در درون گور برایش اشهد می‌خوانند. جسم و روان فرد در سراسر عمر، توسط دین و عوامل دینی، ساخته می‌شوند و شکل می‌گیرند و هویت دار می‌گردند. این توتالیتریسم تربیتی ایدئولوژیکی دینی، انسان را از هر نوع مقاومت فکری و روانی تهی کرده و تمام عنصر دین را به امری کاملاً طبیعی و همیشگی و عادی و ابدی تبدیل می‌کند. ماکس وبر می‌گوید انسان دین را می‌پذیرد زیرا دین برای او معنا بخش است. حال پیش از آنکه این «انتخاب وبری» صورت گیرد و روند پذیرش آگاهانه در ذهن انسان عمل کند، ناخودآگاه انسان با تمام قدرت در حال جذب کردن سمبول‌ها و پیام‌های اجتماعی و روانی و تاریخی است. در جامعه روند روانشناسانه و روانکاوانه و قدسی‌گرایی و احساسی و هیجانی در تاثیرپذیری دینی با قدرت بی‌مانندی عمل می‌کند و روند و انتخاب آگاهانه نقشی فرعی دارد. انسان محصول روند ایدئولوژیکی و خانوادگی و دینی و فرهنگی و احساسی ویژه‌ای است

که پیش از تولدش در جامعه جاری است. توده دین را انتخاب نمی‌کند بلکه تسلط دینی و فضای دینی، انسان‌ها را در خود فرومی‌برد. در چنین شرایطی فرد دینی و توده معتقد، به یک واقعیت اجتماعی تبدیل می‌گردد. کلودلوی استروس، انسان‌شناس فرانسوی، می‌گوید دین خود یک «توهم» نیست. به‌زبان دیگر از نظر این جامعه‌شناس دین یک توهم آستره نیست، بلکه دین خود از موهومات سرشار است ولی خود دارای یک واقعیت اجتماعی و مادی می‌باشد. در طول تاریخ انسان دین را می‌آفریند ولی در این مسیر دین به آدم‌سازی می‌پردازد.

ماشین ایدئولوژی دینی

بنابراین دین اسلام با جبر روانی و فرهنگی خود، با بار عظیم موهومات و خرافات و افسانه‌ها و احکام خود بر ذهن تحمیل می‌شود. قرآن دین اسلام هیچ‌گونه پرورش خودمختارانه و چندگرایی را نمی‌پذیرد و تنها ملاک، قبول تعبدی دین و روح عبادت و اظهار بندگی است. در بسیاری از سوره‌ها و نیز سوره بقره می‌آید که در موضوع خدا جای بحث و جدال نیست (آیه ۱۳۹) و بارها تاکید می‌شود که انسان مطیع و تسلیم خداست. شک کردن جایز نیست و به آتش جهنم منجر می‌شود. تعبد و تهدید و خشونت قرآنی تعیین‌کننده ساختار ذهنی مسلمان است. قدسی‌گرایی و خرافه‌گرایی و دگماتیسم مسلمانان بصورت قطعی و محکم عمل کرده و فرد را از هرگونه نرمش و انعطاف فکری دور می‌کند. ابعاد عظیم جمود فکری در جهان اسلام و تروریسم و سلفی‌گری شیعه و سنی و عقب ماندگی فرهنگی و اجتماعی و علمی، نتیجه همین روند روانی و تعبدی است. اسلام به رشد فردیت مدرن و رشد آزادانه فکر نمی‌انجامد بلکه برعکس به خاطر تعبدگرایی و جزمگرایی، فراهم‌کننده سقوط روانی و فکری انسان است.

در تاریخ ایران عنصر دین ساختار پرور بوده است. تهاجم عرب و تسلط دین استعماری اسلام هویت ایرانی را مسخ نمود. دستگاه‌های صفوی و قاجار و دوران دوم پهلوی و جمهوری اسلامی، با همکاری تنگاتنگ دستگاه روحانیت و تمامی نخبگان ریز و درشت و عمامه دار و فکلی و همچنین محیط خانوادگی و مدرسه و مکتب، اغلب ایرانیان را مسلمان و شیعه نمودند. سموم خرافی دستگاه

دینی و دستگاه ایدئولوژیک دولتی و سنت روحانیت در تمامی اجزای ذهن و جامعه رخنه کرده و ذهنیت خردسال و بزرگ سال را مدام مورد تهاجم تبلیغاتی دینی قرار می‌دهند. تبلیغ ایدئولوژی قداست یعنی تبلیغ فکر نکردن، خط اصلی در جامعه است. ذهنی که تنبل است و حس کنجکاو را از دست داده، ذهنی و روانی که تقدیرگرا گشته و توانایی واکنش به بدی و تجاوز را از دست داده، نمی‌تواند مقاومت کند و مستقل باشد و انتقاد گر باشد. به‌علاوه استبداد و آدمکشی و هجوم‌های متعدد تاریخی و اجتماعی، اراده فردی را درهم شکسته و زمان و قدرت فکر کردن نمی‌دهد. تجاوز عرب و مغول و دیگران و ماشین دین‌سازی صفویه و آسیب دیدگی روان ایرانی، شیعه‌گری را غلبه داد.

دین اسلام فطری نیست بلکه محصول تجاوز و خشونت ایدئولوژیک و محصول فلج نمودن تفکر است. از جمله عوامل خشونت، حوزه‌های روحانیت و مدارس دینی و دستگاه شبکه‌ای آخوندها هستند. از دیر باز حوزه‌های قم و تهران، مدارس دینی و آموزشی و تبلیغی، نهادهای برگزاری مراسم عاشورا و ماه رمضان، نظام خطبه‌های دینی و رساله‌های آخوندها و مجلس روضه خوانی آخوند، تولیدگران دین شده و میلیون‌ها مغز را به گیرنده‌های رسم و عادت و پیام دینی خود تبدیل نمودند. چهره و شخصیت جامعه ایران بمرور تغییر یافت زیرا رژیم‌ها و دستگاه‌های دینی و تکرار فرهنگ عامیانه دین خو، آشکار و پنهان، کدها و هنجارها و رفتارهای دین خو را در بطن جامعه وارد ساختند و انسان‌ها را شکل دادند.

البته قرآن و نهج البلاغه، تنها مرجع دین پروری و دین گستری نیست. بخصوص برای شیعه و تمایل آن برای جدا کردن خود از اسلام سنی، انبوهی آثار وجود دارد که جریان شیعه را به‌عنوان یک جریان دینی و سیاسی مستقل معنا می‌بخشد و مشخص تر می‌سازد. ویژگی این آثار نه در کیفیت فکر و ارزش تاریخی، بلکه در اسطوره سازی‌ها و موهومات و روایاتی است که به خاندان بنی هاشم و دستگاه ایدئولوژیک شیعه‌گری متصل شده‌اند و نقش آن‌ها بازتولید وابستگی روانی و احساسی و شهید پرستی و مرگ ستایی است. جعل‌های شگفت انگیز دین‌سازی و امام‌سازی و کوردن‌دنی در فقه شیعه به اوج می‌رسد. این کتاب‌ها کدامند؟

«کتاب اربعه» چهار کتاب حدیثی شیعه است که توسط «عالم‌ان متاخر» جمع‌آوری شده است: «الکافی» از یعقوب کلینی، «تهذیب الاحکام» و

«الاستبصار فیما اختلف من الاخبار» از شیخ طوسی، «من لایحضره الفقیه» از شیخ صدوق. این مجموعه بزرگ با ۴۱۲۶۳ روایت و احادیث غیر تاریخی و غیر علمی، انبوه روایاتی را تشکیل داده که طی قرون در اسلام بوجود آمده است. باید افزود که این «کتب اربعه» با مجموعه «جوامع ثانویه»، قرن دهم و یازدهم، دربرگیرنده «الوافی» از محمد حسین فیض کاشانی، «وسائل الشیعه فی تحصیل مسائل الشریعه» از شیخ حرعاملی، «بحار الانوار» و «حلیه المتقین» از محمد باقر ابن محمد تقی مجلسی، می‌باشد. بر این لیست باید «نهج البلاغه» خطبه‌های منسوب به علی ابن ابی طالب که در قرن چهارم هجری توسط سیدرضی تهیه شده، «صحیفه سجادیه» حاوی دعا‌های زین العابدین علی بن الحسین، «مفاتیح الجنان» شامل دعاها و مناجات و زیارات پیامبر و امامان از شیخ عباس قمی و «صحیفه مهدیه» حاوی دعا‌های منسوب به حجت بن الحسن امام دوازدهم، و غیره را اضافه نمود. در لیست کتاب‌های مرجع شیعه باید کتاب‌های زیر را نیز گنجانند: کتاب فقه کاشف الغطاء از شیخ جعفر کاشف الغطاء، کتاب مصادر الجتهاد از سید محمود هادی غضنفری خوانساری، کتاب‌های متعدد سید هاشم بحرانی و از جمله «البرهان فی تفسیر القرآن»، کتاب «التبیین فی تفسیر القرآن» از شیخ طوسی، کتاب «المیزان فی تفسیر القرآن» از سید محمد حسین طباطبایی. حال به همه این کتاب‌ها، مجموعه آثار و رسالات عملیه فقهایمانند: آیت‌الله بروجردی، خویی، میرزای نائینی، محقق اصفهانی، حکیم، شیخ کاظم شیرازی، شیخ عبد الکریم حائری، سید محمد صادق روحانی، گلپایگانی، خامنه‌ای، روح الله خمینی، سیستانی، فاضل لنکرانی، لطف الله صافی، محمد تقی بهجت، وحید خراسانی، منتظری، و دیگران را بیافزایید.

نقش این کتاب‌ها چیست و کدام ارزش فکری از آن‌ها استخراج می‌شود؟ این کتاب‌ها مروج فلسفه و راسیونالیسم فکری نیستند، این کتاب‌ها پایه هنر و معماری و دانش نیستند، این کتاب‌های فاقد جنبه علمی و تاریخی هستند. این کتاب‌ها گاه جنبه عرفانی و «تئوزوفی» دارند ولی یک مجموعه موهومات و جعلیات و احکام زیان‌آور را تشکیل می‌دهند. نقش این کتاب‌ها ایجاد مردم مقلد و تولید کورذهنی، ایجاد رفتار اطاعت، بردگی و مسخ ذهنی است. نقش این کتاب‌ها ایجاد تسلیم در برابر الله و نفی خرد و اندیشه انتقادی و آزادی انسان است. نقش این کتاب‌ها تشویق به جنایت است زیرا بازتولید مکرر و پردازانه تبعیض، حس برتری

ایدئولوژیک دینی، سلطه تعبد دینی بر روان، انسان را به بدی و شرارت نزدیک می‌کند و کشتار کافر و مشرک و مرتد و منافق و محارب با خدا و تجاوز به زنان را، عادی و مقدس و الهی می‌سازد. میراث شیعه‌گری جز خرافه پرستی و جعل و دین‌سازی چیز دیگری نیست.

ماشین دینی کردن انسان با مکانیسم‌های پیچیده ایدئولوژیک عمل کرده و شخصیت فرد را به زیر سلطه درمی‌آورد. فضای دینی و رازآمیز خانواده و جامعه و مجموعه نهادهای ایدئولوژیک و دولتی در جامعه از فرد موجودی مطیع دین می‌سازد. روشن است که در جامعه بسته و مستبد و در فقدان اندیشه‌گری و انتقاد، تاثیر این فضای ایدئولوژیک منکوب‌کننده‌تر است. در تمام جوامع دین و رفتار دینی وجود دارد ولی میزان وابستگی به دین و جایگاه دین در جامعه متفاوت است. در جامعه فرانسه و سوئد و آلمان هم دین موجود است، ولی وزنه و تاثیر آن هرگز مانند نفوذ دین در جامعه مصر و عربستان و ایران نیست. روحانیت شیعه یک طبقه سیاسی بوده و برای تحکیم و قدرت‌گیری خود، ایدئولوژی شیعه را به‌طور گسترده بکار گرفته است. بقای این طبقه رانت دار به حجم کتاب‌های احکام و تفسیرهای قرآنی، و نیز نفوذ در اعماق جامعه بستگی داشته است. این آثار بمرور انباشت شده و به‌مثابه آثار «محترم و مقدس» معرفی شده است و کسی جرات آن را نیافته است که بر آن‌ها نقد بنویسد. البته در دوران روحانیت جدال تفسیری و تناقض شخصیتی بسیار است ولی اجتماع از آن چیزی نمی‌داند. افزون بر آن هیچیک از نواندیشان دینی اعلام جنگ علیه این آثار نمی‌کنند زیرا چنین اقدامی به تشدید تناقضات درونی منجر می‌شود. همین نکته نشان دهنده آن‌ست که نواندیشان دینی خواهان اصلاح و رفرم واقعی در دین نیستند زیرا محافظه‌کاری آن‌ها و محاسبه برد و باخت، آن‌ها را به رفتاری سازشکارانه و بسیار محتاط می‌کشاند. بنابراین اتحادی صورت گرفته تا دین اسلام و فقه شیعه ادامه یابد. امتیازداران حکومتی و حوزوی و نواندیش دینی، از سلطه اسلام سود می‌برند.

گسست از اسلام

اسلام عامل انحطاط است زیرا این دین در برابر خرد و فلسفه و درک انتقادی

همیشه ایستاده است. قرآن فاقد عنصر علمی و نوآوری و خلاقیت فرهنگی و تمدنی است. نتیجه مهم اسلام رشد تعبد و دگماتیسم و فکرنکردن بوده است و آنجا که بزرگانی در قلمرو اسلامی به فکر کردن پرداختند، مورد تکفیر و بی‌اعتنایی قرار گرفتند. شکاکیت خیام و ناباوری رازی، آن‌ها را در برابر اسلام مقاوم ساخت. تمام بزرگانی مانند ابوعلی سینا و فارابی و ابن رشد و نیز حافظ و مولوی باعتبار خلاقیت شخصی و شناخت و تلاش خود و محیط خانوادگی یا اجتماعی خود، درخشیدند. این بزرگان در فضا و دنیای اسلامی بزرگ شدند و به مکتب رفتند، ولی کسب دانش و روحیه شخصی‌شان، آن‌ها را به نفی جزمیت اسلامی کشاند و آن‌ها را وادار ساخت تا عنصر فکر و تخیل و فلسفه را وارد بینش خود نموده و زایش جدیدی را فراهم سازند. روشن است که فکر آنان گسست از اسلام نیست ولی دارای عنصر تفکر و تخیل و شهامت است. دیوان حافظ و مثنوی مولانا از قرآن نمی‌آید، از شیعه‌گری الهام نیافته است، بلکه نتیجه نبوغ ادبی و نوآوری انسانی و تاریخ است. ابن رشد و ابوعلی سینا و فارابی از فلسفه یونانی وام گرفته‌اند و در دنیای بسته اسلام، جزمیات حاکم را سست می‌کنند و به این خاطر است که آن‌ها در پی پیوند زدن ایمان و عقل هستند.

دین مسلط و فرهنگ دینی پیوسته در برابر اندیشه سد آفریده و تخیل را مرعوب می‌کند. در این فضای دینی ایدئولوژیک تنگ و خفقانی، روان جست‌وجوگر این بزرگان به حرکت درآمده و به تولید می‌پردازد. تمام نفرت دستگاه روحانیت و تازیانه تکفیر آن‌ها علیه این اندیشمندان بی‌سبب نیست. ایدئولوژی قرآنی و اسلامی در پی حاکمیت مطلق ایمان است حال آنکه بینش این اندیشمندان بدون نفی دین، در پی هموار نمودن رشد عنصر عقل است. البته کار این متفکران تلاش در انطباق دادن فلسفه به دین است و این تلاش نمی‌توانست راه گشلا باشد زیرا دین، عنصر فکری را منهدم می‌کند و این دو پدیده به یک حقیقت نمی‌رسند. فشار دین و روحانیت و سنت مذهبی و استبداد سیاسی یک مجموعه سنگین سرکوب را ایجاد نموده و در چارچوب این خفقان، کار فکری مستقل دشوار یا ناممکن است. دوران ما، دوران خردگرایی، دوران نقد مدرنیته بر پایه اومانیسیم، دوران نقد سلفی‌گری و تاریک اندیشی، دوران اکولوژی و جهان دیجیتال و فروریزی ارزشهای آرکاییک اجتماعی است. دوران ما، دوران جامعه سیالیت‌های روانی و اجتماعی و فرهنگی است. دوران ما، دوران آزادی از هر قیدوبند دینی پدرسالارانه

و اعتلای روحیه شادی و موسیقی و مناسبات خانوادگی و جنسی غیر دینی است. دوران ما، دوران آزادی زن و حقوق بشر و نقد خدا و مذهب است. این دوران در تناقض آشکار با قواعد جامعه قبیله‌ای و خشونت بار و تبعیض گرای اسلامی و در تناقض با قصاص و احکام دینی و شریعت اسلامی است. البته مدرنیته پایان مذهب نیست و باورهای دینی در جامعه مدرن ادامه دارند. مطلب بر سر جایگاه دین در جامعه و ذهن انسان است. در این جامعه دین از قدرت مطلق فرومی‌آفتد و عقل بشری و رفتار خردمندان و زمینی، بر رفتار دینی غلبه می‌کند. پس ما نیازمندیم تا در رفتار شهروند عقل‌گرایی برجسته باشد و وزنه اعتقاد دینی در زندگی اجتماعی کاهش یابد، ما نیازمندیم که روحیه انتقادگری غلبه داشته باشد و انسان‌ها خود تصمیم بگیرند. الگوی دینی در تضاد با الگوی مدرنیته و خردمندی است.

دوران ما می‌طلبد که تفکر کانت و خردگرایی و نظریه داروین و فیزیک نیوتن و انیشتن و علم ژنتیک و دانش نورولوژی و تجربه‌های علمی انسان‌شناسی و تئوری‌های جامعه‌شناسانه و تاریخ‌شناسی و تکنولوژی اینترنتی و پارادایمهای اکولوژیکی، راهنمای کار ما باشد و از خرافه‌گرایی دینی بپرهیزیم. ما در پی گسست از دین باید باشیم. اسلام یک انحطاط است. در تمامی عرصه اسلام و قرآن در برابر ترقی و نوآوری قرار گرفته‌اند. این دین در برابر خرد است، مخالف هنر و موسیقی است، مخالف آزادی اندیشه و آزادی انسان و برابری زن و مرد است، سدی در برابر دانش فیزیک و زیست‌شناسی و نظریه داروین است، و دینی است که طرفدار تبعیض است. این دین سدی برای فکر کردن است زیرا جزمیت و تعبد اساس آن است.

نواندیشان دینی، مانع آزادی فکری

در دوران معاصر کار نواندیشان دینی در همین زمینه چگونه قابل ارزیابی است؟ آلترناتیو پیشنهادی نواندیش دینی الگوی اسلامی به شیوه دیگر است. این آلترناتیو تکرار سقوط ماست. نواندیشان دینی ما را به تجربه مجدد اسلام و قدسی‌گری شیعه فرامی‌خوانند و تاریک اندیشی فقه شیعه و آیات قرآنی را در دستور کار جامعه قرار می‌دهند. آن‌ها از «اسلام رحمانی» سخن می‌گویند و در نهایت به

برتری دین اسلام و جامعه و سیاست اسلامی معتقدند. آنچه برای جامعه ایران حیاتی است گسست از دین اسلام است ولی نواندیشان مانند آیت‌الله‌ها ما را به ماندن در اسلام تشویق می‌کنند. آل‌احمد جامعه را به سوی اسلام و علیه غرب و مدرنیته بسیج کرد. علی شریعتی ایدئولوژی تهییجی شیعه‌گری را بر بخشی از جامعه مسلط کرد. عبدالکریم سروش، از فلسفه حرف زد ولی در اساس افکار ضد علمی را گسترش داد و اعلام کرد که قرآن خواب و رویای محمد بوده و به این ترتیب او علیه تمام تحقیقات علمی هرمنوتیک درباره قرآن شورید. مجتهدشبه‌ستری اعلام کرد که حقوق بشر را باید به شیعه افزود تا اسلام و حوزه طلبگی مدرن شود. این‌گونه فعالیت فکری اعتقادی نواندیشان در همان مدار دین و فقه نفس می‌کشد و به پرسش‌های فلسفی و مدرنیته اعتنایی ندارد. پیشنهادهایی مانند الگوی خلافت اسلامی، ایدئولوژی شیعه، عرفانگرایی و افزودن عناصری از تجربه غرب به شیعه‌گری، به معنای درجا زدن ما در اسلام است. حال آنکه مسئله مرکزی ما بیرون آمدن از حالت ازخودبیگانگی و مسخ‌شدگی کنونی ماست. اسلام عامل سقوط تاریخی و فرهنگی است و در تناقض با خردگرایی و فلسفه‌گرایی است. این بن بست یک کار تاریخی ضروری را در برابر ما می‌نهد. این کار می‌طلبد تا نقد همه جانبه از دین و تمامی پراتیک‌ها و رفتارها و سنت‌ها و تربیت‌های دینی صورت گیرد. جامعه ما باید خود را وارد روند انتقاد از دین کند. دانشگاهیان باید به کار علمی و آکادمیک پژوهشی تاریخ دین دست زنند و اندیشمندان لایبک و ناباور باید شجاعانه تولید فکری کنند و در عرصه‌های گوناگون بنویسند. روشن است که دنیای روشنفکری متنوع و باز است و بنابراین همه دارای یک مشغولیت فکری نیستند. تقویت رونسانس در جامعه نیازمند تمام دانش‌ها و پژوهش‌ها می‌باشد. ولی تاکید من در اینجا است که یکی از عرصه‌های اساسی، کار فکری نقادانه در بررسی دین و فرهنگ دینی و کنش‌های رفتاری دینی و خرافی در جامعه و نزد نخبگان، می‌باشد. حال نواندیشان دینی در کنار روحانیت حاکم، جامعه را با دین و برای دین مهار می‌زنند. این نواندیشان دینی با برخی شیوه‌های حکومتی یا احکام فقهی اختلاف نظر دارند ولی توافق اصلی آن‌ها با روحانیون نظام، درباره دین و قرآن و فقه شیعه و امامزاده‌ها و رساله‌های مراجع و حفظ اصول و سنت‌های مذهبی، پابرجاست.

تاریخ و تمدن ما دارای پستی و بلندی‌های فراوان بوده‌اند. تمدن یک روند

پیچیده و متضاد می‌باشد و عناصر سازنده آن موجب رشد و عناصر پست آن منجر به خاموشی و فروکشی می‌شود. هر تمدنی از پویایی خود و از محیط پیرامونی خود تاثیر پذیر است. تاریخ ما در تمدن کهن، با رفتار و کردار ناپسند درگیر نیز بوده است. با اسلام فروتر افتادیم. ما دارای دین خوبی بودیم، ولی با اسلام زخم روان ما عمیق شد و ما برای خدمت به دشمنان استعماری خود، ذهن خود را به قرآن سامی و انبوه فقه شیعه بنی هاشم و ایدئولوژی امامان معصوم و رساله آخوندی، واگذار نمودیم. ما از خودبیگانه شدیم و قدرت خلاقه مستقل خود را بمیزان زیادی مضمحل ساختیم. خودسانسوری و تنبلی فکری و همزیستی ارگانیک با ایدئولوژی شیعه، مانند سرطانی ما را از درون متلاشی کرد. هر زمان که نویسنده‌ایی مانند صادق هدایت و علی دشتی و عبدالحسین زرین کوب، در نقد و تحلیل دین اسلام حرفی گفتند و تحلیلی ارائه نمودند، با کارزار خصمانه و بدبینی و انگ «ناسیونالیسم»، مواجه شدند. آن زمان که هجوم اسلام و منافع بنی هاشم و خرافات شیعه، به رویداد «با برکت» تبدیل شد، ما هوش و هویت فکری مستقلانه و فرهنگی ویژه خویش را از دست دادیم، به دشمنان فرهنگی خود عادت کردیم و از خودبیگانه شدیم. ما طی حوادث تاریخی و زیر سلطه ایدئولوژی اسلامی و خفقان و آدمکشی مستبدان بالا و پایین، مسخ شدیم و بدی به خوبی تبدیل شد و زشت به مقدس ارتقا یافت. جامعه در خدمت اسلام قرار گرفت و شاه و شیخ و نواندیش دینی هر یک بسهم خود، ما را در ایدئولوژی اسلامی به بند کشاندند.

بیرون آمدن از تاریکی

ما می‌خواهیم در دنیای امروز زندگی کنیم و خود را برای فردا آماده‌تر سازیم. ما می‌خواهیم با پارادایم‌های عصر کنونی مشغول باشیم. حال آنکه نواندیش دینی و روزنامه‌نگاران شیفته آنان و رسانه‌های وابسته به دیپلوماسی غرب، ما را به عقب میرانند و ما را مجبور می‌کنند تا با موضع‌ها و پرسش‌ها و فضای دینی آن‌ها خو کنیم و روان خود را انطباق دهیم. این تناقض تنها میان روند نوگرایی جامعه و نواندیشان دینی نیست. این تناقض را ما می‌توانیم میان روند نوگرایی جامعه از یکسو و از سوی دیگر بخش مهمی از چپ‌گرایان و دمکراتها و جمهوری

خواهان و سلطنت طلبان و ملی گرایان و روشنفکران دین خو و اسلاموفیل، نیز مشاهده کنیم. بسیاری از این نیروها بیشتر با نواندیشان و حافظان شریعت همساز می باشند. این همسویی عمیق و ساختاری است. ذهنیت دین خو تمامی نیروهای سیاسی و اجتماعی را در بر گرفته است. منافع سیاسی کوتاه مدت آن ها، به محافظه کاری روشنفکری و روانپزشی تهییجی منجر شده است. آن ها به ایدئولوژی دینی حاکم تمکین کرده و در برابر نقد رادیکال از دین و موهومات الهی و امامیه قرار می گیرند. البته این نیروها خود را «رنالیست و واقع بین» معرفی کرده و هرگونه انتقاد از دین را ذهنیگری و آنارشستی و چپ روانه ارزیابی می کنند.

پرسش اینجاست که «رنالیسم» یعنی چه؟ اگر ما رنالیسم را واکنشی در برابر احساسگرایی تلقی کنیم و آن را تلاشی برای رویکرد به واقعیت داده ها ارزیابی کنیم، امر مفیدی است. بنابراین واقعیت ستمگری، خرافه گرایی، عقب ماندگی ذهنی جامعه، عادات و رسوم کهنه گرا و خردستیز، از جانب ما به مثابه یک واقعیت نفی نمی شود. هر چند رنالیسم به عنوان تنها ملاک حقیقت جویی کافی نیست، ولی به عنوان یک روش جست و جو می تواند بکار گرفته شود. در ارتباط با درک دین خویان باید مطرح ساخت که اختلاف بر سر رد واقعیت نیست. تمام مطلب در اینست که در برخورد به واقعیت چه باید کرد. نظر ما بر آن است که واقعیت موجود، مقدس نیست و برعکس این واقعیت باید مورد بررسی علمی و نقد آشکار گیرد. در برابر واقعیت اسلام و تمام رفتارهای ناشی از آن، بر پایه ارزشهای نقد روشنفکری، باید مبارزه فکری توسعه یابد. ما هم می گوئیم به واقعیت ها باید توجه کرد و این واقعیت ناهنجار خرافه و موهومات جامعه را باید مورد بررسی نقادانه قرار داد. کرنش در مقابل واقعیت خرافه و ایدئولوژی خشونت بار و تبعیض گرای قرآنی و شیعه، به معنای فراموش کردن اصل روشنفکری است. یکی از ویژگی های برجسته روشنفکری باید نقد علمی باشد و هیچ امر مقدسی وجود ندارد که مانع این نقد بشود. هر گونه قدرت دینی و سیاسی و اقتصادی، پیوسته باید مورد انتقاد باشد زیرا عدم انتقاد جز گنبدگی و سقوط معنای دیگری ندارد.

بدین ترتیب درمی یابیم که دین اسلام و شیعه گری نه تنها توسط دستگاه روحانیت و قدرت سیاسی حفاظت می شود بلکه تمام نیروی فکری و روانی و احساسی نواندیشان دینی در این عرصه بسیج شده است و نکته آخر اینکه تمامی این مجموعه ایدئولوژیکی و روانی و احساسی، توسط بخش وسیعی از

نیروهای سیاسی و روشنفکری غیر دینی اسلاموفیل، مورد حمایت عاطفی و روانی و ایدئولوژیکی قرار میگیرد. ریشه مشترک تمامی این جبهه حکومتی و غیر حکومتی، دینی و غیر دینی، همان ایدئولوژی قدسی، همان ایدئولوژی توتالیتر است که نقد را نمی‌پذیرد.

نواندیشان دینی تفسیری دیگر از اسلام ارائه می‌دهند حال آنکه خواست بیرون و فرای بینش آنهاست. خواست ما بیرون رفتن از پارادایم اسلامی است، ما نمی‌خواهیم در درون مقولات اسلامی و قرآنی نفس بکشیم و نیروی فکری خود را در این چارچوب بکار گیریم. چهارده قرن در درون این فضا ساخته شده ایم. دینداران سرنوشت ما را پیوسته در همین فضا تفسیر و بازهم تفسیر می‌کنند. حال آنکه ما نیازمند یک گسست قطعی هستیم. آیت‌الله محمد رضا نکوم نام و حجت الاسلام مجتهد شبستری از ضرورت مدرن شدن اسلام می‌گویند و برآند که حوزه‌ها باید شکل علمی پیدا کنند. آقای سروش به نقد فقه تمایل دارد و محمد را پیامبر و قرآن را رویای محمد و عرفان را دورنمای سعادت ما می‌داند. سقف خواست و نیاز ما، سقف بینش نواندیشان دینی نباید باشد. جامعه ایران از بینش اسلامی باید خارج باشد و بدون رجوع به قرآن و اسلام، باید به فلسفه و دانش روی آورد. تا زمانیکه ذهنیت و سوپرتکیویته ما در این بینش دینی غوطه ور هستند و زندگی را در دین می‌بینند، از سکولاریسم فکری دور هستیم. نواندیشان خواهان انسان مدرن نیستند آنها «انسان تازه در امت» را می‌پسندند. انسان مدرن از دین، منشا هستی اجتماعی نمی‌سازد، بلکه هستی اجتماعی و بودن فکری را در تاریخ و در حرکت فکری خودمختار و توانایی هوش و خرد انسان می‌بیند. نواندیشان مخالف این روند هستی‌گرای خودمختار می‌باشند. آنها همیشه زندگی را به منشا دینی و فقهی نزول می‌دهند و شایستگی و والایی انسان را به سقوط می‌کشانند.

بخش سیزدهم

اسلام، دین استعماری و توتالیتاریسم

اسلام یک دین توتالیتار و استعماری است و تسلط خشونت‌بار عرب‌های اسلامی بر ایران یک حاکمیت استعماری بود. آخوند و نواندیش دینی این تجاوز استعماری را «تصرفات اسلامی» می‌خوانند و نخبگان انبوهی از روشنفکران و سیاسیون ایران در مورد این استعمار سکوت کرده و نقد این استعمار را نابجا می‌دانند. برپایه تحلیل تاریخی و آنتروپولوژیک، مدافعان اسلام مدافعان استعمار هستند و روشنفکران خاموش، مسخ شدگان‌اند.

ایدئولوژی بلحاظ ساختار جزمی خود توتالیتار است زیرا با اتکا به «حقانیت مطلق» خود هرگونه دیگر فکری را به‌طور قطع دفع می‌کند. استالینسم به مطلقیت علمی بودن مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی و رسالت پرولتاریا معتقد است و به ناگزیر به توتالیتاریسم منجر می‌شود. نازیسم به نژاد برتر، پست بودن نژاد سامی، گسترش سرزمین حیانی برای ژرمن‌ها، اعتقاد داشت و بنابراین به یک نظام توتالیتار منتهی می‌شود. این‌گونه ایدئولوژی‌ها بنا بر طبیعت خود در مقابل آزادی و پلورالیسم و دموکراسی قرار می‌گیرند. این توتالیتاریسم با ایدئولوژی جزمی و یک

دستگاه دولتی متمرکز مشخص می‌شود. لویی آلتوسر فیلسوف فرانسوی در تحلیل از حکومت، از دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی نام می‌برد. دستگاه ایدئولوژیک از نظر او مجموعه نهادهایی مانند وزارتخانه‌ها، احزاب، رسانه‌ها، مدارس، روزنامه‌ها، بنیادهایی است که مناسبات مسلط را بازتولید می‌کنند و این بازتولید با خشونت و ایدئولوژی همراه است. با توجه به گفته آلتوسر، در الگوی‌های توتالیتریستی به قول مارسل گوشه فیلسوف فرانسوی، این دستگاه‌های ایدئولوژیک دارای تمرکز بوده و توسط افراد معدود یا دیکتاتور حاکم و یک نظام ایدئولوژیکی، کنترل می‌شوند.

حال پرسش در مورد دین اسلام است. آیا این دین را می‌توان به‌عنوان یک دکترین ایدئولوژیک تلقی کرد؟ دین اسلام متکی بر بینش قرآن است. این کتاب دربرگیرنده افسانه‌های دینی و احکام عبادی و ضوابط رفتاری تبعیدی و محرکه‌های خشونت‌طلبی است. این کتاب بر اصل قدسی و اراده الهی و ضرورت تسلیم در برابر الله تاکید دارد. اسلام یک دین مبتنی بر قداست است زیرا به قدرت فرای طبیعت و انسان اعتقاد دارد و الله را سرمنشا هستی می‌داند. ولی همین دین دارای یک نظام ایدئولوژیکی است زیرا به طرز انبوه به قدرت روی زمین و سرسپردگی انسان باور دارد و به روایت قرآن، پیامبر خواهان سرکوب قطعی مخالفان بوده و زمین و ثروت و قدرت را در انحصار خود می‌خواهد. افزون بر آن تمام تاریخ اسلام پس از مرگ محمد از چهار خلیفه تا امویان و خلافت عثمانی و جمهوری اسلامی و داعش، علی‌رغم ویژگی‌های گوناگون و تفاوت آن‌ها، بر قدرت روی زمین و بندگی انسان در برابر قدرت مطلقه حاکمان پای فشرده است. ساختار اسلام دینی ایدئولوژیک است زیرا آسمان را به زمین و به تبعیت انسان از نماینده الله وصل می‌کند و سعادت اخروی را با تسلیم به حکومت دینی مربوط می‌داند. این دین سعادت اخروی را با حذف آزادی دنیوی انسان‌ها ممکن می‌داند.

توتالیتریسم دینی در محتوای آیات منعکس است و قرآن خشونت مقدس خود را اصل پیروزی الله می‌داند. مطالعه قرآن براحتی تبعیض و خشونت و سلطه‌گری بر غیر مومن و عذاب قیامت مورد حمایت قرآن را نشان می‌دهد. قرآن تاکید دارد که تنبیه و عذاب الهی همه جا اجرا می‌شود، کافر به «آتش دوزخ» می‌رود تا «سر و صورت و اندامش پاک بسوزد» (آیه ۱۶ از سوره معارج). قرآن تاکید می‌کند که منافقان و کافران و مخالفان اسلام «هر جا یافت شوند آنان را گرفته و به‌طور جدی به قتل رسانید و این سنت خداست» (آیه ۶۱ سوره احزاب). آیات

بسیاری در این زمینه یافت می‌شود: هر جا مشرکان را یافتید به قتل رسانید و از شهرهایشان برانید (بقره، ۱۹۱). ای مؤمنان کافران را بکشید که در زمین فتنه و فساد دیگری نماند و آیین همه دین خدا گردد (انفال، ۳۹). شما مؤمنان چون با کافران روبه‌رو شدید باید آنان را گردن زنید (محمد، ۴). بکشید در راه خدا که خدا به گفتار و کردار خلق شنوا و داناست. (بقره، ۲۴۴). شما ای اهل ایمان کافران را بکشید و با آنان کارزار کنید تا خدا آنان را بدست شما عذاب کند و خوار گرداند (توبه، ۱۴). آنان در دین شما تمسخر و طعن زنند، آنان را بکشید که آنان را سوگند استواری نیست، تا از ترس شمشیر از طعن زدن به اسلام بس کنند. (توبه، ۱۲). همانا کیفر آنان که با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آن‌ها را به قتل رسانند یا به دار کشند و یا دست و پایشان به خلاف ببرند، یا با نفی بلد و تبعید از سرزمین صالحان دور کنند، این ذلت و خواری عذاب دنیوی آن‌هاست و اما در آخرت باز در دوزخ به عذابی بزرگ معذب خواهند بود. (مائده، ۳۳). در قرآن این‌گونه آیات جنایی بسیارند.

اسلام بدون خشونت امکان ناپذیر است. ال‌کسی توکویل در نقادی استعمار فرانسه در الجزایر به محتوای قرآن پرداخته و به نقد آن می‌نشیند. در مطالعه خود توکویل به پدیده اسلام نیز نقد کرده و می‌نویسد در قرآن آمده است تمام کسانی که وفادار به اسلام نیستند به جهنم خواهند رفت. بنابه منطبق قرآن هر پیامبری فقط باعتبار کشتار دشمنان زیاد توانسته افراد را به اسارت بکشاند. (توکویل، آثار کامل، انتشارات گالیمار پاریس). نکته مورد توجه توکویل شدت خشونت در قرآن است و بر آن است که در ادیان دیگر به میزان اسلام، حمایت از خشونت موجود نیست. چند آیه بالا بروشنی خشونت موجود در نوشتار قرآنی را نشان می‌دهد. هر چند که برخی سعی در کم رنگ کردن داشته و نمی‌خواهند این خشونت عریان را ببینند و حتی اسلام را دین «صلح» قلمداد می‌کنند. روشن است که در جامعه بدوی حجاز و در گستره تاریخی آنزمان، خشونت قرآن انعکاسی از خشونت دوران و اجتماع خود است. این خشونت نمی‌توانسته غایب باشد چون جدال میان محمد و دیگران جدال نظامی و سیاسی و خانوادگی و برای مال و قلمرو و قدرت بوده است. به علاوه قرآن از میراث تربیت خشونت‌بار در کتاب عهد عتیق و جوامع سنتی خاورمیانه تاثیر گرفته است.

بنابراین توتالیتاریسم قرآنی معنای تاریخی و فرهنگی دارد و پیشبرد هدف را به اعمال خشونت وابسته می‌داند. قرآن از ضوابط قانونمند و دیالوگ دور است و تجلی یک خشونت مقدس الهی و سنتی است. سراسر قرآن از پیامهای سیاسی و نظامی و اجتماعی خشونت آمیز سرشار است. این خشونت گفتاری و تهدید به جهنم و آتش و قتل مخالف، بنیاد اعتقادی قرآن است زیرا الله نیروی مطلقه و جباری است که انسان‌های غیرمطیع را نابود می‌کند. برای قرآن، امر قدسی بر جهان حکم میراند و کسی که این قدسیت را نادیده می‌گیرد نابود می‌شود. محمد پیامبر خدا و کلام او کلام الله است و بنابراین این حقیقت قدسی قابل تردید نیست. تردید و شک به تنبیه منجر می‌گردد. البته ما می‌دانیم که از نظر جامعه‌شناسی زبان قرآن در ضمن زبان فرماندهان و حاکمان و سرکوبگران جدیدی است که در جست‌وجوی قدرت و استقرار سلطه هستند. محمد و تمامی خلفای عرب تحکیم قدرت خود را با الهی نشان دادن آن قدرت، میسر می‌دانند و این روش را بهترین راه برای تحمیل به جامعه می‌دانند. به این ترتیب توتالیتاریسم اسلام قبل از هر چیز توتالیتاریسم فردی محمد به‌عنوان رییس نظامی و سرکرده مسلمانان است. این توتالیتاریسم بر نوشته مقدس تکیه می‌کند ولی در واقع توتالیتاریسم شخصی و گروه معدود حامی محمد است.

توتالیتاریسم اسلامی در قدرت

در متن قرآنی جایی برای آزادی انسان و اندیشه او وجود ندارد زیرا مطلقیت خدا تنها قانون است. برخی از روشنفکران ایرانی در همسویی با دینداران، می‌گویند نمی‌توان گفت قرآن طرفدار خشونت است زیرا ما به خطای «ذات‌گرایی» درمی‌غلطیم. پرسش ما اینجاست که آیا قرآن ستایشگر خشونت و قتل مخالف می‌باشد یا نه؟ آیات بالا را چگونه باید فهمید؟ این کتاب، یک کتاب تاریخی و سیاسی است و به‌شکل طبیعی جامعه و نیروهای اجتماعی و فشار و بحران دو‌بیست ساله اولیه اسلام را در خود منعکس می‌کند. از همان ابتدا مخالفان دین رسمی الله بسیاریند و مخالفان مکی محمد و دوران پس از آن مخالفان خلیفه بسیاریند، بنابراین دستور به کشتار دیگران اتفاقی نیست بلکه برای پیامبر و خلفا

یک امر حیاتی است.

اما این توتالیتاریسم دینی فقط در نوشتار نسخه قرآنی نیست. این توتالیتاریسم در جامعه همیشه توأم با نهادهای قدرت و دستگاه ایدئولوژیک بوده است. توتالیتاریسم سیاسی چیست؟ توتالیتاریسم با دیکتاتوری فردی و نبود احزاب سیاسی مشخص می‌شود. توتالیتاریسم هیتلر و استالین متکی بر استبداد فردی و رد هر گونه تنوع سیاسی و پلورالیسم و چندگانگی احزاب سیاسی استوار است. توتالیتاریسم اسلامی موجود در تاریخ سیاسی با وجود نهاد قدرت مستبد امتزاج داشته است. از نظر قرآن احکام تشریحی و احکام تدبیری در یکدیگر تنیده شده است. قرآن هم کتاب عبادی و شریعت است و هم به‌ویژه یک کتاب احکام سیاسی و اجتماعی می‌باشد. قرآن منشور نظامی سیاسی است و تجلی خواست قدرت سیاسی است. شکل اولیه قدرت اسلامی فرماندهی نظامی خانوداگی و قبیله‌ای و امتی محمد است. در سوره احزاب می‌آید: «التَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ». پیامبر به‌عنوان فردی است که برای دخالت در زندگی مردم «اولی» و دارای ولایت است. محمد به‌مثابه معصوم نه تنها به‌عنوان مبلغ شرع بلکه به‌عنوان «ولی امر» و حاکم و رییس و مداخله‌کننده حوزه سیاست و مدیریت و حکومت است. علامه طباطبایی می‌نویسد: «به دلیل اطلاق آیه شریفه، این اولویت در تمامی امور دنیا و دین است» (طباطبایی، سید محمد حسین، تفسیر المیزان، ترجمه محمد باقر موسوی همدانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ج ۱۶، ص ۴۱۳). آیه دیگر قرآن می‌گوید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا و پیامبر و صاحبان امر اطاعت نمایید. (سوره نسا، آیه ۵۹). بر اساس این آیه، اطاعت از پیامبر در مورد دستوراتی که برای اداره جامعه اسلامی و از موضع ولایت و حکومت صادر می‌کند لازم و واجب است. لزوم اطاعت از پیامبر مبین الهی بودن حکومت است. محمد حسین طباطبایی معتقد است که این آیه تأکیدی بر پیروی از احکام الهی و نیز اطاعت از دستورات برای اداره جامعه اسلامی است. شیعه، در شرایط «غیبت معصوم»، نظریه ولایت فقیه خود را بر اساس همین آیه و همین تفسیر استوار نموده است.

بنابراین اسلام برای اعمال قدرت سیاسی است و این قدرت توسط محمد اجرا می‌شود، اسلام طرفدار مداخله در دنیا و آخرت، مداخله در امر فقهی و امر سیاست و اجتماعی و مداخله در زندگی فردی است. این ویژگی طبیعت سیاسی و

توتالیترا اسلام را نمایان می‌کند. اسلام دینی برای قدرت و برای مزاحمت در تمامی ابعاد جامعه است. افراد جامعه هرگز در آرامش خودمختارانه زندگی نخواهند کرد زیرا اسلام با تحمیل تعبد از درون خانواده تا سطح اجتماع، در جست‌وجوی کنترل توتالیتاریستی است. کنترل فردی خواست الله است تا فرد به «خطا» نرود. برای قرآن فرد مطیع و مومن لازمه حکومت الله است. بنابراین الگوی اطاعت فردی شرط اطاعت از «حکم ولی امر و حاکم» است.

اسلام برای اشغال و استعمار

اسلام دین جنگ و قدرت است و محمد فرمانده جنگی است. استراتژی محمد پس از اعلام پیامبری شدید فشار علیه مخالفان و استقرار نوعی دستگاه سیاسی است. برخی معتقدند که در ابتدا اسلام فاقد تمایل به قدرت سیاسی است و از زمان چهار خلیفه نظام سیاسی شکل می‌گیرد. این تئوری نادرست می‌باشد زیرا محتوای بسیاری از آیات قرآنی و پراتیک پیامبر اسلام با تمایل به ایجاد قدرت سیاسی قابل درک است. باید در نظر داشت که قدرت سیاسی از تنوع بسیار زیادی برخوردار است. پادشاهان و رییس‌جمهورها و روسای نظامی و خلفا و امپراتورها تجلی قدرت سیاسی می‌باشند و قدرت سیاسی عبارت از نهاد اجرایی است که بر قواعد و قوانین تکیه نموده و خود را همچون دستگاهی اداری و نظامی و دیپلماتیک، تعریف می‌کند. دستگاه‌های دولتی همیشه برابر و هم وزن نیستند و شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرند. در سرزمین حجاز پیدایش دستگاه محمد تازگی دارد ولی وجود پادشاهی ایران و امپراتوری بیزانس، عرب‌های حجاز را وسوسه می‌کند. محمد تمایل به اعلام پیامبری دارد تا طرح قومی و سیاسی خود را تحقق بخشد.

در سوره انبیا آیه ۱۰۵ می‌آید: «و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون»، و همانا در زبور پس از ذکر نوشتیم که زمین را بندگان شایسته من به ارث خواهند برد. در این آیه توجه به تصرف زمین است زیرا قرآن فقط وعده روز قیامت نمی‌دهد بلکه خواهان تصاحب زمین است، خواهان تسلط صالحان یا بندگان مومن بر زندگی دنیوی می‌باشد. برپایه چنین درکی است که

قرآن حکم زیر را اعلام می‌کند: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ»، این بخش از آیه ۶۰ سوره انفال به عنوان دستورالعمل قرآن خطاب به سپاه اسلام است و امر به تهیه و تدارک هرچه بیشتر با آلات جنگی و اسبان میدان نبرد می‌باشد. قرآن اصل را بر این پایه می‌گذارد که حق با اسلام است و دیگران می‌توانند هجوم بیاورند. پس نیروی مسلح و دفاعی را باید آماده کرد و قرآن امر به آماده باش می‌دهد. در واقع این تدارک جنگی حالت همیشگی برای غزوات همیشگی است. قرآن هدف تسلط دارد و این سلطه‌گری برای حکمفرمایی و تصاحب غنائم و منکوب نمودن دیگران است. بحث در این نیست که قبایل دیگر دست به تعرض جنگی نمی‌زنند. این محیط سرشار از کینه قبیله‌ای و خانوادگی است و بنابراین قبایل گوناگون متناسب با هدف و نیروی خود، درگیر با دعوا و جدال هستند. مسئله مرکزی ما در این است که اسلام دارای همان منطق قبیله‌ای و جنگی است و فاقد اخلاق برای نجات انسان از زشتی می‌باشد. اسلام فاقد معنویت و اومانیسیم است و دکترینی برای غارت و سلطه‌گری است. دستگاه نظامی و سیاسی اسلام در خدمت همین هدف تسلط طلبی است.

در دوران پیامبر اسلام، تحریک علیه یهودیان و قبایل دیگر، پیشبرد جنگ‌ها، جمع‌آوری سپاه مسلمان، انتصاب فرماندهان جنگی مانند خالد بن ولید، تهیه آلات جنگی، ارسال نماینده محمد به سوی قریش و یهودیان، تحمیل سیاست مالیاتی جزیه، اجرای برده داری، تصرف املاک خانواده‌های رقیب، استراتژی نابودی کامل رقیب، تبلیغ سیاست به مثابه دین قدسی، عدم تحمل و آشتی ناپذیری در مورد مخالفان، از جمله سیاست‌های دستگاه سیاسی و اداری محمد است. دستگاه حکمروایی محمد با دستگاه امپراتوری بیزانس و پارس قابل مقایسه نیست، ولی همین دستگاه که بسرعت در حال شکل‌گیری است از قواعد معین و سلسله مراتب مشخصی تبعیت می‌کند. این دستگاه با غزوات محمد و قواعد حکمروایی بمرور استحکام می‌یابد. فتح مکه و توسعه دین محمد در سرزمین حجاز (نیمه غربی جزیره العرب) نشانه سلطه طلبی محمد بود. محمد یک فرمانده نظامی با ایدئولوژی، با تاکتیک و با خدعه و نیرنگ است. الله محمد سبیل قدرت طلبی و خشونت مقدس است. برخلاف اعتراض مسیح علیه اریستوکراسی یهود، محمد دین را برای منافع مالی و سیاسی و جاه‌طلبی شخصی می‌خواهد. دین محمد از ابتدا سیاسی بود و او

در مدینه دولت «امت» خود را بپاکرد. او برای پیروزی سیاسی اش چندین جنگ مانند جنگ موته و تبوک را جهت تحکیم و حفظ قلمرو سیاسی با رومیان در شام پیاداشت و به دنبال صلح حدیبیه با مکیان و با متحد کردن قبایل اوس و خزرج در نهایت موفق به فتح مکه شد.

جنگ‌های محمد یا غزوات بسیارند. جنگ بدر علیه قریش، جنگ احد با قریش، جنگ بنی النضیر با یهودیان، جنگ خندق، جنگ خیبر علیه یهودیان، جنگ برای فتح مکه، جنگ تبوک با رومی‌ها، از جمله غزوات محمد است. اغلب این جنگ‌ها تعرضی و علیه مخالفان و رقیبان و یهودیان بوده‌اند. هدف مرکزی این جنگ‌ها تصرف قلمرو و گسترش قدرت سیاسی اسلام است. بر خلاف توضیح رایج که گویا اسلام دین معنویت است و به مال دنیا اعتنایی ندارد، به طور مسلم اسلام از زمان محمد، دکترین جنگ برای ثروت اندوزی و نابودی هویت فرهنگی و اجتماعی و دینی ملت‌های دیگر و توتالیتاریسم خونین است. روند تاریخی استقرار اسلام با اعتبار خشونت قبیله و جنگ‌های اشغالی و استعماری میسر گردید. محمد در سال ۶۲۲ میلادی از مکه به یثرب (مدینه) «هجرت» می‌کند زیرا قریش مخالف او بود و مخالفان محمد، او را اخراج می‌کنند. ولی محمد پس از هشت سال جدال و درگیری در سال ۶۳۰ مکه را تصرف می‌کند. تا زمان مرگ محمد در سال ۶۳۲ میلادی تمام قبیله‌های یهودی و قریشی و یمنی شکست خورده و بخش مهم شبه جزیره حجاز به تصرف قوای محمد درمی‌آید. تصرف شبه جزیره عربستان شرط مقدماتی حمله و اشغال زمین‌های غیر عرب است. تصرف مناطق داخلی شبه جزیره حجاز کلید استعمار سرزمین‌های دیگران است. محمد حمله به سوی شام را در نظر داشت و به علاوه خواهان اشغال سرزمین‌های دیگر بود. «تاریخ طبری» از نامه‌های محمد به سران حکومت‌های همسایه هراکلیتوس امپراتور بیزانس، نجاشی شاه حبشه و خسرو پرویز شاهنشاه ایران می‌گوید. محمد آن‌ها را به قبول اسلام فراخوانده و آن‌ها را تهدید به جنگ می‌کند. اهداف جنگی و تجاوز محمد زیر پوشش دین صورت می‌گیرد ولی روشن است که این اهداف برای غارت و اشغال و استعمار بوده است. عبدالحسین زرین کوب با بیان گرسنگی و فقر اعراب، روایتی نقل می‌کند که در آن محمد قول «گنج خسروان و قیصران» را به اعراب داده بود. گنج دزدیده برای چه کسی بود؟ بی‌سبب نیست که پیامبر در قرآن به طرفداران و سربازانش، قول غنیمت می‌دهد. غنیمت همان چپاول ثروت ملل دیگر

برای عرب‌ها و قشون محمد است. در استعمار جدید غرب از بدست آوردن مواد خام صحبت می‌کنند و در استعمار اسلامی، محمد از غنیمت گرفتن حرف می‌زند. در زمان چهار خلیفه عرب جنگ و تجاوز به سرزمین‌های دیگر گسترش می‌یابد. سپاه عرب متشکل از دسته‌های جنگجوی بیابانی و راهزن و مسلمان حریص برای تصرف زمین و غنائم جنگی و تجاوز به زنان و رفتن به بهشت است. در زمان خلافت چهار خلیفه طی سال‌های ۶۳۲ تا ۶۶۱ میلادی، سر آغاز خلافت و تسلط بر سرزمین‌های غیر عربی است. جهاد و اشغال توسط حکمرانان مسلمان برای غارت و تصرف زمین‌های خاورمیانه است. هجوم به سرزمین پارس (ایران) در سال ۶۳۶ از جنگ قادسیه آغاز می‌شود و در تمام دوران ابوبکر و عمر و عثمان و علی، جنگ و تجاوز به سرزمین ایران و سرکوب ایرانیان ادامه می‌یابد. در سال ۶۳۸ اورشلیم به اشغال مهاجمان عرب درمی‌آید. تصرف مصر در سال ۶۴۲ رخ می‌دهد. خلافت امویان از سال ۶۶۱ میلادی تا سقوط در سال ۷۱۱ میلادی، دوره تجاوزات جدید مانند اشغال دمشق، سقوط کارتاژ، تصرف شمال آفریقا و سپس تصرف اسپانیا و لشکرکشی به قلمرو خاک فرانسه در غرب و در شرق تا اشغال بخش شرقی ایران و سپس مرزهای هند ادامه دارد. عباسیان از ۷۵۰ تا ۱۲۵۸ حکومت کرده و بغداد پایتخت آنان است. بسال ۱۲۵۸ قشون مغول بغداد را تخریب می‌کند و خلافت اسلامی عباسیان در این پهنه پایان می‌گیرد. امپراتوری عثمانی که از ۱۲۹۹ میلادی آغاز و در ۱۹۲۳ میلادی پایان می‌یابد، بنام اسلام به تجاوز و لشکرکشی ادامه داده و بخش‌های گسترده از خاورمیانه و آفریقا و اسپانیا را اشغال می‌کند.

نتیجه‌گیری از بیان این حوادث نظامی سیاسی از زمان محمد تا دوران عثمانی اینستکه اسلام باعتبار جنگ، خشونت مدام و دستگاه حکومتی، جوامع متعددی را اشغال نموده و به زیر سلطه خونین می‌کشاند. پروژه اسلام محمدی «اسلامیزاسیون» خاورمیانه و فراتر از آن، سلطه بر قلمروهای بزرگ‌تر بود. این اسلامیزاسیون با ویژگی تبعیض و نابودی فرهنگ و زبان ملل دیگر بود. در قلمرو ظهور محمد و قبیله اش، زبان عربی وجود ندارد، هنر معماری و بناسازی مطرح نیست، فلسفه و دانش ریاضیات و نجوم موجود نیست، مناسبات اجتماعی قبیله‌ای است، خشونت حاد اجتماعی قاعده عمومی است. در چنین جامعه بدوی قدرت سیاسی محمد شکل گرفته و خلافت‌ها برپا می‌شوند. این قدرت سیاسی متکی بر قرآن است.

قرآن که بر پایه بخشی از قواعد تورات و سنت مسیحی تنظیم شده، توسط کاتبان و حاکمان عرب و خلفای گوناگون به نسخه قطعی تبدیل می‌شود تا منشوری برای گرداندن قلمرو وسیع استعماری خلافت عرب به حساب آید. این نسخه فاقد بار فرهنگی و فلسفی و اخلاقی است و به‌طور عمده دربرگیرنده قصه‌های پیشین و حکایت خشونت‌ها و ابلاغ احکام عبادی است. قرآن وسیله‌ای برای حکومت کردن و وسیله‌ای برای تبلیغ ایدئولوژی اسلامی است. اسلامیزاسیون قرآنی جامعه از زمان پیامبر اسلام شروع شده تا امروز ادامه دارد.

لشگرکشی‌ها جنبه «مقدس» نداشت بلکه دارای خصلت تجاوزکارانه بود. ولی تمام دستگاه‌های ایدئولوژیکی اسلامگرایان تجاوز و تصرف را «فتوحات» اسلام نامیدند. جنگ و حاکمیت برای منافع عرب و مومنان بود ولی اسلامگرایان آن‌ها را جنگ «مقدس» اسلام معرفی کردند. پیروزی عرب به نفی فرهنگ و حقوق انسان‌های سرزمین‌های دیگر می‌انجامید، ولی اسلامگرایان آن را پیروزی الله علیه کفار معرفی کردند. ایدئولوژی اسلام همه مفاهیم را وارونه ساخت و مبلغان اسلامی در جهان و در ایران به تحریف و تخریب اندیشه و تفکر ادامه دادند. در این جعل و تخریب، راویان و امامان و علما و آیت‌الله‌ها و ملاها و تاریخ‌سازان مسلمان و ایدئولوگ‌ها و نواندیشان دینی، همه شرکت کردند. آن‌ها زشتی‌ها را «نور» و اسارت را «رستگاری» معرفی کردند. پیام اولیه اسلام مبنی بر اینکه «ایمان بیاورید تا رستگار شوید»، در حقیقت شعار برای تسلیم جمعیت‌ها و ملل دیگر است. «رستگاری» در منطق اسلام یعنی بنده شدن برای عرب است. اسلام از ملل دیگر می‌خواهد تا سیاست توتالیتاریستی عرب را پذیرفته، مومن مطیع به حکومت الله شده، تا حاکمان عرب فرمانروایی کنند. امروز نیز تکرار این شعار از جانب تمام اسلامگرایان و از جمله ایدئولوگ‌های شیعه ایرانی هدف اسارت و تاریک اندیشی را تعقیب می‌کند. سلطه ولایت فقیه و رانت خواری نواندیشان دینی، به ایمان جامعه وابسته است. در واقع ایمان به اسلام، همان از خودبیگانگی ماست.

اسلام، امپریالیسم سیادت طلب بر زمین

هدف اسلام چیست؟ طرفداران این دین پاسخ می‌دهند: «دین اسلامی الهی است و

برای نجات بشر است و هدف اسلام نجات بشریت است.» این گفته فاقد هرگونه جنبه علمی و تاریخی است و فقط محصول دروغپردازی و باور خرافی اسلامی است. ذهنیت مسخ شده و استعمار زده آخوندها و نواندیشان دینی، این تبلیغات دینی و ایدئولوژی اسلامی را به مثابه یک امر مثبت قلمداد می‌کند. حال آنکه این تبلیغات دارای ماهیتی استعماری می‌باشد. در زمینه تاریخ‌شناسی، تعریف و ستایشی که حکومتگران و نظامیان و مستبدان و جنگجویان درباره خود می‌دهند، تحلیل علمی نیست. تحلیل علمی به داده‌ها و پیچیدگی‌ها توجه داشته و بدور از منافع جانبدارانه و ایدئولوژیک، به بررسی روشمند و ابرکتیو می‌پردازد. تحلیل علمی در خدمت قدرتمندان نیست بلکه در خدمت دانش و حقیقت است. کار دستگاه‌های تبلیغاتی هیتلر و استالین و خمینی، نگارش تاریخ نیست. تبلیغات اسلامگرایان برای اسلام و محمد، بررسی تاریخی نیست. تمام دستگاه تبلیغاتی جمهوری اسلامی و نوشته‌ها و تریبون‌های نواندیشان شیعه ایران و سکوت و همنوایی روشنفکران چپ و راست، در خدمت توجیه استعمار عرب و سیادت توتالیтарыستی عرب است.

اسلام ایدئولوژی قدرت طلبان و قبیله‌ها و حاکمان عربی است که از جغرافیای حجاز خارج می‌شود و در پی سلطه‌گری بر یک جغرافیای گسترده است. قرآن در ابتدا بیان خواست پیروزی نظامی قبیله‌ای و سلطه بر قبیله‌های دیگر می‌باشد. ولی در زیاده‌خواهی بعدی، به ایدئولوژی تصرف سرزمین‌های دیگر مانند سرزمین پارس‌ها و رومی‌ها تبدیل می‌شود. پیام قرآن بر اصل خشونت و جنگ تاکید می‌کند و آن را وسیله برده‌گیری و غنیمت‌گیری و وسیله تصرف سرزمین و ثروت و قدرت می‌داند. این اصل، یک اصل بنیادی است. این اصل پایه‌گذار ایدئولوژی استعماری عرب است. به قول مورخ فرانسوی «هانری پیرن» در کتاب «محمد و شارلمان» اسلام در دوران اولیه اجازه داد تا بسرعت اعراب بر ملل دیگر غلبه کنند. عرب‌ها تمدن قبیله‌ای داشتند و کسانی بودند که دارای اعتقادات جادوگری و بت پرستی بودند و اغلب اوقات مشغول جنگ و جدال بین خود بودند و کار اصلی‌شان غارتگری بود. عرب‌ها کارشان جنگ و جدال داخلی بود ولی حریص و غارتگر بودند. «ریچارد فرای» شرق‌شناس و ایران‌شناس آمریکایی معتقد است که انگیزه اولیه حمله اعراب به عراق، فتح و یا حکومت کردن نبوده بلکه کسب غنایم بوده است. به معنای دیگر همچون راهزنها بیابانی مهاجمان در پی غارت

بودند. از نظر ریچارد فرای، انگیزه گسترش دین اسلام در مقاطع بعدی ظاهر می‌شود. چشم‌انداز کسب غنائم باعث شد که برخی از اعراب عراق و عربستان به مسلمانان بپیوندند. (کتاب «دوران طلایی پارس»، برگ ۵۵ تا ۵۹). به این ترتیب طرفداران محمد قبل از هر چیز به چپاول توجه داشتند و سپس چپاول و تسلط بر سرزمین دیگران و اجرای استعمار را به سیاست کامل خود تبدیل می‌کنند. به قول ابن خلدون اسلام مردم عرب را در بستر گرد و غبار جنگ قبیله‌ای، بوجود می‌آورد. به معنای دیگر ابن خلدون تغییر اجتماعی باندهای راهزن شبه جزیره حجاز را نتیجه جنگ می‌داند. جنگ محمد علیه یهود و کفار و منافق، به یک لشکر در مکه تبدیل می‌شود و جنگ‌های اسلاميون علیه ملل دیگر به تشکیل «مردم» یا «امت مسلمان» می‌انجامد. «امت» محمد، رسالت استعمار دیگران را بعهدده دارد. دو امپراتوری بزرگ بیزانس و پارس ثروتمند بودند و عرب‌ها را وسوسه می‌کرد. این دو قدرت بزرگ به خاطر دشواری‌های درونی و فساد و جنگ و بحران سیاسی خسته بودند و در برابر آن‌ها، عرب‌ها با انگیزه قوی غارت و تخریب بودند. هجوم عرب‌ها برای غارت و اشغال آغاز شد و رشد کرد و این دو قدرت فرو ریختند. می‌توان گفت که یزدگرد سوم زمان فرتوتی دولت و سپاهیان ایران بود و جنگ رستم فرخزاد در سال ۶۳۶ نمی‌توانست جریان حوادث را تغییر دهد. دوران پایانی ساسانیان بحران و اختلاف و قتل در درون خانواده شاهی و نزدیکان اوج گرفت و به قول عبدالحسین زرین کوب در «دوقرن سکوت» سپاه یاغی شده بود و موبدان قدرت و نفوذ پیدا کرده بودند و در ریا و تعصب و دروغ و رشوه غرق بودند. در این دوران، قبل از یزدگرد سوم، طی فقط چهار سال ۱۰ پادشاه ساسانی به قدرت می‌رسند. آشفتگی‌های داخلی افزایش می‌یابد و ثبات سیاسی و نظامی و اجتماعی از بین رفته است. این شرایط، پیروزی باندها و راهزنان و لشکریان عرب را آسان می‌سازد.

«ژان پل رو» مورخ فرانسوی می‌نویسد تصرف ایران توسط عرب‌ها، ایرانیان را مجبور می‌کند تا دین اسلام عرب‌ها را قبول کنند و از دین «مزدایسم» خود دور شوند. عرب‌ها با تهاجم خود بلافاصله نظام مالیاتی جزیه و خراج را به ایرانیان تحمیل کرده و با تمام قدرت زبان ایرانیان را ممنوع نموده و آثار فرهنگی و هنری را نابود می‌کنند. محمد معین و عبدالحسین زرین کوب و ابن خلدون بر این باورند که اعراب کتابخانه بزرگ نیشابور را خراب کرده و به آتش کشیدند. عرب‌ها

برای تحمیل دین خود، مراکز نیایش زرتشت را تخریب می‌کنند. عرب‌ها زبان و هویت ملل زیادی را نابود ساختند ولی در مورد ایرانیان این کار ساده نبود. زیر فشار عرب و فئاتیسم عربیت، زبان فارسی مقاومت می‌کند. الفبای پهلوی حذف می‌شود ولی زبان فارسی به تکیه گاه هویت تاریخی برای ایرانیان تبدیل می‌شود. زبان مردم سرزمینهای سوریه و مصر و تونس و الجزایر و عراق از بین رفته و مردم عرب می‌شوند، ولی ایرانیان زبان خود را حفظ می‌کنند. باید یادآوری نمود که زبان ایرانی پس می‌رود ولی دوباره زنده می‌شود و بعد از یک دوره خاموشی این زبان شاهکارهای بزرگی می‌آفریند. بهر حال با حاکمیت عرب «اسلامیاسیون» ایران در جریان است و مردم زیر فشار خودسرانه و استبداد حاکمان حریص در تنگنا قرار دارند. همه ایرانیان از این شرایط تسلط عرب درد کشیدند (ژان پل رو، «تاریخ ایران و ایرانیان، از ابتدا تا امروز»، چاپ فایار پاریس ۲۰۰۶).

اسلام سیادت بر زمین را می‌خواهد و این دیدگاه امپریالیستی هر گونه کشتار و جنگ و توطئه را توجیه می‌نماید. به علاوه تهییج مهاجمان عرب برای غارت و تخریب مردم دیگر و نفی فرهنگ غیر اسلامی، امری است که با روانشناسی تخریب همگونی دارد. «روانشناسی خود تخریبی» حالتی است که فرد را به سوی تخریب و مرگ خود می‌کشاند. حال آنکه «روانشناسی تخریب» رفتاری پاتولوژیکی است که فرد را به سوی تخریب و مرگ دیگران می‌کشاند. محمد در جامعه‌ای رشد کرده که روانشناسی تخریب برجسته و ساختاری است. جنگهای مدام میان قبیله قریشی و میان این قبیله با قبایل دیگر مشخصه دائمی و رفتار همیشگی است. هستی اجتماعی این قبایل در تخریب متقابل است و به همین خاطر است که این قبایل فاقد تمدن و شهریت و هنر و معماری بودند. تمایل نظامی و خشونت‌طلبی و تخریب نزد محمد و یارانش، در اسلام ابعاد جدیدی بخود می‌گیرد و میزان ویرانگری را در بالاترین سطح قرار می‌دهد. جنگ و جدال قبیله به جنگ و تجاوز علیه ملت‌های دیگر تبدیل می‌شود. تخریب عناصر درونی عرب در ادامه خود به تخریب علیه ملل دیگر تغییر می‌کند. این بار قدرت انهدام کلان است و دسته‌های حریص و آزمند و غارتگر اسلام رفتار تخریب را علیه سرزمین پارس بسیج می‌کنند. این تخریب برای نفی هویت و نفی شخصیتی و فرهنگی ایرانیان است. این دسته‌ها گاه با محرکه‌های دینی ولی بخصوص با محرکه‌های جنسی و

محرکه‌های غنیمت‌گیری و چپاول به‌سوی مرزهای ناشناخته حرکت می‌کنند تا فقط نابود کنند و چپاول کنند و زنان را باسارت بگیرند. آن‌ها می‌دانند که در جنگ زمینی اگر نابود شوند، در «حیات» پس از مرگ به باکره‌های بهشتی و امتیازات مادی و جنسی بهشتی که قرآن وعده داده، می‌رسند.

تهاجم مقدس برای استعمار مقدس

استعمار چیست؟ اشغال یک سرزمین بر اساس سلطه سیاسی خارجی و بهره برداری اقتصادی توسط اشغال‌گران، به معنای استعمار است. استعمار گاه به‌شکل آرام و اغلب با خشونت و کشتار همراه است و نفی حقوق قضایی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی مردم کشور اشغال شده می‌باشد. گاه از توکولونیا لیسیم یا استعمار نو صحبت می‌شود و منظور اجرای همان سیاست سیادت طلبی بشیوه‌های دیگر است. استعمار مستلزم حاکم و محکوم بوده و محکوم فاقد شخصیت حقوقی برابر است. استعمار نفی شخصیت انسان‌های یک قلمرو جغرافیایی بوده و نقش اصلی‌اش حفظ منافع و امتیازات برای اشغالگران است. به‌طور کلی در غرب یکی از دلایل توجیه استعمار آنست که این سیاست نقش تمدن آفرین دارد زیرا منجر به بهبود شرایط اقتصادی شده و توسعه شهریت و راه‌سازی و زندگی فرهنگی و اجتماعی را فراهم می‌سازد. از این دیدگاه، پدیده استعمار مثبت ارزیابی می‌شود. روشن است که اهداف اعلام شده استعمارگر و تبلیغات در خودستایی استعمارگران، ملاک علمی نمی‌تواند باشد. آنچه که اساسی است واقعیت رابطه سلطه خشونت‌بار علیه صاحبان واقعی یک سرزمین است. استعمار اروپا در آفریقا، استعمار آمریکا در ویتنام، استعمار شوروی در اروپای شرقی، استعمار ژاپن در چین، استعمار انگلیس در ایرلند و هند، استعمار اسپانیا در آمریکای جنوبی، استعمار فرانسه در الجزایر، زیر پوشش «تمدن و برادری و آزادی»، صورت گرفته است. ولی علی‌رغم این گفتمان خودستایانه، رابطه با کشورهای مستعمره و زیر سلطه، یک رابطه استعماری و انقیادی بوده است.

حال آیا اسلام دین استعماری است یا خیر؟ روشن است که رابطه خلافت اسلامی با تمام سرزمین‌های زیر سلطه استعماری بوده است. اسلام ادعای «آخرین

دین» را کرده و خود را «دین به حق» معرفی می‌نماید. مرتضی مطهری بر پایه بینش استعماری خود از تجاوز عرب حمایت کرده و می‌گوید: «اسلام به ایران حیاتی تازه بخشید. تمدن در حال انحطاط ایران به واسطه اسلام جان تازه گرفت و شکل تازه‌ای یافت». ما می‌دانیم که اسلام آخرین دین نیست و یکی از زشت‌ترین ادیان در برخورد به حقوق انسانی و آزادی است. در زمان حمله عرب نظام سیاسی ایران دستخوش بحران بود ولی این امر موافقنامه‌ای برای حمله بیگانه نیست و ماهیت تجاوز اسلام و غارتگران مسلمان را تغییر نمی‌دهد. به علاوه همه حاکمان عرب علیه ایرانیان بودند و خواهان نابودی «عجم» بودند. کینه اعراب به ایرانیان بی‌اندازه بود و نه تنها محمد و ابوبکر و عمر و عثمان ضد ایرانیان بودند بلکه به علاوه علی ابن ابی طالب و دو فرزند او حسین و حسن در سرکوب و جنایت علیه ایرانیان شرکت داشتند. بر خلاف گفته مطهری ایران بازنده بود و اشغال عربی سقوط عظمت این سرزمین و تمدن آن بود. اسلام متجاوزترین دین در جهان خاکی ما بوده است. یهودیت ادعای تبلیغ بیرونی و جهاد ندارد. کتاب «انجیل» مشوق غنیمت‌گیری و خشونت نسبت به ملل دیگر نیست. قرآن به طرز آشکار و انبوه، مبلغ جهاد و خشونت و تبعیض بین مردم است و دارای گرایش انحصارطلبانه و زورگویانه می‌باشد. چرا منطبق قرآن از توتالیتاریسم به استعمار می‌انجامد؟

یکم، قرآن و پراتیک محمد هر چند در یک درگیری و جدال داخلی قبایل و ضدیت با یهودی‌ها و مسیحیان قابل فهم است ولی همین امر منجر به سیادت طلبی خشن شده و این عامل، یکی از پایه‌های استعمار را تشکیل می‌دهد زیرا جبر و زور در مناسبات اجتماعی از مشخصات استعمارگران است. هر چند قرآن جهاد و قتل را در راه الله می‌داند ولی ما می‌فهمیم که این گفتمان یک ایدئولوژی برای سلطه‌گری است. جهاد و قتل در قرآن، همان توتالیتاریسم علیه مخالف و علیه ملل دیگر است. استعمار اسلامی برده‌گرا، خشونت‌گرا و تبعیض‌گراست.

دوم، برخی آیات قرآن مشوق جنگ علیه همسایگان است. از آنجا که جنگ در اسلام با جمع‌آوری اجباری غنیمت و ثروت، محروم نمودن مردم یک سرزمین از حقوقشان، اجرای بردگی و جزیه و خراج دادن، گره خورده است بنابراین قرآن منطبق با نظریه استعماری است. تمایل به استعمار در قرآن منعکس است: «ای رسول با اعرابی که از جنگ تخلف کردند بگو به زودی برای جنگ با قومی شجاع و نیرومند (فارس و روم) دعوت می‌شوید که جنگ و مبارزه کنید تا وقتی که

تسلیم شوند.» (قرآن، قمشه‌ای، سوره فتح آیه ۱۶). در همین سوره، قرآن عرب‌ها را تشویق به جنگ و تجاوز می‌کند و به آن‌ها وعده «غنیمت‌های» فراوان و «باغهای بهشتی» می‌دهد. در ابتدا محمد در یثرب و مکه به جنگ و جدال با مخالفان پرداخت. زمانی که قصد فتح مکه را داشت مجبور شد عهدنامه «حدیبیه» امضا کند تا در سال جاری به مکه نرود ولی سال دیگر این امکان باز باشد. برای محمد پیروزی در مکه و بر حریفان داخلی حجاز، شرایط اساسی برای کشورگشایی استعماری پارس است. بنابراین ایدئولوژی قرآنی، سیاست استعمارگر است.

سوم، تاریخ اسلام تاریخ اشغال سرزمین‌های دیگر و اقدام به انهدام فرهنگ و زبان و دین دیگران است. تهاجم عرب به ایران زمین با هدف تسلط استعماری کامل صورت گرفت. این تجاوز برای غارت ثروت، برای برده کردن زنان، برای تحمیل مالیات، برای نابودی زبان فارسی، برای نابودی دین باستانی، برای بنده کردن و مسخ کردن ایرانیان و برای قدرت سیاسی خلیفه گری بود. این تجاوز در پی انهدام ایرانیت بود. عرب‌ها یک جمعیت با مناسبات اجتماعی عقب‌مانده و قبیله‌ای و فاقد نظام سازمان یافته اداری و حافظ نظام برده داری بودند. حمله آنان به ایران عامل سقوط اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و اداری بود. حمله عرب به معنای فروافتادن یک شاهنشاهی به خلیفه گری سامی و تخریب یک تمدن به‌شمار می‌آید. استعمار عرب در زمان چهار خلیفه و بنی امیه، برای ایرانیان جز فلاکت و سیه روزی و تاراج ثروت کشور و نفی شخصیت انسانی ایرانیان نتیجه دیگری نداشت. برخلاف تبلیغات آخوند و نواندیش دینی که مدافع استعمار عرب هستند و استعمار اسلامی را «فتوحات اسلام» معرفی می‌کنند، باید تاکید کرد که ایران زمین برای یک دوره طولانی زیر سیطره خشونت بار و استعماری عرب قرار گرفت و مبارزات ایرانیان مانند جنبش ابومسلم خراسانی علی‌رغم تمام ضعف‌ها و ابهاماتش، یک مبارزه ضد استعماری بود.

چهارم، استعمار اسلامی با توتالیتاریسم عجین شده زیرا، کشتار ایرانیان، عبودیت اجباری و بردگی ایرانیان، محرومیت فرهنگی ایرانیان، ضربه روانی ایرانیان، مستلزم تحکیم قدرت استعمارگران اسلامی است. استعمارگر عرب، اثبات خود را از طریق نفی کامل استعمار شده می‌بیند. تاریخ نشان می‌دهد که آسیب‌های سنگین این استعمار اسلامی بر روان ایرانیان بسیار سنگین بوده و منجر به از خودبیگانگی ایرانیان شده است. ایرانیان قربانی اسلام شده‌اند.

بخش چهاردهم

درماندگی روشنفکران در برابر دین و تروریسم اسلامی

هفته نامه فرانسوی «شارلی ابدو» در شماره ۱۳۰۹ در انتقاد به اسلام به طنز نوشت «اسلام دین صلح جاودانه» و کاریکاتوراش نشان میدهد که این «صلح جاودان» بر روی جسد قربانیان تروریسم اسلامی قرار گرفته است. به معنای دیگر صلح اسلامی همانا مرگ دیگران است. آیا پیام این طرح غلوآمیز و غیرمسئولانه است؟ هرگز. در برگ‌های پیشین نوشتیم که اسلام دین استعماری است و دلیل این گفته همانا تاریخ تجاوز اعراب مسلمان به ایران، تخریب آبادی و معماری و هنر توسط مهاجمان، غنیمت و چپاول ثروت‌های این سرزمین و قصد دقیق آن‌ها برای نابودی ایرانیت است. اسلام نمی‌توانست دین صلح باشد زیرا هدفش تصرف خشونت‌بار برای برده گرفتن و جمع‌آوری غنیمت بود. این گفته متکی به محتوای آیات قرآنی و تمام جنگ‌های پیامبر و خلفای عرب است. اسلام به جنگ مقدس یا جهاد معتقد است زیرا «کفار» را باید نابود کرد. تروریسم اسلامی کنونی ادامه همان جهاد قرآنی است. تروریست‌های داعشی دروغ نمی‌گویند آن‌ها به آیات قرآنی و سنت نبوی استناد می‌کنند. همان‌گونه که آیت‌الله خمینی و خلخالی و لاجوردی به همان آیات

و سنت‌ها اتکا می‌نمودند تا جنایت خود را مشروع نشان دهند.

تروریسم اسلامی به‌مثابه یک رویداد هولناک مرتب تکرار می‌شود، جامعه غربی مقاومت می‌کند ولی کنترل خود را از دست نمیدهد. تروریست‌ها خواهان ایجاد تشنج هستند تا تمدن غرب واژگون شود و خلافت اسلامی برقرار گردد. غرب دارای ارزشهایی است که مورد قبول اسلام انحصارگر نیست. ساموئل هانتینگتون در کتاب «برخورد تمدن‌ها» که در سال ۱۹۹۳ منتشر شد کشمکش جهان غرب با جهان اسلام را پیش‌بینی نموده بود. حمله به ایران زمین و حمله به غرب از یک منطبق مشترک پیروی می‌کند. اسلام نمی‌تواند با دمکراسی غربی سازگار باشد و خواهان نظم جهانی متکی بر شریعت و حکومت الله است.

همان‌گونه که در قرآن آمده باید کفار را کشت و داعشیان آیه قرآنی را اجرا می‌کنند. فرانسه، آلمان، بلژیک، اسپانیا، هلند، آمریکا و بسیاری کشورهای دیگر جهان میدان عملکرد تروریسم است. انفجار بمب، سربریدن، کشتار با مسلسل، له کردن افراد زیر چرخهای کامیون، گردن زدن با شمشیر، هواپیماریایی، تبدیل کودکان به بمب‌انتهاری، از جمله شگردها و تکنیک‌های تروریستی است. تروریست‌ها در غرب مردم را می‌کشند تا جامعه در هراس افتد و بستوه آید. با توجه به حساسیت روانی شهروندان، آن‌ها می‌کشند تا غرب شکننده شود، آن‌ها با ایجاد وحشت در پی آنند تا شهروندان از زندگی همیشگی خود دست بردارند، دولت‌ها عصبانی شده و اشتباه عمل کنند و واکنش ناهنجار نسبت به مسلمانان مقیم نشان دهند. در منطق اغتشاشی، آشفتگی جامعه و نارضایتی شهروندان مسلمان زمینه‌ای مناسب برای عملیات خرابکارانه بعدی اسلامگرایان افراطی است. آن‌ها خواهان جنگ و جهاد داخلی هستند. در محاسبه آن‌ها برخی شهرهای حومه در فرانسه و بلژیک و انگلستان، با تمرکز بیش از پنجاه درصد جمعیت مسلمان، زمانی که به حالت عصبانی کشیده شوند، بهترین وضع برای سرپازگیری جهادی و شعله‌ور ساختن آتش نفرت است. تمام تروریست‌ها با تعصب هستند ولی هر متعصبی به‌طور قاطع تروریست نیست. متأسفانه تروریست‌ها متحدانی دارند و آن‌ها بنیادگرایان متعصب می‌باشند. تمام بنیادگرایان سلفی و فناتیک‌ها زمینه‌ایدئولوژیک و روانی مناسب را برای تروریست‌ها آماده می‌کنند. در جوامع غربی اغلب مسجدها و انجمن‌ها و شبکه‌های فعال اسلامگرا در مبارزه سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بسیار فعال هستند و آن‌ها به‌طرز پیاپی سیاستمداران و روزنامه‌نگاران و افراد ساده لوح را

تحت تاثیر قرار می‌دهند. طبیعی است که فناتیک‌ها تروریسم اسلامی را محکوم نمی‌کنند و با حيله و تقیه در خدمت آن‌ها هستند. در غرب این قطب بنیادگرایی اسلامی در حال رشد شتابان است زیرا عواملی وجود دارند که این رشد را آسان می‌سازند. درک ریشه‌ای بنیادگرایی اسلامی همیشه فراهم نیست. به‌عنوان نمونه در غرب سیاستمداران و روزنامه‌نگاران اقدامات تروریستی را افشا کرده و گزارش داده و محکوم می‌کنند ولی آن‌ها قادر نیستند ریشه ایدئولوژیک و دینی این تروریسم را تحلیل کنند و به‌علاوه تمایل برای جلب رای افراد مسلمان تبار آن‌ها را محتاط و فلج می‌کند. این وضع منشا زیگراگ‌ها و رفتاری‌های فرصت طلبانه و ساده‌انگارانه است. شهردار و نماینده مجلس و وزیر مرتب کوتاه می‌آیند و خطر اسلام تهدید کننده تمدن را نمی‌فهمند. افزون بر آن، روشنفکران بسیاری با ساختار روانی نواستعماری ناخودآگاهانه، به حمایت از دین اسلام پرداخته و آن را دین بیچارگان و زحمتکش‌شان معرفی می‌کنند و هرگونه مبارزه فکری با این دین استعماری را یک خطای نابخشدنی و سیاستی نژادپرستانه معرفی می‌کنند. اغلب اینان کمونیست‌های پیشین هستند که در نبود پرولتاریای انقلابی با نوستالژی توده مسلمان را جای کارگران صنعتی قرار داده‌اند. این روشنفکران فاقد دانش هرمنوتیک و علمی درباره اسلام بوده و به ستایش توده مسلمان و اسلام پرداخته‌اند. این روشنفکران «اسلاموفیل» یا حامی اسلام بوده و همت اصلی اشان مبارزه با شخصیت‌های لایبیک و منقدان اسلام است. روشنفکران اسلاموفیل یک نیروی لابیگری سیاسی حامی دین اسلام هستند.

دیروز روشنفکر ایدئولوژیک زده در فرانسه مانند ژان پل سارتر و لویی آلتوسر و لویی آراگون از استالینیسیم حمایت می‌کردند و امروز در شرایط خطرناک دیگری بخشی از روشنفکران غرب مانند جمعیت شناس امانویل تود، جامعه‌شناس رافائل لیوژیه، روزنامه نگار ادوی پنتل، فیلسوف آلن بادیو، از جمله کسانی هستند که بر «محرومیت مسلمانان» و «اسلام صلح دوست» و «غرب استعمار گر» و «اروپای دشمن مسلمان» و «تروریست قربانی سرمایه‌داری» تاکید نموده و در تحلیل نهایی تمدن غرب را محکوم می‌کنند. این افراد باشکال گوناگون و با اصرار به دفاع از اسلام به‌عنوان ایدئولوژی محرومان پرداخته و هر منقد آزاد اندیش را «اسلام هراس» معرفی کرده تا مبارزه فکری را تخطئه کنند. دیروز سراب ایدئولوژی استالینی برخی شخصیت‌ها را مبهور کرده و قضاوت هوشیارانه را

از آن‌ها سلب نموده بود و امروز توده پرستی و فرصت طلبی و عدم شجاعت و بی‌دانشی، روشنفکران فراوانی را به کرنش در برابر اسلام کشانده است. این کرنش تاریخی، سرآغاز سیاهی‌های بزرگ فرداست. خوشبختانه روشنفکران و سیاستمدارانی هستند که استواری نشان داده و علی‌رغم هجوم تبلیغاتی فئاتیک‌ها و «اسلاموفیل»‌ها به مبارزه فکری و فلسفی و سیاسی علیه اسلام و آسیب‌های آن ادامه می‌دهند. فیلسوف الیزابت بادانتر، فیلسوف آلن فینکل کروت، اندیشمند پاسکال بروکنر، فیلسوف میشل اونفری، روزنامه‌نگار کارولین فورس، جامعه‌شناس فیلیپ دیربارن، نویسنده ژیل کپل، اندیشمند آدوینیس، فیلسوف پیر منان، از جمله اندیشمندانی هستند که وظیفه روشنفکری خود را فراموش نکرده و ایدئولوژی تروریستی و اسلامگرایی را پیوسته مورد بررسی انتقادی قرار می‌دهند.

سیاسیون و روشنفکران ایران چه می‌کنند؟

یکی از ویژگی‌های دنیای روشنفکری تولید فکری آن‌هاست. روشنفکران ایرانی دارای تولید برجسته‌ای نیستند، آن‌ها دچار بی‌رمقی و خستگی و تبلی هستند و فعالانه نیروی خود را برای تحلیل و نوشتار بکار نمی‌گیرند. ولی بهر حال فعالترین این روشنفکران و قلمزنان در سایتهای گوناگون مقاله منتشر می‌کنند و در شبکه‌ها و رسانه‌های گوناگون مصاحبه پخش می‌کنند. در میان انبوه نوشته‌ها و گفته‌ها، بسختی میتوان در نقد اسلام و تروریسم اسلامی مطلبی پیدا کرد. آن‌ها درباره همه چیز می‌نویسند و اظهار نظر می‌کنند و حتی برنامه دولتی و اقتصادی و اجتماعی عرضه می‌کنند، ولی نظری و نوشته‌ای درباره یکی از آسیب‌های تاریخی و اجتماعی و فرهنگی جامعه ما یعنی آسیب‌های ناشی از اسلام منتشر نمی‌کنند. البته بصورت بسیار نادر اگر مطلبی درباره اسلام بیاید محتوای آن درباره حکومتگران اسلامی است، یا در جهت تصحیح و متقاعد کردن نواندیشان دینی است و یا خواهان تقویت «اسلام رحمانی» و تلفیق اسلام و دموکراسی هستند. حال آنکه باید نشان داد که میان دین اسلام و قرآن با دموکراسی هیچ فصل مشترکی نیست و ما نباید اسیر توهم خطرناک باقی بمانیم. در عرصه دینی ما نیازمند توسعه پژوهش هرمنوتیک درباره قرآن و اسلام هستیم و نقد این دین و شیعه‌گری یک

نیاز ساختاری و بنیادی است. روشنفکران غیر دینی جامعه آنچنان سیاست زده و توده‌گرا و رفیق باز هستند که همه مسائل را به امر سیاست محدود کرده و مفیدترین کار را کمک به جناح اصلاح طلب و نخبگان دینی میدانند. روشنفکران غیر دینی یکی از وظایف اساسی خود که همان روشنگری و نقد دین باشد را فراموش کرده‌اند.

این کرنش در برابر دین استعماری اسلام تازگی ندارد. کارنامه حزب توده و سازمان‌های چریکی و غیر چریکی چپ در زمان پهلوی، سکوت و کرنش در برابر اسلام بوده است. برخی از اعضای این سازمان‌ها در گفت‌وگوی دوستانه یادی از جمله مارکس میکردند که دین افیون توده‌هاست. ولی آن‌ها هرگز این شجاعت را نداشتند این گفته مارکس را در جامعه تحلیل کنند. تاریخ جنبش روشنفکری با بیسوادی و دگماتیسم سیاسی و پنهانکاری عجین شده است. آن‌ها از مکتب‌های فلسفی شناخت جدی نداشتند، از تئوری‌های اقتصادی و جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی و تاریخی مختلف بی‌اطلاع بودند و از شناخت هرمنوتیک قرآن و اسلام کاملاً محروم بودند. آن‌ها تاریخ خود را فراموش کردند. خسرو گل‌سرخ در دادگاه گفت: مولا علی نخستین سوسیالیست جهان بود و مولا حسین ایستاد و شهید شد و راه خلق راه حسین است. او افزود ما اسلام حقیقی و اسلام حسینی و اسلام مولا علی را تایید می‌کنیم. (رجوع شود به دفاعیات گل‌سرخ). متأسفانه عمق بی‌دانشی گل‌سرخ درباره اسلام و شیعه و نیز ابعاد از خودبیگانگی و مسخ‌شدگی روانی او، نمونه‌ای از وضعیت کل جامعه روشنفکری ایران است. این‌گونه روشنفکران، افسون شده دینی هستند که نافی هویت ایرانی است و آن‌ها در عمل، خدمتگذار دشمنانی هستند که به ایران زمین تاختند تا آن را مستعمره ساخته و فرهنگ و هویت ایرانی را نابود سازند.

همین روحیه مسخ شده اسلام‌گرا، مددکار طبقه روحانیت در زمان انقلاب اسلامی و عامل تحکیم قدرت ولایت فقیه مطلقه می‌شود. طبقه آخوندها به قدرت می‌رسد، انحصار سیاست و اقتصاد و ثروت را بدست می‌گیرد، تمام جان مردمان و مال این سرزمین را به کنترل درمی‌آورد و همه این امتیازات را به برکت اسلام و زور تصرف می‌کند. ماجرای انقلاب ایران نتیجه یک تاریخ طولانی از خودبیگانگی، بیخردی و ناتوانی نخبگان سیاسی، استبداد سیاسی و دینی، قدرت شبکه‌های اسلامی، همراهی برخی قدرت‌های جهانی، حيله‌گری و جاه‌طلبی

سیاسی آیت‌الله‌ها، توده‌های اسیر دین، نبود نهادهای دمکراتیک و روشنفکری پرتوان و بالاخره ذهنیت عقب‌مانده و دین خو و مسخ شده جامعه روشنفکری بود. حال با توجه به این تجربه بزرگ روشنفکران ایرانی هنوز درنیافته‌اند که دین اسلام سیاست و اخلاق و فرهنگ را به تباهی کشانده است. روشن است که طبقه روحانیون مسئول چنین تراژدی است، ولی این طبقه با دین اسلام و شیعه‌گری یعنی با ابزارها و محرکه ایدئولوژیک خود اوضاع را اداره کرده است. نازیسم یک گروه‌بندی اجتماعی و یک ایدئولوژی نژادپرستانه است، استالین متعلق به یک دسته بندی اجتماعی سیاسی و بوروکراتیک است ولی در ضمن با ایدئولوژی استالینیستی و مارکسیسم دولتی عمل می‌کند. طبقه روحانیون با موتور ایدئولوژیکی قرآن و اسلام شیعه، پیوسته عمل نموده و الگوی پیامبر و جهاد محمد و الگوی خرافه‌گرایی شیعه را راهنمای خود قرار داده است. بزرگ‌ترین ضربه به حیات ملی و تاریخی و فرهنگی ما از جانب اسلام بوده است.

انتقاد به اسلام، تابوی خطرناک

این تاریخ تسلیم در برابر اسلام، امروز نیز تکرار می‌شود. تمام سازمان‌های سیاسی چپ و ملی و سکولار و جمهوری خواه درباره اسلام و استعمار تخریب کننده آن سکوت می‌کنند. این سازمان‌ها و نهادها، خواهان رهایی کارگر و ملت ایران هستند و از استقلال ایران حرف می‌زنند و از رهایی میهن سخن می‌گویند، ولی نسبت به دینی که ایران را مستعمره کرد انتقاد ندارند و تمام همتشان آنست تا با مداخلات دینی استعمار اسلامی مناسبات «همبستگی مبارزاتی» داشته باشند. درست است که مبارزه با استبداد دینی حاکم یک نیروی متحد بزرگ می‌طلبد. ولی چرا راجع به خشونت استعماری تاریخی اسلام نقدی گفته نمی‌شود؟ چرا آن‌ها به منقدان علمی و دانشگاهی اسلام و قرآن حمله می‌کنند و یا خواهان سکوت آن‌ها هستند؟ چرا در تریبون انجمن‌ها گفتار منقدان اسلام سانسور می‌شود؟ چرا روزنامه‌نگاران از بیان انتقاد علمی به اسلام هراس دارند؟ چرا برخی دانشگاهیان ایرانی در غرب از تروریست‌های مسلمان تبار تحلیل یک‌جانبه داده و غرب را مسئول رشد تروریسم دانسته و لایبسیته را محکوم می‌کنند؟ آن‌ها هرگونه نقد علمی

و هرمنوتیک را نابجا دانسته، ولی خود اصل معماری اتحاد با نیروهای مسلمان را ستایش می‌کند. به‌علاوه این افراد روشنفکر خود سازندگان نشریاتی می‌شوند تا دیندار «اسلام رحمانی» به تبلیغات دینی خود ادامه دهد و «عطر» اسلام را هرچه بیشتر بپراکند. این سازمان‌ها و این نخبگان دستخوش فراموشی شده‌اند یا دین خو و تسخیر شده می‌باشند؟

اغلب روشنفکر ایرانی نمی‌تواند واکنش مناسب به پدیده اسلام‌یسم و تروریسم آن داشته باشد زیرا ایدئولوژی اسلام او را تابع خود ساخته است. اغلب، ذهنیت و ناخودآگاه روشنفکر ایرانی فاقد تربیت علمی و غیر دینی است و نقد دین در این ساختار روانی ناممکن است. زیگموند فروید در اثر خود «توتم و تابو» از اسطوره کشتن پدر توسط پسران و خوردن جسد پدر توسط پسران صحبت می‌کند. بر پایه این میتولوژی فروید از دو ممنوعیت در ذهن می‌گوید: یکی نمادی که به صورت یک نوع حیوان جای پدر را گرفته و این نماد توتم است و دیگری خوردن حیوانی که حرام اعلام شده و رفتارهایی که ممنوع شده و به تابو تبدیل شده‌اند. به دنبال حمله عرب ایرانیت قربانی شد و اسلامیت جای آن را گرفت و این امر به توتم تبدیل شد و نزد ایرانیان و امروز نزد روشنفکران، نقد اسلام به تابو تبدیل گشته است. در این ذهنیت از خودبیگانه، نقد ممنوع است.

افزون بر آنچه گفته شد ذهنیت بسیاری از روشنفکران با «اکونومیسم» یا اقتصادگرایی شبه مارکسیستی، پرداخته شده است و بنابراین این ذهنیت از خلاقیت و نوآوری در اندیشه محروم است، پیچیدگی‌ها را نمی‌فهمد و همه پدیده‌ها را فقط به یک اصل وابسته میدانند. به همین خاطر ذهنیت روشنفکر ایرانی در برخورد به تروریسم فقط اقتصاد و سرمایه جهانی را می‌بیند. اینکه برخی محافل و شخصیت‌های غربی در رشد این امر دست داشته‌شکی نیست، ولی تروریسم و جهاد اسلامی از نخستین لحظه حیات اسلام وجود دارد. دیدگاه اکونومیستی قادر به توضیح پدیده تروریسم نیست. اکثریت تروریست‌های مسلمان و عرب‌تبار در اروپا و آمریکا از شرایط شغلی و حتی از رفاه اقتصادی برخوردار بوده‌اند. یکسری از تروریست‌های اخیر در محیط خانوادگی آشفته و متعصب و در جنایتکاری و زندان بزرگ شده، ولی سپس جلب پول و تبلیغات شبکه‌های تروریستی گردیدند. تعصب و بی‌فرهنگی و حسادت و دسترسی به حوریان بهشتی، محرکه بزرگی برای آن‌هاست. این لایه اجتماعی با چند آیه درباره کشتار کفار به حرکت درآمده و

جهاد خود را امر مقدس و وسیله‌ای برای رسیدن به بهشت تلقی می‌کند. تروریسم یک ایدئولوژی اسلامی جهانی است و هدف تخریب تمدن و نابودی آزادی را تعقیب می‌کند. برای بسیاری حس تخریب یک لذت جویی روانی است و این امر برای یک ذهن دینی و محرومیت دیده دارای جذابیت است. جهان اسلام جهانی بیمار و سرشار از محرومیت روانی و جنسی و حقارت می‌باشد و این حالات بیمارگونه و سرشار از عقده به طرز مدام به نسل‌های جدید انتقال می‌یابد.

اسلام تمدن را ویران خواهد کرد

روشنفکران ایرانی در برابر این همه اقدامات تروریستی واکنش لازمه و اندیشمندانه‌ای ندارند و به ریشه‌های این تروریسم دولتی و حزبی و گروهی توجه نمی‌کنند. استعمار دین اسلام با تعرض علیه سرزمین پارس و سایر سرزمین‌ها آغاز شد و هم اکنون به گونه دیگری به پیشروی خود ادامه می‌دهد. در نزد شهروندان مسلمان، هستند کسانی که صلح دوست و انساندوست و دمکرات هستند ولی در دین اسلام و در محتوای پیام قرآنی، صلح دوستی و دمکراسی ناممکن است. اعلامیه جهانی حقوق بشر از صلح و برادری و حقوق برابر انسان‌ها حرف می‌زند ولی قرآن از نفاق و جنگ و کشتار و تسلیم در برابر الله می‌گوید. اسلام دین تصرف و جهاد است و کسانی را که کفار و مرتد و منافق و مخالف می‌شمارد دشمن می‌داند و تا نابودی آن‌ها پیش می‌رود. اسلام یک دین امپریالیستی است که انحصار طلب است و بنابراین جهانی را که زیر پایش و کنترل‌اش نیست، قبول ندارد. این دین تروریسم را پرورش داده و در ماهیت خود توجیه گر تروریسم دولتی و غیردولتی است. در جهان کنونی با توجه به ساده لوحی و نبود یک مبارزه فلسفی و فرهنگی عظیم، با توجه به روشنفکران و نخبگان مسخ شده و فاقد شهامت و دانش، با توجه به شرایط اجتماعی و سیاسی تنش‌زا و فلاکت اقتصادی، با توجه به فرصت‌های مناسب ناشی از مداخله غرب در سرزمین‌های اسلامی، با توجه به مقابله رقابت آمیز ادیان کاتولیکی و پروتستانیست‌های اوانترلیست و رقابت حاد اسلام سنی و اسلام شیعه، و با توجه به ایدئولوژی مداخله گر و ارباب‌کننده اسلام، دین اسلامی رشد خواهد کرد.

جامعه غرب نگران رشد شتابان اسلام است. بخشی از سیاسیون و روشنفکران و روزنامه‌نگاران و هنرمندان به این اعتقاد رسیده‌اند که آینده تمدن توسط رشد فزاینده اسلام به خطر افتاده است. این واکنش به هیچ وجه ناشی از راسیسم و نژاد

پرستی نیست. محک تحلیل آن‌ها دفاع از تمدن و آزادی و دموکراسی و اومانیسم است. برای آن‌ها نازیسم و استالینیسم و امروز اسلامگرایی منشا پلیدی هستند. هنگامی که رمان نویس فرانسوی «میشل ولبک» احساس می‌کند که تا چند سال دیگر در فرانسه یک رییس جمهور اسلامی عرب تبار به قدرت می‌رسد، این احساس، حس یک فرد نیست بلکه احساس مشترک و نگرانی همگانی یک ملت است.

اسلام اندیشه را منحل می‌کند و کینه ورزی را گسترش می‌دهد. اسلام تمایل به زیبایی و آرامش روانی را نابود می‌کند. این حرکت طاعونی خاموش نخواهد شد. تنها راه امید راه تلاش برای آزادی اندیشه و نقد است. یادمان باشد که انسان به بدی عادت می‌کند و قدرت عادت، افراد را بی‌حس می‌کند. پس همیشه حساسیت خود را علیه فئاتیسم و تاریک اندیشی تازه نگه داریم. تروریسم اسلامی ناشی از فقر اقتصادی نیست، بلکه ناشی از ایدئولوژی اسلامی موجود در قرآن و سنت و ناشی از منافع پیچیده قدرت‌های محلی و جهانی است، ناشی از پول نفت و شبکه‌های قاچاق است، ناشی از گسترش شبکه‌های ایدئولوژیک اسلامی و وجود محتوایی خوشونتگرا است. از خودپییگانگی روشنفکران و نیز حسابگری‌ها و مصلحت‌گرایی نخبگان غیر دینی عامل منفی برای تعمیق خردگرایی و تضعیف ایدئولوژی اسلامی است. روشنفکران ما فلج هستند زیرا با ایدئولوژی اسلامی فاصله ندارند. این‌گونه روشنفکران نمی‌توانند نقش مثبتی برای خرد فلسفی، برای جامعه‌ای آزاد و برای خودمختاری عقل آزاد ایفا کنند. مبارزه علیه بدی صراحت و شفافیت می‌طلبد. روشنفکران ایرانی باید درک کنند که اسلام در طول تاریخ برای آن‌ها محدودیت و تنگ‌نظری و خرافه و عقب ماندگی و ویرانگری به ارمغان آورده و راه پیشرفت و دموکراسی و سکولاریسم و برابری زن و مرد و آزادی روانی به مبارزه علیه اسلام گره خورده است. بشریت امروز به تمدن و فرهنگ بردبار و دانش نیازمند است و اسلام نمی‌تواند بشریت را در این زمینه یاری کند. اسلام قرآنی به ظلمت‌گرایی هدایت می‌کند.

www.mehripublication.com

بخش پانزدهم

تجاوز استعماری اسلام و نقش روحانیت

بررسی علمی و هرمنوتیک اسلام و قرآن، پیش از یک سده در غرب آغاز شده و یکی از نتایج آن مشخص کردن تاریخ و معنای اجتماعی و فرهنگی قرآن و قداست زدایی از قرآن است. این بررسی علمی اجازه داد تا دین شناسی علمی از اسلامگرایی مجزا شده و این شرایط نوین فهم ریشه‌های تئولوژیکی و آنتروپولوژیکی و تاریخی و جامعه‌شناسی را مهیا ساخت. فرهنگ توضیح و تفسیر حاکم در ایران معتقد بر الهی و آسمانی بودن قرآن و برتری این نوشتار و کامل بودن آن برای تمام تاریخ بشریت بوده و می‌باشد. حال آنکه قرآن محصول تاریخ است و پیام آن ضرورت اطاعت از الله است. در واقع این کتاب و دین اسلام و تمامی سنت محمد تسلط بر دیگران را تعقیب می‌کرد. اسلام دین رستگاری نمی‌توانست باشد بلکه اجباری برای نفی هویت غیر سامی بود. از نظر علم تاریخ، هجوم به ایرانزمین، بیانگر تسلط کاست امت عرب برای تصرف سرزمین‌های دیگران بود. غنیمت‌گیری و چپاول و بردگی مردمان غیر عرب و رواج تبعیض و خشونت دینی، انگیزه مهاجمان بود و این منطق با خواست گسترش استعمار و

برقراری قدرت سیاسی عرب بر ملل دیگر بود. افزون بر آن از آنجا که این نظام استعماری بر پایه یک اراده امپریال و کشورگشایی خشونت‌بار وسیع و نابودی امپراتوری‌های موجود مانند شاهنشاهی پارس و امپراتوری بیزانس قرار داشت بنابراین یک استعمار امپریالیستی بود. دین اسلام از آغاز پیدایش دارای هدف سیاسی و خط مشی خشونت‌گرا و خواستار نفی هویت دیگری است و در روند تاریخی دارای ماهیتی استعماری و امپریالیستی می‌باشد زیرا سیطره بر قلمرو گسترده از ایرانزمین تا خاورمیانه و سپس آفریقای شمالی و بالاخره تا اسپانیا و بخش جنوبی فرانسه بیانگر اراده سیادت طلبانه و برده‌گیری و نفی هویت فرهنگی و اجتماعی ملل دیگر بود. در این زمینه به توضیح پیشین درباره «اسلام، دین استعماری و توتالیتریسم» و «درماندگی روشنفکران در برابر دین و تروریسم اسلامی» باید توجه نمود. به‌علاوه به آثاری مانند «دریای خلفا» از کریستف پی کار، «اسلام و تمدن اش» از آندره میکل، «تاریخ خاورمیانه» از برنارد لویس، می‌توان رجوع نمود. این آثار با نگاهی تاریخی به امپراتوری‌سازی متکی بر عربیسم پرداخته و سیاست استعماری خلیفه‌گری را مورد بررسی قرار می‌دهند. شکل استعماری امپریالیستی اسلام از خشن‌ترین سیاست‌های استعماری در طول تاریخ بشری است. تسلط امیران و خلفای عرب بر مناطق مختلف ایران تجلی یک قدرت بیگانه است که تنها منافع قبایل و دستگاه استعماری خلیفه‌گری را در نظر داشته و فاقد هرگونه مشروعیت سیاسی و ملی است. لازم به یادآوری است که در اینجا مفهوم استعمار و امپریالیسم خارج از گفتمان مارکسیستی و لنینیستی است. پیوند دادن این دومفهوم تنها به سرمایه داری، بیانگر یک درک محدود و ناقص است.

تجاوز عرب در چهارده سده پیش با شیعه‌سازی دوران صفویه و قدرت‌گیری روحانیون در انقلاب ۱۳۵۷ تحکیم می‌شود. از محدثان مانند کلینی‌ها در قرن چهارم هجری تا «روحانیت مبارز» مانند آیت‌الله خمینی در قرن چهاردهم هجری، همگی دین سازان نیرنگ باز و نابودکنندگان ایرانیت و عقل بوده‌اند. تمام این محدثان و آیت‌الله‌ها با بودجه دولتی و امکانات هنگفت مالی خمس و زکات، در پی تبدیل افراد به مقلدان بی‌مایه و نادان بوده‌اند تا قدرت آنان و امتیازات بی‌شمارشان حفظ شود. اینان دکانداران و دین‌سازانی بوده‌اند تا قرآن سامی و ایدئولوژی تبعیض و افسانه سرایی دینی و مهملات شیعه به مردم حقه شود.

آن‌ها هر کجا بوی عقل‌گرایی و هوشمندی و خودمختاری روانی و بلندپروازی هنری می‌آمد، تخریب و نابود کردند. حلاج‌ها و سهروردی‌ها به فتوای آنان کشته شدند، رازی‌ها و ابوعلی سیناها لعنت شده و تکفیر شدند. خیام‌ها و حافظ‌ها مورد تحریف و تهمت قرار گرفتند و شعر و ادبیات فردوسی را خوار شد. آن‌ها هر تفکر علمی و خردمندانه را با فتوای شرعی مورد هدف قرار دادند و امام‌سازی و روایت‌سازی و حاشیه‌نویسی و تقدس‌گرایی را در برابر فلسفه‌گرایی قرار دادند. محدثان و آیت‌الله‌ها مدافع دین استعماری عرب بودند و آن‌ها تعرض عرب در ۱۴۰۰ سال پیش را از نظر ایدئولوژیک وسعت دادند و ادامه کاری اسلام برای سرکوب فکری را تضمین نمودند. بدون چماق و پول صفوی و بدون روحانیت شیعه، غلبه اسلام بر ایران نامیسر بود. اسلام برای ایرانیان چه آورد؟ به‌قول استاد جلال همایی: «در استیلای تازیان بر ایران همه شئون و حیثیت ملی ایرانیان برباد رفت.» (تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی‌راوندی، جلد دوم). به گفته محقق روسی پتروشفسکی: «ایرانیان در هوای یافتن عدالت و مخصوصاً مساوات تن به یورش تازیان داده بودند، ولی در عمل نه تنها به آرزوی خود نرسیدند که فرهنگ و تاریخ و استقلال خویش را نیز باختند.» (اسلام در ایران). ایرانیان با هجوم عرب شکنجه و تحقیر شده و به نیمه غلامان یا موالی تبدیل شدند و نصیبشان از اسلام تنها بندگی بود. در این زمینه می‌توان به کتاب‌های تاریخ ابن خلدون، آثار الباقیه ابوریحان، فارسنامه ابن بلخی، تاریخ طبرستان ابن زیار و دو قرن سکوت زرین کوب رجوع نمود. اسلام‌گرایان تاریخ واقعی را وارونه نشان دادند و تجاوز استعماری عرب را «تصرفات اسلامی» معرفی نمودند تا به این ترتیب تجاوز تلطیف شده و جنبه مقدس بخود بگیرد. پاسداران اسلام با پخش روایات ساختگی از امام و آخوند حوزه، ما را از آثار تاریخی معتبر محروم ساختند و مانع هرگونه پژوهش علمی شدند. تعداد احادیثی که از زمان علامه کلینی تا دوران علامه مجلسی از امام جعفر صادق ساخته شد به سیصد هزار می‌رسد. این‌گونه جعلیات خوراک ذهنی آخوندها بود و از زمان کلینی تا خمینی همین سنت ادامه پیدا کرد. خواست آخوندیسم قطعیت دادن به استعمار عرب و ازخودبیگانگی ایرانیان بود. استعمار بدون ایدئولوگ و مبلغ و سیاستمدار نمی‌تواند ادامه کاری داشته باشد. استعمار ذهنیت را زیر فشار قرارداد، آن را تابع ساخته و به بیماری ازخودبیگانگی دچار می‌سازد. آخوندها همگی ماموران انتشار و تحمیل دین سامی و شیعه امامزمانی

بودند تا هرگونه فرهنگ ایرانی نابود شود و هرگونه تمایل به فرهنگ جهانی مترقی و روشنگرانه منکوب گردد. ذهنیت و ناخودآگاه ایرانیان زیر فشار تکرار مکرر دینی، از فرهنگ خود دور شد و دشمن را به دوست خود تبدیل نمود.

نواندیشان دینی، مدافعان اسلام استعماری

گفتیم اعراب تهاجم اسلامی را شروع کردند و به استعمار ایرانزمین منجر شد. گفتیم کلینی‌ها و مجلسی‌ها و خمینی‌ها جعل‌سازی دینی و شیعه‌گری را با حمایت حاکمان یا توسل به قدرت سیاسی به قاعده اصلی جامعه تبدیل کردند و ایدئولوژی استعماری اسلامی را قدسیت داده و تمام جامعه را به زیر سلطه آن قرار دادند. حال در اینجا نوبت تحلیل از نقش نواندیشان دینی و نیروهای ملی مذهبی و اصلاح‌طلب می‌باشد. ویژگی این دسته از نخبگان دینی کدام است؟ از نظر جامعه‌شناسی اعضای این گروه اغلب از لایه‌های متوسط و سنتی جامعه می‌باشند و از نظر روانشناسی رفتاری، این دینداران خود را «مدرن» می‌دانند، مانند آیت‌الله‌ها حرف نمی‌زنند، آن‌ها دارای گفتاری می‌باشند که با واژه‌ها و اصطلاحات غربی زینت شده‌اند، حتی برخی از مقولات را از بدنه و ساختار گفتمان مدرنیته جدا کرده و در گفتار خود گنجانده‌اند. برخی از آن‌ها علم تجربی کسب نموده‌اند و برخی دیگر از فن روزنامه نگاری برخوردارند. ولی علی‌رغم این دستکاری‌ها و تغییرها، ایدئولوژی اسلامی و اسطوره‌ای آن‌ها استوار باقی مانده است. دستگاه فکری ایدئولوژیک آن‌ها التقاطی از اسلام‌یسم و لنینیسم و لیبرالیسم و پوپولیسم است و از نظر ساختاری بر همان اسطوره‌سازی و احساس‌گرایی و خرافه‌گرایی و توهم‌گرایی دینی استوار است.

حال این پرسش مطرح می‌شود که ویژگی و ماهیت ایدئولوژی نواندیشان کدام است؟ این دسته آخر خود را گاه طرفدار ادبیات و فلسفه و مدرنیته معرفی می‌کند، از دمکراسی حمایت می‌کند، از حقوق بشر حرف می‌زند، نظریه مردم سالاری دینی را پیش می‌کشد، از عقل سالاری و قانونگرایی و جامعه مدنی می‌گوید، خود را دانشگاه رفته می‌داند، معتقد است که آیت‌الله‌ها سنتی هستند و فاقد درک و تفسیر مدرن از دین و فقه می‌باشند. این گروه فکری سیاسی، گروه ایدئولوژیک

فعالی است که مراکز تبلیغ مانند رسانه‌ها و منبرها و دانشگاه‌ها و مدرسه‌ها و فضای عمومی را اشغال نموده است و تمام دکترین ایدئولوژیکی شیعه‌گری و اسلام را به‌طور پیگیر پخش می‌کند و از ارزشهای اسلامی در برابر غرب حرف می‌زند و مراسم و آداب کهنه دینی را رواج می‌دهد. در مجموع نواندیشان دینی دارای شخصیتی التقاطی و متضاد و گنگ هستند. این نواندیشان به اسلام و قرآن انتقادی وارد نمی‌کنند بلکه فقط از انطباق دادن آن به عصر مدرن می‌گویند. زبان این اینان مبهم و غیر شفاف است و همیشه کشدار و قابل تفسیر است زیرا با تقیه همراه است. اعضای مهم این گروه از شصت سال پیش به اینسو با منفعل کردن اکثر روشنفکران چپ و ملی و لیبرال، با به خدمت گرفتن تعداد بسیار زیادی از روزنامه نگاران، دستگاه ایدئولوژیک و تبلیغی قدرتمندی را بنیان نهاده و برای متاثر ساختن طبقه متوسط و نوجوانان و جوانان و زنان و تکنوکراتها و مدیران دولتی و خصوصی، تمام مکانیسم‌های دینی و روانشناسانه و عاطفی و سیاسی و نیرنگ گفتاری را بکارگرفته‌اند. این نواندیشان متحدان بی‌شماری از چپ‌ها و روشنفکران را از گفتمان خود متاثر ساخته و قدرت انتقادی آن‌ها را کاملاً خنثی نموده‌اند. در جامعه این گروه اجتماعی نواندیش دینی بسیار قدرتمند است زیرا نه تنها بخش مهمی از روشنفکران و هنرمندان و دانشگاهیان همراه خود ساخته بلکه به‌علاوه بخشی از دیپلوماسی جهانی را بخود جلب کرده تا آلت‌رناتیوی برای قدرت بعدی باشد. بی‌سبب نیست که افراد این گروه دارای رانت رسانه‌ای می‌باشند و رسانه‌های مورد حمایت دولت‌های غربی، جایگاه ویژه‌ای در برنامه‌های خود به آن‌ها اختصاص می‌دهند.

تفکر نواندیشان دارای یک سیر تکوینی است. زمینه فکری نقد غرب با کتاب «آسیا در برابر غرب» داریوش شایگان و نیز آثار سید حسین نصر و هانری کربن، علامه طباطبایی، سیدجلال الدین آشتیانی و دفاع آن‌ها از شرق و اسلام و شیعه‌گری و عرفان، پایه ریزی شد. این نقد تمدن خرد غربی فرصتی بود تا طبق اصطلاح داریوش شایگان «چراغ امانت محمدی»، تابناک باقی بماند. گفتمان این ایدئولوگ‌ها انتقاد به غرب و به‌قول آن‌ها «نیهیلیسم» غرب بود. استنتاج از گفتار این ایدئولوگ‌ها چنین بود که برای مقابله با نیهیلیسم باید به «ارزش شرقی و اسلامی» روی آورد. قدرت شیعه و ارزشهای آن، این بار با تلاش متنوع و مدرنیزه کردن خود، رنگ تازه بخود می‌گرفت. این تلاش این توهم را بوجود می‌آورد که

ایا واقعن الترنا تیو متفاوتی میسر است؟ زاویه نگرش نواندیشان به تمدن غربی نادرست بوده زیرا آن‌ها در پی توجیه مدل اسلامی هستند. یکبار داریوش شایگان گفت: «باید اعتراف کنم شرمنده‌ام که نسل ما گند زد.» حال پرسش اینجاست که چه چیزی «گند» است و چه کسانی «گند» زدند؟ به‌طور مسلم روشنفکران چپ «گند» زدند ولی در طول تاریخ ما، «گند» اصلی اسلام بود و کسانی که «گند» زدند تمام آیت‌الله‌ها و قدرتمداران شیعه و مبلغان دینی و نواندیشان شیعه بودند. کسانی که «گند» زدند همان کسانی بودند که روان و زبان روشنفکر و نویسنده را علیه غرب بسیج کردند و برای دفاع از «چراغ امانت محمدی» تئوری صادر نمودند تا خرد در منجلاب توتالیتاریسم دینی شکست خورده باقی بماند. هدف این کارزار احیای ارزش دینی و ارائه الترنا تیو در برابر مارکسیسم و لیبرالیسم و فرهنگ باستانی و نظم شاهنشاهی بود. به‌طور مسلم تمام مکتب‌ها قابل انتقاد هستند ولی اسلام‌گرایان همیشه تلاش نمودند که همه چیز را باطل و تنها مکتب دینی خود یعنی اسلام را دارای حقیقت تاریخی نشان دهند. منشا «گند» زدن دیروز همچنان منشا ایدئولوژی نواندیشان دینی کنونی است. بازیگران نواندیش دینی از شصت سال پیش تا امروز صحنه را خالی نکرده و همیشه نمایش فریبنده جدیدی در برابر جامعه گشوده‌اند. جامعه ایران همچون بازاری است که در آن، مشتری برای خریداری نمودن محصولات دینی مدرن بی‌شمارند.

جلال آل‌احمد، مهدی بازرگان، علی شریعتی، عبدالکریم سروش، ابراهیم یزدی، ابوالحسن بنی‌صدر، محسن کدیور، مجتهد شبستری، یوسفی اشکوری، محمد خاتمی، صادق خرازی، میرحسین موسوی، فائزه هاشمی، مصطفی تاج‌زاده، بهزاد نبوی، جمیله کدیور، سعید حجاریان، صادق زیباکلام، محمدملکی، الهه کولایی، محمدرضا خاتمی، عمادالدین باقی، عطاالله مهاجرانی، عبدالعلی بازرگان، رضاعلیجانی، اکبرگنجی، از جمله مبلغان و ایدئولوگ‌هایی به‌شمار می‌آیند که در دوره‌های گوناگون به ترویج اسلام و شیعه‌گری پرداختند. نظریات این گروه متفاوت هستند و در دوره‌های مختلف تغییر یافته‌اند ولی ایدئولوژی اسلام به‌عنوان پایه همه کوشش‌ها باقی مانده است. در تاریخ معاصر متأثر از ایدئولوژی ضد مارکسیستی علامه طباطبایی و مرتضی مطهری، اعضای این گروه، برای دسترسی به اهداف خود تمام حربه‌ها و فرصتها را مورد استفاده قرار داده تا بتوانند رقبای

مارکسیست و روشنفکر ناباور و سکولار و منقد دین را به عقب رانده و آن‌ها را شکست دهند. در این رقابت آن‌ها توانسته‌اند در طی این شصت سال حجم عظیمی از گفتار دینی تولید کنند تا نه تنها الترناتیوی در برابر رساله‌های آیت‌الله‌ها باشد بلکه به‌ویژه منبع بزرگی از رفرانس و مرجع در مقابله با روشنفکران و سیاسیون غیر دینی باشد. آن‌ها یک دستگاه ایدئولوژی انبوه را پایه نهادند تا بتوانند مبارزه برای حفظ اسلام را متحدانه به پیش ببرند.

محورهای مبارزه ایدئولوژیک آن‌ها کدامند؟ مبارزه علیه غرب به‌مثابه تجلی گاه سقوط و فساد و استعمار، مبارزه علیه بهایان به‌مثابه گروه ظالم و عامل استعمار، مبارزه علیه مارکسیست‌ها به‌عنوان ضد خدا و بی‌اخلاق، مبارزه علیه شاهنشاهی و تبلیغ خلافت علی، مبارزه علیه تمدن کهن ایران به‌مثابه گذشته بی‌ارزش و نظامی زرتشتی، مبارزه علیه مسیحیت به‌عنوان استعمارگری در شرق، مخالفت با اقتصاد موجود و توجیه اقتصادی توحیدی، نشان دادن اسلام به‌عنوان ارزش راستین، معرفی کردن تجاوزات عرب به‌عنوان فتوحات اسلامی، معرفی اسلام به‌عنوان آخرین و کاملترین دین، تبلیغ همسویی قرآن و اسلام با دمکراسی و حقوق بشر، تبلیغ اسلام به‌عنوان بهترین مدافع حقوق زنان، ارائه تفسیرهای جانبدار برای پنهان نمودن بردگی و زن آزاری در اسلام، معرفی اسلام به‌عنوان دین رحمانی، تبلیغ فقه مدرن، طرح سرشت رویایی قرآن، مخالفت با استبداد خامنه‌ای، و غیره از جمله محورهای تبلیغاتی این نخبگان دینی می‌باشد. بنابراین این مجموعه ایدئولوژیکی ترکیبی از شیعه‌گری، علم‌گرایی، عرفانگرایی، ملی‌گرایی، رازگرایی، التقاطی‌گری، بوده که بر ضدیت با مدرنیته و مارکسیسم تأکید کرده ولی اساس حیاتی خود را دین اسلام می‌دانند. دین اسلام برای ایدئولوژی بازرگان و ایدئولوژی شریعتی و ایدئولوژی سرّوش، اساس است. در واقع ملیت و ایرانیّت و ایرانشهری برای این جریانات کاملاً فرعی و حتی بی‌ارزش بوده و بنیان نگرش آن‌ها اعتقاد به اسلام و شیعه‌گری است. هر چند تفاوت نظری میان آنان موجود است ولی این امر مانع از آن نمی‌شود که ما ماهیت ساختاری و اعتقادی آن‌ها را نوعی اسلام و کتاب مرجع آن‌ها را قرآن و الگوی قدرت سیاسی آن‌ها را خلافت پیامبر و علی بدانیم. همه این جریات زیر چتر ایدئولوژی اسلامی جمع شده و منافع اسلام را بر منافع ایرانیّت برتر شمرده و استعمار و توتالیتاریسم اسلام را به بزرگ‌ترین ارزش آنتروپولوژیکی مورد قبول تبدیل نمودند.

در این دوره شصت ساله اخیر نواندیشان و ملی مذهبی‌ها قدرت تبلیغاتی را به انحصار درآوردند. در این دوران باعتبار قدرت و نفوذ آن‌ها، تمام موضوع‌های اسلامی و امامشناسی و اسطوره‌ای در تریبون‌های مخفی و آشکار، در مسجد و حسینیه، در دانشگاه و مدرسه، در رادیو و تلویزیون، در روزنامه‌ها و سراسر شبکه‌های مجازی در داخل و خارج کشور، جاری بوده‌اند. در همین دوره انبوهی از مبلغان و روزنامه‌نگاران پرورش یافتند تا کلام نواندیشان دینی همه جا پراکنده شود و شیفتگی ذهنی و احساسی نسبت به آن گسترش یابد. تاثیر این گفتمان که با ظرافت تنظیم شده و دارای بار احساسی و تقدس بوده، بسیار عمیق بود. در این دوران طولانی چپی‌ها و چریک‌ها و ملیون، تبلیغات حزبی و مارکسیستی و سیاسی خود را می‌کردند و هیچ‌کس جرأت نداشت به‌طور مستقیم به این انبوه گفتارها و دیدگاه‌ها و خرافات دینی برخورد انتقادی کند. غرب زدگی آل‌احمد مورد نقد علمی وسیع قرار نگرفت، حجم نظرات و جعلیات شریعتی به نقد همه جانبه کشیده نشد، ایدئولوژی و افسانه‌گویی عرفانی سروش مورد انتقاد علمی قرار نگرفت، افکار اسلامگرایانه و توحیدی بنی صدر نقد نشد و «مدرن گرایی» کدیور و شبستری و حجاریان به انتقاد منظم و دقیق درنیامد. روشنفکران غیر دینی انتقاد بر جزمگرایی دینی و انتقاد بر دین‌سازی را از یاد بردند و با مقدس نشان دادن دین توده ضربات سنگینی به اندیشه انتقادی وارد ساختند.

بنابراین آنچه که نواندیشان دینی انجام دادند تدوین و گسترش سیاست دینی موافق اسلام بود. آن‌ها تمام نیرو و همت اشان برای این ایدئولوژی توتالیتریستی و استعماری گذاشتند، آن‌ها هرگز نخواستند یا نتوانستند درباره ماهیت این دین و تمام آسیب‌های ذهنی و روانی و سیاسی و فرهنگی ناشی از آن بنویسند زیرا خود زیر این سلطه فرهنگی اسلامی بودند. نواندیشان به حاملان تفکر استعماری تبدیل شدند و در هر فرصتی از این ایدئولوژی امپریالیستی پشتیبانی نمودند. روشن است که آن‌ها از دین تحلیلی گاه متفاوت داشته ولی بهر حال آن‌ها اسلام را مقدس و دین «دنیا و آخرت» می‌دانند. صرف نظر از اعتقاد صادقانه و یا غیرصادقانه آن‌ها، نواندیشان توان خود را در خدمت اسلام گذاشتند و این دین، یک دکترین سلطه طلب استعماری و توتالیتر است. آن‌ها چشم خود را بر تمام فرهنگ خشونت پروری قرآن و بر تمام تاریخ تهاجم و تمام جنایت‌های حاملان اسلام بستند. آن‌ها حس کردند که هر انتقاد به اسلام، جز فروریزی پیاپی دستگاه ایدئولوژیک اسلامی

نتیجه دیگری ندارد، بنابراین سکوت کردند، مغلظه کردند یا دروغ گفتند و برای حفظ اسلام تلاشی عظیم نمودند.

اتحاد نواندیشان دینی و روحانیت برای قدرت سیاسی

تجربه انقلاب اسلامی در ایران، تجربه یک مدیریت مشترک روحانیت و نواندیشان دینی بود. این انقلاب واپسگرا توسط روحانیت و نواندیشان و اصلاح طلبان و ملی مذهبی‌ها آماده شد. تجربه جنبش‌های اجتماعی مذهبی در جامعه، دیپلوماسی پنهانی با محافل غربی، عملکرد ایدئولوژی قدسیت، اتحاد محکم نواندیشان و روحانیت سنتی، همسویی بخش مهمی از چپ‌ها با آیت‌الله خمینی، شبکه‌های مالی بازاری و بین‌المللی، منجر به فروریزی قدرت استبداد فردی شاه و پیروزی قدرت اسلامی شد. اتحاد مستحکم پیش از انقلاب میان آیت‌الله خمینی با ابراهیم یزدی، صادق قطب‌زاده، مهدی بازرگان و ابوالحسن بنی‌صدر و روحانیت و سپس ائتلاف محکم همگی در هنگام انقلاب و فردای انقلاب، شرط استراتژیک پیروزی خمینی بود.

تجربه نشان داد که این افراد سازندگان و حامیان انقلاب اسلامی بوده و هستند. آرمان آن‌ها قدرت شیعه برای تحقق جامعه توحیدی بود و هر یک بسهم خود و با ویژگی خود در ایجاد و مدیریت آن شرکت کرد، هر چند که منافع و حوادث بعدی یاران آیت‌الله خمینی را به پراکندگی دچار ساخت. این پراکندگی و دوری خواست آنان نبود بلکه محصول سلیقه آیت‌الله خمینی و کشمکش‌های جناح‌های سیاسی مذهبی و تناسب قوا بود. جمهوری اسلامی معماران و مهندسان متعدد داشت. کسانی که قدرت شیعه را با الهام از خلافت پیامبر و امامان و خلفای عرب طرح ریزی کردند، کسانی که ولایت فقیه و قدرت مطلقه را تنظیم نمودند، کسانی که اقتصاد اسلامی و جامعه توحیدی را تبلیغ کردند، کسانی که برنامه و سیاست اجرایی برای رهبری تنظیم می‌کردند، کسانی که کسب قدرت را با محافل آمریکایی و ارتشی تنظیم نمودند، کسانی که طرح دانشگاه شیعه و پاکسازی ایدئولوژیک آن را ارائه نمودند، کسانی که کمیته‌ها و پاسداران را ساماندهی کردند، کسانی که انتقال قدرت از پهلوی به آیت‌الله خمینی را با محافل دیپلماتیک

غرب تعریف و تنظیم نمودند، کسانی که در پاریس مصاحبه‌های آیت‌الله خمینی را جهت میدادند تا مورد پسند جامعه بین‌المللی باشد، کسانی که با پایمال کردن قوانین حقوقی، کشتارها و اعدام‌های سران ارتش و وزیر و شهردار و سفیر را در زمستان ۱۳۵۷ سازماندهی کرده و اجرا کردند، کسانی که خط تبلیغاتی و اسلامی رسانه‌های زمان انقلاب را تعیین کردند، کسانی که پاکسازی‌های ایدئولوژیک دانشگاه و اداره و وزارتخانه را طرح ریزی نمودند، کسانی که برای فشار به زنان و تحمیل حجاب اجباری حکم صادر کرده و درباره مضرات بی‌حجابی در منبر و مدرسه و تلویزیون به سخن پرآکنی پرداختند، کسانی که بلافاصله طرح شناسایی مخالفان سیاسی و سرکوب آنان را ارائه نمودند، کسانی که قدرت جدید اسلامی را توجیه ایدئولوژیک دینی نمودند و نظر هر مخالفی را باطل اعلام کردند، کسانی که قرآن و شیعه‌گری را وارد قانون اساسی کردند و آن را تصویب و اجرا کردند، تمامی این بازیگران معماران قدرت سیاسی جدید بودند. هرکس به نوبه خود در این یا آن بخش ساختمان حکومت اسلامی مداخله کرد تا رسالت الهی و پروژه بزرگ تاریخی شیعه تحقق یابد. آیت‌الله خمینی، بهشتی، یزدی، رفسنجانی، بنی صدر، مطهری، بازرگان، خامنه‌ای، سروش، قطب زاده، لاجوردی، خلخالی، چمران، سنجابی، اشراقی، صباغیان، منتظری، احمد خمینی، سحابی، حبیبی، طالقانی، مطهری، اردبیلی، محمدی گیلانی، میرحسین موسوی، غفاری، رضایی، و کسانی دیگر نقش قاطع در شکل‌گیری قدرت اسلام و ولایت فقیه ایفا نمودند. روشن است همه این معماران نقش در یک زمینه یگانه و خاص نداشتند و دارای اختلاف نظر و تناقض درونی بودند، ولی محصول کارشان متحقق ساختن قدرت شیعه در ایران بود. هر کدام از این معماران سلیقه و روش و شخصیت ویژه خود را داشت، گاه بسیار سنگدل و گاه با ملایمت بود، گاه نظامی و گاه سیاسی بود، گاه ایدئولوگ و گاه سازماندهنده بود، گاه تئوریسین و گاه چماقدار بود، گاه با ادب و گاه جلاد بود. رقابت جویی و مخالفت خوانی در میان آنان رایج بود، برخی بسیار جاه‌طلب و خودپرست و برخی دیگر سرمست برای تحقق پروژه ایدئولوژیک شیعه بودند، برخی خواهان اسلام ناب محمدی و برخی خواهان اسلام رحمانی بودند. طبیعی است ما با شخصیت‌های بسیار مختلف با منشا اجتماعی گوناگون روبه‌رو بودیم ولی حس مشترکی آن‌ها را به یکدیگر پیوند میزد. طبقه روحانیون با نخبگان سیاسی مذهبی و دستگاه تکنوکرات اسلامی، قدرت را تصرف کرد و فضای دینی

انقلابی را همه جا مستولی نمود. برای شیعه یک قرار تاریخی فرارسیده بود و آن استقرار حکومت عدل علی بود. طبقه جدیدی بر سر قدرت می‌رسید و برای این استقرار، زمان بکارگیری تمام فقه شیعه و زشت‌ترین الگوهای دینی، فرا رسیده بود. قدرت روحانیون و دینداران بر سر کار آمد تا دوباره دین استعماری اسلام فرصت جانناهی برای تخریب هویت ایرانی ایفا نماید.

در زمان انقلاب اسلامی جامعه از فکر بازمانده بود و شور فئاتیک سرپای آن را گرفته بود. در چنین لحظه‌ای عنصر خردمندی در جامعه کم توان است و به‌علاوه در زمان شورش اجتماعی، فکر به‌طرز قاطع فروکش کرده و ذهنیت تابع احساس و شوق و هیجان است. در چنین زمانی حاکمان جدید، برای تحکیم قدرت بسیج شده بودند. وضع بلبشو و گسیختگی نظم پهلوی، نخبگان دینی و انقلابیون را دستخوش بیهوشی و مستی کرده و رویاهای شوم را به نغمه‌های دلنواز تبدیل کرده بود. زمان انقلاب بود و دوران رجعت پست‌ترین واکنش‌های دینی و رفتاری و سلطه قدسیت بر تمام اندام و روان جامعه بود. در چنین لحظه‌ای همه معماران دینی برای سرنوشتی یگانه تلاش می‌کنند، آن‌ها در موقعیت روانشناسانه و جامعه‌شناسانه گوناگون قرار گرفته بودند، ولی همه در مسئولیت قرار داشته و الگوی دینی و دیکتاتوری را برای جامعه تدارک می‌بینند. آن‌ها با یکدیگر نیز اختلاف دارند، سنت‌گرا یا اصلاح‌طلب هستند ولی خواهان انقلاب اسلامی بوده و در پی مسلط نمودن مدل «برترین» و مورد علاقه خود هستند. این طبقه جدید یک گروه اجتماعی هم‌وزن و یکدست نیست. افراد و بخش‌های گوناگون با تفسیرهای «سنتی و رحمانی» و با موهومات دینی خود بهم نزدیک شده‌اند، ولی زمان لازم بود تا تمایلات متضاد و خصمانه دورنی آشکار شود. در دوره پیش از انقلاب در خارج سازمان‌ها و انجمن‌های اسلامی که دربرگیرنده دانشجویان مسلمان و تئورسین‌های اسلامی بودند یکی از اهدافشان انتشار ایدئولوژی روحانیون مانند آیت‌الله خمینی و آیت‌الله منتظری و پخش فرهنگ اسلامی در خارج و بسیج ایرانیان علیه بهاییان و علیه دمکراسی غربی بود. مبلغان این انجمن‌ها مدل اسلامی دولت را تبلیغ نموده و غرب را تمدن تباهی معرفی می‌کردند. اشخاصی مانند ابراهیم یزدی و ابوالحسن بنی‌صدر به تربیت کادرهای جوان پرداخته تا در انقلاب اسلامی نقش ایفا کنند و سپس دیدیم اعضای انجمن‌های اسلامی به کادرهای انقلاب و نهادهای قدرت نظام ولایت فقیه تبدیل شدند.

انقلاب اسلامی و استقرار حاکمیت شیعه و اجرای قانون متکی بر شریعت، نتیجه اتحاد و ائتلاف روحانیت و نواندیشان دینی بود. این گروه‌بندی‌ها طبقه ترکیبی جدیدی را تشکیل می‌داند که ویژگی‌اش ایدئولوژی شیعه و اسطوره‌های مهدی‌گرایی بود و به ناگزیر هدفشان ایجاد الگوی جدیدی از توتالیتراریسم اجتماعی و سیاسی بود. نواندیش دینی در برآمد این توتالیتراریسم دینی نقش مستقیم داشت و علی‌رغم اختلافات فرعی با دیگر جناح‌ها، نمی‌توان مسئولیت تاریخی او را نادیده گرفت.

نواندیشان، عامل انتقال فکر استعماری

به گفته «گرامشی» تحول جامعه فقط به زیربنای جامعه وابسته نیست بلکه باید نقش روشنفکران و نخبگان جامعه را در تولید ایدئولوژی ضروری برای نظام، در نظر داشت. او می‌افزاید توده بدون روشنفکر و رهبر و سازمانده فاقد حرکت ادامه دار است بنابراین روشنفکران و نخبگان ادامه تسلط ایدئولوژیک حاکمان را تضمین می‌کنند. (منبع «دفترهای زندان»، آنتونیو گرامشی). جامعه ایران با توجه به مذهبی بودن آن پیوسته گروه‌بندی نخبگان دینی نیز تولید کرده است و این گروه با تدوین گفتمان دینی و مقوله‌های جدید و با پروپاگاندهای انبوه، جامعه را مورد تاثیر قرار داده و ذهنیت جامعه را تابع خود می‌سازد.

بنابراین آنچه گفته شد مسئله مرکزی ارزیابی دقیق از نقش نواندیشان دینی و نخبگان ملی مذهبی است زیرا این نیرو در کنار دستگاه حوزوی، بیشترین افکار شیعه را تولید کرده است و ذهنیت جامعه را متاثر ساخته است. در این زمینه ارزیابی نقادانه و مبارزه فکری ضروری در جامعه ما صورت نگرفت و این گروه‌بندی سیاسی و ایدئولوژیک قدرتمندانه به استراتژی تهاجمی خود ادامه داد و کسب قدرت سیاسی دینی را آسان نمود. هدف استراتژیک نواندیشان ترمیم کار روحانیت سنتی برای حفظ اسلام بود. درست است که از نظر جامعه‌شناسی و روانشناسی پدیده دین در جامعه دارای ریشه عمیقی است ولی رشد و استمرار این پدیده در طول تاریخ محتاج کار تقویتی و سازماندهی و نیروی اجتماعی و نیروی عادت و منابع مادی و مالی است. ماندگاری دین اسلام به چه چیز نیاز دارد؟

یکم، نیروی عادت مردم و میزان وابستگی روانی آنان به دین یکی از عوامل اساسی استمرار ذهنیت دینی است. مردم بخش عمده آرزوها و خواستها و آرامش طلبی خود را بر دین قرار داده‌اند و به‌علاوه تهدید به آتش جهنم و روز قیامت هرگونه جسارت را از آن‌ها می‌رباید. افزون بر آن تکرار مراسم و تشریفات و آداب دینی مانند عاشورا و رمضان و رواج ایدئولوژی مرگ و سوگواری توسط کارپردازان و مردم مومن، ضامن استمرار آن‌ست.

دوم، نیروی تبلیغات دینی در جامعه که توسط حکومت و دستگاه دولتی از طریق برنامه تربیتی و کتاب و مدرسه و رسانه و مسجد و مراسم نماز جمعه تکرار می‌شود. در شرایط دیکتاتوری، انحصار دولتی در نظام تبلیغاتی مرکزی راه‌گریزی برای جامعه باقی نمی‌گذارد. شستشوی مغزی دینی هرگونه عنصر عقلانی را منهدم می‌سازد.

سوم، نیروی دستگاه روحانیت و حوزه‌ها و شبکه آخوندی در سطح کشور که همچون نیروی انتقال دهنده قدسیّت و مشروعیت دینی عمل می‌کند، توده مومن را در زیر سلطه مشروعیت دینی شکل می‌دهد. دستگاه روحانیت با قضاوت درباره حلال و حرام رفتار اجتماعی را مهار نموده، غالب‌سازی نموده و با ایجاد سیستم تقلید مومن از رساله دینی، جامعه را زیر کنترل خفقانی قرار می‌دهد.

چهارم، نیروی ایدئولوژیک نخبگان نواندیش و ملی مذهبی و اصلاح‌طلب در بازسازی ایدئولوژی اسلامی بسیار فعال بوده و بحرانهای ناشی از اقتدار روحانیت را مرمت نموده تا دین اسلام پایدار باقی بماند. انتقادهای نواندیشان متوجه برخی از جنبه‌های فقه است ولی تجلیل از قرآن و عرفانگرایی ایدئولوژیکی و شهادت طلبی و امامگرایی، عرصه اصلی تلاش نواندیش دینی است. گفتمان «نو و دستکاری شده» نواندیش دینی برای بخشی از جامعه جذابیت دارد. دانشجویان و روزنامه‌نگاران و تکنوکراتهای مسلمان که فاقد درک عمیق از آزادی و دموکراسی بوده و افق فکری سنتی و محدود دارند، به‌سوی نواندیشان دینی سمت و سو می‌گیرند و بقای این گروه‌بندی اجتماعی ایدئولوژیک را تأمین می‌کنند.

با دقت فعالیت این گروه‌بندی نواندیش دینی را تحلیل کنید و می‌بینید که آن‌ها توجه اصلی‌شان انتقال باور دینی شیعه‌گری به ذهنیت جامعه و مقابله نمودن با گرایش‌های انتقادی نسبت به اسلام است. رسالت ایدئولوژیکی نواندیش انتقال کل اسلام به نسل‌های بعدی است، انتقال ایدئولوژی استعماری اسلام به ذهنیت

اجتماعی است. به‌طور مسلم ما در جهانی زندگی می‌کنیم که هوشیاری عمومی افزایش یافته و خواست‌های اجتماعی و فرهنگی تازه‌ای مطرح می‌باشد. لایه‌های متوسط و تحصیلکرده جامعه تمایل دارند حرف‌های تازه‌تر بشنوند. نواندیشان به این امر آگاهند و در برابر گفتار تبلیغی روحانیت سنتی، گفتمان جدیدی برای جلب جامعه مطرح می‌کنند. روحانیت کنترل ذهن مردم عامه را دارد و نواندیشان ذهنیت گروه‌بندی‌های تحصیلکرده و جوان و لایه‌های شهری را کنترل می‌کنند. این کنترل برای ایجاد و تحکیم از خودبیگانگی و توجیه ایدئولوژی استعماری است. این نخبگان نواندیش از «اسلام رحمانی» صحبت کرده و گفتار مدرنیزه‌ای از اسلام و شیعه ارائه می‌کنند، ولی اصول ایدئولوژیک آن‌ها همان محتوای دینی اسلام و فقه شیعه می‌باشد. اینان ادعای تبلیغ حرف‌های مدرن و تازه دارند ولی خود برگزارکننده مراسم خرافی و پریشان‌کننده عاشورا در پاریس و لندن و لس آنجلس می‌باشند و مدام خواهان دعاگویی و احترام به پیامبر و امامان سامی می‌باشند. انتقاد این نخبگان بیشتر متوجه عملکردهای دولت اسلامی است حال آنکه این نخبگان هرگز در نقد شیعه و دوازده امام و در نقد محتوای قرآن و در نقد سنت جنگ‌های جهادی پیامبر اسلام مطلبی منتشر نمی‌کنند. آن‌ها تفسیرهای گاه متفاوت ارائه می‌دهند ولی دین را نقادی نمی‌کنند و تمام همت‌شان بازسازی دینی ذهنیتی است که دستخوش تردید به دین می‌شود. نواندیشان تا کنون هرگز کلینی‌ها و مجلسی‌ها و طباطبایی‌ها و خمینی‌ها و منتظری‌ها را به نقد نکشیده‌اند، آن‌ها قرآن و نهج البلاغه و غزوات محمد و علی و عمر را مورد انتقاد جدی قرار نداده‌اند و ماهیت تجاوزکارانه و استعماری غزوات را افشا نمی‌کنند. نواندیشان دینی حاملان و مبلغان ایدئولوژی شیعه می‌باشند. این ارزیابی متکی بر واقعیت اجتماعی و ایدئولوژیک نواندیشان دینی است و وجدان روشنفکری سالم و مسئول نمی‌تواند این همه زیانکاری را نادیده بگیرد.

نواندیشان دینی در برابر خرد

گاه این پرسش مطرح می‌شود که آیا نقش نواندیشان دینی در مقایسه با نقش روحانیون سنتی در جامعه مثبت نمی‌باشد؟ این پرسش در عرصه روشنفکری

ناکامل و غیر علمی است. ما باید بررسی نقادانه داشته باشیم و نباید کار خود را به بحث سیاسی و تاکتیک سیاسی و ملاحظات سیاسی نزول دهیم. برای نواندیشان دینی طرح «مدرنسازی» اسلامی یک ضرورت برای ادامه کاری دین است و راهی برای مقابله با ادیان دیگری است که در بازار اعتقاد دینی، در رقابت هستند. «مدرن سازی» آن‌ها اصلاح در بنیاد و ساختار دین نیست. در واقع نواندیشان نمی‌توانند نقش قاطع در اصلاح دینی ایفا کنند زیرا توجه مرکزی آن‌ها اصلاح دین جهت کاهش دادن فشار و وزنه فنا تیسیم دینی در اجتماع نیست. سالیان متمادی است که ما می‌بینیم که علی‌رغم ادعای آنان، «پروتستان تیسیم شیعه» هرگز اتفاق نیافته است زیرا نواندیشان دینی، افرادی ترسو و ناپیگیر و مصلحت جو و محافظه کار می‌باشند. سقف اندیشه آن‌ها پایین بوده و آن‌ها بیشتر در پی برخی مرمت کاری هستند. به علاوه باید توجه داشت که زاویه فکری ما همسان با زاویه فکری نواندیشان نیست و ما معیارهای دیگر داشته و طرح دیگری برای جهان داریم. به علاوه برخلاف روشنفکران چپ یا لیبرال مصلحت اندیش و سازشکار، دغدغه فکری ما پژوهش و بررسی علمی است. ما از ضرورت مدرنیته فکری و فلسفی باید حرکت کنیم و نقد ما مشروط به درجه بندی اعتقاد دینی نیست. روشن تر بگوییم:

یکم، مسئولیت روشنفکری گسترش نقد فکری در تمام عرصه‌هاست تا به اهداف روشنگری وفادار باشد. این مسئولیت روشنفکرانه مصالحه طلب نیست. دوم، در جامعه ما به طور تاریخی دین اسلام یک عامل انحطاط بوده و نقد آن یکی از شروط بازسازی فکری و نقد از خود بیگانگی است.

سوم، محتوای دین اسلام و قرآن در تناقض با دموکراسی و آزادی و فکر فلسفی است بنابراین کار ما نمی‌تواند با ملاحظات تاکتیکی و سیاسی همساز باشد.

چهارم، پویش و پژوهش همه جانبه فلسفی و جامعه‌شناسانه و بررسی آنتروپولوژیکی و هرمنوتیکی دین ما را یاری می‌دهد تا از زیر هژمونی و سلطه ایدئولوژی اسلامی بیرون بیاییم.

پنجم، پرورش اندیشه در ذهن ما مستلزم نقادی دگماتیسیم و توتالیتاریسم اسلامی است و بدون این پرورش ما نمی‌توانیم درک درستی از تاریخ و تمدن داشته باشیم.

ششم، با توجه به تمامی موارد بالا مبارزه فکری علیه نواندیشان دینی و مذهبیون

غیر سنتی یک ضرورت تاریخی و حیاتی است. آن‌ها مدافعان ظلمت‌گرایی و استعمارگری اسلامی می‌باشند.

با توجه به گفته‌های بالا از نظر من نواندیش دینی و ملی مذهبی دو اصطلاح نادرست و نامناسب است. اصطلاح «نواندیش» مستلزم نوآوری در بنیاد فکری است، نوآوری هموارکننده گسست است و گسست در طرز فکر و مبانی و اصول، کوشش برجسته به‌شمار می‌آید. حال آنکه مضمون اصلی گفتمان سروش و شریعتی همانند گفتمان آیت‌الله‌هاست. این گفتمان با واژه‌های جدید است، با مفاهیمی از ادبیات سیاسی غرب است، از روایات امامان زیاد استفاده نمی‌کند، از عرفان و هرمنوتیک و فلسفه و مدرنسازی، صحبت می‌کند. ولی این گفتمان نواندیشان هم‌تراز و برابر گسست از باور شیعه و ارزش‌های اسلامی نمی‌باشد. به‌علاوه این گفتمان از نقد به بنیاد اسلام بدور است. این «نوکردن» بیشتر به‌مثابه اقدامی برای رونق تاکتیکی دین است و فاقد انتقاد به بنیاد اسلام است. شریعتی به مراسم دینی عاشورایی نظر منفی دارد ولی خود سازنده خرافات درباره فاطمه است. تلاش مجتهد شبستری برای اضافه نمودن نکاتی مدرن در دکترین اسلامی ناشدنی است زیرا انتقال مفهومی مانند حقوق بشر در بدنه دین اسلام تلاش و اقدامی توهم‌انگیز است. گفته سروش درباره قرآن به‌مثابه «رویای» محمد غیر واقعی و غیر علمی بوده و در تناقض با شناخت هرمنوتیک است. ادعای اینکه قرآن پیام خداوندی است که به رویای محمد تبدیل شده است، جز پریشان‌فکری چیز دیگری نیست. این گفته قداست قرآن را به نقد نکشیده و به انتقاد از محتوای تبعیض‌آمیز و خشونت‌بار و ایدئولوژی اسارت طلب آن نمی‌پردازد. اصطلاح دوم یعنی «ملی مذهبی» فقط منبع بد فهمی تاریخی و هویتی می‌باشد. مفهوم ملی به جغرافیای سیاسی و فرهنگی و قضایی مردم یک سرزمین و منافع و ارزش‌های آنان ارتباط دارد. به معنای مدرن‌تر، مفهوم ملی ناظر به منافع و مشخصات هویتی مردمی است که ملت نامیده می‌شود و بیانگر مرزهای معین قلمرو و شخصیت تاریخی و جایگاه و آرمانی است که از قلمرو و محتوای دیگر جدا می‌شود. همان‌گونه که ارنست رنان می‌گوید مذهب از مشخصات تعریف ملی و ملیت نیست. در میان ملت ایران انواع ادیان و آیینهای نیایشی وجود دارد و اسلام هرگز نمی‌تواند تعریف‌کننده ملت ایران باشد. زرتشتیان و ارامنه و یهودیان در تاریخ این ملت تاریخ گسترده‌تری از اسلام داشته و آن‌ها جزو ملت ایران هستند همان‌گونه که دیگر پیروان آیین‌ها

مانند بهاییان و یا ناباوران جزو ملت ایران می‌باشند. اصطلاح «ملی مذهبی» یک جعل تاریخی و بخصوص آنکه این افراد بر پایه ایدئولوژی قرآن خواهان حذف دیگران در جامعه و سیاست هستند.

بدین ترتیب درمی‌یابیم که هر دو گروه دارای ماهیتی مشترک هستند. آن‌ها هم متوهم و رازاندیش هستند و هم حامل و عامل ایدئولوژی اسلامی می‌باشند. قصد آن‌ها تکرار بندگی فکری و روانی مردم ایران در چارچوب ایدئولوژی استعماری اسلامی است. امپریالیسم اسلامی برای ایرانیان جز اسارت و بردگی و خواری و عامل از خود باختگی چیز دیگری نبوده است. با سلطه دین اسلام، مردم ایران و تاریخ ایران بازنده شدند. در کنار روحانیت، نواندیشان دینی نیروی ایدئولوژیکی بازتولید اسارت روانی و فرهنگی می‌باشند، آن‌ها به عقلانیت کمک نکردند، آن‌ها شیعه‌گری را در برابر خردگرایی انتخاب کردند و شهروندان را به بندگان تقلیل دادند.

www.mehripublication.com

بخش شانزدهم

نقش اصلاح‌طلبان و نواندیشان دینی در خارج کشور

جمهوری اسلامی الگوی سیاسی توتالیتریستی است و به ناگزیر گروه‌بندی‌های بسیاری را زیر فشار قرار میدهد تا بر آنها سلطه‌گری کامل داشته باشد. از آغاز جمهوری اسلامی همه اصلاح‌طلبان و نواندیشان دینی خود جزو هیات حاکمه جدید بودند و یا حامی قدرت سیاسی شیعه بودند زیرا ایده ال خود را در این حکومت میدیدند. ایدئولوگ‌هایی مانند آقای عبدالکریم سروش در هم پیمانی با آیت‌الله خمینی در طرح اسلامی نمودن دانشگاه‌ها و تصفیه استادان سکولار و پاکسازی برنامه‌های درسی اقدام نمود. محمد مجتهد شبستری نماینده دوره اول مجلس شورای اسلامی بود و نقش بسیار مهمی در اشاعه افکار شیعه در داخل و آلمان ایفا نمود. یوسفی اشکوری از نمایندگان اولین دوره مجلس بود و در نشریه‌های بسیار متعددی به انتشار افکار دینی و مذهبی کردن بیشتر جامعه اقدام نمود. ایشان علی‌رغم دوران زندانی و مهاجرت، فعالانه در دفاع از اسلام در همه رسانه‌های خارج کشور حضور دارد. محسن کدیور عضو سابق مجلس خبرگان و فعال حوزه و دانشگاه و نیز مدرس و سخنران در دانشگاه‌های آمریکا

می‌باشد. او ولایت فقیه را از نظر اسلامی به انتقاد کشید و ممنوع القلم شد. او معتقد بود که شیوه دولت اسلامی «بندگان خدا را از دین مبین اسلام می‌رماند». همه این افراد شیفته آیت‌الله خمینی بودند و در جست‌وجوی پیروزی اسلام در قدرت سیاسی بودند. وقوع انقلاب اسلامی یک فرصت بزرگ برای حوزه و تمامی اسلامگرایان شیعه بود تا بدین ترتیب تجربه قدرت سیاسی شیعه را ساماندهی کنند و «حقانیت» آن را به اسلام سنی و جهانیان اثبات کنند. از نظر آنان سنت پیامبر اسلام و خلافت علی و «جنبش» حسین ابن علی و ظهور امام زمان، تجلی بارز خود را در حکومت اسلامی پیدا می‌کرد. بنابراین اصلاح‌طلبان و نواندیشان دینی پاسخ آرزوهای روانی و عقده‌های پس‌رفته خود و آمال ایدئولوژیک خود را در حکومت جدید شیعه می‌دیدند. آنان مخالف دمکراسی بودند و آن را تجلی انحطاط غرب میدانستند ولی ایدئولوژی استعماری اسلام را تنها گزینش سیاسی برای کسب قدرت میدانستند.

استبداد فردی ولایت فقیه مشکلات متعددی برای این گروه‌بندی اجتماعی سیاسی دینی بوجود آورد. بخشی از نواندیشان و اصلاح‌طلبان علی‌رغم تمایل خود به فضای اسلامی ایران، از شیوه‌های حکومتی کم‌کم دلسرد شده، فشار را تحمل نکرده و به خارج می‌آیند. خروج آنان از ایران به معنای رها نمودن اهداف اسلامی آنان نبود. آن‌ها شیوه‌های دیگری برای تحکیم اسلام می‌خواستند. در شرایط حکومت اسلامی در واقع شکست عریان اسلام در قدرت و تمام جنایات حکومتی متکی بر دین و قرآن، شهروندان را در تجربه خود از قدرت موجود و دین ناامید ساخت. مردمان جامعه ایران در یک تجربه گسترده الگوی جامعه الهی را آزمایش نمودند و بیش از پیش دریافتند که اسلام سرابی بیش نیست و جامعه پیشنهادی آن جز یک نظام توتالیتر و تبعیض‌گرا و غیرعادلانه، چیز دیگری نمی‌توانست باشد. این تجربه سرآغاز یک بیداری روانی و فکری برای جامعه ایران بود.

در دل این تجربه، فرهنگ سکولار و ناباوری رشد نمود هرچند که این تحولات به معنای پایان مذهب در جامعه نمی‌توانست باشد. ریشه باورهای دینی و اعتقاد به معجزه و جادوگری و خرافه امر پیچیده‌ای است که در ناخودآگاه و نیازهای روانی انسان‌های جامعه ما جای دارد. جامعه فاقد آگاهی پست‌ترین خرافه را به ارزش معنوی خود تبدیل می‌نماید و رسوم دینی و پروپاگاندهای تبلیغاتی، پایه‌های باور

دینی را در اذهان مستحکم میسازد. ولی تجربه بزرگ ایران، مدل حکومت سیاسی دینی را مورد پرسش جدی قرار داد و تمام نقشه دینداران شیعه را برای قدرت سیاسی نقش بر آب کرد. علی‌رغم این بحران، حکومتگران کنونی به ستمگری خود ادامه می‌دهند و اسلام‌پاورها برای چپاول است ولی اصلاح‌طلبان و نواندیشان دینی از این وضعیت نمی‌توانستند خوشنود باشند. این افراد در مقابل استبداد فردی و آشکار شدن شکست مدل حکومتی شیعه، راه دیگری جز تغییر تاکتیک و استراتژی و تغییر در گفتمان نداشتند. ادعای اسلام «رحمانی» و ادعای همخوانی اسلام با حقوق بشر از جمله تغییرها در گفتمان دینی نواندیشان بود. این گفتمان هسته اسلامی خود را فراموش نمی‌کند، این گفتمان الگوی اسلامی را رد نمی‌کند، این گفتمان برای نجات اسلام تصویری مهربانانه ارائه می‌دهد تا وحشت جهان از اسلام کاهش یابد. حال بخصوص در دنیای کنونی که برخی از ایدئولوگ‌های اسلام‌گرای سنی از اسلام «قابل اصلاح» صحبت می‌کنند، اصلاح‌طلبان و نواندیشان شیعه ایران نیز پرچم اصلاح و تحول خواهی را به نمایش درمی‌آورند. این الگوی بزرگ شده برای مایوسان حکومتی و سرخوردگان حوزه گیرا می‌باشد و افزون بر آن مورد استقبال طرفداران اسلام سیاسی و ایدئولوگ‌های دیپلوماسی جهانی است. دیپلوماسی جهانی غرب با حکومت کنونی مشکل دارد و به‌عنوان یک نیروی جایگزین، نقش اصلاح‌طلبان و نواندیشان دینی شیعه قابل توجه است.

جامعه‌شناسی و استراتژی نواندیشان دینی

این گروه‌بندی اجتماعی یک گروه نیرومند از اشخاص سیاسی و روشنفکری و روزنامه‌نگار و جوانان دانشگاه دیده و عناصر بریده از جمهوری اسلامی است و در داخل و خارج دارای وزنه سیاسی می‌باشد. این گروه‌بندی به‌طور عمده از طبقه متوسط بوده و در حال حاضر از امکانات مالی نهادهای غربی به‌شکل مستقیم و غیر مستقیم بهره می‌برد. رفاه آنان ناشی از بکارگیری تخصص علمی و فعالیت علمی دانشگاهی نیست بلکه ناشی از رانت و امتیازاتی است که نظام غربی برای آن‌ها فراهم آورده است. ما با یک شطرنج دیپلوماسی جهانی مواجه هستیم. وقتی فلان آخوند حوزوی مدافع فقه و قرآن در فلان دانشگاه غربی به تدریس

می‌پردازد، جایگاه و دستمزد او برای کار پژوهشی هرمنوتیک دانشگاهی نیست بلکه فقط برای اشاعه دین اسلام است و لابی‌های دیپلماتیک و اداری کارساز این مناسبات هستند. مهاجرت این افراد از سی سال پیش شروع شد و با جنبش سبز اوج گرفت. تمرکز این افراد در اروپا و آمریکا است زیرا غرب بهترین شرایط را برای آن‌ها فراهم ساخته است. هر چند که آن‌ها همیشه علیه تمدن غرب تبلیغ کرده و حرف زده‌اند ولی همین افراد کسانی هستند که از امتیازات سیاسی و مالی در غرب بسیار بهره‌برده‌اند. وجود اجتماعی آن‌ها با نوعی تزویر توأم است زیرا به غرب پناه می‌آورند ولی در نهایت خواهان مدل اسلامی هستند. روشن است که در دمکراسی غربی لیبرالی همه گرایش‌ها و همه انتقادات جا دارند و همه دارای تریبون هستند، ولی این گروه اسلامی شیعه مانند بنیادگرایان اسلامی می‌باشد و فاقد روش شهروندی مدرن و فاقد صداقت است. روش آن‌ها فقط سواستفاده و بهره‌جویی است بدون آنکه ارزشهای تمدن غربی را برسمیت بشناسند. در اینجا در کوتاه مدت ما با دو استراتژی «برنده-برنده» مواجه هستیم.

نواندیشان دینی و اصلاح‌طلبان مسلمان ایرانی دارای ترکیبی گوناگون‌اند. در نزد این افراد روزنامه‌نگار و مفسر ریز و درشت و دانشجویان شیفته بسیارند. بخشی از این روزنامه‌نگاران و مفسران در رسانه‌هایی مهمی مانند بی‌بی‌سی، صدای آمریکا، رادیو فردا، رادیو زمانه، رادیو فرانسه جمع شده‌اند و دارای رانت رسانه‌ای هستند و سایت‌هایی مانند «میهن» و «زیتون» نیز کاملاً در اختیار آن‌هاست. در این ماشین‌های خبری و تبلیغاتی شخصیت‌های ناباور و سکولار و دانشگاهی منقد، جایگاه فرعی دارند و در بحث‌های سیاسی و نقد دینی، روشنفکران و دانشگاهیان لایبک منقد حذف می‌شوند. به‌عنوان نمونه این رسانه‌ها از من مصاحبه درباره محیط زیست می‌گیرند ولی گفتار مرا درباره دین اسلام و قدرت سیاسی سانسور می‌کنند. انتقاد به دین و عملکرد آن و نیز بررسی انتقادی قرآن در هیچ برنامه‌ای گنجانده نمی‌شود و بر عکس، حضور آخوند و ایدئولوگ اسلامی و روشنفکر غیرمذهبی عافیت اندیش پررنگ است و آن‌ها درباره همه چیز دارای تریبون آزاد هستند. روزنامه‌نگاران حامی، این مبلغان دینی را در رسانه‌های خود دعوت کرده و آن‌ها را به‌عنوان متخصص و پژوهشگر و ایدئولوگ‌های برجسته معرفی می‌کنند. در این رسانه‌ها هنگام بحث درباره سیاست، این افراد دارای امتیاز رسانه‌ای قوی هستند. نواندیشان دینی و اصلاح‌طلبان تحولگرا مانند آقایان عبدالکریم سروش،

محسن کدیور، یوسفی اشکوری، رضاعلیجانی، عبدالعلی بازرگان، سروش دباغ، عطاالله مهاجرانی و دیگران، در محافل دانشگاهی و نزد مدیران رسانه‌ها و اغلب سیاستمداران و بخشی از روشنفکران نفوذ مهمی دارند. این افراد فاقد اتوریته علمی و دانشگاهی بوده و فقط به اعتبار فعالیت سیاسی و قلمی خود و به اعتبار شرکت در رسانه‌ها و روابط دوستی، برای خود شهرت و پرستیژ اجتماعی کسب کرده‌اند. البته نسبت به چند سال پیش به لحاظ فروریزی اعتبار اسلام در جامعه، پرستیژ آن‌ها نیز در حال فروریزی است. تعداد این افراد بسیار است و شبکه‌های کمک‌رسانی فراوانند و بخشی از روشنفکران و سیاسیونی که بی‌دقت بوده، ذهنیت آشفته داشته و به اسلام یا مسلمین فعال ارادت دارند به کمک آن‌ها می‌شتابند. ولی تزریق برنامه‌های تلویزیونی دولت‌های غربی، عامل اصلی شهرت کنونی آن‌هاست. این افراد نزد دیپلمات‌های غربی و محافل سیاسی و اداری غربی، دارای اهرم واسطه‌ای هستند و میدانند در ذهنیت و محاسبه برخی از غربیان، برای قدرت سیاسی فردا جایگاه ویژه دارند. روشن است که وزنه سیاسی آن‌ها برای محافل غربی در ارتباط با تمام اصلاح‌طلبان در ایران قابل محاسبه است و در آرایش قوای اپوزیسیونی مورد توجه غرب، اصلاح‌طلبان بخشی از یک کل وسیعتر است. برخی محافل غربی سرمایه‌گذاری سیاسی می‌کنند هر چند این سرمایه‌گذاری جریانهای دیگر را هم شامل می‌شود. نواندیشان و اصلاح‌طلبان با استفاده از این شرایط، برای زنده نگه داشتن ایدئولوژی استعماری اسلام و ترویج خرافه شیعه و تقویت هستی اجتماعی خود فعالانه تلاش می‌کنند. تمام نواندیشان دینی فاقد الگوی قدرت دمکراتیک و سکولار هستند و امروز دیگر به‌مثابه نیروی آینده‌ساز و مترقی به حساب نمی‌آیند.

اهداف نواندیشان شیعه خارج کشور

اهداف نواندیشان دینی و اصلاح‌طلبان خارج از کشور چیست؟ این اهداف را می‌توان به‌طور خلاصه چنین بیان نمود:

یکم، هدف آن‌ها دفاع از اسلام شیعه و تبلیغ ایدئولوژی اسلامی در نزد ایرانیان خارج از کشور است. هدف تبلیغ اسلام در تمام عرصه‌ها مانند سیاست و آموزش

و ادبیات و خانواده و مراسم مرگ و مناسک عزاداری و عید قربان و عید غدیر و عاشورا و ماه رمضان و غیره ادامه دارد.

دوم، این افراد در پی ایجاد و تقویت روند لابی‌گری و پارتی‌بازی اجتماعی و شبکه‌های نفوذ سیاسی و نظری هستند تا هرچه بیشتر افکار اسلام با برچسب «رحمانی» پخش گردد و اشخاص دیندار و غیر مذهبی زیر نفوذ آنان قرار گیرند. سوم، این افراد خواهان احیای اسلام در قلب تمدن غربی «مسیحی» به منظور تسلط جهانی میباشند. آن‌ها در پی نشان دادن «حقانیت» شیعه‌گری بوده و با اتکا به شخصیت‌های معروف مانند هائوری کربن در پی تسخیر مواضع مستحکم در مبارزه رقابت جویانه جهانی علیه سنی‌ها میباشند.

چهارم، این افراد علی‌رغم اختلاف‌های درونی، در اجتماع، خود را متحد و یکپارچه نشان داده و خواهان برقراری و تحکیم «انترناسیونال» خود هستند. آن‌ها اهل تقیه و مخفی‌گری هستند و در برابر حریفان و مخالفان خود از اختلاف‌های خود حرفی نمی‌زنند.

پنجم، این افراد دارای پول و منابع مالی و امکانات تکنیکی فراوان هستند و تکنیسین‌های آن‌ها بسیار فعال میباشند. استفاده از مکانهای دانشگاهی و بسیج رسانه‌ای و حضور در شبکه‌های اجتماعی پراتیک روزمره آنانست.

ششم، این افراد خواهان کسب قدرت سیاسی پس از آیت‌الله خامنه‌ای هستند و مدل حکومتی آن‌ها اتکا به اسلام خواهد داشت زیرا آن‌ها پیوسته میگویند در یک جامعه مسلمان برای هدایت دولت از اسلام نمی‌شود گذشت.

هفتم، این افراد با اصلاح‌طلبان گوناگون در ایران روابط خانوادگی و دوستی و سیاسی و مالی دارند و اغلب از آن‌ها که در پیوند با هیات حاکمه هستند دفاع می‌کنند. از جانب آنان انتقاد به اصلاح‌طلب داخلی بسیار کم سؤالی حمایت آشکار و پنهان مداوم است.

هشتم، هدف نواندیش دینی و اصلاح‌طلب تضعیف دقت و هوشیاری شخصیت‌های سکولار و لایبیک و ناباور در خارج از کشور است. به این لحاظ پیامهای زیرکانه و ابراز دوستی‌ها با برخی سکولارها برای خلع سلاح کردن آرام سکولارهاست. البته آن‌ها از حمایت سیاسیون چپ و ملی‌گرا و جمهوری خواه «اسلاموفیل» برخوردارند.

نهم، این نواندیشان دینی و روزنامه‌نگاران تحول خواه و اصلاح‌طلب،

شخصیت‌های سکولار و لاییک فعال و ناباوران را یک خطر عمده میدانند. از نظر آنان از بحث نظری مستقیم با منقدان دین باید دوری جست. در بسیاری موارد آن‌ها در مورد انتقادهای روشنفکران لاییک و منقدان اسلام و قرآن سکوت می‌کنند ولی به شکل مخفیانه حمله‌های سنگین خود را متوجه انتقادگران دانشگاهی و روشنفکران لاییک فعال می‌نمایند.

دهم، هدف این نواندیشان و ایدئولوگ‌های اسلامی حفظ پراکندگی روشنفکران و فرهیختگان غیر دینی و لاییک حاضر در غرب، است. البته واقعیتی است که تلاش فکری و سیاسی همسو میان روشنفکران سکولار بسیار ناتوان است و این واقعیت بهترین فرصت برای گسترش نفوذ اسلامگرایان نواندیش است.

نواندیشان و اصلاح‌طلبان مخالف حکومت لاییک

همان‌گونه که مطرح کردم نواندیشان دینی و اصلاح‌طلبان و نیروهای سیاسی دینی که در خارج حضور دارند و دارای فعالیت مذهبی و سیاسی هستند یک نیروی اجتماعی مهم جامعه ما هستند و چه امروز و چه فردای جمهوری اسلامی خامنه‌ای، به‌مثابه یک نیروی متشکل سیاسی و فکری عمل خواهند کرد و با احتمال بسیار قوی با توجه به وزنه اجتماعی اشان جزو نیروهای ائتلافی سیاسیون خواهند بود. بحث در اینجا درباره نقش این نیرو در خارج و به‌طور کلی در جامعه ایران است. این جریان ایدئولوژیکی در دورانی که اسلام به زمین خورده و الگوی سیاسی آن به شکست عریان رسیده است، کماکان در جست‌وجوی احیای اسلام است. این نواندیشان ایدئولوژیکی که خود را اصلاح‌طلب و تحول‌خواه معرفی می‌کنند در طول این چهل سال نشان دادند که قادر به اصلاح اسلام نیستند. اسلام نه مضمون انجیل مسیحیت را دارد، نه از حاملان اجتماعی مسیحیت برخوردار است و نه با تاریخ مسیر اجتماعی مسیحیت هماهنگی دارد. اکثریت آیات قرآنی با خشونت‌گری و تبعیض و کینه و خرافه عجین شده است. سراسر فقه شیعه ارتجاعی و ضد عقلانیت است. حال پرسش اینجاست این ایدئولوگ‌ها و مفسران با این حجم انبوه خشونت و خرافه چه کرده‌اند؟ انتقاد آن‌ها به قرآن و تمامی فقه شیعه در کجاست؟ آن‌ها برای اینکه از میدان بیرون نشوند ادعای حقوق بشر دارند.

آقایان مجتهد شبستری و کدیور از ضرورت انتقال حقوق بشر در درون دکترین خود دارند. ما میگوییم ارزش حقوق بشر یکی از فصلهای بلند معنویت جهانی است و اسلام نه چنین محتوایی دارد و نه قابلیت پذیرش این اصل را دارد. افرادی مانند نواندیشان که ادعای این هماهنگی و یا تحول پذیری اسلام را دارند، جز اغتشاش کار دیگری نمی‌کنند و در پی وصل کردن مترقی‌ترین اصول انسانی به اصول متحجرانه قرآنی می‌باشند.

ما باید به‌طور قطع از الگوی اسلامی و پارادایم اسلامی خارج شویم و در عرصه سیاست باید به‌طور قطع خواستار جدا شدن دین از حکومت و از تمام سیاستهای حکومتی باشیم. می‌دانیم که جامعه ایران مذهبی است و به‌شکل ژرف دین در ذهنیت مردم جا گرفته است و رفتار و واکنش آن‌ها را متأثر ساخته است. بحث ما درباره ساختار حکومتی و نظام حقوقی و سیاسی و رابطه همه آن‌ها با دین اسلام است. حاکمان و ایدئولوگ‌ها و آیت‌الله‌ها و نظامیان این دین را بر ساختار حکومتی سوار کرده‌اند و مشکل مرکزی همین تلفیق و سلطه دین بر ساختار است. ما خواهان جدایی دین از ساختار حکومتی و نظام قانون کشوری هستیم. این جدایی میسر است و در راستای آزادی و دموکراسی و آرامش و برابری همه شهروندان است. بنابراین در شرایط مورد نظر ما، دین به ایمان فردی تبدیل شده و سیاستمدار به قانون غیر مذهبی و اتیک اجتماعی نیاز دارد.

حال این نواندیشان چه می‌گویند؟ این افراد معتقد به جدایی دین اسلام و فقه شیعه از حاکمیت و تمامی قوانین جاری و سیاستهای دولتی نیستند. گفتار سروش درباره سکولاریسم سیاسی و فلسفی گنگ و چند پهلو می‌باشد. سروش در یکی از نوشته‌هایش به سکولاریسم انتقاد کرده و می‌نویسد: «سکولاریسم به این معنا جای دین را پر کرده است. سکولاریسم انگیزه برای عمل به شما می‌دهد، انگیزه‌ای که دیگر احتیاجی به دین باقی نمی‌گذارد. به اندیشه‌ی شما رنگ دنیوی می‌زند، به طوری که رنگ دینی را از آن می‌زداید.» سپس سروش می‌نویسد: «اگر ما می‌توانیم از استبداد دینی سخن بگوییم پس می‌توانیم از دموکراسی دینی هم سخن بگوییم»، «دموکراسی دینی هیچ تفاوتی با دموکراسی ندارد و تنها چون مسئولیت‌اش بر عهده‌ی دینداران است می‌تواند نامش دموکراسی دینی باشد. در یک دموکراسی دینی حداکثر سعی می‌شود قانونی که منافات با قوانین قطعی دینی دارد به تصویب نرسد، این قوانین قطعی و ضروری در اسلام هم بسیار محدود

هستند. فتاوی زیادی ممکن است وجود داشته باشد اما می‌توان به مهمترین آن‌ها اکتفا کرد و حتی در صورت لزوم اجتهاد تازه کرد. همین ضامن اسلامی شدن قوانین است و بقیه دین به پایبندی قلبی خود مومنان باز می‌گردد که چقدر در عمل به شریعت اهتمام دارند.» سروش نه تنها از اسلام می‌گوید بلکه افزون بر آن می‌نویسد: «فقه اسلامی و به تبع آن فقه جعفری، محدودتر از آن خواهد بود که بتوانیم همه‌ی قوانین را از آن استخراج کنیم، کافی است که ما قوانینی را بنویسیم که با قطعیات و ضروریات اسلامی منافات نداشته باشد و ضمن اینکه می‌توان در همه‌ی این‌ها کسب اجتهاد کرد. جامعه‌ی دینی بنابر خواست اکثریت دینداران هویت و شکل خواهد گرفت که فرهنگ دینی آن باعث تمایز با دیگر جوامع است.» (رجوع کنید به نوشته‌های عبدالکریم سروش، «دین و دنیای جدید در سنت و سکولاریسم»، نشر مؤسسه فرهنگی صراط، بهار ۱۳۸۲، و نیز مقاله «معنا و مبنای سکولاریسم»، کیان شماره‌ی ۲۶).

در نقد نظر سروش باید نوشت که سکولاریسم جای دین را پر نکرده است. بلکه روند تاریخی و اجتماعی سکولاریزاسیون عقلانیت انسان را افزایش داده و وابستگی او را به خدا و آسمان کاهش می‌دهد. خودمختاری انسان نتیجه این روند است. خودمختاری و خردگرایی انسان با ایمان فردی او تناقض ندارد بلکه فرد را تقویت می‌کند تا زندگی خود را بر پایه تجربه و عقلانیت و دستاورد فکر بشری سازماندهی کند. چنین فردی با دنیوی شدن امور به سیالیت فکری بیشتری میرسد و چه بسا ارزش‌های معنوی خود را در ارزشهای تازه دیگری جست‌وجو کند. سپس سروش از دمکراسی دینی سخن می‌گوید. در تمام نسخه قرآن و در تمام تاریخ خلفا و در تمام روایات امامان، هیچ پیوندی با دمکراسی و آزادی وجود ندارد و بررسی مضمون آیات بروشنی نشان می‌دهد که انسان منکوب‌الله است و فقط یک کلام که همان کلام الله است معیار می‌باشد. قرآن بر توتالیتراریسم ذهنی و فکری استوار است. سروش مدعی است که دمکراسی دینی با دمکراسی فرقی ندارد. این بیان یک مغلطه و کلاهبرداری ایدئولوژیک عریان است. تمام بحث در اینجا است که هیچ قشر اجتماعی نباید دارای امتیاز باشد بلکه شهروندان صرف‌نظر از دین ایشان، برابر یکدیگرند. به‌علاوه بر اساس لایسیسته امور مملکتی و سیاسی از دست دیندار باید خارج گردد حال آنکه سروش خواهان حفظ امتیاز دینداران است. سروش می‌نویسد قوانین نباید در تناقض با دین داشته باشند زیرا او دین را

برتر از قانون عرفی میداند. در آخر سروش به فقه شیعه و اجتهاد آیت‌الله‌ها رجوع می‌کند و سرنوشت ملت و کشور را به دین و فقه می‌سپارد. سروش جامعه و کشور را تابع دین می‌داند و بنابراین خواهان سلطه اسلام بر حکومت و قانون است. سروش علی‌رغم ادعای طرفداری از «سکولاریسم سیاسی» در واقع مخالف سکولاریزاسیون جامعه بوده و در نهایت خواستار یک قدرت سیاسی دینی است. حال آنکه لایبسیته در خواست مرکزی خود، منشا قوانین را از دین جدا می‌کند و آن را به عقل و تصمیم شهروندان می‌سپارد و ساختار حکومتی و حقوقی را مستقل از دین در نظر می‌گیرد.

سخن آخر، سکولاریسم و آزادی

همین بینش عبدالکریم سروش پایه اساسی نظری بسیاری از اصلاح‌طلبان و مفسران دینی و سیاسیون «تحول طلب» است. پس از چهل سال حکومت اسلامی و پس از قرن‌ها فشار دینی بر روان انسان‌ها و تخریب ظرفیت‌های روشنفکری و هنری توسط اسلام، نواندیشان دینی پیوسته در مسیر بازتولید اسارت مذهبی حرکت می‌کنند و خواهان قدرت سیاسی دینی می‌باشند. حال آنکه امروز گرایش عمیق جامعه ما به سوی کنار زدن دین از نهاد حکومتی است و بخش بزرگی از جامعه جوانان و زنان و گروه بندی‌های اجتماعی متوسط جامعه و همچنین لایه‌های اجتماعی کارگری، آگاه گشته و حداقل حس می‌کنند که اسلام حکومتی مزاحم و فسادساز و خفقان آور است. امروز برای بخش بزرگی از جامعه، توهم عدالت اسلامی فرو ریخته و برای آن‌ها سلطه دین در عرصه سیاست و اقتصاد و فرهنگ همچون یک عامل مخرب و واپسگرا ارزیابی می‌شود.

بنابراین روشنفکران لایبک و هوشمند و سیاستمداران لایبک با صراحت و آگاهی باید صفوف خود را از سیاستمداران و نواندیشان دینی جدا نگه دارند و وارد ائتلاف‌های دست و پاگیر نشوند. اولویت سیاسیون لایبک همسویی و اتحاد سکولارها و دموکراسی خواهان می‌باشد. آن‌ها در هر پروژه و گفتار و ملاقات و نشست عمومی، باید به نقد حکومت دینی و نظریه‌های ناشفاف و توهم انگیز نواندیشان پردازند. البته سیاستمداران لایبک باید به تحلیل مناسبات قوای سیاسی

پرداخته و وزنه اجتماعی اصلاح‌طلبان و نواندیشان و مفسران و روزنامه‌نگاران اسلامگرا را مورد بررسی قرار دهند. تجربه چهل سال حکومت دینی به ما می‌آموزد که قدرت سیاسی لاییک متکی بر جمهوری پارلمانی بهترین شکل قدرت است تا نیروهای جامعه شکوفا شوند. این روشنفکران و سیاسیون لاییک در اصول خود درباره لاییسیتیه باید شفاف باشند و این امر اساسی را بر پایه معامله‌گری و فرصت‌طلبی قربانی نکنند. ما به قانون اساسی و قوانین جزایی و مدنی لاییک نیاز داریم و حکومت آینده باید بر جمهوری و دمکراسی و پلورالیسم و لاییسیتیه و اکولوژی متکی باشد.

نکته آخر اینکه سیاسیون دمکرات و سکولار باید دفاع از آزادی اندیشه را در محور سیاست خود قرار دهند. آن‌ها باید ضامن قطعی آزادی اندیشه و رزان و روشنفکران باشند. آزادی کامل شرط نمی‌پذیرید، انتقاد بر دین و سیاست و ایدئولوژی باید آزاد باشد. نقد علمی قرآن و اسلام و قدرت سیاسی باید کاملاً تضمین گردد. سیاسیون باید لاییسیتیه را در حکومت و سیاست دولتی تضمین نمایند و از آزادی فکر و بیان آزاداندیشان و فیلسوفان و دانشگاهیان و روشنفکران و جامعه‌شناسان و هنرمندان، دفاع کنند. نواندیشان دینی و آیت‌الله‌ها امروز و فردا مخالف انتقاد به دین اسلام و آیات قرآنی هستند. ما به‌طور کامل برخلاف آنان باید عمل کنیم. اسلام یک دین استعماری و یک عامل از خودبیگانگی ما می‌باشد، پس نقد این دین، یک وظیفه و یک مسئولیت تاریخی است.

پایان

www.mehripublication.com

پیوست‌ها

پیشنهاد جلال ایجادی به عبدالکریم سروش

آقای عبدالکریم سروش به دنبال خواست آقای مجتهد شبستری از «مراجع بزرگ تقلید» برای مناظره درباره «اعتبار علم فقه و اجتهاد فقهی» در عصر حاضر، شما برای حمایت از این مناظره نامه‌ای منتشر کردید و نوشتید که «در این مناظره‌ها جز خیر و برکت» نمی‌بینید. شما در نامه خود گفته‌اید: «نمی‌دانم چرا علماء و مراجع طفره می‌روند.» زیرا «برای تأمین سلامت اجتماع و حسن جریان امور، بر عاطفه‌ی محض نمی‌توان تکیه کرد، چون از آن جز خشونت و تعصب بر نمی‌خیزد.» و شما افزوده‌اید: «من به منزله‌ی یک ناظر مشتاق و مشفق، دلم بر جوانانی می‌سوزد و می‌لرزد که پنجه‌ی تردید و حیرت دلشان را می‌فشارد و بار سنگین سؤالات، ستون فقراتشان را می‌شکند.» به‌طور مسلم آنچه که شما درباره مناظره در دنیای دینداران و توضیح اختلاف دیدگاه میان نواندیشان دینی و «مراجع بزرگ تقلید» نوشته‌اید، از یک ضرورت ناشی می‌شود و برای جامعه مفید است. ولی باید تاکید کرد که گفت‌وگو و مناظره میان ناباوران و منقدان دین از یکسو و از سوی دیگر دینداران نواندیش نیز، یک ضرورت

است. در سال‌های اخیر کتاب‌ها و نوشتارهای متعددی در نقد افکار نواندیشان و قرآن و اسلام منتشر شده است. اندیشه ورزان گوناگونی مفاهیم اساسی مورد توجه و اعتقاد شما را، از نظر تاریخی، علمی، فلسفی و جامعه‌شناسی و روش هرمنوتیک، به نقد علمی کشیده‌اند. من به سهم خود و با صراحت نوشتارهای علمی متعددی درباره دین، شیعه‌گری و نقش منفی آن، پیامبر، نواندیشان دینی و نقد هرمنوتیک قرآن به مثابه یک نوشته تاریخی و التقاطی، منتشر ساخته‌ام. به علاوه در چندین مقاله، نظرات شما را مورد بررسی انتقادی قرار داده‌ام. علی‌رغم این تلاشهای فکری و نظری، متأسفانه تاکنون فرصت جدی مناظره مستقیم و کافی بوجود نیامده است. آقای سروش گرامی، حال با توجه به علاقه‌ای که برای مناظره ابراز کرده‌اید، من از این فرصت استفاده کرده و چنین گفت‌وگویی را میان شما و خود پیشنهاد می‌کنم. از آنجا که مناظره متین به سود جامعه و تاریخ می‌باشد و شفافیت نظری به ارتقا فکری جامعه و توسعه خردگرایی کمک می‌رساند، پسندیده است که به بحث‌های گرهی مانند قرآن و شکل‌گیری تاریخی آن، اسلام و رابطه آن با دموکراسی و حقوق بشر، بپردازیم. موضعگیرهای کوتاه و خبری در رسانه‌ها مطلوب این بحث نیست. جامعه روشنفکری و نخبگان ایرانی نیازمند گفت‌وگوهای مستدل و اساسی میان منقدان علمی دین و نواندیشان دینی هستند. نظر شما در اصلاح دین اسلام و نظر من درباره اسلام همچون عامل از خودبیگانگی و قرائت هرمنوتیک قرآن و پیوند پیدایشی آن با تورات، از جمله بحث‌های متنوع و مهم جامعه ایران است. بدون شک این گونه گفت‌وگوهای پایه‌ای درباره قرآن و اسلام، بدون تقدس‌گرایی و تعصب و دگماتیسم، قادرند با متانت و صراحت، کیفیت مبارزه نظری و تئوریک را ارتقا دهند. امیدوارم که پیشنهاد من مورد توجه شما قرار گیرد.

با مهر

جلال ایجادی، جامعه‌شناس

۲۰۱۷/۱/۴ پاریس

پیشانی گویی آقای سروش درباره مرگ مریم میرزاخانی

دانشمند ریاضیدان مریم میرزاخانی بسال ۱۳۵۶ در ایران متولد و بزرگ شده بود. او دو بار به کسب مدال طلای ریاضی کشور موفق شد و در سال ۱۹۹۴ در المپیاد هنگ کنگ و در سال ۱۹۹۵ در المپیاد جهانی ریاضی کانادا رتبه اول مدال طلای جهانی را کسب نمود. او پس از تحصیل در دانشگاه صنعتی شریف برای کسب دکترا در سال ۲۰۰۴ به دانشگاه هاروارد در آمریکا رفت. مریم میرزاخانی از سال ۲۰۰۸ استاد دانشگاه استنفورد گشت و در این دانشگاه پژوهش‌های خود را ادامه داد. او در سال ۲۰۱۴ برنده مدال فیلدز، بزرگ‌ترین جایزه جهانی در ریاضیات شد. او اولین زنی بود که این جایزه را دریافت کرد. پس از دریافت جایزه، دانشمندانی مانند ریچارد داوکینز به او تبریک گفتند. مریم میرزاخانی در سال ۲۰۱۶ به عضویت آکادمی ملی علوم آمریکا و در ۲۰۱۷ میلادی به عضویت آکادمی علوم و هنر آمریکا درآمد. او در ۱۴ ژوئیه ۲۰۱۷ در چهل سالگی به سبب سرطان سینه و استخوان در آمریکا درگذشت.

نظام دینی استعدادها را ویران می‌کند

داستان زندگی و مرگ این دانشمند، نمونه وضعیت ایرانیان بی‌شماری است که از ایران مهاجرت می‌کنند زیرا فضای فرهنگی و سیاسی موجود را نامناسب و خفقان آور ارزیابی می‌کنند. در واقع نخبگان علمی و دانشگاهی و هنری از کشور خود دور می‌افتند زیرا در زیر این آسمان جهانی، جای مناسبتر و آرامتر گیر می‌آورند. البته مهاجرت‌ها در دنیا همیشه ناشی از وجود استبداد و فشار سیاسی نیست ولی بسیاری از نخبگانی که از کشور ما به غرب آمدند، دست به یک انتخاب زدند. نظام حاکم دینی، نخبگان بسیاری را از مراکز دانشگاهی به بیرون پرتاب می‌کند و یا بسیاری از آنان را به مهاجرت مجبور می‌کند. استبداد اسلامی فرار مغزها را تشدید نمود زیرا دشواری‌های سیاسی و فرهنگی و امنیتی و شغلی و خانوادگی، امید و خواست آن‌ها برای ماندن را ناممکن می‌سازد. این نظام تبعیض گر اسلامی، نخبگان را فراری می‌دهد تا میدان عمل برای قدرتمداران و تبهکاران

و رانتخواران و بوروکرات‌ها و مدیران نالایق، بازتر باشد. هر اندازه که فاسدان و کارگزاران دین و بهشت فروشان، قدرتمندتر باشند، جایگاه و نقش نخبگان علم ناتوانتر می‌گردد. این نظام دینی، توتالیتاریستی است و حلقه «خودی‌های» آن محدود است. عناصری که واقعاً به خدمت نظام درمی‌آیند، به امتیازاتی می‌رسند ولی تعداد بی‌شماری به حاشیه رانده شده و یا از صحنه کاملاً خارج می‌شوند. شرط امتیازگیری، شیعه‌گری و خدمت به ولایت فقیه و نظام تابع آن است.

خوشبختانه جامعه‌شناسی ایرانیان نشان داده است که ایرانیان در خارج از کشور با پتانسیل بالایی خود را با محیط سازگار نموده و موقعیت اجتماعی جدیدی برای خود بوجود می‌آورند. در این میان نخبگان علمی و دانشگاهی با سرعت زیادی در محیط علمی جذب شده و خود منشا کار مثبت و ابتکار و نوآوری‌های بسیاری می‌شوند. در بسیاری از دانشگاه‌ها و مراکزهای پژوهشی و بنگاه‌های اقتصادی مهم غرب، ایرانیان جایگاه با ثبات و ارزنده و محکمی کسب کرده‌اند. مریم میرزاخانی یکی از این نخبگان است که موفقیت‌اش ناشی از هوش و نبوغ شخصی او و نیز شرایط مناسبی است که تمام امکانات علمی و مادی و اجتماعی لازم را در اختیار او قرار می‌دهد. در ایران این امکانات پژوهشی و شرایط مناسب برای شکوفایی محدود است و بسیاری از استعدادها هدر می‌رود.

پریشان‌گویی آقای سروش

این مرگ، جامعه جهانی را متاثر ساخت و ایرانی و خارجی را به اندوه نشانده. به دنبال این تراژدی، واکنش‌ها بی‌شمارند و یکی از آنها واکنش آقای عبدالکریم سروش است. آقای سروش خود را مدافع علم معرفی می‌کند ولی کمی دقت نشان می‌دهد که علم مورد علاقه او، هم خانواده با عرفان و موهومات دینی است. او از علم یا شخصیت علمی استفاده می‌کند تا آن‌ها در خدمت دین باشند. آقای سروش درباره مرگ میرزاخانی می‌گوید: من از مرگ او هم متأسفم و همه متأسف نیستیم. مرگ او تقدیر خداست و ما میتوانیم خواستار آن باشیم تا خداوند فرشتگان را بفرستد تا او را در آغوش بگیرند. در چشم من او که چهل سال عمر کرد چهارصد سال عمر داشت، مانند کسانی که اهل کشف‌اند و در جست‌وجوی

حقیقت‌اند، امیدوارم که در آن جهان هم زندگی معنوی پرکمالی را ادامه بدهد. اینست پریشان‌گویی آقای سروش. شما در برابر این همه پرگویی و خرافه‌گویی و عوام‌فریبی «فیلسوف» اسلامی شگفت زده می‌شوید. آقای سروش پرگویی می‌کند زیرا مرگ یک دانشمند به توضیح فرشتگان و افسانه‌سازی و تبلیغات دینی، ربطی ندارد. آقای سروش کدام ملاقات را با فرشتگان الله داشته است که دوباره وعده آن را می‌دهد. او همان حرفی را می‌زند که در شریعت شیعه آمده است و عوام آن را دوست دارد، یعنی صحبت از جهنم و بهشت و حور و پری و فرشتگان و حقیقت پس از مرگ. در چنین هنگامه‌ای دردناک، جامعه ما محتاج خرافه پراکنی نمی‌باشد. آقای سروش می‌تواند هر عقیده دینی و خرافی داشته باشد. ولی زمانیکه ایشان این اعتقادات جادوگرانه و خرافه را در رسانه‌ها و در اجتماع پخش می‌کند، کاملاً طبیعی است که پخش خرافه مورد اعتراض قرار گیرد و چنین هذیانهای ضد خرد به انتقاد کشیده شود.

آقای سروش با چنین حرف‌هایی یکبار دیگر نشان می‌دهد که یار خرافه با فان اسلامی است و فاقد فکر خردمندانه و علمی می‌باشد. سروش آرزو دارد تا در «آن جهان» دیگر، الله برای مریم میرزاخانی «فرشتگان» را ارسال دارد تا او «زندگی معنوی پرکمالی» داشته باشد. همین حرف‌هایی که هر آخوند پیش پا افتاده می‌تواند بیان کند، «فیلسوف» اسلامی نیز عرضه می‌کند. سروش از مرگ این دانشمند سوءاستفاده می‌کند تا برای شریعت خود تبلیغ کند. ولی در واکنش خود، این آقای «نواندیش» یک کلمه درباره ضدیت قرآن و اسلام با حقوق زن نمی‌گوید، ولی این آقای نخبه شیعه، یک کلمه درباره فشار و ستمگری جمهوری اسلامی علیه زنان نمی‌گوید. همسر میرزاخانی دانشمندی اهل «جمهوری چک» است. از آن جایی که ازدواج بین زن مسلمان و مرد غیر مسلمان بنا بر قانون اسلامی در ایران به رسمیت شناخته نمی‌شود، بانو میرزاخانی سال‌ها نتوانست با خانواده‌اش به ایران سفر کند. تنگ‌نظری اسلام و مردسالاری ذاتی اسلام مانع هرگونه مناسبات باز و مدرن اجتماعی می‌باشد. حال مدافعان همین دین مانند آقای سروش درباره عذاب و آزار خانوادگی این دانشمند سکوت می‌کنند. سراسر تاریخ اسلام با سرکوب دیگراندیش و فکر فلسفی و حقوق زن و رشد دانش، همراه بوده است. در ایران فلسفه شکست خورد و آزادی فکری منکوب گشت و زن تحقیر شد، زیرا سنت قرآنی و توتالیتراریسم اسلامی در قدرت و در فرهنگ جامعه، حاکمیت داشته

است. حال آقایان نواندیش مانند آقای سروش، کوتاه نمی‌آیند و در تقویت ماشین ایدئولوژیکی اسلامی در تمامی اجزا جامعه می‌کوشند و با تمام قوا در بازتولید از خودیبیگانگی و مسخ جامعه اقدام می‌کنند.

خانم مریم میرخانی یکی دیگر از زنانی است که با هوش و دانش و جسارت خود نشان داد که تمام گفتمان اسلامی و سنت جامعه اسلامی و سیاست نخبگان اسلامی، تبعیض‌گرا می‌باشند. چنین زن دانشمندی در نظام دینی نمی‌تواند در دانشگاه درس بدهد و مقام رفیع سیاسی و اجتماعی داشته باشد. آزادی و پیشرفت زن خارج از این نظام دینی ممکن است.

جلال ایجادی

جامعه‌شناس دانشگاه فرانسه

۲۰۱۷/۰۷/۲۰

یاوه‌گویی عبدالکریم سروش درباره خمینی

هذیان‌گویی دکتر عبدالکریم سروش یکبار دیگر نشان می‌دهد که آخوندها و نواندیشان دینی متحد یکدیگر بوده و منافع مشترک آن‌ها دفاع از اسلام و ضدیت با آزادی می‌باشد. آقای خمینی به دنبال تصرف قدرت حامیان خود را در مقامهای مهم سیاسی و اداری و نظامی و دانشگاهی قرار داد تا دیکتاتوری دینی خود را بر جامعه مسلط کند. از جانب آیت‌الله خمینی آقای سروش و تنی چند در راس کارزار «انقلاب فرهنگی اسلامی» قرار گرفتند تا استادان جدی و علمی اخراج گردند و فاشیسم اسلامی بر دانشگاه و مدارس حاکم گردد. سروش این محبت و خدمت خمینی به خویش را هرگز فراموش نکرد. سروش نه تنها از نظر عاطفی بلکه به علاوه از نظر فکری و ارزشی، شیفته نظرات و رفتار و کاریسم خمینی باقی ماند. چهل سال گذشت و کشور ایران یکی از سیاهترین استبدادها را تجربه کرد و امروز آقای سروش با دریدگی به ستایش خمینی می‌پردازد تا به آزادیخواهان ضربه بزند و سکولارها و منقدان دین اسلام را مورد حمله قرار دهد.

دکتر سروش در کالیفرنیا در سال ۲۰۱۹ بمناسبت چهلمین سالگرد انقلاب

اسلامی می‌گوید: «اگر هیچ اختیاری نداشته باشیم جز اینکه بین شاه و آقای خمینی یکی را انتخاب کنیم بنده صد در صد آقای خمینی را انتخاب می‌کنم. خمینی باسوادترین رهبر این کشور بود از ایام اولیه حکومت هخامنشیان تا روزگار حاضر هیچ کس به لحاظ علمی به پای او نمی‌رسید. چرا؟ برای اینکه اولاً فقیه درجه اولی بود، عرفان هم خوانده بود، فلسفه هم خوانده بود. شاه قبل از آقای خمینی که بود؟ یک جوان بیست ساله که از سوییس بلند شده بود آمده بود ایران... سوادى نداشت... حداکثر یک دیپلم داشت. آن دیپلم را هم من خیر ندارم. اصلاً جای مقایسه نیست... نه فقط ایران، شما سراغ پادشاهان انگلستان و فرانسه بروید، این‌ها آدم‌های بافکری نبودند. در تاریخ ما آقای خمینی واقعا یک نمونه‌ی بی‌نظیر بود در مقام حکومتداری. خمینی مرد شجاعی بود.» سروش در سال ۲۰۱۷ گفته بود: «خمینی و یارانش بدون تردید خادمان این مملکت بودند و با شهامت و شرافت به داد مردم بی‌پناه رسیدند و ما باید قدرشان را بدانیم و ادامه دهنده راه درست آن‌ها باشیم و درباره تاریخ معاصر به شایعات توجه نکنیم و حقایق را از حقایق‌دانان بشنویم.»

با توجه به گفته دروغ‌پردازانه عبدالکریم سروش مطالب زیر را یادآوری کنیم: پس از چهل سال کشتار هزاران نفر و سرکوب بیرحمانه مخالفان و تجاوز به حقوق زنان، آقای سروش صد در صد خمینی را انتخاب می‌کند زیرا از نظر او خمینی باسوادترین و علمی‌ترین رهبر بوده است. آقای سروش سواد و دانش خمینی درباره علم تاریخ، روانشناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد، فیزیک، بیولوژی، فلسفه یونان و غرب، زیست‌شناسی، زبان‌شناسی، پزشکی، و غیره چه بوده است؟ آقای سروش تعریف شما از علم یا «سایانس» بمفهوم آکادمیک چیست؟ واقعیت اینست که اسلامگرایان همه مفاهیم را جعل نموده و معنای واقعی آن‌ها را به سطح نازل و مبتذل پایین میکشاندند. آقای سروش می‌گوید در زمینه فقه خمینی اول بود. آقای سروش، این «فیلسوف» اسلامی، شعور تشخیص را ندارد که فقه و مذهب، علم و دانش نیست بلکه فقط خرافه و دگم دینی است که به پشیزی نمی‌ارزد و فقط برای انسان زیانبار است. افزون بر آن در مقایسه با عارفان بزرگ مانند مولوی و حافظ و متخصصان برجسته عرفان، خمینی فاقد ارزش است و بالاخره فلسفه در نزد خمینی همان «تئوزوفی» ملاصدرا بود که قبل از هرچیز جز دین‌گرایی چیز دیگری نیست و شناخت سطحی او از افلاطون از طریق روایت دیگران بوده

است. در دروان طلبگی بنا بر گفته برخی خمینی به افکار فارابی و ابوعلی سینا علاقه‌ای نداشت. خمینی محصول حوزه آخوندیسم بود. او درس خارج فقه و اصول را نزد آخوندهایی مانند سیدعلی یشربی کاشانی و عبدالکریم حائری یزدی و حسین طباطبایی بروجردی خواند، سپس عقاید ملاحادی سبزواری و ملاصدرا را خواند و علیه نظریه داروین نزد آخوند محمدرضا نجفی اصفهانی خود را تکمیل کرد. بنابراین می‌بینیم که آخوند خمینی هیچ‌گونه دانش دانشگاهی و آکادمیک و علمی نداشت و فقط در محضر آخوندیسم و شیعه‌گرایی و عرفانگرایی آخوندی پرورش یافت. آقای سروش شیفته این دنیای تاریکی و خرافه است و با خدعه این دنیا را دنیای علم و دانش مینامد.

خمینی فردی دگماتیک و متعصب بود و از نظر او دوری از احکام اسلام خطای بزرگی به‌شمار می‌آمد. کتاب‌های او مانند «حاشیه بر اسفار»، «کشف اسرار»، «تحریر الوسيله»، «حکومت اسلامی یا ولایت فقیه»، «رساله توضیح المسائل»، «شرح دعای سحر»، «آداب نماز»، مجموعه از افکار کهنه و ابلهانه و عقاید سیاسی درباره خلافت و دگمهای دینی بوده و در تضاد با افکار مدرنیته و مترقی می‌باشد. آیت‌الله خمینی فاقد اخلاق و اتیک اجتماعی است، «اخلاق» مورد توجه او خلافت اسلامی و احکام شیعه‌گری و نفی حقوق زن و تایید کودک آزاری شیرخواره است. افکار خمینی جز پست روی و نفی حقوق بشر و تیغ کشیدن به روی «کافران» نتیجه دیگری نداشت. در جهانی که دموکراسی و برابری حقوق بشر ارزش بالنده به‌شمار می‌آید آقای سروش الگوی فکری خمینی را ستایش می‌کند، فقه ارتجاعی او را به منشور برای انسان‌ها تبدیل می‌کند و بر اساس بینشی منحط جهان را به دو اردوگاه مومن و کافر تقسیم می‌کند.

آقای سروش از بی‌نظیری و شجاعت خمینی در مقام حکومتداری حرف می‌زند. آقای خمینی در نیمه آبان سال ۱۳۴۲ به جان اف‌کندی پیام مخفی می‌فرستد تا آمریکا از حملات لفظی او نگران نشود. او و یارانش مانند آقای یزدی و قطب زاده با دستگاه جیمی کارتر در ارتباط بودند و حداقل یکسال پیش از انقلاب اسلامی مشغول معامله با بخشی از غرب و جیمی کارتر بودند. آیت‌الله خمینی شخصی خدعه‌گر و توطئه‌گر بود و هدفش مبارزه علیه اصلاحات ارضی و حق رای زنان و تدارک کسب قدرت بود. انقلاب اسلامی بازگشت به گندآبهای دینی و پست‌ترین مناسبات اجتماعی و سیاسی بود. انقلاب اسلامگرایان انقلاب

علیه آزادی و دمکراسی و آغاز تخریب تند نیروهای انسانی و چپاول ثروت‌ها و ویرانگری منابع زیست محیطی ایران بود. پس از تجاوز اسلام و عرب‌ها در ۱۴۰۰ سال پیش، این بار تهاجم آخوندیسم مهلک‌ترین ضربات را بر ملت ما و منافع کشوری ما فرود می‌آورد. همین آخوندها و آیت‌الله‌ها آتش سوزی سینما رکس آبادان را در ۲۸ مرداد ۱۳۵۷ ساماندهی کردند و ۴۰۰ شهروند ایرانی را زنده زنده کشتند و بدروغ رژیم شاه را متهم ساختند.

آقای سروش از شجاعت و پاکی خمینی حرف می‌زند. تعریف او برای شجاعت چیست؟ تمام جنایتکاران جهان از هیتلر و پول پوت تا خمینی برای کشتار جرات داشتند و خود تصمیم گرفتند ولی این جرات تابع انسان دوستی و احترام به حقوق بشر نبود. جرات آن‌ها ناشی از کینه و پستی و خشونت‌طلبی آن‌ها بود. پس از انقلاب زیانبار اسلامی، ستیزه جویی علیه همسایگان و دیپلوماسی جهان شجاعت نیست، تحریک تروریسم و گروگانگیری دیپلمات آمریکایی در سفارت تهران و فتوای کشتن سلمان رشدی شجاعت نیست، بلکه این اقدامات تبهکاری و بیخردی است زیرا بازنده ملت و کشور ما بوده است. خمینی در نوع خود بی‌نظیر است زیرا جلاد برجسته می‌باشد، زیرا جهادطلبی دارد، زیرا آدمکش است. در تابستان ۱۳۶۷ به دنبال فرمان خمینی هزاران زندانی سیاسی در زندان‌های جمهوری اسلامی طی محاکماتی سرپایی اعدام گردیدند. برخی منابع، اعدام زندانیان را ۴۴۸۲ نفر اعلام کردند. رهبر محبوب آقای سروش یک قاتل بی‌همتا و بی‌نظیر می‌باشد. آخوندها همان رفتاری را با ایران می‌کنند که پیامبر اسلام و فاتحان عرب می‌کردند و آن، همان چپاول و غنیمت‌گیری و زورگویی بود. رهبر آقای سروش تمام آخوندهای بی‌لیاقت و چپاولگر را بر مملکت ما مسلط کرد و پول نفت را برای فربه کردن آخوند و تروریست‌های جهانی مصرف کرد. من بارها تاکید کرده‌ام که ایدئولوگ‌های اسلامی مانند آقای شریعتی و سروش دمکراسی و آزادی نمی‌خواهند زیرا در ذهنیت آن‌ها مدل خلافت علی و حسین اصل می‌باشد. ساختار ذهنی آن‌ها با اسلام پرداخته شده است و روانشناسی و خواهش‌های آن‌ها در همین چارچوب معنا دار می‌باشد. آقای سروش که پیوسته علیه تمدن غرب مبارزه کرده و در حال حاضر فریبکارانه از نعمت‌های همین تمدن تمتع می‌جوید، نمی‌تواند به طرز واقعی جمهوری خواه و سکولار و دمکراسی طلب باشد. او شیفته خمینی مستبد و دین حکومتی است. آیت‌الله خمینی نظام ولایت

فقیهی را برپاکرد و قوه مقننه و قوه مجریه و قوه قضاییه را زیر نظر ولایت فقیه قرار میدهد و توتالیتاریسم دینی را حاکم می‌کند و به همین خاطر آقای سروش خمینی را حکومتداری بی‌نظیر معرفی می‌کند.

آقای خمینی و آقای سروش خادمان اسلام و خانواده قریش هستند و مدافعان مسخ و ازخودبیگانگی تاریخی ما هستند. دفاع سروش از خمینی جلاد و خرافه پرست، در راستای منافع ایدئولوژیکی خود او می‌باشد. هستی اجتماعی آقای سروش به اسلام و به تبلیغ کالای «نواندیش» دینی وابسته است. زندگی اقتصادی و سیاسی نواندیشان دینی با فروش خرافات شیعه‌گری میسر است. بودجه دیپلوماسی غربی برای این افراد و رانت رسانه‌ای تلویزیونهای دولتی خارج کشور برای آنها، زندگی آنها را تامین می‌کند. به‌علاوه کرنش عده‌ای روزنامه‌نگار چاپلوس و کارزار حلوا حلوا کردن «نواندیش» برای مردمانی با ذهنیت عقب افتاده، عاملی برای رونق بازار اسلام است. در این بازار کالاهایی مانند «تفسیر علمی قرآن»، «روایهای رسولانه»، «هرمنوتیک قرآنی»، «دمکراسی دینی»، «دوران طلایی امام»، «حقوق بشر و اسلام»، «بن بست تمدن غربی»، «انسان کامل قرآنی» و یاوه‌گویی‌های دیگر عرضه می‌شوند. بازار عقاید مبتذل اسلامی با کمک رسانه‌های پولدار و با حمایت سیاسیون فرصت طلب و روشنفکران چپ و راست غیر دینی، پررونق است و نواندیشان شیعه به تعرض ایدئولوژیک ادامه می‌دهند. آنها افکار کهنه و هذیانی و تعمیر شده را به‌عنوان «نواندیشی» جا می‌زنند و افراد بی‌دانش و عقب‌مانده را شیفته خود می‌کنند. این بخش متعصب و سنتی و عقب افتاده و خرافی و متوهم در جامعه، بازار آنها به‌شمار می‌آید و فروش حکومت دینی و رهبریت محبوب خمینی توسط آقای سروش، بیان همان سوداگری دینی است.

آقای سروش خمینی را برتر از همه شاهان و حاکمان میدانند. به‌طور مسلم چنین داوری ساده لوحانه ضد تاریخی است. حال آقای سروش شما لویی چهاردهم فرانسه که در قرن هفدهم سلطنت میکرد را میشناسید؟ او شاهی است اقتدارگرا ولی در زیر سایه او و با حمایت او نویسندگان بزرگی چون مولیر و راسین نقش ایفا کردند و معماری‌های بزرگی چون کاخ ورسای و بنای «انوالید» و میدان «واندوم» و «تئاتر کمدی فرانسه» ساخته شد. آقای سروش، شما از کاترین دوم ملکه بزرگ روسیه که در قرن هیجدهم سلطنت میکرد اطلاعی دارید

و نقش برجسته او در عرصه معماری و هنر و فرهنگ و نقاشی را میشناسید؟ شما درباره خانم ایندراگاندی و دوگل و میترا و گورباچف و باراک اوباما و صدها شخصیت درجه اول جهانی و تاریخی اطلاع دارید؟ بر اساس کدام تحلیل آیت‌الله خمینی را در سکوی قهرمانی قرار داده اید؟ متأسفانه شما فاقد شناخت هستید و تعصب شیعه‌گری و عشق به ولی فقیه مستبد، شما را کور کرده است. شما تعصب و شیفتگی را معادل شناخت علمی منصفانه میدانید. تبلیغات شما برای آقای خمینی مانند پروپاگاندا همه جا اعلان تاریخ است. نه تنها آیت‌الله خمینی فاقد اندیشه مترقی و عقلانی بود بلکه شما نیز هذیان می‌گویید و معتقد هستید که یاوه‌گویی دینی برابر دانش است. به هیچ وجه قصد توهین به شخص شما را ندارم بلکه بر پایه مطالعه آثار شما مانند «قبض و بسط تئوریک شریعت» و گفتارهای شما درباره اسلام و قرآن و رویاهای رسولانه، با اطمینان اعلام می‌کنم که گفتار شما جز اعتقادات هذیانی و ضد علمی و یاوه‌گویی چیز دیگری نیست.

این آیت‌الله‌ها و نواندیشان شیعه به خاطر ایدئولوژی اشان دوست آزادی و دمکراسی نیستند، بلکه خواری ملت ایران و سقوط فرهنگی ما را می‌طلبند. آقای سروش این هوشیاری دارد که درک کند اسلام در جامعه از اعتقاد مردم دور می‌شود و موج انتقادی علمی علیه قرآن و شیعه‌گری گسترش می‌یابد. ولی آقای سروش دستخوش پریشان حالی و سادیسیم و دیگر آزاری است، او می‌خواهد آزادی خواهان را عذاب بدهد. او می‌داند که شهروندان آگاه ما به‌طور گسترده علیه حکومت اسلامی و آیت‌الله خمینی می‌باشند، او می‌داند که جنایت‌های آیت‌الله خمینی در سرکوب روشنفکران و شکستن قلم آن‌ها توسط خمینی فراموش شدنی نیست. او می‌داند استقبال انبوه مردم مذهب زده در زمان ورود خمینی و در زمان مرگ خمینی دیگر در جامعه ایران وجود ندارد و این استقبال به نفرت و مبارزه تبدیل شده است، ولی آقای سروش در اعتقاد و روان خود به خمینی وفادار است و به همین خاطر تصمیم گرفته است تا باز هم خاک به چشم ملت بپاشد. رسم همه اسلامگرایان چنین است.

جلال ایجادی

جامعه‌شناس دانشگاه فرانسه

ژانویه ۲۰۱۹ پاریس

www.mehripublication.com

درباره کتابشناسی

برای ساده کردن کار خواننده، بسیاری از منابع فارسی و فرنگی مورد بهره‌برداری در این کتاب، در درون نوشته جای گرفته‌اند. در اینجا برخی از نویسندگان فرنگی که در هنگام نگارش مورد توجه بوده‌اند آورده می‌شود:

- Abdelouahed Houria, Les femmes du prophète
Adonis, Violence et Islam
Arkoun Mohammed, Lectures du Coran
Averroès, Discours décisif
Blachère Régis, Introduction au Coran
Bottéro Jean, La plus vieille religion
Brague Rémi, Où va l'histoire ?
Buresi Pascal, Géo-histoire de l'Islam
Chabbi Jacqueline, Les Seigneurs des tribus, l'islam de Mahomed
Dawkins Richard, Il était une fois nos ancêtres
De Prémare Alfred-Louis, Aux origines de Coran
Déruche François, Les origines du coran, le Coran des origines
Freud Sigmund, Trois essais sur la théorie sexuelle
Gabriel Mark, Islam et terrorisme
Guénon René, le Théosophisme, histoire d'une pseudo-religion.

Guidère Mathieu, Au commencement était le Coran
Hanna Zakarias, L'islam, entreprise juive : de Moïse à Mohammed
Hussein Mahmoud, Al-Sira
Ignace Goldziher, Sur l'islam, Origines de la théologie musulmane
Laignel-Lavastine, Pour quoi serions-nous encore prêts à mourir ?
Liogier Raphael, Le mythe de l'islamisation
Luizard Pierre-Jean, Histoire politique du clergé chiite
Marys André, Les anthropologues et la religion
Mervin Sabrina, Histoire de l'islam : doctrines et fondements
Mordillat - Prieur, Jésus selon Mahomet
Orcel Michel, L'invention de l'islam
Ouardi Hela, Les derniers jours de Muhammad
Rosa Hartmut, Aliénation et accélération
Roux Jean-Paul, Histoire de l'Iran et des iraniens
Soler Jean, Dieu et Moi
Tolan John, Mahomet l'Européen
W. Montgomery Watt, Mahomet



Bibliographie de l'auteur

IDJADI Jalal Didier, sociologue, est l'auteur de l'ouvrage « Les nouveaux penseurs islamiques, le mouvement des lumières ou l'obscurantisme ». L'auteur analyse les différents courants islamiques en Iran et met en évidence l'obscurantisme inhérent à l'idéologie islamique. Les courants les plus réformateurs sont caractérisés par un éternel retour à l'Islam d'origine. Cette analyse sociologique, philosophique et historique démontre les facteurs d'échec de la sécularisation et la nécessité d'une approche critique intellectuelle. L'élite musulmane soutient une réforme basée sur la religion, mais une expérience longue révèle l'impasse du projet islamique. IDJADI, l'auteur, a déjà publié « La sociologie des factures et des transformations dans la société iranienne » et « Analyse historique et herméneutique du Coran ».

Didier Idjadi enseigne au CNAM, à l'université Paris XIII, à l'université Marne la vallée, à L'Ecole Centrale de Paris.

www.mehripublication.com



urbarw



نشر مَهْرِي
منتشر کرده است:

تاریخ - پژوهش - نقد و نظر
من و کوزه (شکل و ساخت داستانی ترانه‌های خیام) • حسین آتش‌پرور
رادیکال دهه ۷۰ • مهدی یوسفی (میم، نازا)
دگرباشان جنسی در ادبیات تبعید ایران • اسد سیف
افسون‌زدایی از افسانه‌ها؛ نقد و متن‌شناسی رمان‌های معاصر ایران • جواد پویان
مروری بر حملات اسکندر، اعراب و مغول به ایران و سقوط سلسله‌های هخامنشی،
ساسانی و خوارزمشاهی • گردآورنده: فریدون قاسمی
واکاوای نقد ادبی فمینیستی در ادبیات زنان ایران (مجموعه‌ی مقالات) • آزاده
دواچی
رساله یک کلمه (میرزا یوسف مستشارالدوله) • به کوشش باقر مؤمنی
در همسایگی مترجم (گفت‌وگو با سروش حبیبی) • نیلوفر دهنی
سایه‌های سوشینت (منجی‌گرایی در فرهنگ خودی) • س. سیفی
ادبیات و حقیقت (درباره آثار سینمایی و ادبی عتیق رحیمی، برنده افغان جایزه
گنکور) • نیلوفر دهنی
کتابی برای کتاب‌ها • اسد سیف
آیین‌های روسپیگری و روسپیگری آیینی • س. سیفی
ایران و اقوامش: جنبش ملی بلوچ • محمدحسن حسین‌بُر
چهره‌ای از شاه • هوشنگ عامری
غرور و مبارزه‌ی زنان (تاریخ انجمن زنان فمینیست در نروژ از ۱۹۱۳) • الیزابت لونو،
ترجمه‌ی مهدی اورند، متین باقرپور
زنان مبارز ایران، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی • بنفشه حجازی
شب پنجم، سعید سلطان‌پور • به کوشش هوشنگ انصاری
آن‌شی‌گائو، بودای پارسی • خسرو دهدشت‌حیدری (دوتسو ذنجی)
کتاب سنج چهارم • رضا اغنمی (نقد و بررسی کتاب)
جستارها در زبان و تاریخ فرهنگ پارسی • مسعود میرشاهی (نقد ادبی)

خرافات به مثابه ایدئولوژی درسیاست ایرانیان از مجلسی تا احمدی‌نژاد • علی رهنما

تاریخ غریب، خاطرات شاه نادر کیانی • به کوشش مسعود میرشاهی
بانگ نوروزی در پرده واژه‌ها • مسعود میرشاهی
نور مایل و سایه‌ها • نسرين ترابی (مجموعه مقالات)
سرگذشت شعر پارسی از سنگ تا چاپ سنگی • محمود کویر

جستار

مرثیه‌ای برای شکسپیر • شهرز رشید
دفترهای دوکا • شهرز رشید
رساله‌ی تیر • محمود صباحی

شعر

ماه مجروح (مجموعه آثار کمال رفعت صفائی) • به کوشش حسین دولت‌آبادی
سوار بر قایق حیات • سروده‌های علی تقوایی، طراحی‌های شکوفه کاوانی
تلفظ برهنگی زن در ماه • نرگس دوست
کتاب نامقدس • محمود صباحی
رُعشه‌های خوف، رُخشه‌های خُجسته • سیاوش میرزاده
اینجا برقص • حسن حسام
مرا به آنها بسپار • کتی زری بلیانی
دیترامب‌های دیونیزوس • فردریش نیچه؛ برگردان: محمود صباحی
آوازه‌های زیبایی‌ات • شاعر: ماریو مرسیه؛ برگردان: هدی سجادی
تندیس زن گمنام (شعرهای ارو تیک چپ) • آنا ماریا روداس؛ برگردان: علی اصغر فرداد

یکی به آبی عمیق می‌اندیشد • حمزه کوتی
مرا با چشمان بسته دوست بدارید • پومن شباهنگ
دل به دلبری افتاد • کوروش همه‌خانی
یک گل آبی رنگ رنگ لبخند خدا • موژان صغیری
تکه‌ای از قلب خدا • موژان صغیری
رد پای طلایی • موژان صغیری
آذرخش آذر آیین • دارا نجات
هنوز • مهتاب قربانی

قاصدک‌های بی‌خبر • بهرام غیاثی
در همه شهرهای دنیا زنی است • نیلوفر شیدمهر

داستانِ فارسی

رمان

بوته‌های تمشک (والش کله) • محمد خوش ذوق

سندروم اولیس • رعنا سلیمانی

بگذار زنده بمانم • بردیا حدادی

مریم مجدلیه • حسین دولت‌آبادی

توکای آبی • حامد اسماعیلیون

شب جمعه ایرانی • جواد پویان

آنها دیگر از آن ایستگاه نگذشته‌اند • مهدی مرعشی

خانه بان • مریم دهخدايي

گذار (در سه جلد) • حسین دولت‌آبادی

ما بچه‌های خوب امیریه • علیرضا نوری‌زاده

چشم باز و گوش باز • زکریا هاشمی

لیورا • فریبا صدیقیم

سلام لندن • شیوا شکوری

اورویروس • سپیده زمانی

اثر انگشت • رئوف مرادی

کبودان • حسین دولت‌آبادی

خون اژدها • حسین دولت‌آبادی

مرداب • رضا اغنمی

باد سرخ • حسین دولت‌آبادی

چوبین در • حسین دولت‌آبادی

ایستگاه باستیل • حسین دولت‌آبادی

اشک‌های تورنتو • سیامک هروی

سرزمین جمیله • سیامک هروی

گرداب سیاه • سیامک هروی

بوی بهی • سیامک هروی

روایت ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ادبیات داستانی • هوشنگ انصاری

سیب را بچین • لیلی ناهیدی‌آذر

داستان بلند

در عین حال • محمد قاسم‌زاده

مجموعه داستان کوتاه

- مردی آن‌ور خیابان زیر درخت • بهرام مرادی
- خنده در خانه‌ی تنهایی • بهرام مرادی
- مرثیه‌ای برای شکسپیر • شهرور رشید
- آن زن بی‌آنکه بخواند گفت خداحافظ و دختری بنام بی‌بی بوتول دزفولی • عزت‌گوشه‌گیر
- روزی روزگاری رشت • مهکامه رحیم‌زاده
- داستانی برای مردگان • رضا نجفی
- گرد بیشه • رضا مکوندی
- کلاغ‌های پایتخت • لیلا اورند
- ریچارد براتیگان در تهران • حامد احمدی
- پشت چشمان یخ‌زده • نگار غلامعلی‌پور
- اما من حرفامو تو دلم می‌گفتم • فرامرز سیدآقایی
- دو زن در میانه‌ی پل • نیلوفر شیدمهر
- کافه در خاورمیانه • سعید منافی
- اشک‌های نازی • رضا اغنمی
- سیندرلا بعد از نیمه شب • فرزانه گلچین
- سوت • فریبا منتظرظهور

داستان - ترجمه

رمان

- سرای شایندر • محمد حیاوی، ترجمه‌ی غسان حمدان
- پرنده شب • اینگه بورک بایر، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
- حرامزاده‌ی استانبولی • الیف شافاک، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
- گوآپا • سلیم حداد، ترجمه‌ی فرزام کوهسار
- سودایی • جی ام. کوتسی، ترجمه‌ی محسن مینوخرد
- مجازات غزه • گیدئون لوی، ترجمه‌ی فرهاد مهدوی

داستان بلند

- آلتس لند • دورته هانس، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
- زن تخم مرغی • لیندا. دی. کرینو، ترجمه‌ی میم. دمام
- گنگستر • کلایو کاسلر و جاستین اسکات، ترجمه‌ی فریده چاجی

هنر مدرن، نقاشی و عکس
من آنجا پشت خورشیدم • منصور محمدی (مجموعه عکس از طبیعت کردستان)
تازیانه بر باد • مژن مظفری
این است بدن من - مجموعه آثار هنر مفهومی • رضا رفیعی راد

کودک و نوجوان

بیژن و شیر زخمی • نیلوفر دهنی
نابغه‌ی کوچک • فریبا صدیقیم
لولو و جوجو • نرگس نمازکار

نمایشنامه

امنیت منحرف • فرناز تبریزی
گوسفندهای وحشی • علیرضا غلامی شیلسر
ادبیات، بازی، بدن: در جستجوی فضاها در- بین • گردآوری و ترجمه: مازیار
هنرخواه
جنازه‌ای که خودش را دار زد • علیرضا غلامی شیلسر

طنز فارسی

لیخند از پشت سیم‌خاردار (داستانک‌های علیرضا رضایی) • به کوشش: هوشنگ
اسدی
قلبم ترانه‌ی تکرار است (گزیده‌ی آثار پرویز شاپور) • به انتخاب: کامیار شاپور،
فرناز تبریزی

خاطرات

من به روشنی اندیشیده‌ام، من به صبح... • عباس منشی‌رودسری. به کوشش: بانو
صابری
گذر عمر (خاطرات یک پرستار) • فرزانه جامعی
هی دلم می‌خواهد بخوابم • مهشید جهانبخش
زخم‌های بی‌التیام (خاطرات فرشته‌هدایتی) • فرشته‌خلیج هدایتی
آرزوهای کال (در سه جلد) • فرانک مستوفی
روزی که پیر شدم • نوشابه امیری
مالا (در دو جلد) • محمد خوش‌ذوق

کتاب‌های عربی
پاربودا (مجموعه قصص قصیره) • سپیده زمانی، ترجمه: علی حسین نجاد
أحدهم يفكرُ بماءٍ أعمق • حمزه کوتی

Novels

Dog and The Long Winter • Written by Shahrnush Parsipur, Translated by Shokufeh Kavani

Tales of Iran • Feridon Rashidi

Sharia Law Shakespeare • Feridon Rashidi

The Mice and the Cat and Other Stories • Feridon Rashidi

The Outcast • Feridon Rashidi

Half Eaten Biscuit • Banafsheh Hajazi

The Individuals Revolution • Amir Heidari

Uneducated Diary by A Minded Man • Matin Zoormad

Poetry

The Divine Kiss • Carolyn Mary Kleefeld, Translated by: Sepideh

Zamani

Another Season • Freydoun Farokhzad, Translated by Nima Mina
(German and English)

Research - History

The Forgotten Conquerors (Tales From The Castle Of The Moat) • George Sfougaras

Kings, Whores And Children: Passing Notes On Ancient Iran And The

World That We Live In • Touraj Dary

Memories

Persian Letters • Mehrdad Rafiee

Children's Books

The Padlock • Ana Luisa Tejada\ Illustrated by Nazli Tahvili

Who Is the Strongest? • Feridon Rashidi\ Illustrated by Sahar Haghgoo

Charli in the Forest • Rasheell Barikzai

Baby Grandma • Shiva Karimi

Namaki and the Giant • Ellie I. Beykzadeh



MEHRI PUBLICATION

Research * 25

**Les nouveaux penseurs islamiques,
le mouvement des lumières ou l'obscurantisme**

IDJADI Jalal Didier

British Library Cataloguing Publication Data:
A catalogue record for this book is available from
the British Library | ISBN: 978-1-9161603-9-2 |

|First Edition: Mehri Publication, 2019. 322.p |
|Printed in the United Kingdom, 2019 |

|Page Layout & Cover Design: Cista Arts Studio |

Copyright © IDJADI Jalal Didier, 2019
© 2019 by Mehri Publication Ltd. \ London.
All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or
transmitted in any form or by any means,
electronic or mechanical, including
photocopying and recording, or
in any information storage or
retrieval system without the
prior written permission
of Mehri Publication.



www.mehripublication.com
info@mehripublication.com

Les nouveaux penseurs islamiques,
le mouvement des lumières ou l'obscurantisme

IDJADI Jalal Didier

www.mehripublishing.com



جلال ایجادی به‌مثابه یک جامعه‌شناس، فصل تازه‌ای در سیر اندیشه در ایران می‌گشاید. کتاب حاضر، «نواندیشان دینی، روشنگری یا تاریک اندیشی» یک رویداد مهم در تاریخ اندیشه روشنفکری است. جلال ایجادی در این کتاب با نگاه جامعه‌شناسانه به بررسی و نقد تمام نواندیشان دینی می‌پردازد و نشان می‌دهد که جامعه ایران نیازمند مبارزه فکری علیه این ایدئولوگ‌های اسلامگرا می‌باشد. نخبگانی مانند جلال آل‌احمد، شریعتی و سروش، دشمنان پروژه مدرنیته در ایران هستند و بنابراین روشنفکران باید از فرصت طلایی و تردید دست برداشته و با شجاعت به نقد اسلام و نواندیشان دینی اقدام نمایند. از نگاه او جامعه ایران نیازمند مدرنیته فکری و تعمیق سکولاریسم است و به این خاطر انتقاد اسلام و قرآن و نواندیش دینی، شرط لازم مدرنیته می‌باشد.

جلال ایجادی، در دانشگاه‌های «کنام» پاریس، دانشگاه پاریس ۱۳، دانشگاه پاریس شرقی وال دو مارن، دانشگاه نانتر، دانشگاه «اکول سانترال پاریس»، در رشته جامعه‌شناسی، جامعه‌شناسی صنعتی و کار، نظام‌های مدیریتی، اقتصاد پایدار و اکولوژی تدریس می‌کند. او درباره لایسینته، درباره دمکراسی، در نقد قدرت سیاسی، در نقد دین و بررسی هرمنوتیک قرآن، نوشته‌های پژوهشی فراوانی منتشر کرده است. بررسی علمی محیط زیست و آسیب‌های اجتماعی، از دیگر پژوهش‌های علمی او به‌شمار می‌آید. جلال ایجادی افزون بر تدریس دانشگاهی، تولیدکننده برنامه‌های تلویزیونی در زمینه جامعه‌شناسی و فلسفه و محیط زیست و سیاست می‌باشد. جلال ایجادی کتاب «جامعه‌شناسی آسیب‌ها و دگرگونی‌های جامعه ایران» را در سال ۲۰۱۴ منتشر نمود و کتاب دیگرش، «بررسی تاریخی و هرمنوتیک قرآن» در ۲۰۱۹ انتشار یافت.

ISBN: 978-1-9161603-9-2



9 781916 160392

£ 17.00



www.mehripublication.com